مجموعه
میراث ایران و اسلام

مختصر نافع

محقق حلّی

به اهتمام
محمد تقی دانش پژوه

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

نام مترجم کتاب مختصر نافع را نمیدانیم ولی نویسندهٔ متن عربی کتاب، محقق نجم الدین ابوالقاسم جعفر حلی است که در سال ۶۰۲ زاده شده و در ۶۷۶ درگذشته است و آرامگاهش در حلهٔ سیفیه است.

وی از رهبران نامور آیین شیعی امامی است و در ادب و کلام و منطق و اصول و فقه شیعی از سرآمدان روزگار خود بوده و آثاری سودمند بیادگار گذاشته است.

این ترجمه گویا بوسیلهٔ یکی از شاگردان مؤلف در میان سالهای ۶۷۰ تا ۶۹۶ نگارش یافته است.

بهاء قیمت مقطوع ۱۴۴۰ ریال

مختصر نافع

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ وَاللّٰهُ واسِعٌ عَلیمٌ.
یُؤتِی الحِکمَةَ مَنْ یَشاءُ وَمَنْ یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَدْ
أُوتِیَ خَیراً کَثیراً وَمایَذَّکَّرُ اِلاّ أُولُواالأَلْبابِ.
(بقره: ۲۶۸، ۲۶۹)

به نام خدای مهربان بخشاینده و خدای فراخ کار است و دانا.
بدهد حکمت آن را که خواهد، و آن را که دهد حکمت، بدرستی که
داده شد نیکی بسیار، و نه پند گیرد مگر خداوندان خردها.

(از: ترجمهٔ تفسیر طبری)

مجموعهٔ

میراث ایران و اسلام

مختصر نافع

محقق حلّی

به اهتمام

محمدتقی دانش‌پژوه

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

فرهنگ اسلامی، که با کتاب خدا و سنت رسول اکرم(ص) وآداب اهل بیت عصمت و طهارت(ع) پایه‌ریزی شده است، مقدسترین واستوارترین فرهنگ جهانی است. این فرهنگ، که پس از چهارده قرن همچنان زنده و پویاست، بهترین عناصر و مایه‌های فرهنگهای باستانی از جمله فرهنگ ایرانی را جذب کرده ، تعالـي بخشیده و دربنای خلل ناپذیر وحدت تمدن اسلامی به کاربرده است.

آثاراین فرهنگ درخشان درفراخنای جهان همه جا به چشم می‌خورد و تلألؤ آنها درموارد بیشماری خیره کننده است. از جملهٔ این ذخائرگرانبها کتب و رسائلی هستند که درمعتبرترین گنجینه‌های دنیای شرق و جهان غرب خفته‌اند و درلابلای اوراق آنها حاصل تجارب ظاهری وباطنی هزاران رهرو طریق علم و ایمان بازتاب یافته است.

بجرأت می توان گفت که آثار مکتوب فارسی وعربی به‌طورعمده و دراساس، مبلّغ ومروّج اندیشه‌های اسلامی‌اند. از این روبرای بیرون کشیدن این آثار پرارزش از زیر گرد غلیظ نسیان هرچه کوشش شود اندك است. مرکز انتشارات علمی‌وفرهنگی، براین اساس ونیاز، مجموعهٔ **میراث ایران واسلام** را به یاری خداوند بنیان نهاده است.

هدف این است که به اندیشه‌های اصیل فرهنگ اسلامی جان‌تازه بخشیم، ارزش آنهارا درپرتومعنویت انقلاب‌اسلامی بازشناسیم وبا ارائهٔ سهم‌پرافتخاری که‌این افکار در فرهنگ جهانی داشته‌اند، اعتماد به‌نفس روشنفکران مسلمان را تقویت کنیم.

این مجموعه،آثار قدما را در رشته‌های گوناگون معقول ومنقول دربرمی گیرد و در آن، نخست به نشرامّهات کتب ومصنفات معتبری توجه می‌شود که چشم‌اندازهائی تازه در جهان اندیشه و ذوق گشوده وکلید دروازه‌های روضات معنوی نوی را به دست داده‌اند.

مرکز انتشارات علمی وفرهنگی امیدوار است به حول وقوهٔ الهی وبا پایمردی و قدم‌صدق ارباب علم‌ومعرفت، دراین‌راه خجسته، خدمات ارزنده‌ای تقدیم‌دارد. ان‌شاءالله.

مرکز انتشارات علمی وفرهنگی

فهرست مندرجات

بنام خداوند دانا

دیباچهٔ چاپ دوم

فقه گستردهٔ هزاروچهارصد سالهٔ اسلامی‌را بسزا می‌توان همتای آئین‌شناسی ودستور نویسی وقانون‌گذاری ایرانی و رومی وعبرانی وهندی وچینی دانست، چون: مردمی از چندین نژاد و با روشهای گوناگون در روشن ساختن و بنیان نهادن آن کار کرده ، و رشته‌ها و شاخه‌های بسیاری از فقه را در این سالیان دراز پیدا کرده‌اند. درفهرست وتاریخ فرهنگ اسلامی و ایرانی و همچنین درتاریخ تشریع و حقوق اسلامی به‌نام آنها بر می‌خوریم و گزارش آنها را در آنجاها می‌بینیم.

از این شاخه‌ها و رشته‌ها امروزه فقه شیعی امامی؛ فاطمی؛ زیدی؛ فقه‌سنی مالکی؛ شافعی؛ حنفی؛ حنبلی و اباضی بجای مانده و نوشته‌ها و دفترهای فراوانی به‌فارسی وعربی وترکی دراین زمینه‌ها در دست داریم ونمونه‌های آنها را یکجا در موسوعهٔ ناصر می‌بینیم، این موسوعه و دانشنامهٔ فقهی برپایهٔ این هشت فقه بنیان نهاده شده است.

از نگریستن به این رشته‌ها و شاخه‌ها، گذشته از پی بردن به‌فروع شرع اسلامی، می‌توانیم سه سود دیگر نیز ببریم:

۱ـ آگاهی از پیدائی و پیشرفت قاعده و قانونهای زندگی اجتماعی در سرزمینهای اسلامی. و باآن می‌توانیم اینگونه زندگی را با دستورات وقوانین

کشورهای دیگر بسنجیم و سرانجام به تاریخ و دگرگونی اندیشهٔ قانونی بشر بهتر آشنا شویم.

۲ـ آگاهی از زندگی عادی درونی و بیرونی مردم سرزمینهای اسلامی که رشته‌ای از زندگی اجتماعی بشری‌است تا رشتهٔ دیگری از جامعه‌شناسی را برای ما آشکارتر می کند.

۳ـ آگاهی از واژه‌های فارسی کهن و نو که با آئین و قانون پیوستگی دارد و در دفترهای فقهی عربی وفارسی آمده است وباآن گوشه‌ای اززبان‌شناسی و فرهنگ نگاری برای ما روشن‌تر می‌شود.

در فقه اسلامی به چند مطلب ارزنده برمی‌خوریم که شایسته است ازآنها در اینجا یاد گردد:

۱ـ روش استدلال یا اصول فقه که خوب است بدانیم از کی و در کجا بدان برخورده‌اند؛ چه کسانی آن را تدوین کرده و به نگارش در آورده‌اند؛ و با آنچه در فقه عبرانی و رومی هم هست چگونه پیوندی دارد، ودگرگونی‌های آن چیست و تاچه اندازه در آن هشت روش یاد شده پیش‌رفته است، وآیا باکازوئستیك Casuistique و دئونتولوژی Déontologie اروپائی همانندی دارد یا نه.

۲ـ دسته‌بندی قواعد کلی فقه که نمونه‌ای از آنها را در فقه رومی می‌بینیم و خودمان هم چندین کتاب در بارهٔ آن داریم ومی‌توانیم بگوئیم که دراین‌زمینه خوب پیش رفته‌ایم.

۳ـ سنجش قوانین فقهی در رشته‌های هشتگانه با یکدیگر که در دانش جدل و خلاف بدان می‌پردازند؛ کتابهای بسیاری در این زمینه داریم

و همچنین سنجش آنها با آنچه در فقه و حقوق مردم دیگر مانند یهود و رم وهند وایران‌بوده وهست و کنش و واکنش‌میان‌آنها. پیداست که کتابهای‌بسیاری دراین‌زمینه داریم که می‌توان از کتاب «المقارنات والمقابلات» به‌عنوان‌نمونه یاد کرد که درآن میان شرع اسلامی و آیین یهود سنجش شده است.

۴ــ طرح مسائل فقه و بخش‌بندی آنها زیر عنوانهای کلی که درکافی کلبنی و مسندزید و دعائم‌الاسلام ابوحنیفه مغربی و شرایع علی حسینان قمی ومقنعهٔ مفید و نهایهٔ طوسی وهمچنین درصحیح بخاری و وجیز غزالی ومختصرقدوری و مانند اینها می‌بینیم. روش دانشمندان در آوردن این عنوانها یکسان نیست. در قلمرو شیعی هم در کتابهای آنها یکگونه نیست تا اینکه به شرایع حلی می‌رسیم، او درآن‌چهاربخش‌گذارده وپسینیان تا اندازه‌ای از اوپیروی کرده‌اند جز فیض‌کاشانی که در مفاتیح‌الشریعة و وافی‌مانا راه غزالی را پیش گرفته‌باشد. سنجش این عنوانها درهشت فقه یاد شده بسیار درخور و بسزا است و تازه باید بدانیم که آیا فقه دیگر مردم مانند ایرانیان و رومیان و یهودان و ترسایان درآن اثری داشته است و یا اینکه دانشمندان اسلامی با گذشت روزگار رفته‌رفته روی نیازهای اجتماعی و فرهنگی به‌آنها برخورده‌اند؟

*****

دربارهٔ محقق حلی پردازندهٔ دوکتاب شرایع ومختصر نافع دردیباچه‌های چاپ ترجمهٔ آنها آنچه توانستم آوردم. دراینجا همین اندازه می‌گویم که اورا می‌توان با گایوس فقیه رومی (سدهٔ دوم مسیحی) بنیان‌گذار کدکس Codex یا مدونهٔ یوستینانوس همانندکرد و شرایع اورا با همین مدونه و ماتیکان هزار داستان فرخ مرت و ابران یا قانون مدنی ایران باستان و مجموعهٔ یشوع بخت مطران ایران که به پهلوی نگاشته و سپس به سریانی درآمده است مانند سازیم

و آن را همتای مسند زید وموطأ مالک والمدونة سحنون هم بدانیم و مختصر نافع را همانند مختصر قدوری و وجیز غزالی پنداریم.

حلی که درفقه خود از برجستگان بوده و استاد چند دانشمند دیگر، در کلام و اصول فقه و منطق نیز دستی توانا داشته و معارج الاصول او جای گزین الذریعة علم‌الهدی گشته و رساله‌های کلامی اورا هم خود ارزشی است. من در دیباچه‌های شرایع (آغاز دو چاپ مجلد چهارم آن) و همین مختصر نافع از نگارشهای حلی و ترجمه‌های شرایع و مختصر نافع او یاد کرده و جاهای آنها را نشان داده‌ام. در اینجا این نکته را یادآور می‌شوم که در دانشگاه لس‌آنجلس ترجمهٔ دیگریست از شرایع به شمارهٔ M 350 که از شهر اصفهان بدانجا رفته است (نشریهٔ ۱۱ و ۱۲ : ۱۸).

در دیباچهٔ ترجمهٔ شرایع (آغاز چاپ دوم مجلد چهارم) من از چند کتاب فقه فارسی یاد کرده‌ام اینک نیز در اینجا یادآور می‌شوم که :

۱ـ گونه‌ای از نگارش فقهی رساله‌های عملی یا به‌گفتهٔ حنفیان خراسان رسالهٔ عامیه و پرسش و پاسخها که در ایران اسلامی پیشینهٔ درازی دارد، درفقه زردشتی نیز به‌مانند آن بر می‌خوریم. رساله‌های عربی در این زمینه فراوان است و گویا یکی از دیرینه‌ترین نگارش فارسی در این‌باره همان بندی باشد که از قطب راوندی به یادگار مانده و در فرهنگ ایران زمین (۳ : ۲۶۳ـ۲۶۶) به چاپ رسیده و برای زبان فارسی خود سندی است با ارزش بسیار.

از مجلسی دوم دو دفتر به‌یادگار مانده که یکی پاسخهای او است به‌پرسشهای خراسانیان، گردآوری سید حامدبن سید محمد بدلاء حسینی مشهدی؛ دومی پاسخهای پرسشهائی است که محمدبن احمد حسینی لاهیجانی آنها را از روی نوشتهٔ دست او در ۱۱۰۳ تا ۱۱۳۰ گرد آورده و بدان نام نظم‌اللئالی داده و آن

را به‌نام شاه سلیمان صفوی ساخته است (ذریعه ۱۲ : ۲۴۲ و ۲۴ : ۲۲۵-فهرست اشکوری ۷ : ۱۲۰ - فهرست روشن ۵۵ - ملک ۱/۱۸۴۶-دانشگاه شمارهٔ ۵۹۶ و ۵۹۱۴/۴).

از وحید بهبهانی (دانشگاه ۶۹۹۰/۶) و حجة‌الاسلام محمد باقر شفتی اصفهانی (دانشگاه ۷۱۶۱/۲ و ۷۶۰۶) ومیرزا ابوالقاسم رشتی قمی بنام جامع‌الشتات (۵ : ۵۹) پاسخ‌نامه‌هائی در دست است و این شیوه را فقیهان بزرگ داشته‌اند و رساله‌های عملی آنها فراوان است. اینگونه نگارش آنان که باعمل سروکار دارد درست مانند Jurisprudence یا رویهٔ قضائی فرانسوی وقوانین عملی Common Law انگلیسی ارزش بسیار دارد ومسائلی تازه درآنها طرح و دشواریهای اجتماعی بسیاری باآنها گشوده می‌شود که در دفترهای عادی فقه و قانون از آنها یادی نیست و همین «عمل» است که به نوشتهٔ شاخت موجب پیشرفت فقه اسلامی شده است.

۲- رساله‌های فرائض که از چندین دانشمند به‌یادگار داریم و یکی از دیرینه‌ترین آنها فرائض سراج‌الدین محمد سجاوندی حنفی است که امام عبدالکریم همدانی برآن گزارشی به‌فارسی دارد بنام الفرائدالناجی فی شرح فرائض السراجی (کشف‌الظنون) همچنین فرائض خواجه نصیر طوسی شیعی که ابوالحسن‌بن احمد قاینی ابیوردی در ۱۱۴۱/۲۴۱۷ برآی گزارشی به‌فارسی نوشته است (ذریعه ۱۳ : ۳۸۰)

نیز فرائض ابن حسام که به نظم فارسی است و سرودهٔ در ۷۲۵ (ذریعه ۱۶ : ۱۴۴) و فرائض ارتضیه مولوی محمد ارتضاخان بهادر مفتی مدراس به نام گورنرولیم‌هدلستن در ۱۲۲۶ (۱۸۲۵) به‌فارسی (چاپ ۱۲۴۰ هند) که یک مقدمه و چند فصل و یک خاتمه درآن هست. رساله‌ای به‌نام الفرائض‌الرضویة

به‌عربی داریم که شاید از زیدیان‌باشد (دانشگاه ۶۸۴۰/۱) و محمد کاظم تبریزی آن‌را برای محمدقطب‌شاه به‌فارسی در آورد، ودرفهرست آستان رضوی (۶۰ فقه) از آن به‌نام ترجمهٔ رسالهٔ میراث یاد شده است.

۳ـ سجلات و شروط یا هنر دفترداری که نمونه‌ای از آن را در المقنعة مفید می‌بینیم و درنفایس‌الفنون آملی (فن ۸ مقالهٔ ۲ قسم ۱) هم آمده است واز نمونهٔ خوب آنست رسالهٔ امیر نظام عبدالحی گرگانی هروی ازسدهٔ دهم (فهرست حقوق ۱۲۳) نیزالصکوک والقبالة وانموذج فی‌علم‌الشروط والسجلات از فقیر کاکلی که نسخهٔ نوشتهٔ ۹۳۸ وگویا اصل‌را در دانشگاه لس‌آنجلس‌دیده‌ام به‌شمارهٔ M 18 (نشریهٔ ۱۱ و۱۲ : ۶۲).

از شاخه‌های این هنرست آنچه دربارهٔ صیغ عقود و ایقاعات نوشته شده مانند آنچه از محمد باقر مجلسی داریم همچنین مقالیدالقصود و موالیدالعقود ازبهاءالدین محمد مختاری نائینی‌ساختهٔ ۱۲۲۵ (نشریهٔ ۱۱ : ۹۵) وتوضیح‌العقود محمد مقیم‌بن محمدباقر اصفهانی به‌فارسی (فهرست روشن ۱۴۰)

اینها گونه‌ای از تشریفات‌را می‌رساند که در داد و ستدها و زناشوئی بوده و مانند آن را در تاریخ یونان وفقه رومی هم می‌بینیم.

۴ـ رساله‌های حدود و تعزیرات و کفارات ودیات که در علل‌الشرایع‌قمی به پاره‌ای از علتهای آنها اشارات شده است و در فقه مردم دیگر هم می‌توان نمونه‌ای از آنها را یافت. یکی از آنها رسالهٔ محمد باقر مجلسی است که در آن می‌گوید من شمارهٔ تعزیر را تا به پنجاه گونه رساندم و پیش از من کسی چنین دقتی نکرده است (دانشگاه ۵ : ۱۸۷۳). نیز ازمحمدباقر شفتی «رسالةفی‌تحقیق اقامةالحدود فی‌هذه‌الامصار التی غاب حجةالله عن‌الانظار» است که بخشی از سؤال و جواب او است و به عربی است (دانشگاه ۹۹۶۹/۲ ـ فهرست روشن

۵۶). در فهرست دانشکدهٔ حقوق (۹۵) از رسالهٔ فارسی دیگری در حدود یاد کرده‌ام که نباید از مجلسی باشد.

۵ـ دستورنامه یا آئین فرمان روائی به روش اسلامی که شاخه‌ایست از دانش‌سیاست مدنی چنانکه ابن هند و درالمشوقة (جاویدان خرد ۳ : ۲ ص۳۱) آن‌را بخش نخستین‌السیاسةالمدینة دانسته ودربارهٔ آن گفته است «وضع‌الشرایع والسنن و هـذا هوالنبوة» و از آن در المعالجات البقراطیة طبری (فصل ۵۰ مقاله ۱) به سیاست کامل تعبیر شده است. به‌زبان تازی چند دفتر دربارهٔ‌آن‌داریم و در فارسی در اینجا از چند نمونه یاد می کنیم:

۱ـ ترجمهٔ فارسی الاحکام السلطانیة ابوالحسن علی‌ماوردی درگذشتهٔ ۴۵۰ که قوام‌الدین یوسف شافعی رومی داور بغداد درگذشتهٔ ۹۲۲ آن‌را برای رستم بهادر آق قوینلو در ۹۰۱ به‌فارسی برگردانده است (نشریهٔ ۱۰ : ۲۲۵).

۲ـ سلوک‌الملوک فضل‌الله پسر روزبهان خنجی اصفهانـی شافعی کـه به‌دستور فرمانروای بخارا ابوالغازی عبیدالله بهادرخان اوزبک شیبانی در ۹۲۰ ساخته است (چاپ دکن در ۱۹۶۶).

۳ـ قواعدالسلاطین محمد عبدالحسیب عاملی اصفهانی شیعی کـه بـه نام شاه سلیمان صفوی در ۱۰۸۱ ساخته است (فهرست فیلمهای دانشگاه ۲ : ۱۴۵).

۴ـ قواعد سلطانی محمد کاشانی کـه آن را بنام شاه سلطان حسین صفوی کرده است (نشریهٔ ۱۱ و ۱۲: ۶۹).

۵ـ بستان‌الحق درکشور دارای اسلامی بـه روش نـوین ۱۳۲۳ (۱۹۰۵) (فهرست سنا ۲ : ۴۵).

۶ـ حسبت یا شهرداری وشهربانی که ماوردی درالاحکام السطانیة وغزالی در احیاءالعلوم ازآن سخن داشته‌اند و ابن‌الحاج در المدخل از بـابهای ۲۱ و

۲۴ و ۳۸ نهایةالرتبه شیزری آنچه به‌کار قصار یاگازر و بزاز و مؤدبان کودکان می‌پیوندد آورده است. در سلوک‌الملوک خنجی (باب سوم و چهارم) از محتسب و داروغه گفتگو شده است.

الشهاوی ابراهیم دسوقی را الحسبة فی‌الاسلام است که در قاهره مکتبة دارالعروبة در ۱۹۶۲ (۱۳۸۲) چاپ شده ودرپایان آن سر گذشت محتسبان است مانند مقریزی مورخ (۷۶۲–۸۴۵) وبدرالدین محمود عینی حلبی (۷۶۲–۸۵۵).

نقولازیاده را «الحسبة والمحتسب‌فی‌الاسلام» است (چاپ مطبعهٔ کاتولیکیهٔ بیروت در ۱۹۶۳) باعنوان «نصوص جمعها و قدم‌لها» و دیباچهٔ تاریخی خوبی دارد و بندهائی از ماوردی و غزالی و ابن تیمیه و ابن جماعه و شیزری و ابن الاخوة و ابن بسام و سقطی و ابن عبدون و ابن عبدالرؤف و جرسیفی در آن آورده شده است.

والتر برناور Walter Behrnauer درگفتار خود : «Memoir sur les institutions de la Police chez les Arabe, les Persans et les Turcs» که در مجلهٔ آسیایی (J A) سال ۱–۱۸۶۰ دورهٔ ۵ دفتر ۱۵ ص ۴۶۱-۵۰۹ و دفتر ۱۶ ص ۱۱۴-۱۹۰ چاپ کرده است از حسبت کاوش نموده و همین است که در مجلهٔ روضةالمدارس سال ۱۲۸۹ (۱۸۷۲) شماره ۱۵ و جداگانه (شمارهٔ ۲۳۲۵ تاریخ‌قاهره) باعنوان «نبذةفی‌التنظیمات‌السیاسیة المختصة بالضبطیة عندالعرب والفرس والترک» به‌عربی درآمده است. برناور که امین کتابخانهٔ شهر وین بوده است در این جستار خود از نهایة الرتبة فی‌طلب الحسبة نسخهٔ وین NF 272 (فهرست فلوگل ۳ : ۲۶۳ ش ۱۸۳۱) بهره برده است.

همو در مجلهٔ آسیایی (J A) سال ۱۸۶۰ دورهٔ ۵ دفتر ۱۶ ص ۳۴۷-۳۹۲ و دفتر ۱۸ سال ۱۸۶۱ ص ۵-۷۶ گفتاری دارد گزیده به عنوان : — Notice

Parficuliér sur la charge de Muhtasib Par le Scheikh Anna-brawi ، اینک از چند کتاب در حسبت یاد می کنم:

۱- نهایةالرتبة فی‌طلب الحسبة از تقی‌الدین ابوالتقا عبدالرحمن‌بن‌نصربن عبدالله‌بن محمد شیزری‌نبراوی شافعی داور شهر طبریه درگذشتهٔ ۵۸۹ کـه بـا صلاح‌الدین ایوبی هم زمان بوده است و از اوست المنهج‌المسلوک فی‌سیاسة الملوک که به ترکی نیز درآمده است (نشریهٔ ۱۱ : ۴۰۹).

نهایةالرتبة درچهل باب است وچهارده نسخه از آن در دست‌است هشت تا در خود مصر و آن را دکتر سید بـازغرینی در دارالثقافـة بیروت در ۱۹۶۹ چاپ‌کرده است، همچنین همو آن‌را درقاهره در ۱۹۶۵ (۱۳۴۶) با یک سجل حسبت از قاضی فـاضل گرفتهٔ از صبح‌الاعشی قلقشندی (۱۰ : ۴۶۰) بـا سه متن کوتاه در حسبت به زبان فرانسه از صلیبیان با ترجمهٔعربی‌آنها به‌چاپ رسانده است.

۲- نصاب‌الاحتساب از عمر بـن محمد بن عوض سنامی بخاری واعظ اشعری زندهٔ پیش از ۶۱۲ تا ۶۳۸ که در آن عبارتهای فـارسی آمده؛ گرفتهٔ از تذکرةالاولیاء وسیرالاتقیاء؛ درآن ۶۵ باب‌است (مجلهٔ مجمع علمی دمشق‌۱۷: ۴۳۸، گفتارکورکیس‌عواد ـ مقدمهٔ سامرائی برنهایةالرتبة ابن بسام ص و) گویا آن را اشپرنگر درکلکته چاپ‌کرده است (اکتفاء القنوع).

در فهرست عربی دیوان هند (بخش ۳ جلد ۴ ش ۱۶۹۳) از نسخهٔ آن یادشده است، نسخهٔ شمارهٔ ۹۱۲ آصفیه کهن‌تر است. نسخهٔ موزهٔ عراقی بغداد را احمدبن شیخ علی مقناوی در ۱۰۷۹ نوشته است ونسخهٔ مصررا شمس‌الدین حجیج بن سعدالدین در ۱۰۱۰، از نسخهٔ خزانـة الاوقاف عامهٔ بغداد و خزانهٔ تیموریه (ش ۱۱۱۷۱) و جز اینها که تا به‌بیست شماره می‌رسد هم یادکرده‌اند؛

آن را به ترکی نیز درآورده‌اند.

۳- ابن‌تیمیه حنبلی در گذشتهٔ ۷۳۸ «الحسبة فی‌الاسلام او وظیفة الحکومة الاسلامیة» دارد که در بیروت دارالکتب العربیة با دیباچهٔ محمدالمبارک در ۱۹۶۷ و در دمشق در مکتبة دارالبیان با تحقیق و تخریج احادیث آن از سوی عبدالعزیز دباج در همین سال و در قاهره در مطبعةالمؤید در ۱۹۰۰ (۱۳۱۸) چاپ شده است.

۴- معالم‌القربة فی‌احکام‌الحسبة ابن‌الاخوة ضیاءالدین محمد قرشی مصری شافعی درگذشتهٔ ۷۲۹ در هفتاد باب که روبن‌لوی Reuben Lewi آن را با ترجمهٔ انگلیسی در ۱۹۳۸ چاپ کرده و در مصر هم در ۱۹۷۶ چاپ شده است. این کتاب با نهایةالرتبة شیزری در بیشتر جاها یکی است.

۵- نهایةالرتبة فی‌طلب الحسبة از ابن بسام محتسب سدهٔ هشتم درمصر که چنانکه خود گفته است در دیباچه و در بیشتر جاها باکتاب شیزری یکی است مگر اینکه چیزهائی برآن افزوده وآن را ۱۱۸ باب کرده و گسترده‌ترش ساخته است. کهن‌ترین نسخهٔ آن از ۸۴۴ است. در مجلهٔ مشرق سال ۱۹۰۷ شمارهٔ ۱۰ چاپ شده و محمد کردعلی در المقتبس (س ۱۹۰۸ ش ۳) گفتاری دربارهٔ آن دارد. حسام‌الدین سامرائی در بغداد ۱۹۶۸ آنرا از روی نسخه‌های احمدثالث شمارهٔ ۲۳۰۴ نوشتهٔ علی قرافی در روز شنبه ۱۲ رمضان ۸۴۴ و خزانهٔ تیموریه شمارهٔ ۲۵ نوشتهٔ اسماعیل‌بن محمد شاشی (چاچی) در ۵ ذح ۱۳۲۱ چاپ کرده است از نسخهٔ موزهٔ بریتانیا هم یاد کرده‌اند.

۶- تحریرالاحکام فی‌تدبیر اهل‌الاسلام از ابن جماعه بدرالدین ابوعبدالله محمدبن‌ابوعلی حموی شافعی‌درگذشتهٔ ۸۱۹ یا ۸۳۳ (Islamica سال۱۹۳۴ش۶).

۷- تحفةالناظر و غنیةالذاکر فی‌حفظ‌الشعائر و تغییرالمناکر از ابوعبدالله

محمد عقبانی تلمسانی اندلسی در گذشتهٔ درتلمسان در ۸۷۱ در هشت باب ویک خاتمه که‌در مجلهٔ بررسیهای‌خاوری بنیاد فرانسوی دمشق (B E O) سال۶-۱۹۶۵ ش ۱۹ از روی‌نسخهٔ جامع‌الزیتونة تونس‌شمارهٔ ۲۹۷۸ نوشتهٔ شام روزپنجشنبه ۲۰ شعبان ۱۱۹۸ با تحقیق علی شنوفی چاپ شده است.

۸ـ آداب‌الحسبة از فقیه ابوعبدالله محمد سقطی مالقی اندلسی در هشت باب، چاپ G. S. Colin et Lèvi Provencal در پاریس در۱۹۳۱ بادیباچه و فرهنگ وحواشی به‌فرانسه.

عبدالرحمن‌بن عبدالقادر فاسی (۱۰۴۰ - ۱۰۶۹) در الاقنوم فی‌مبادی‌العلوم که ارجوزه‌ایست در چندین دانش در علم الحسبة آن‌را در نه باب از همین‌دفتر گرفته است (شمارهٔ ۲۸۴ رباط ج ۲ گ ۵۸ پ که عکس این صفحه در همان چاپ دیده می‌شود).

۹ـ الحسبة از دانشمندی زیدی که در موزهٔ بریتانیا (Or 3804) هست.

۱۰ـ احکام الاحتساب گویا از یوسف ضیاءالدین نسخهٔ تیموریة مصر.

۱۱ـ با بررسی و کوشش لوی پرونسال در چاپخانهٔ بنیاد علمی فرانسوی برای آثار خاوری در قاهره در ۱۹۵۵ «ثلاث رسائل اندلسیة فی آداب الحسبة والمحتسب» نشر شده است دارای:

۱ـ رسالة فی‌القضاء والحسبة از ابن عبدون محمدبن احمد تجیبی

۲ـ آداب الحسبة والمحتسب از احمدبن عبداللهبن عبدالرؤف

۳ـ الحسبة از عمربن عثمان‌بن العباس جرسیفی.

همین لوی پرونسال در مجلهٔ آسیایی (J A) سال ۱۹۳۴ و ۱۹۴۷ رسالهٔ ابن عبدون را ترجمه و چاپ کرده است.

۱۲ـ المختار فی کشف‌الاسرار و هتک‌الاستار داریم در سی‌باب یا فصل

از زین‌الدین عبدالرحمن بن ابی بکر عمر جوبری دمشقی حرانی که در ۶۲۶ در مصر می‌زیسته است و آن دربارهٔ فریبکاریهای نیرنگ‌بازان هر دسته و رسته است. در کشف‌الظنون (۵ : ۴۸۳) از آن یاد شده است و دخویه و فلایشر در مجلهٔ Z.D.M.G. (۲۰ : ۴۸۵ و ۲۱ : ۲۷۴) گفتاری دربارهٔ آن‌دارند. درفهرست فلوگل برای وین (۲ : ۵۰۱) از نسخهٔ آن یاد شده است. در دمشق در ۱۳۰۲ و مصر در ۱۳۱۶ (۱۹۰۸) چاپ شده است (ص ۷ دیباچهٔ کولین و پرونسال برای آداب‌الحسبة).

۱۳ـ الاشارة الی محاسن‌التجارة از ابوالفضل جعفر بن علی دمشقی که در قاهره به‌سال ۱۳۱۸ از روی نسخهٔ نوشتهٔ ۵۷۰ چاپ شده است.

۱۴ـ احکام السوق ازابوزکریایحیی بن عمر بن یوسف کنانی جیانی قرطبی سوسی مالکی جدلی (۲۱۳-۲۸۹) که در حسبت است در باختر اسلامی و من آن را خوانده‌ام و در تحفةالناظر یاد شده نام آن آمده است. آن را محمود علی مکی درصحیفةالمعهد المصری للدراسات الاسلامیة سال ۱۹۵۶ (۱۳۷۵) ج ۴ س ۱ و ۲ ص ۵۹-۱۵۱ با بررسی خود و با دیباچه‌ای چاپ کرده است.

۱۵ـ التیسیر فی احکام‌التسعیر از قاضی ابوالعباس بن‌سعید مراکشی که در آن از سقطی یاد شده بر گرفته است (ص ۱۲ دیباچهٔ لوی پرونسال).

از کتابهای حسبت گذشته ازاینکه‌چگونگی گوشه‌ای‌ازقانون اداری‌اسلامی باآن روشن‌می‌شودمی‌توانیم باتاریخ‌رسته‌ها و گروههای (اصناف) جهان‌اسلامی آشنا شویم و آن را با تاریخ این رسته‌ها در میان مردم دیگر بسنجیم.

اینک از چند دفتر دیگر در فقه به فارسی یاد می‌کنم:

۱ـ مجموع خانی و غرةالمعانی از کمال کریم، برای قتلغ بهرام شاه سلجوقی کرمانی (۵۶۵-۵۷۰). نسخه‌ای از آن را من در مسجد دون شه شهر

پکینگ چین‌دیده‌ام (ش ۲۶) و درجاهای دیگرهم هست (نشریهٔ ۹ : ۸۳- فهرست شیرانی ۳۰۲).

۲ـ عمدة‌الاسلام ابوطاهر مولتانی ساختهٔ پیش از پایان سدهٔ نهم با یاد کردن مصادر (سنا ۱ : ۱۰۷ - شمارهٔ ۱۹ مسجد دون‌شه).

۳ـ تحفهٔ‌حسین شاهی یاذخیرة‌الفقه ازابوسعید علاء قریشی به‌نام‌جلال‌الدین مظفر حسین شاه بنگالی (۸۹۹-۹۳۵) (دانشگاه ۹۶۲۸/۱).

۴ـ نیل‌المرام گیلانی که در دیباچهٔ دوم ترجمهٔ شرایع از آن یادکرده‌ام، درنشریهٔ‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه (۱۱و۱۲ : ۹۲) هم‌یادنسخهٔ‌دیگری ازآن‌هست.

۴ـ الفتاوی الشیبانیه‌ازعلی‌بن محمدبن‌علی خوارزمی که برای محمدخان شیبانی (۹۰۵-۹۱۶) ساخته است (نشریهٔ ۸ : ۲۲۱).

۵ـ حسنیه در اعتقادات قلبیه و ذکر عبادات شرعیه ونقلیه ازعزالدین‌آملی زندهٔ در۹۴۴ که‌برای‌آقا حسن وزیرمازندران‌نگاشته‌است (نشریهٔ ۱۱و۱۲ ، ۳۲).

۶ـ جامع‌الرموز شمس‌الدین محمدکهستانی خراسانی مفتی بخارا در گذشتهٔ ۹۶۰ که برای ابوالغازی عبیدالله اوزبک(۹۴۰-۹۴۶)در۹۴۱ ساخته (نشریهٔ ۹ : ۱۸۳) و در انجمن اسلامی چین‌شهر پکینگ نسخه‌ای ازآن دیده‌ام (ش۶).

۷ـ مختصر وقایه در فقه حنفی که محمد صلاح گرگانی جرزوانی آن را در هرات بنام عبدالله‌خان بهادر در ۹۳۷ به فارسی در آورد (نشریهٔ ۸ : ۹۳۱ و ۹۳۳ و ۹۳۹ و ۹۵۲).

ترجمهٔ دیگری هم ازآن داریم که گویا از جلال‌الدین محمد پسر ابی‌بکر سمرقندی کوثری گورمیری باشد و ساختهٔ برای همان عبدالله اوزبک (نسخهٔ مسجد اسلامی دون‌شه درشهر پکینگ)عبدالحق سجاول سرهندی نیز در ۱۰۷۶ آن را به‌فارسی درآورده است و در فهرستها یاد آن است.

۸ـ فقه منظوم فارسی شرف خراسانی بخارائی سرودهٔ سال ۹۹۳ پس از مرگ پیامبر که نسخهٔ آن فراوان است و گویا همگان آن را می‌خوانده‌اند (منزوی ۳۰۲۹ - نشریهٔ ۸ : ۲۲۷ - دانشگاه ۹۶۴۸/۲).

۹ـ لوامع قدسیه یا لوامع صاحب قرآنی محمد تقی مجلسی یکم در گزارش فارسی کتاب من‌لایحضره الفقیه ابن بابویه رازی ساختهٔ در ۱۰۶۵-۱۰۶۶ برای شاه عباس دوم (ذریعه ۱۸ : ۳۶۹).

همین متن را صادق‌بن علی فاضل کاشانی در ۸-۱۲۷۷ بنام عرفات‌الفقه هم به فارسی درآورده است (فهرست حقوق ۱۶۲).

۱۰ـ تبصرةالشیعة فی‌احکام الذبیحة از عبدالکریم‌بن محمد هادی کریتی طبسی بنام شاه سلطان حسین گویا صفوی (نشریهٔ ۸ : ۲۲۱).

۱۱ـ مسلک‌المتقین ازسراج‌الدین‌صوفی‌الله‌یاربخارائی نقش‌بندی دوستار نوروز سلطان فرمانروای مرو در ۱۱۱۱ و ۱۱۱۲ در اعتقاد و نماز و روزه که نسخهٔ آن فراوان و کتابی دستی بوده است (منزوی ۳۲۰۰ - نشریهٔ ۸ : ۲۲۲ و ۳۰۸ و ۹ : ۲۶ و ۱۱ : ۸۰).

۱۲ـ مهمات المسلمین در چهار فصل در اعتقاد و نماز که یکی از چهار کتاب متداول میان‌حنفیان در دبیرستانهای دینی بوده ونسخه‌های آن بسیار است (نشریهٔ ۸ : ۲۱۲ و ۲۲۰ تا ۲۲۹) نسخه‌ای از آن را در انجمن اسلامی پکینگ هم دیده‌ام (ش ۱۹).

۱۳ـ فقه فارسی با نقل از فتاوی سراجی و مشارق و کافی که در مسجد دوشه پکینگ چین دیده شده است (ش ۷)

***

در پایان از مرکز انتشارات علمی و فرهنگی بسیار سپاسگزارم که یک

بار دیگر به چاپ این متن فارسی فقهی بسیار با ارزش پرداختند امید است که قانون‌دانان و زبان‌شناسان و جامعه‌شناسان را بکار آید.

از خداوند بزرگ سپاسگزارم که این ناچیز را یاری فرمود که این خدمت کوچک به دانشمندان کرده باشد.

محمد تقی دانش پژوه
اردی‌بهشت ۱۳۶۲ — تهران

پیشگفتار

تدوین فقه شیعی

دور تألیف کتاب فقه مجرد ازسند روایت وماننند اثری مخصوص بمؤلف ونشان دهندهٔ فتوی و نظر او گویا ازابوالحسن علی‌بن‌الحسین بن‌موسی‌بن بابویه قمی درگذشتهٔ سال ۳۲۹ هـ .آغاز شده است . او نخستین بار بچنین کاری دست یازیده‌و کتابی‌بنام «الشرایع» نوشته که بنام «الرسالة‌الی‌ابنه» هم‌خوانده میشود چه‌آن‌را برای پسرخود ابن‌بابویه‌قمی‌رازی ایلاقی درگذشتهٔ‌سال ۳۸۱ ساخته و اوهم‌درکتاب «من‌لا یحضره الفقیه» خود بندهایی‌ازآن‌راآورده است . این کتاب همانست که در سدهٔ یازدهم‌بساخت‌کتاب دیگری درآمده و « الفقه‌الرضوی » خوانده‌شده‌است. چون درآغازش « قال علی‌بن موسی » آمده است آنرا از امام علی‌بن موسی‌الرضا (ع) پنداشته یا بدروغ چنین وانمود کرده‌اند (دیباچهٔ معتقدالامامیة از نگارنده ص سه) و نمیدانستند که نسخه‌های دیگری ازاصل کتاب درجاهای دیگر هست. خوشبختانه هنوز هم نسختی ازآن درکتابخانهٔ سید حسن صدرالدین درکاظمین هست که سید محمدبن مطرف شاگرد محقق حلی نوشته و نزدش خوانده و استاد در پشت نسخه در ۶۷۲ برای او اجازه نوشته است (ذریعه ۱۳ : ٤٦) ، میتوان ایندو را باهم سنجید و دانست که فقه رضوی چگونه پیدا شده است .

پیش از ابن‌بابویه شیخ ابوالحسن علی‌بن ابراهیم‌بن هاشم قمی مفسر

و استاد کلینی هم کتاب الشرایع نوشته است وآن باید مجموعه‌یی از اخبار باشد و نشانی هم از آن نیست (فهرست طوسی ش ۳۷۰ — الرجال نجاشی ص۱۸۳ - معالم العلماء ش ٤١٤ - ابن‌داود ۲۳۷ - ذریعه ۱۳: ٤٥) ابوعلی وهیب بن حفص جریری وابومحمد یونس بن عبدالرحمن (م ۲۰۸) هم کتاب الشرایع ساخته‌اند (الرجال نجاشی ص ۳۰۳ و ۳۱۱ - فهرست طوسی ش ۷۸۹ — معالم العلماء ش۸٦٦ - ذریعه ۱۳ : ٤٧) ولی نسختی از آنها نمانده و اینها همه باید از اصلهای شیعی و مجموعهٔ اخبار باشند نه متن فقهی و کتاب فتوی .

محقق حلی

محقق نجم‌الدین ابوالقاسم جعفربن شمس‌الدین حسن بن ابی‌زکریا یحیی بن حسن بن سعید هذلی حلی در سال ۶۰۲ زاده شده و در چاشت روز پنجشنبهٔ ۱۳ ع ۲/٦۷٦ درگذشته است . گویند که او از اشکوب بالای خانه‌اش بزمین افتاده ودر دم درگذشته است (فهرست دانشگاه ٦ : ۲۰۹۰) خاکجای وآرامگاه او در حلهٔ سیفیه است و مزار است و قبه‌یی دارد .

این دانشمند در فقه و اصول و کلام وادب دستی توانا داشته و ازرهبران آیین شیعی امامی است .

ستایش دانشمندان از محقق حلی

ابن‌داود تقی‌الدین حسن بن علی بن داود حلی شاگرد مجاز و پروردهٔ او در الرجال خود (ص۸۳) در بارهٔ او می‌نویسد « المحقق المدقق الامام العلامة واحد عصره کان السن اهل زمانه و اقوهم بالحجة و اسرعهم استحضارا » .

آوی در دیباچهٔ کشف‌الرموز در بارهٔ اومینویسد « وکان صدر جریدتها

و بیت قصیدتها جمال کمالها الشیخ الفاضل الکامل عین اعیان العلماء ورأس رؤساء الفضلاء نجم الدین حجةالاسلام والمسلمین اباالقاسم جعفربن الحسن بن سعید عظم‌الله قدره وطول عمره ».

علامهٔ حلی شاگردش در اجازهٔ بخاندان زهره در بارهٔ او گفته است :
«کان هذا الشیخ افضل اهل عصره فی‌الفقه » .

ابومنصور حسن عاملی در اجازهٔ بسید نجم‌الدین بن محمد حسینی دربارهٔ او گفته: « امام الطائفة و فقیهها » سپس سخن علامه را آورده و نوشته « قلت لوترك التقیید باهل زمانه کان اصوب اذلااری فی فقهائنا مثله علی‌الاطلاق» (اجازات بحار ص ۲۱و۹۹) .

محقق علی بن حسین بن عبدالعالی کرکی دراجازهٔ به ظهیرالدین ابواسحق ابراهیم بن زین‌الدین ابوالقاسم علی بن تاج‌الدین عبدالعالی عاملی میسی مورخ ۹۳٤ دربارهٔ محقق حلی چنین می‌نویسد : «شیخ الاسلام فقیه اهل البیت فی زمانه ناهج سبل التحقیق فی‌العلوم الشرعیة » (اجازات بحار ص ٥٨) .

همو در اجازهٔ به مولی عزالدین حسین بن شمس‌الدین محمد استرابادی مورخ ۹۰۷ ازمحقق چنین وصف میکند « الشیخ السعید العلامة عضدالطائفة رئیس الجماعة » (اجازات بحار ص ٦٠) .

دراجازهٔ او بشیخ حسین بن شمس‌الدین محمد حربن شمس‌الدین محمد بن مکی عاملی مورخ ۹۰۳ چنین آمده است: « اوحدالفضلاء المحققین نجم‌الحق والدین ابی‌القسم جعفربن سعیدالحلی » (اجازات بحار ص ٦١) .

در دنبال اجازهٔ او به ابن ابی‌جامع شیخ جمال‌الدین احمد بن صالح عاملی مورخ ۹۲۸ چنین آمده است :« اوحدهم واعلمهم بفقه اهل البیت الشیخ الاجل الامام فقیه اهل عصره و وحید اوانه » (اجازات بحار ص ٦٢) .

در رسالة فی معرفة مشایخ الشیعة یا تعداد اسماء المجتهدین (دانشگاه ۸ : ۵۵۵ ش ۱۹۳۸/٤) [1] دربارهٔ محقق حلی چنین آمده است : « و منهم الشیخ ابوالقسم نجم الدین جعفر ابن الحسین (؟) ابن سعید مصنف الشرایع والنافع و المعتبر و النکت وهو تلمیذ ابن نماوله تحقیقات نفیسة و تدقیقات لطیفة ولهذا لقب بالمحقق » .

خلاصة المجتهدین شیخ ابراهیم بن سلیمان قطیفی در اجازهٔ به شمس الدین محمد بن ترک مورخ ۹۱۵ نیز از محقق بسیار ستوده است (اجازات بحار ص ۷۰) .

شهید ثانی در اجازهٔ بسید علی بن صائغ حسینی موسوی مورخ ۹۵۸ او را برتر از دیگر دانشمندان شیعی خوانده است (اجازات بحار ص ۸۳) .

همو در اجازهٔ به شیخ حسین بن عبدالصمد عاملی مورخ ۹۵۳ در بارهٔ او گفته است « شیخ الطائفة فی وقته الی زماننا هذا» (اجازات بحار ص۸۶) .

در اجازهٔ میرزا حیدر علی نوادهٔ مجلسی یکم (۱۱٤٦- نزدیک ۱۲۲۰) به میرزا غلام حسین سپاهانی مورخ ۱۲۰۵ (دانشگاه ۹ : ۷٦۷ ش۲۱۲۸) نیز از محقق حلی وشرایع و نافع و معتبر او یاد شده است (افسوس که نسخهٔ

---

۱ - این رساله را به شیخ عزالدین حسین بن عبدالصمد عاملی (۹۱۸ - ۹۸٤) نسبت داده‌اند و گویا از او نباشد بلکه همان رسالهٔ تراجم مشایخ الشیعة است که یکی از شاگردان محقق کرکی (م ۹٤۰) وشیخ حسین بن مفلح صیمری (م ۹۳۳) ساخته‌است و او باید همان شرف‌الدین یحیی بن عزالدین حسین بن عشرة بن ناصر بحرانی یزدی مجاز از محقق کرکی در سال ۹۳۲ گویا همان شیخ یحیی مفتی بحرانی باشد و این رساله تذکرة ـ المجتهدین یا تراجم مشایخ الشیعة هم خوانده میشود و جز تراجم مشایخ الامامیة نسخهٔ مورخ ۱۰۸۱ است(مصفی المقال ص ۱۰۲ و ۱٤۷ و ۵۰۰ و ۵۰۳ - ذریعه ٤ : ٤٦ و ٦۹)

دانشگاه در اینجا پاره شده وبرخی ازمطالب از میان رفته است). [1]

شیخ اسدالله شوشتری کاظمی در مقابس الانوار (ص ۱۶) اورا پس‌از ستایشهای فراوان « رئیس العلماء و حکیم الفقهاء » خوانده و از کتابهای او المسائل العذیة (؟) و المعریة و العزیة و المصریة والبغدادیة برشمرده است.

استادان محقق حلی

محقق شاگرد این دانشمندان بوده است:

۱ــ پدرش شمس‌الدین حسن حلی

۲ــ ابن زهره ابوحامد نجم‌الاسلام محمد حلبی

۳ــ ابن نما محمدبن جعفر حلی

٤ــ شیخ الشرف شمس‌الدین ابوعلی فخاربن معد موسوی

٥ــ سید مجدالدین علی‌بن حسن عریضی

٦ــ سدیدالدین سالم‌بن محفوظ

۷ــ تاج‌الدین حسن‌بن علی دربی

---

۱ - این رساله که نخست اجازه است و سپس انساب المجلسی یا انساب السلسلة المجلسیة بعربی است و مؤلف را رسالهٔ فارسی دیگری است در سرگذشت خاندان مجلسی بنام تذکرة الانساب یا تراجم آل المجلسی (نسخهٔ مورخ ٥ ع ۲/ ۱۲۰۹) که در سالنامهٔ فرهنگ اصفهان در ۹ - ۱۳۲۸ خ ص ۹۳ - ۱۰۸ از روی نسخهٔ محمد صدر هاشمی مورخ روزدوشنبه ۷ شعبان ۱۲٦۹ بتصحیح خود او بچاپ رسیده است. این رساله را اوبدرخواست عم خود میرزا ابوالقاسم در ع ۲/ ۱۱۹٤ آغازنموده و تا ۱۲۱۷ نیزبدان میپرداخته است. نخستین تاریخ در دوجای آن ودومی در یکجای آن دیده میشود (فهرست دانشگاه از منزوی ۲ : ٥٦٦ - مصفی المقال ص ۱٦٤ - ذریعه ۱ : ۱۹۱ و۲ : ۳۸۲ و ٤ : ٥۷ - مشار ۳۷۸ - مؤلفین مشار ۲ : ۹۷۸).

ابومنصور حسن عاملی در معالم الاصول در مبحث « مفرد محلی بلام » او را ازمتقدمان میشمارد و دربارهٔ‌اش میگوید « متقدمی الاصحاب سوی المحقق» ولی تنکابنی در قصص العلماء (ص ۲۶۱) اورا نخستین فقیه از سلسله متأخران بشمار می‌آورد .

شاگردان محقق حلی

این دانشمند که یکی از رهبران آیین شیعی در سدهٔ هفتم است دانشمندانی چند شاگرد او بوده‌اند که از بهترین آنها هستند :

۱— علامهٔ حلی خواهر زادهٔ او

۲— ابن داود حلی

۳— ابن ربیب آوی

٤— سید غیاث‌الدین عبدالکریم‌بن احمدبن طاوس حلی

٥— سید جلال‌الدین محمدبن علی‌بن‌طاوس حلی

٦— صفی‌الدین عبدالعزیزبن سرایای حلی

۷— شرف‌الدین ابوالقاسم‌علی‌بن وزیر مؤیدالدین محمدابن‌العلقمی

۸— شرف‌الدین یاتاج‌الدین محمدبن محفوظ‌بن وشاح

۹— شیخ جلال‌الدین محمدبن شمس‌الدین محمد کوفی هاشمی حارثی

۱۰— جمال‌الدین یوسف‌بن حاتم شامی

۱۱— صفی‌الدین محمدبن نجیب‌الدین یحیی‌بن احمد حلی

۱۲— شمس‌الدین محمدبن صالح سیبی قسینی

۱۳— جمال‌الدین ابوجعفر محمدبن علی کاشی

١٤— رضی‌الدین علی‌بن یوسف حلی برادر علامهٔ حلی

۱٥— فخرالدین محمد حلی پسرعلامهٔ حلی

مؤلفات محقق حلی

از محقق حلی در کتابها این آثار یاد شده است :

۱ — شرایع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام که دارای پانزده یا سیزده یا دوازده هزار مسأله است و از کتابهای درسی است. حلی آن را بدرخواست یکی از شاگردان خود بنام محمودبن محمد یا محمدبن محمود زاهدی خیاط حلبی (گویا همان ابن خیاط عاملی که نکاتی از خط او در نسخه‌یی از شرایع مورخ ۷۱۱ دیده‌ام) یا علی‌بن رضوان عابد حلبی ساخته است .

شرایع را او باید پیش از سال ۶۷۰ بنگارش درآورده باشد چه نسختی از جزو نخستین آن را شیخ محمدبن اسماعیل بن حسین بن حسن بن علی هرقلی در روز پنجشنبه ۱۰ رمضان سال ۶۷۰ نوشته و برخود حلی خوانده و در نجف در روز چهارشنبه ۱۸ ذیحجه سال ۶۷۱ از او اجازهٔ قرائت و در کربلا در سال ۶۷۱ اجازهٔ انهاء گرفته است .

همچنین نسختی از آن را که نوشتهٔ مظفر نامی است در سال ۶۷۳ ابوالحسن علی‌بن رشیدالدین محمدبن سعید نزد محقق خوانده و در ذی‌حجه سال ۶۸٤ (جزو ۱) و در شعبان سال ۶۷۵ (جزو ۲) از او اجازهٔ قرائت گرفته است .

شرایع را چندین شرح و حاشیه است و بارها بچاپ رسیده و بفارسی و روسی وفرانسه و اردو هم ترجمه شده و شرحی برآن بفارسی دراصفهان دیده‌ام چون آغاز و انجام آن افتاده بود ندانستم ازکیست همین‌اندازه پیدا بود که از متأخرانست .

این کتاب جای کتاب النهایه شیخ طوسی را گرفته و هماره مورد بحث و درس شیعیان بوده است و شاید بتوان گفت که متن موجز و کاملی مانند آن در میان شیعه نیست و ترتیب منطقی و جامعیت آن بیش از هر کتابی است

و درست مانند مدونهٔ یوستینیانوس است و یک دوره فقه شیعی با بیان روشن درآن آمده است . ازینروی بود که هماره دانشمندان شیعی بآن می‌نگریستند وشرح و حاشیه برآن می‌نوشتند .

نسخهٔ شمارهٔ ۷۰۲ دانشگاه یکی ازکهن ترین نسخه‌های شرایع است که درسال ۶۷۳ نوشته‌شده است ودارای اجازه‌های خود محقق مورخ سالهای ۶۷۵و۶۷۴ میباشد (فهرست دانشگاه ٥ : ۱۹۲٤ و ٦ : ۲۰۹۰).

دومین نسخهٔ کهن که دیده‌ام مورخ ۱۱ محرم‌سال ۶۸۹ است بخط نسخ معرب محمدبن حسین ابی‌البدر درحله باحواشی و بلاغ سماع و قرائت و در آغاز آن آمده است « هذا کتاب شرایع الاسلام وفیه خط مصنفه » این نسخه اکنون درکتابخانهٔ سریزدی در مدرسهٔ عبدالرحیم‌خان شهر یزد است .

درکتابخانهٔ مجلس نسخه‌ایست ازشرایع بشمارهٔ ۱۳۰٥ بخط نسخ معرب با عنوان و نشان شنگرف باندازهٔ ربعی و در پایان آن آمده :

« فرغ من کتابته العبد . . . بعدالزوال من یوم الاربعاء النصف من ربیع‌الاخر من شهور سنة تسع و ثمانمائة مالکه وکاتبه ابوالصلاح [اصلحه الله حیا و میتا یوسف‌بن علی‌بن احمدبن علی عرف باب الثقة الکوبائی مولدا و محتدا ... ». همچنین : قال بعضهم فی‌مدح الشرایع و المختصر والمعتبر :

یا طالب الفقه ان حاولت کثرته — فاقصد شرایع نجم‌الدین واقتصر
فان فی ذاک الفاظا محررة — تغنیک‌عن کل مبسوط ومختصر
ولو اضفت الیه فقه [مختصر] — [لکان‌فیه] جلاء السمع‌والبصر
ولو اتم کتابک مثل معتبر — [لکل] . . . . عین معتبر
و ان حفظت کتا . . . . . — . . . الجلیل القدر فی‌البشر

نیزدارد « قد انتقل من‌اولاد المصنف [الی]الحرالعاملی- وانا‌البهائی»

حواشی آن بانشانهٔ « شهید وعل » است ودربرخی ازآنها بآرای علامه وشهید اشاره شده است .

۲ — معارج الاصول که کتابی است کوچک در اصول فقه و پس از عدة الاصول طوسی و الذریعة الی احکام الشریعة سید مرتضی بهترین کتاب اصول شیعی است بلکه موجز و روشن تر از آنها است و بامبادی الاصول علامه حلی در سال ۱۳۱۹ ق. بچاپ رسیده است .

۳ — نکت النهایة که حاشیه ایست بر النهایة شیخ طوسی و در الجوامع الفقهیة در تهران بسال ۱۲۷۶ ق . بچاپ رسیده است .

٤ — رسالة فی استحباب التیاسر لقبلة اهل العراق که در پاسخ پرسش خواجهٔ طوسی ساخته شده و در تهران در سال ۱۳۰۷ ق . در روض الجنان شهید دوم بچاپ رسیده است (فهرست دانشگاه ٤ : ۸٦۹ و ٥ : ۱۸۳۸ و ۱۰ : ۱۷۳۳ ش ۲۸۸۸/۳) .

٥ — المسائل العزیة که بنام امیر عزالدین عبدالعزیز ساخته است (دانشگاه ش ۱٤۷٤/۱ - مجلس ٤ : ۹۱ — اجازات بحار ص ۱۷۲) .

٦ — المسائل المصریة در پاسخ پنج مسألهٔ فقهی و کلامی (دانشگاه ش ۱٤۷٤/۲ - مجلس ٤ : ۹۲) .

۷ — المسلک فی اصول الدین .

۸ — النکهة (الکهنة) فی المنطق .

۹ — المسائل الخواریات در پاسخ بیست و دو پرسش فقهی سدیدالدین محمود بن زین الدین خواری (دانشگاه ش ۲۳۱۹/٥ فهرست ۹ : ۹٤۹) .

۱۰ — اختصار المراسم للسلار .

۱۱ — نهج الوصول الی علم‌الاصول . [۱]

۱۲ — المسائل‌الکمالیة که آوی درکشف الرموز (آغاز نکاح) ازآن یاد کرده است .

مختصر نافع

۱۳ — المختصر النافع که گزیده‌ایست از شرایع خود محقق و پس ازآن و پیش ازسال ۶۷۲ باعباراتی روان ونزدیک بفهم وسلیس ساخته شده است . محقق در دیباچهٔ آن بدان نامی‌نداده ولی در المعتبر آن را چنین نامیده وچنین گفته‌است«اختصار کتاب الشرایع بالمختصر النافع» . ابن داود (ص ۸۳)از آن بنام «النافع فی مختصر الشرایع» یاد کرده‌است . آوی در کشف‌الرموزدربارهٔ آن‌میگوید: «کتابه الشرایع و منتخبه النافع فی‌الشرایع » و « کتاب النافع اعنی کتاب مختصر الشرایع» . در آن نه هزار مسأله است (فهرست‌دانشگاه ۵ : ۱۸۶۳) .

در این کتاب چهار قسم‌است : عبادات از طهارت تا امر بمعروف ونهی ازمنکر وعقود از تجارت تا نکاح و ایقاعات از طلاق تا نذر و احکام از صید و ذباحه تا دیات و این ترتیبی است که گویانخستین بار محقق حلی‌در فقه گذارده است و بیش از او چنین ترتیبی دیده نمیشود .

محقق حلی‌را در شرایع و مختصر نافع اصطلاحاتی است که آوی در کشف‌الرموز وسیوری در التنقیح الرایع آنها را شرح داده‌اند (فهرست‌دانشگاه ۵ : ۱۹۲۶ و ۱۹۸۴) .

---

۱ - بنگرید به : روضات الجنات ص ۱۴۷ چاپ دوم - مستدرك الوسائل حاجی نوری ۳ : ۴۷۳ - ذریعه ۱ - ۱۶۴ و ۱۳ : ۴۷ - فهرست دانشگاه ۵ : ۱۹۲۴ و ۶ : ۲۵۹۰ - فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق ص ۲۶۷- مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی مشار ۲ : ۳۰۶ .

ابن‌داود یکی از نوشته‌های خود را «المقتصر من المختصر» یاد میکند (ص ۱۱۲) وچنین برمی‌آید که او از همین کتاب گزینی کرده است .

شرحهای مختصر نافع

این کتاب را چندین شرح است :

۱ - المعتبر فی‌شرح المختصر از خود محقق حلی آمیختهٔ با متن که بدستور بهاءالدین محمدبن صاحب دیوان خواجه شمس‌الدین محمدبن محمد جوینی فرمانروای سپاهان و درگذشتهٔ پیش ازسی‌سالگی درهمین شهر درشب شنبه ۱۷ شعبان ۶۷۸ [1] ساخته و بنوشتهٔ ابن‌داود آنرا بپایان نبرده (ص ۸۴) و نسخه‌های آن از طهارت است تا حج (فهرست دانشگاه ۵ : ۲۰۰۲ - فهرست رضوی ۵ : ۵۰۸) ابن‌داود از نوشته‌های‌خود از« تکملة المعتبر » یاد می کند و می‌نویسد که بانجام نرسیده است (ص ۱۱۲) .

محقق در دیباچهٔ معتبر میگوید که « میخواستم دستوری بنویسم که اصول مسایل درآن گرد آید و مبادی دلایل درآن یاد شود و خلافی که فقیهان بزرگوار و دانشمندان ما دارند درآن نوشته شود و بهر مسأله‌یی از فروع آنچه که بتوان با دلیل ثابت نمود بپیوندد تا اینکه کتاب الشرایع را با نوشتن مختصر نافع گزین وکوتاه ساختم و آن بسیار دقیق و موجز و دشوار شده بود پس خواستم شرحی‌روشن وپاکیزه برآن بنویسم، همینکه فرمان خواجه بهاءالدین محمد جوینی بمن رسیدبدین کار بپرداختم واین شرح را ساختم» .

از اینجا برمی‌آید که محقق شالودهٔ کتاب مفصل استدلالی شامل آراء مختلف دانشمندان شیعی وسنی را با نوشتن معتبر ریخته و دیگران مانند آوی و علامهٔ حلی از او پیروی نموده وکتابهای مفصل خودرا نوشته‌اند .

---

۱ - مجمل فصیحی ۲ : ۳۳۲ و ۳۴۷ - دستورالوزراء ص ۲۷۰ .

۲ - کشف‌الرموز از ابن ربیب عزالدین حسن بن ابی‌طالب یوسفی آبی یاآوی شاگرد محقق که در رمضان یا شعبان‌سال ۶۷۲ در بود استادش‌ساخته واین دو.ین‌شرح‌است (فهرست دانشگاه ۵ : ۱۹۸۰ -فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق ص ۴۲۵) این تاریخ در پایان برخی از نسخ دیده میشود ولی او در مبحث رضاع نکاح از ابن‌طاوس صاحب‌البشری درگذشتهٔ ۶۷۳ یاد میکند و در بارهٔ او « رحمه‌الله » میگوید.

در کشف‌الرموز آوی رمزهایی برای دانشمندان شیعی و کتابهای آنها بکار برده شده که اینک می‌بینیم :

الف - ابنا بابویه : ابوجعفر محمدبن علی‌بابویه قمی‌رازی ایلاقی‌وپدر او ، همچنین درآن آمده « ابن بابویه فی‌الرسالة » و ازآن همان پدر و کتابش « الشرایع » خواسته‌شده است. نیز « ابن بابویه فی‌المقنع » که ازآن پسروالمقنع او خواسته شده است .

ب - عه : المقنعة ازشیخ مفید .

ج - خ : الشیخ‌الطوسی ، ه : النهایه ، یب : تهذیب الاحکام ، ط : المبسوط ، ف : مسائل‌الخلاف ، الاستبصار ، همهٔ اینها از شیخ طوسی است و علامهٔ حلی‌هم رمزهای « ط - ف » را بکار برده است . او هرگاه « الشیخان» میگوید از آن ابن‌بابویه و مفید را میخواهد .

د - در آن آمده « المرتضی فی‌الاصباح - یا - فی‌المصباح » و از آن سید مرتضی و کتاب فقه او خواسته شده است و همان مصباح درست است نه اصباح الشیعة بمصابیح الشریعة که ازصهرشتی‌است ، نیز « السید الشریف فی‌الناصریات » که همورا میخواهد .

ه - ابن‌الجنید : ابوعلی محمدبن احمدبن الجنید کاتب اسکافی .

و ـ «صاحب‌الواسطة» و «صاحب‌الوسیلة» و «صاحب الرایع» : عمادالدین ابوجعفرمحمدبن علی‌بن‌حمزه طوسی که الرایع فی‌الشرایع هم‌دارد.

ز ـ «ابی‌ابی‌عقیل فی‌المتمسک [بحبل آل‌الرسول] » : حسن‌بن علی عمانی حذاء.

ح ـ «المتأخر فی‌السرائر» یا «المتأخر» : محمدبن ادریس‌حلی.

ط ـ «ابوالصلاح» : تقی‌الدین‌بن نجم‌الدین حلبی.

ی ـ «السلار» : ابویعلی سلار یا سالار بن عبدالعزیز دیلمی.

ك ـ جمال‌الدین ابوالفتح گویا کراجکی.

ل ـ ابن‌البراج : قاضی عبدالعزیزبن نحریربن عبدالعزیز طرابلسی.

م ـ «شیخنا دام ظله» و «صاحب الشرایع» : محقق‌حلی.

ن ـ «صاحب البشری رحمه‌الله» : ابن‌طاوس جمال‌الدین احمد علوی عاملی درگذشتهٔ ۶۷۳.

۳ ـ المهذب البارع فی شرح مختصر الشرایع از ابن فهد ابوالعباس احمدبن‌محمدبن فهد حلی‌فقیه عارف (۷۵۷ ـ ۸۴۱) که بدرخواست‌شاگردان خود نوشته است (فهرست دانشگاه از نگارنده ۵ : ۲۰۷۸).

۴ ـ المقتصر من‌شرح المختصر از ابن‌فهد ، بجای حاشیه‌ایست براین کتاب و پس از آن‌یکی نگاشته است (فهرست دانشگاه ۵ : ۲۰۶۷).

۵ ـ التفتیح الرایع‌من‌المختصر النافع‌الذی هو اختصار الشرایع از شیخ مقدادبن‌عبدالله سیوری درگذشتهٔ ۸۲۶ ساختهٔ ۹ ع ۸۱۸/۱ (ذریعه ۴ : ۴۶۳)،

۶ ـ الغرر الجامع فی شرح المختصر النافع ازسید نورالدین علی عاملی (۹۷۰-۱۰۶۸) برادرصاحب المدارك که بپایان نبرده است از اوست الفوائد المکیة (فهرست دانشگاه ۷ : ۲۷۵۳)

۷ - نهایة المرام ازسید محمدبن علی بن حسین بن ابی الحسن جبعی عاملی درگذشتهٔ ۱۰۰۹ و نگارندهٔ مدارك الاحکام فی شرح شرایع الاسلام که ازنکاح است تا آخر کتاب نذر (فهرست دانشگاه ۵ : ۲۰۰۱ و ۱۲۱۹:۹ ش ۱۴۷۱ - مجلس ۴ : ۹۹).

۸ - ایضاح المنافع فی شرح النافع فی مختصر الشرایع از شیخ ابراهیم قطیفی معاصر محقق کرکی و زندهٔ در ۹۴۵ (ذریعه ۲ : ۵۰۲ و ۱۴ : ۵۷).

۹ - الضیاء اللامع فی شرح مختصر الشرایع از فخرالدین بن محمدبن علی طریحی نجفی درگذشتهٔ سال ۱۰۸۵ (ذریعه ۱۵ : ۱۲۸).

۱۰ - الضیاء اللامع فی شرح مختصرالشرایع از سید عبدالعظیم بن علی رضای حسینی لنجانی اصفهانی که به میرزای قمی و سیدمحمد مجاهدنشان داده و آنها پسندیده بودند (ذریعه ۵ : ۱۲۸).

۱۱ - ریاض المسائل فی تحقیق الاحکام بالدلائل از سید علی طباطبائی اصفهانی کربلایی (۱۱۶۱ - ۱۲۳۱) ، شرحی است بزرگ و از کتابهای درسی طالبان علم در مدارس قدیم و شرح کبیر خوانده میشود و در ۱۱۹۲-۱۱۹۴ ساخته شده است .

۱۲ - شرح المختصر النافع ازهمو و کوتاه ترکه بنام شرح صغیر خوانده میشود و پس ازشرح کبیر ساخته شده و در شب چهارشنبه ۲۶ ج ۲ /۱۲۰۴ بانجام رسیده است .

۱۳ - البرهان القاطع لاحکام مختصرالشرایع از سید علی بن سید رضابن سید مهدی بحرالعلوم بروجردی (۱۲۲۴-۱۲۹۸) ساختهٔ ۱۲۷۳-۱۲۸۹ (ذریعه ۳ : ۹۹).

۱۴ - الانوار الرضویة از سید محمد رضابن اسماعیل بن ابراهیم موسوی

شیرازی تهرانی درگذشتهٔ ۱۳۰۲ که یک جلد آن در ۱۲۸۸ بچاپ رسیده است (ذریعه ۲ : ۴۲۷ و ۱۴ : ۵۹).

۱۵ - شرح المختصر النافع یا مناهج الاحکام از میرزا محمد رضوی (فهرست رضوی ۵ : ۴۰۹ ش ۷۲۷).

۱۶ - طوالع اللوامع فی شرح المختصر النافع از سید محمد تقی بن عبدالرضای موسوی درگذشتهٔ نزدیک ۱۲۷۵ ساختهٔ ۱۲۷۰ (ذریعه ۱۵ : ۱۸۱).

۱۷ - کنز المسائل از شیخ عبدالله بن عباسی ستری بحرانی درگذشتهٔ ۱۲۷۰.

۱۸ - کنز المنافع فی شرح المختصر النافع از امیر شرف الدین علی بن حجة الله شولستانی استاد مجلسی ساختهٔ ۱۰۶۰.

۱۹ - تکمیل الاحکام از سید میر محمد بن سید محمد علی کاشانی درگذشتهٔ ۱۲۹۴.

۲۰ - شرح ترددات النافع مختصر الشرایع از علی بن ابراهیم بن سلیمان قطیفی از سدهٔ دهم (نسخهٔ نوشتهٔ ۹۹۵ در بود شارح).

۲۱ - غایة المرام یا هدیة الطالبین از سید ابوالمکارم محمد بن علی بن ابی الحسن حسینی عاملی نگارندهٔ مدارك و درگذشتهٔ ۱۰۰۹ که پیش از ۱۰۰۷ و ۱۰۰۸ باید ساخته باشد و نسخه یی از آن دیده شده دارای اجازهٔ خط خود او مورخ دوشنبه ۲۸ رجب ۱۰۰۸.

۲۲ - الصراط المستقیم و المنهج القویم از سید محمد بن هاشم هندی لجفی زادهٔ سال ۱۲۴۲ ودرگذشتهٔ سال ۱۳۲۳ که در سال ۱۲۶۹ ساخته است. این کتاب چنانکه در الذریعه (۱۴ : ۶۱) آمده شرح المختصر النافع است ولی در همین کتاب (۱۵ : ۳۷) آمده که آن شرحی است بر متنی از خود مؤلف و گویا همین درست باشد.

۲۳ - شرح المختصر النافع از شیخ ابراهیم‌بن محمد عزاوی درگذشتهٔ ۱۳۰۴، ساختهٔ ۱۳۰۰.

۲۴ - شرح المختصر النافع از شیخ احمدبن محمدبن علی بحرانی استاد شیخ سلیمان ماحوزی.

۲۵ - شرح المختصرالنافع از مولی‌محمدامین ساختهٔ ع ۱۲۳۹/۲.

۲۶ - شرح‌المختصر النافع از آقا احمدبن‌آقا محمدعلی کرمانشاهی.

۲۷ - شرح المختصر النافع از امیرسید حسن مدرس بن امیرسید علی‌بن امیرسید محمد باقربن امیر اسماعیل واعظ اصفهانی ازدانشمندان سدهٔ ۱۳.

۲۸ - شرح المختصر النافع از شیخ محمد رحیم بروجردی مشهدی درگذشتهٔ ۱۳۰۰ واندی.

۲۹ - شرح‌المختصر النافع از شیخ محمد رضای کاشانی.

۳۰ - شرح المختصر النافع از عبدالصمد همدانی حایری شهید در ۱۲۱۶.

۳۱ - شرح المختصرالنافع از مولی‌علی‌اصغربن مولی‌محمدحسن بیرجندی.

۳۲ - شرح المختصر النافع از مولی فضل‌الله معاصرعلامه حلی(؟!).

۳۳ - شرح‌المختصر النافع از سید محسن حکیم طباطبائی.

۳۴ - شرح‌المختصر النافع از سید محمدبن‌سیدحسن بن سیدمحسن‌مقدس اعرجی کاظمی نگارندهٔ المحصول و درگذشتهٔ ۱۲۹۹.

۳۵ - شرح المختصر النافع از شیخ محمود چاپلقی شاگرد محقق کرکی (ذریعه ۱۴: ۵۷ - ۶۱).

۳۶ - شرح المختصر النافع از محمد علی‌بن محمدمؤمن ساختهٔ ۱۱۹۸- ۱۲۰۱ (نسخهٔ ش ۱۴۷ کتابخانهٔ محمود فرهاد معتمد).

۳۷ - شرح المختصر النافع از علامهٔ حلی‌چنانکه در دیباچهٔ چاپ‌مصر (ص ن) از المختصر النافع آمده است.

حواشی مختصر نافع

درذریعه(۶:۱۹۳)آمده که هشت دانشمند بر این کتاب حاشیه‌نوشته‌اند:

۱- شیخ ابراهیم‌بن‌سلیمان قطیفی زندهٔ در ۹۴۵.
۲- شیخ احمدبن علی‌بن حسین بن‌علی حرعاملی.
۳- شهیدثانی زین‌الدین عاملی شهید در ۹۶۶.
۴- شیخ عبدالعالی‌پسر محقق کرکی ودرگذشتهٔ ۹۹۳.
۵- شیخ عبدالنبی‌بن‌سعد جزایری درگذشته ۱۰۲۱.
۶- شیخ علی‌بن سلیمان بحرانی درگذشته۱۰۶۴.
۷-شیخ نورالدین‌علی‌بن‌حسین بن‌عبدالعالی‌محقق کرکی‌درگذشتهٔ ۹۴۰.
۸- شیخ علی‌بن محمدسبط شهید ثانی درگذشتهٔ ۱۱۰۴.

چاپ مختصر نافع

متن این کتاب بکوشش محمد باقربن حاج محمد زمان تهرانی در ۱۳۲۳-۴ ق در ۲۰۳ ص ربعی‌بچاپ سنگی‌رسیده ودر هند هم در ۱۳۷۶ بچاپ رسیده است. نیمی از این کتاب در مصر بکوشش انجمن تقریب درسال ۱۳۷۶ در پنج هزار نسخه و همهٔ آن در ۱۳۷۸ بارهٔ دوم در همین شهربچاپ رسیده است (فهرست‌رضوی ۲:۱۷۸) دانشمندان سنی وشیعی هر دو باین کتاب ارج نهاده و ازنسخه‌ها مخطوط و چاپ شدهٔ آن بهره میبرند.

ارزش مختصر نافع

اهمیت دوکتاب شرایع و مختصرنافع از اجازاتی که دانشمندان شیعی داده‌اند پیداست اینک بعده‌یی از این اجازات اشارت میشود:

۱- شهید اول دراجازهٔ به‌ابن نجده مورخ ۷۷۰ مینویسد که کتاب الشرایع و مختصر آن از «الامام السعید فخرالمذهب ومحقق الحقایق» محقق حلی رانزد من میخوانده‌اند و ابن نجده می‌شنیده است (اجازات بحار ص ۴۰).

۲- شیخ علی‌بن یونس بیضاوی در اجازهٔ خود به‌ناصربن ابراهیم بویهی لحساوی مورخ ۸۵۲ می‌نویسد که فخرالدین محمد حلی در اجازهٔ خود به زین‌الدین علی‌بن عزالدین حسن‌بن احمدبن مظاهر مورخ ۷۴۱ که بواسطهٔ زین‌الدین علی‌بن دقماق وجمال‌الدین احمدبن حسین‌بن مطهر بهمین بیضاوی رسیده بود گفته است که من کتاب الشرایع را از پدرم شنیدم و بودم در آن مجالسی که آنرا نزد پدرم میخوانده‌اند و روایت آنرا بمن اجازه داده است و همچنین «النافع مختصر الشرایع» را و من همهٔ اینهارابابن مظاهر اجازه داده‌ام آنگاه همین بیضاوی می‌نویسد که من هم آنها رابه‌بویهی اجازهٔ روایت میدهم (اجازات بحار ص ۶۴).

۳- محقق کرکی دراجازهٔ به‌عبدالعلی‌بن احمدبن سعدالدین استرابادی مورخ ۹۲۹ مینویسد که اوجزونخستین کتاب «شرایع الاحکام فی معرفة الحلال والحرام» ازتألیفات «الشیخ الامام شیخ الاسلام محقق المسائل مهذب الدلائل فقیه اهل البیت فی‌زمانه» راکه نزد من میخوانده‌اند شنیده و باو اجازهٔ روایت داده‌ام (اجازات بحار ص ۶۳).

۴- همو دراجازهٔ بقاضی صفی‌الدین عیسی مورخ ۹۳۷ می نویسد که‌من مصنفات و مرویات «شیخ الاسلام فقیه اهل‌البیت رئیس الامامیة فی‌زمانه محقق المطالب الفقهیة منقح الدلایل الشرعیة» محقق حلی صاحب الشرایع والمعتبر و جز آنها را باو اجازه داده‌ام (اجازات بحار ص ۶۵).

۵- همو در اجازهٔ به‌سیدشمس‌الدین محمدبن مهدی بن کمال‌الدین محسن

رضوی شهیدی مورخ ۹۳۷ می‌نویسد که او بخشی ازآغاز کتاب«النافع مختصر الشرایع »ازمصنفات «مولینا وسیدنا الشیخ الامام السعید المحقق شیخ الاسلام فقیه اهل البیت فی زمانه » تاکتاب حج را نزدمن خوانده است (اجازات بحار ص ۶۸) .

۶- شیخ ابراهیم بن سلیمان قطیفی د راجازهٔ خود به شمس الدین محمد بن حسن استرابادی مورخ ۹۲۰ می‌نویسد که اوهمهٔ کتاب را الشرایع از آغاز تا انجام وبیشتر «النافع» را نزد من خوانده و من باو اجازهٔ روایت و نقل این کتابها را داده ام (اجازات بحار ص ۷۶-۷۷) .

۷- شهید ثانی د راجازهٔ خود بشیخ حسین بن عبدالصمدعاملی مورخ ۹۴۱ می‌نویسد که او برخی ازکتاب الشرایع را از من شنیده است (اجازات بحار ص ۸۵).

۸- شیخ محمدبن حسن بن علی حرعاملی در اجازهٔ بشیخ محمد فاضل مشهدی مورخ ۱۰۸۵ اجازهٔ روایت المختصر النافع وشرایع الاسلام وکتاب المعتبر و نکت النهایة را باو میدهد (اجازات بحار ص ۱۶۰) .

ترجمهٔ مختصر نافع

المختصرالنافع را تا آنجاکه من آگاهم سه ترجمه است :

نخست ترجمه یی که اینک نشر میشود وتا آنجا که میدانم یک نسخه از آن هست که آنرا اصل قرار دادم وتصرفی هم درآن نکردم مگر درپاره‌یی ازجاها مانند «کی» بجای «که» و«آنک »و «آنچ» بجای«آنکه»«وآنچه»و «ذال» بجای «دال» و «براء» بجای «برای» و های آخر کلمه با دو نقطه بجای تای کشیده و همزهٔ اضافه بجای یای اضافه و«ج» بجای «چ»ومانند اینها که رسم خط کنونی را بکاربردم ودردیگرجاها کوشیدم که روش اصل نسخه راحفظ کنم .

این نسخه از آن کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه است و در فهرست (آنجا ۹:۲۷۰۱ ش ۱/۷۰۴۰ ۲)وصف‌شده‌است. نسخه راحسن بن محمدبن ابی‌الحسن در یکم ذی الحجة ۶۹۶ بیست سال پس از مرگ محقق حلی وسی سالی پس ازتألیف متن نوشته و این تاریخ درپایان جلدنخستین (ص۱۶۲این چاپ)دیده‌میشود. این نسخه ازآغاز اندکی افتاده وصفحهٔ آخرآنهم نو نویس است. درمیانه هم چند جایی افتادگی دارد که از روی کتابهای معتقدالامامیة و ترجمهٔ النهایة و ترجمه‌های دیگرهمین کتاب کامل‌ساخته‌ام. این نکته هم گفته‌شود که یکی از دانشمندان‌شیعی ابومحمد الحسن بن ابی‌الحسن محمد دیلمی واعظ است که نزدیک ۷۰۰ زنده بوده ونگارندهٔ ارشادالقلوب‌وغررالاخباراست‌نمیدانم‌نویسندهٔ نسخهٔ‌ما همین کس‌است‌یا نه آیا میتوان گفت که‌مترجم فارسی شاید هم اوباشد[1]. بهرحال‌مترجم هر که بوده‌می‌بایستی درزمان‌محقق‌حلی‌مؤلف‌متن عربی زیسته‌وشاید ازشاگردان‌اوبوده است. از شاگردان ایرانی محقق حلی دوتن را میشناسیم:

یکی جمال‌الدین ابوجعفر محمدبن علی‌کاشی که در ۶۶۹ نهایه

۱- فهرست دانشگاه ۶:۱۴۳۷-روضات ۱۷۸.

۲- او پدر نصیرالدین علی‌بن محمدبن علی‌کاشی است که از دانشمندان شیعی میباشد ونزدیک هشتاد سال زیسته و در نجف بسال ۷۰۰ درگذشته است واز معاصران قطب رازی وسید حیدر آملی است وبه ابن صدقه دره‍ اج ۱/۷۲۵ اجازه داده است. او برنسخه‌یی از معارج الفهم فی شرح النظم علامهٔ حلی ساختهٔ۶۷۸ ونوشتهٔ علی‌بن یوسف‌بن عبدالجلیل حاشیه نوشته است ونسخه‌یی ازآن‌که اصل خط او را دارد درمدرسهٔ‌سپهسالارهست(ش ۸۳۰۱/۲) این حاشیه در نسخهٔ شمارهٔ ۹/۲۳۷ کتابخانهٔ وزیری‌درجامع شهر یزد ازهمین معارج نیز هست (نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ۳: ۴۰۰).

وجمل را نزد محقق حلی خوانده وروایت کرده است [1].

دیگری ابن ربیب آوی عزالدین حسن بن ابی طالب یوسفی شارح همین مختصر نافع بعربی بنام کشف الرموز در ۶۷۲، شاید بتوان گفت که کاشی یا آوی آنرا بفارسی درآورده‌اند. گویا نسخهٔ ما اگر از آغاز افتادگی نداشت مترجم ازروی آن بدست می‌آمده است که کیست و شاید اگر نسخهٔ دیگری از آن پیدا شود مطلب را روشن سازد.

دوم ترجمهٔ فارسی تازه تر و گویاازسدهٔ ۸ و۹ نسخهٔ ش ۲۰۲ کتابخانهٔ سازمان لغت نامهٔ دهخدا که باید درسدهٔ ۹ و ۱۰ نوشته شده باشدودرنشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه (۳: ۳۹۰)شناخته شده است. نکاتی در این ترجمه آمده که در نسخهٔ اصل ماوترجمهٔ سوم منسوب بمجلسی نیست. کتابها در این ترجمه شماره دارد و چهل وپنجمین آن دیات است. این نسخه در نیمهٔ نخستین با نسخهٔ ما جدایی بسیار دارد و تحریر دیگریست اگر چه گاهی با هم ماندگی دارند ولی در نیمهٔ دوم ازکتاب نکاح تا پایان خود کتاب گویا مترجم دوم ترجمهٔ ما را در دست داشته و در میانهٔ عبارات و جملات چیزهایی افزوده و گاهی هم نکته های سودمندی آورده است. نمی‌توان گفت که اختلاف این دو در بخش دوم از نویسندگان نسخه هااست بلکه ازسنجیدن آندو باهم برمن آشکار شده است که مترجم دوم ترجمهٔ نخستین را در دست داشته و در بخش دوم آنرا با اندکی دگرگونی وبا افزوده هایی ازخودباین ساخت که هست درآورده است.

۱- روضات ص ۱۴۸ و ۳۸۱ - مستدرک ۳: ۴۴۳- اجازات بحار ص ۴۳ و ۵۰. ۱- مجالس المؤمنین مجلس ۷- قصص العلماء ص ۳۰۸ - ذریعه ۶: ۳۶ و ۱۱۲ و ۱۱۸ و ۱۵ : ۲۲۰- فرهنگ ایران زمین س ۴ ش ۱ و ۲ ص ۸۶.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد القهار الاحد الفرد الصمد العليم القدير الذي ليس كمثله شيء وهو السميع العليم والصلوة والسلام على اشرف النبيين فخر العارفين محمد واله الطاهرين الذين فازوا بالفتح المعلى من السند والبينين لعنة الله على اعدائهم اجمعين اما بعد چنين گويد خاکسار شکسته زبان لسان ابکم نشان تراب اقدام ارباب يقين خادم اخبار ائمه طاهرين محمد باقر بن محمد تقی حشرهما الله مع مواليهما الاکرمين بر صفايح الواح طالبان طريق هدايت و سالکان مسالک بندگی که عمل مينمايد که يکی از دوستان عظيم الشان که شرافت و منزلت ايشان خارج از حصر و بيان است مستدعی گرديد براينکه رساله که مشتمل بر احکام ضمنيه و اعمال شرعيه باشد بنويسم مدتی است که بر کتب مختصره شرع مقدس

مطلوب

قولست اشبه آنست که ميراث نبرد و ديت نباشد و اگر گويم که ميراث بردد و اگر قتل او ديت را از عاقله نرد داشت عاقله ديت نبرد بکشتن عمد و نه باقرار و نه بصلح و نعجز بنکال و ذمی بر نفس خود و خواجه عاقله غلام نباشد اگر بنده صرف باشد و اگر مدبر و اکرام و لد علی الاظهر عاقله ضامن بهيمه و اتلاف مال نباشد و خاص باشد ضمان او برادمی و بس والله اعلم بالصواب واليه المرجع والماب

بلغ وصح

دراین ترجمه درآنجاها که بگفته های دانشمندان شیعی اشارتی شده از آنها و کتب آنان بدینگونه یاد شده است :

۱- شیخان : ابن بابویه وشیخ طوسی.

۲- ابوجعفرابن بابویه : ابن بابویه ، ابوجعفر ،شیخ ابوجعفر ، بوجعفر .

۳- مرتضی :سیدمرتضی علم الهدی.

٤- شیخ طوسی،شیخ ،طوسی،تهذیب،جمل العقود،نهایه یانهایت وگاهی بارمز«یه» ،مبسوط یا ط ،عمل السنة ، تبیان، استبصار، مسائل خلاف یاخلاف.

٥- ابن جنید :ابوعلی محمدبن احمد کاتب اسکافی.

٦- ابن ابی عقیل :حسن عمانی.

۷- سلار :ابویعلی سلار دیلمی ، مراسم.

۸- ابوالصلاح: تقی الدین حلبی.

۹- ابن ادریس : یر ، السرآئر .

۱۰- راوندی : قطب الدین .

همچنین درآن آمده:«درشرایع گفت» که ازآن شرایع محقق حلی باید خواسته شده باشد.

از دانشمندان پیشین شیعی مانند یونس و فضل بن شاذان و همچنین از ابوحنیفه و شافعی هم در آن یاد شده است.

سوم ترجمهٔ فارسی سدهٔ ۱۰و۱۱ که بگواهی نسخهٔ شمارهٔ ۱۸۰۵ ضمیمهٔ فارسی کتابخانهٔ ملی پارس (فهرست بلوشه ٤:۱۸۹ش ۲۲۳٤) از دانشمندیست بنام محمدباقربن محمدتقی ، چه در دیباچهٔ آن نام مترجم «خادم اخبارائمهٔ طاهرین محمد باقربن محمد تقی» آمده است و این کس بگفتهٔ بلوشه جز مجلسی (۱۰۳۷-۱۱۱۰) نخواهد بود ، وبگواهی دیباچهٔ کتاب

او آنرا برای «یکی از دوستان عظیم الشأن که شرافت و منزلت ایشان خارج ازحصروبیان است» ساخته است ولی بگواهی نسخهٔ آستان قدس مورخ ۱۰۳۸ مترجم نمی تواند مجلسی دوم باشد و گرنه میباید دریکسالگی آن را ساخته باشد. در سر گذشت او ساختهٔ حاج میرزا حسین نوری بنام الفیض القدسی هم یادی از چنین کتابی نشده و در فهرست کتابهای او که میر محمد حسین بن محمد صالح حسینی خاتون آبادی ساخته ودرمرآت الاحوال جهان نمای آقااحمد بهبهانی هم هست نیز از این ترجمه نشانی نیست (مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات س ۱۰ ش ۲ ص ۲۰۳-۲۱۰) دراین ترجمه در کتاب ایلاء درمبحث کفارات چنین آمده است: «غرض ازمد سیزده استار ویک ومثقال ونیم است بسنگ مشهدمقدس» این مطلب درترجمهٔ نسخهٔ دهخدا (۱۰۶ پ) ودرترجمه نسخهٔ مانیست پس باید مترجم ازمردم خراسان ومشهد طوس باشد. از این ترجمه تا آنجا که میدانم دو نسخه دردست است:

۱- نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس که بخط نسخ است در ۱۸۰ برگ و دارای فهرست مطلبها درآغاز و در صفحهٔ عنوان آن آمده که «این نسخه بلاشبهه از خطهای مرغوب میرزای نیریزی علیه الرحمه است هرگز ازمیرزا باین خوبی خط دیده نشده ظاهراً بحبوحهٔ خوشنویسی میرزا بود که این قدر خوب و مرغوب مرقوم فرموده اند رحمة الله علیه» درنسخه نام ونشان دیگری ازنویسندهٔ آن نیست. میرزای نیریزی باید همان میرزا احمد بن شمس الدین محمد نیریزی باشد که در جوانی به اصفهان رفته ودرحدود ۱۱۰۰ بدربار شاه سلطان حسین راه یافته و دووقفنامه بخط او دربارهٔ اوقاف همین پادشاه مورخ ۱۱۲۹ و بی تاریخ درکتابخانهٔ موزهٔ ایران باستان هست (نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه

۲:۲۱۷و۲۱۸) او از ۱۰۹۶ تا ۱۱۵۲ استاد مسلم زمان خود بوده است[۱].
پس این نسخه باید درسدهٔ ۱۱ و ۱۲ نوشته شده باشد. بلوشه این نام را «میرزای تبریزی» خوانده ونوشته که نسخه نوشتهٔ میرزا مهدی تبریزی شاگرد سنگلاخ ازسدهٔ ۱۹ مسیحی است ولی درست نیست. در پایان نسخه نشان «بلغ وصح» دارد. پاره‌یی ازافتادگیهای نسخه درهامش بانشانهٔ «من المختصر» در پایان آنها» افزوده شده است واین افزوده‌ها درنسخهٔ آستان قدس رضوی که خواهیم شناخت نیست با اینکه این کم‌وکاستیها و افتادگیها را دارد.

۲- نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی بخط نستعلیق نقل از نسخهٔ شاه مراد پسرملانا (مولانا) بیک [میر] مراد رادکانی درروز شنبه ۸ ذی‌حجه ۱۰۳۸ ازپایان جهاد تا پایان کتاب (فهرست رضوی ٥ :۳۸۳ش ۵۰۰). این نسخه باآن یکی دربرخی ازجاها و دربرخی ازکلمات جدایی دارد و این اختلاف ازکاتبان است. افتادگی وغلط هم دربسیاری ازجاها درآن دیده میشود. پیداست که سبک فارسی این ترجمه چندان خوب نیست با اینوصف دربسیاری از جاها در تصحیح عبارت سودمند بوده ودر چندجا که نسخهٔ اصل افتادگی داشته است از این ترجمهٔ تازه بهره برده شده است ودرجای خود بآن اشارت کرده‌ام.

اصطلاحات این کتاب

محقق حلی در الشرایع و مختصر نافع چند اصطلاح بکار برده است که دراین ترجمه هم برخی ازآنها آمده وشایسته است که شرح داده شود درتوضیح این اصطلاحات نخست ابن ربیب آوی درمقدمهٔ نخستین کشف الرموز وسپس ابن فهد

۱- مجلهٔ دانشکده ادبیات س ۱۰ ش ۱ ص ۱۷ از فهرست ریو ۲: ۷۸۷ - یادداشت آقای دکتر بیانی که در اختیار بنده گذارده‌اند وازایشان سپاسگزارم.

حلی در مقدمهٔ دوم المهذب البارع بیانی دارند. در پایان چاپ دوم متن مختصرنافع درمصر هم چند سطری درشرح آنها هست :

۱- اشهر درمیان اقوال فقها: آن‌فتوائی‌است که‌میان‌آنان مشهورترباشد.

۲- اشبه وانسب :آنست که اصول مذهب شیعی از عمومات واطلاق ودلالت عقل واستصحاب برآن دلالت کند.

۳- احوط : آنست که درعمل اگر بدان بپردازند بهتر است و بااحتیاط نزدیک‌تر ولی اولی یا مندوب ومستحب است و از خلاف بدور میسازد.

٤- اقوی : آن رایی است که خود محقق آنرا برتری می‌نهد.

٥- اصح اقوال یاروایات: آنست که‌نزدمحقق احتمالی دیگر درآن‌نرود.

٦- اظهر :آنست که درمیان‌فتواهای اصحاب ویاران آشکارترباشد.

۷- اولی ازمیان دو فتوای مخالف: برترآنست.

۸- اشهر: درروایتها آنست که شناخته‌ترباشدازمیان‌روایتهای گوناگون.

۹- بقول مشهور: آنست که دلیلی برآن نباشد ولی مشهور باشد.

۱۰- بقولی : فتوایی است که دلیلی برآن نباشد.

۱۱- تردد: درمسأله ایست که دو دلیل متعارض‌درآن باشد واحتمال خلاف درآن برود.

۱۲- تخریج : آنست که درعمل اگربدان بپردازند بهتر است وبااحتیاط نزدیکترمیباشد وازخلاف بدورمیسازدومستحب یااولی‌می‌باشد(فهرست‌دانشگاه ٥: ۱۹٥۸و۲۰۷۸).

محمد تقی دانش پژوه

فروردین ۱۳٤۳ خورشیدی

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

ستایش خدایی را که عبادت عابدان در پیشگاه عظمت‌او اندك است و زبان سپاسگزاران از گذارد شکر نعمت او گنگ و اندیشه و فکرت جهانیان از وصف کمال او کوتاه و چشمان دانایان از درك شکوه و جلال خیره گشته ، اینست خدای شما و جز او پرورد گاری نیست ، او رابادین پاکیزه بخوانید .

درود بر گرامی‌ترین فرستادگان و سرور پیشینیان و پسینیان محمد که خاتم پیامبران است و برخاندان پاك و دودمان بزرگوار او ، درودی که پشت ملحدان را بشکند و بینی منکران رابرخاك‌مالد .

اما بعد ، در این مختصر گزیده‌ای از مذهب معتبر را برای تو می‌آورم با لفظی آراسته و عبارتی پاکیزه که تورا به‌نخبه‌های آن برساند و رشته هاو شاخه‌های آن را بدست تودهد . برآنچه که راهش برایم روشن و دلیلش برای من هویداست اقتصار میکنم . اگر اندیشهٔ زیرکانهٔ تو بدان سر منزل رسیده‌و بمعنیهای آن‌درست پی‌برده‌ای سزاوار باشی که آنچه خواهی دریابی و در شمار دانشمندان دین درآیی .

من از خدای برای خود و تو میخواهم تا مارا یاری کند که بسعادت برسیم و راه نماید که آنچه میخواهیم دریابیم و ما را استوار و رستگار سازد و در سخن مارا ازلغزش دور دارد . اوبزرگترین کسی است که داد و دهش کردو گرامی‌ترین کسی‌است که از او درخواستند واو بخشید .

کتاب طهارت

ارکان آن چهاراست :

رکن نخستین : درآبهاست ونظر درآب‌مطلق است و مضاف و پسخور .
اما آب مطلق در اصل پاك است و پاك‌کننده و حدث را دفع وخبث را زایل کند ، هرگه نجاست یکی از اوصافش را برگرداند نجس شود . روان آن با ملاقات نجس نجس نشود ، همچنین است آب ایستاده‌ای که بسیار باشد.
آبی اندك که ایستاده باشد باملاقات نجس نجس شود بنابر اصح .

آب گرمابه را اگرمادتی باشد حکم‌آب مطلق است ، همچنین است‌آب باران‌درآن هنگامی که فرو می‌آید.

در اندازهٔ آب بسیار چند روایت است مشهورتر هزار وصد رطل‌است و دو شیخ (۱) آن‌را رطل عراقی دانستند .

درنجس‌شدن‌آب چاه‌باملاقات دوقول است ، اظهرآنست که‌نجس‌شود .

آنچه‌آب که‌ازچاه بایدکشید:

اگرشتری یا گاونری درچاه‌بمیرد یاخمر درآن افتد همهٔ‌آب را برکشند.
و همچنین گفتند سه دانشمند (۲) درآنچه مست‌کننده باشد و شیخ [طوسی] فقاع و منی و خونهای سه‌گانه رابدان ملحق ساخت .

اگرآب چاه بسیار باشد و دشخوار باشدکشیدن آن گروهی بنوبت در هر بار دوتن دریك روز آب آن برکشند .

اگر اشتری یاخری درچاه بمیرد کرّی آب بایدکشید . وچنین گفتند سه دانشمند دراسب و گاو .

۱- شیخ‌طوسی وشیخ‌مفید .　　۲- طوسی ومفید ومرتضی .

اگر آدمی در چاه میرد هفتاد دلو بکشند . ازسرگین آدمی ده ، اگر ازهم شده باشد چهل یا پنجاه . درخون چندقول است : درخون ذبح گوسفند از سی‌تا چهل روایت کرده‌اند ، در خون اندك چند دلوی است .

اگرسگ یامانند آن درچاه میرد چهل‌دلو بر کشند ، و همچنین در بول مرد . دو شیخ مردن روباه و خرگوش وگوسفند را بسگ ملحق کردند . در گوسفند نه یاده نیز روایت میکنند . ازگربه چهل دلو بر کشند ، در روایتی هفت آمد . اگرمرغی در چاه میرد یاجنبی درآن غسل کند هفت دلو بر کشند ، و همچنین اگرسگی در چاه افتد و زنده بیرون آید . ازموش نیز چنین است اگر از هم رفته باشد وگرنه سه دلو بر کشند، و گفته‌اند یك دلو . در بول کودك هفت دلو بر کشند و در روایتی سه دلو . اگر کودك شیر خواره باشد یك دلو . و همچنین در گنجشك و مانندآن .

اگرآب چاه بسیار باشد و دشخوار بود کشیدن آن بهترست که چندان بر کشند که باندازهٔ تمام‌رسد و [1] ازآن تغیر زائل شود .

و چاه نجس نشود بچاه میان‌سرای واگرچه هردونزدیک باشندبیکدیگر مادام تانجاست آن بچاه نرسد ، ولکن مستحب است که هر دوچاه از یکدیگر دور باشند بقدرپنج گز اگر زمین سخت باشد یا چاه آب بالای آن‌باشد واگرنه بقدر هفت گز .

واماآب مضاف‌آن باشد که مطلقاً آب نخوانند ودرست‌بود سلب کردن نام آب ازو ، وآن مانند آبی بود که بیفشرده باشند از جسمی ، چون آب سیب وبه ومانند آن یامعصر بود چون گلاب و دیگر عرقها برآمیخته باشند بچیزی که نام مطلقی ازو بیفگنند . وآب مضاف پاك باشد ، ولکن بدان رفع حدث

۱- از آغاز تااینجا درنسخهٔ اصل افتاده وبیشترآن از روی ترجمهٔ نهایه ومعتقدالامامیه ترجمه شده است .

نتوان کرد ، و زایل کردن خبث با آن دو قولست ؛ درست تر آنست که خبث بدان پاك نشود . و آب مضاف بملاقات نجس نجس شود و اگرچه بسیار باشد .

و هرچه با آب مطلق بیامیزد ونام مطلقی از وی نیفتد آب را از مطهری بیرون نبرد و اگرچه از وصفهای آن یکی بگرداند .

وآبی که درطهارت [۲] کوچك نگاه داشته اند پاکست وپاك کننده، وآنکه درطهارت بزرگ از آن بکار داشته باشند پاك باشد ودر رفع حدث بدان دوم بار دوقولست ، وروایت کرده اند که رفع حدث نکند .

و در آبی که بدان خبث زایل کنند و نجاست آنرا بگردانیده باشد دوقولست ، اشبه آنست ، الا آب استنجا که آن عفواست .

وبغسالهٔ گرمابه غسل نتوان کرد الا که از نجاست خالی باشد . و مکروه بود طهارت کردن بآبی که بآفتاب گرم کرده باشند در آینه . و مکروه بود مرده شستن بآبی که بآتش گرم کرده باشند .

واما آب پسخور هم پاك باشد الا پسخور سگ وخوك و کافر . ودرپاکی پس خور آنچه گوشتش نخورند دوقولست ، و همچنین در پس خور مسوخ یعنی حیوانی که خدای تعالی آنرا از صورت آدمی بگردانیده است دوقولست ، همچنین در پسخور آنچه مردارها خورد باخالی شدن موضع ملاقات از عین نجاست دوقولست ، و در همه پاکی ظاهرتر است .

در نجس شدن آب بخون اندك که چشم درآن نرسید دو [۳] قولست ، احوط آنست که نجس شود ، و اگر دو آب دان بود ویکی نجس باشد لیکن معین نبود از آن هردو دور شوند . و هر آب که حکم کرده باشند بنجاستش آن بکار نتوان داشت ، واگر با وجود آن آب بطهارت مضطر شود تیمم بکند .

رکن دوم : در طهارت کردن بآب ، وآن وضو استوغسل ، ودروضو چند چیز بیان کنیم .

اول در آنچه وضو بواجب کند و آن بول[است]و غایط و باد از موضع عادت و خواب که غلبه کند بر چشم وگوش واستحاضهٔ اندك .

و بسودن دست باندرون دبر یا باندرون ذکر دوقولست ، ظاهرترآنست که وضو را باطل نکند .

دوم آداب خلوتست . وواجب بود عورت بازپوشانیدن ، وحرام بود روی بقبله کردن و پشت بر قبله کردن و اگرچه در پناه باشد برقول اشبه .

وواجب بود شستن جای بیرون آمدن بول بآب لاغیر . وکمتر ازآنکه آب مجزی بود دوچندان باید که برسر ذکر باشد ، وشستن جای بیرون آمدن غایط بآب بود، [٤] وحد آن پاك کردنست ، و اگر غایط ازمخرج تعدی نکند مخیر بود میان سنگها و آب بکارداشتن .وکمتر از سه سنگ مجزی نبود ، و اگرچه بکمتر از سه پاك شود. ورکوها را بکاردارند بعوض سنگها . و استخوان و سرگین ، وسنگ بکار داشته بکار ندارند .

وسنتهای خلوت آنست که سربازپوشانند بنزدیك درخلا شدن، وبسم الله گفتن ،وپای چپ درپیش نهادن بنزدیك درشدن ، واستبرا کردن ، و دعا خواند بنزدیک درشدن ، وبنزدیك نظر کردن درآب ، وبنزدیك استنجا کردن ، و بنزدیک فارغ شدن ، وجمع کردن میان سنگها و آب دراستنجا ، و برآب اقتصار کردن اگر غایط از مخرج تعدی نکرده باشد ، و بنزدیک بیرون آمدن پای راست در پیش نهادن .

و مکروه بود بحاجت نشستن در جای آبشخور و برسر راهها و درجای لعنت ودر زیردرختان میوه دار ودر سایهٔ فرودآیندگان . و همچنین مکروه بود

روی فراآفتاب وماه کردن ، و بول کردن درزمین سخت،و در سوراخ چمندگان و جای [٥] ایشان ، و در آب روان و ایستاده ، و در حال بول روی با باد کردن ، و خوردن و آشامیدن در حال حاجت ، و مسواك کردن. و همچنین مکروه بود خود را شستن بدست راست ، و بدست چپ که در آن انگشتری بود که برونام خدای بود ، وسخن گفتن در خلوت الا بذکر خدای یابرای ضرورت.

سیم درکیفیت وضو ؛ وفریضهای آن هفت اند :

اول نیّت وباید که مقارن شستن روی بود ، وروابودنیت درپیش داشتن بنزدیک شستن دستها ومضمضه واستنشاق. وباید که برحکم نیت بود تا فارغ شود از وضو.

دوم روی شستن . ودرازنای آن از رستنگاه موی پیشانی باشد تابزنخ و پهنای آن قدر که انگشت سترگ و میانین بران گرداند. و واجب نبود شستن آنچه از ریش فروهشته بود ونه دست درمیان آن کردن.

سیم شستن هردو دست باهردو ارش ، ومبدا بارشها کند. واگرنگونسار شود در آن [٦] دوقولست ، اشبه آنست که مجزی نبود.

و کمتر شستن آن بود که اسم شستن از آن حاصل آید و اگر خود اندك بود.

چهارم مسح سرکردن بر پیش سربباقی تری بقدر آنکه نام مسح برآن افتد ، و گفته اند که کمتراز سه انگشت بود. واگرموی باز پس اشکند درمسح سر اشبه کراهیت است. و مسح کردن برموی یا بر پوست سر روا بود ، اما بر مانعی روا نبود چون عمامه و مانند آن.

پنجم مسح دوپای کردن بکعبین ، وآن دواستخوان است بر پشت پای. ومسح پای نگونساررروا بود و روا نبود برمانعی چون موزه وجز آن الا بضرورت.

ششم ترتیب ؛ مبدا کند بشستن روی ، پس دست راست ، پس دست چپ ، پس مسح سر ، پس مسح پایها ، و در پایها ترتیب نبود .

هفتم موالات . و موالات آن بود که طهارت را تمام کند پیش از خشک شدن . وفریضه درشستن اعضا یک بار است ، [۷] دوم بار سنت است ، وسیم بار بدعت است . و درمسح تکرار نبود .

وواجب بود جنبانیدن آنچه مانع بود از رسیدن آب بپوست چون انگشتری و جز آن ، و اگر مانع نبود از رسیدن آب بپوست سنت بود جنبانیدن آن . و چوبها که بر شکستگی بسته باشند بوقت طهارت ازآنجا برگیرد اگر امکان دارند ، و اگرنه دست برسرآن بسایند و اگر خود در موضع شستن بود .

و روا نبود که وضوی خود بدیگری فرساید تا بازکند از اختیار ، اما بضرورت روابود . و آنرا که بول روان شود دایم همچنان نمازکند ، وگفته‌اند برای هر نمازی وضوبازکند ، و این قول نیکو است . وهمچنین بود حکم آنکه او را شکم روان شود ، و اگر درنماز بود و حدث ناگاه بوی باز آید وضو باز کند و بر آنچه کرده باشد بنانهدو تمام بکند .

وسنتهای وضو ده است : بنهادن آب دان بر دست راست ، و برگرفتن آب بدست راست ، و بسم‌الله [۸] گفتن ، و دستها شستن پس از خواب و بول یکبار ، و پس ازغایط دوبار پیش ازدست درآبدان کردن ، ومضمضه واستنشاق ، و آنکه مردمبدا کند بپشت دست راست ، وزن بشکم دست ، و دعاخواندن بنزدیک شستن اعضا ، و وضوکردن بمدی از آب ، و مسواك کردن بنزدیک وضو . ومکروه بود یاری‌خواستن در وضو ، و روی ستردن از آن .

چهارم حکمها . هرکس که در حدث بیقین بود و در طهارت بشک یا در هردو بیقین بود اما آخرین نداند ، طهارت بازکند . و اگردرطهارت بیقین

بود و در حدث بشک ، یا شک کند در چیزی از افعال وضو پس از آنکه از موضع وضو برخاسته بود ، بنا برطهارت نهد . اما اگر شک کند وهنوز از جای برنخاسته بود آنرا که در آن شک کند بجای آرد با آن نیز که پس آن باشد.

و اگر ترك عضوی بیقین داند آنرا تدارك کند ، اگر از جای برخاسته بود و اگرنه ، هرچه پس آن عضو بود با سر گیرد. واگر مسح را ترك کرده باشد و براعضای اوتری بمانده [۹] بود تری‌را از ریش و پرك چشم فرا گیرد، و اگر تری نمانده بود وضو باسر گیرد.

و اگر شستن یکی از دو مخرج ترك کرده باشد نماز با سر گیرد پس شستن آن و وضو با سرنگیرد ، و اگر یکی از دوحدث بول یا غایط بیرون‌آمده باشد آن مخرج بشورد که حدث از آن بیرون آمده باشد جز آن دیگر را .

و محدث را دست بنوشتهٔ مصحف باز نهادن دو قولست ، و درست تر آنست که روا نبود الا بوضو.

اما غسل بردوقسمت است : واجب‌است‌وسنت. وغسلهای‌واجب شش‌اند:

اول غسل جنابت و نظر در آنچه آنرا بواجبی کند و کیفیت وحکمهای آن . اما آنچه غسل بواجب کند دوچیز است :

اول فرو آمدن آب منی در بیداری و خواب ، اگر مشتبه شود بآبی دیگر اعتبار کند بریزان شدن آب و بسستی تن ، و در بیمار شهوت کفایت بود واگرچه آب‌ریزان نبود . واگر بیدار منی‌یابد برتن خودیا برجامه‌یی که اوتنها پوشد باید که غسل باز کند.

و دوم جماع درفرج . وحد آن غایب شدن دور ختنه گاه بود یعنی بهم رسیدن[۱۰] دو ختنه از مرد و زن و اگرچه آب منی فرو نیاید.

و همچنین بجماع در دبرزن غسل واجب بود با عدم انزال بر قول

اشبه .ودرواجب شدن غسل بمجامعت کردن با کودك تردد ست ، وعلم الهدی رحمه‌الله جزم کرده است که غسل واجب بود .

و اما در کیفیت غسل پنج چیز واجب است:

اول نیت. و باید که نیت مقارن شستن سربود ، ویا مقدم بود بنزدیک شستن هردو دست.

دوم برحکم نیت بودن.

سیم شستن تن بوجهی که نام شستن برآن افتد و اگر خود اندك بود.

چهارم دست در میان عضوی کردن که آب بآن نرسد الا بدست‌درمیان کردن.

پنجم ترتیب نگاه داشتن ؛ مبدا کند بشستن سر ، پس بجانب راست ، پس بجانب چپ. و اگر سر بآب فرو برد ترتیب بیفتد.

و در غسل جنابت هفت چیز سنت است:

اول استبرا کردن بدین ترتیب که ذکربمالد از بن مقعد تا بکنار ذکر سه بار، پس آنرا فرو مالد سه بار.

دوم دستها شستن سه‌بار.

سیم مضمضه کردن.

چهارم استنشاق کردن.

پنجم دست برجملهٔ تن فرو کردن.

ششم [۱۰] دست درمیان عضوی کردن که آب بدان نرسد.

هفتم غسل کردن بصاعی ازآب.

اما حکمهای غسل جنابت‌آنست که حرام بود برجنب سورتهای عزایم خواندن ، و دست بنوشتهٔ قرآن باز نهادن ، ودرمسجدها شدن ، الا که راه-

گذری بود ، جز مسجدالحرام و مسجد پیغامبر علیه‌السلام که جنب بهمه حال در آن هردو نتوان رفت. و اگر درآن هردو مسجد محتلم شود تیمم کند برای بیرون آمدن. و همچنین حرام بود جنب را چیزی در مسجد بنهادن بر قول ظاهرتر.

ومکروه‌بود جنب راخواندن [آنچه] زیادت بر هفت آیت باشد از قرآت، ودست بمصحف باز نهادن ، وپس از احتلام بخفتن مادام تا وضونکرده باشد ، وخوردن و آشامیدن مادام تا مضمضه و استنشاق نکرده بود ، و دست برنگ کردن. و اگر پس از غسل تری بیند با سر گیرد الا اگر بول کرده باشد یا اجتهاد کرده غسل با سر نگیرد. و اگر در میانهٔ غسل حدث کند در آن چند قولست ، درستر آنست که غسل راتمام کند و پس‌ازآن وضو باز کند استباحت نماز را .و غسل جنابت مجزی بود[۱۲] از وضو. و درغسلهای دیگرتردد است ظاهرتر آنست که غسلهای دیگر از وضو مجزی نباشد.

دوم غسل حیض،ونظر درآن و حکمهای آن. و حیض در اغلب‌احوال خونی بود سیاه یا سرخ ستپر گرم که بدفع وقوت بیرون آید و اگر مشتبه شود بخون بکارت زن پنبه را برگیرد اگر کنارهای آن بخون طوق بسته باشد خون بکارت بود. و حیض نبود با سن نومیدی ونه با سن کوچکی. و در حمل بود یا نه، در آن دوروایت است ، مشهورتر آنست که حیض و حمل بهم نشود.

و اکثر حیض ده روز بود ، وکمتر سه روز. پس اگر خون بیند یک روز یا دو روز حیض نبود. و اگر سه روز تمام شود در جملهٔ ده روز در آن دو قولست ، روایت‌آنست که حیض بود. وآنچه میان سه‌روز بود تا بده روز حیض باشد ، [۱۳] و اگرچه رنگ آن مختلف باشد ، مادام تا نداند که آن خون بکارت است یا خون قرحت.

وچون خون از ده روز بگذرد اگر زن ذات‌العاده باشد با عادت گردد، و اگرمبتداه باشد یامضطربه باتمیزگردد. وباعدم تمیز مبتداه با عادت اهل و هم‌زاد خود گردد. پس اگر او را اهل وهم‌زاد نباشد یا باشند لیکن مختلف عادت‌باشند، مبتداه ومضطربه برروایتهاعمل کنند، یعنی‌ازهرماه‌شش روزبگذارند یا هفت روز یا سه روز از ماهی و ده روز از ماهی. و عادت ثابت و مستقر شود بآنکه زن خون بیند دو ماه متواتر در روزها یکسان. و بیک ماه ثابت نشود. واگر زن درایام عادت زردی رابیند وپیش‌ازآن یاپس از آن بصفت حیض‌بیند و از ده روز درگذرد باید که برعادت کار کند، و در آن قولی دیگر هست.

وزن ذات‌العادة ترك نماز [و روزه] کند چون خون بیند. ودر زن‌مبتداه و مضطر به عادت تردد است و اولیتر آن بود که ایشان هر دو بـرای عبادت احتیاط[٤١] می‌کنند تا حیض بیقین شود. و زن ذات‌العادة چون پس عادت خون‌بیند باید که پس عادتش استظهار را ترك عبادت کند یك روز تا دو روز پس از آن عمل مستحاضه کند. پس اگرخون از ده روز تجاوزکند آنچه پس عادت [استظهار را] ترك‌نماز و روزه کرده باشدقضا بازکند. واگر از ده‌تجاوز نکند روزه را قضا بازکند دون نماز.

وطهرو پاکی کمتر از ده روز نباشد، وبیشترینهٔ آنرا حدی نیست.

و اما حکمهای حیض‌آنست که حایض را نماز و روزه منعقد نشود، ونه طواف، و حدث اوبطهارت مرتفع نشود. و برحایض حرام بود درمساجد شدن الا براه‌گذر، جز از مسجدالحرام و مسجد پیغمبر علیه‌السلم که در آن هر دو راه‌گذرنیز نکند. وهم چنین‌حرام بود او رابنهادن چیزی درمسجدها وخواندن سورتهای عزایم ودست‌بنوشتهٔ قرآن بازنهادن. وبرشوهر حرام‌بودباوی مجامعت کردن بموضع خون. وطلاق‌حایض‌دادن درست نبود، چون مرد باوی دخول

کرده باشد وحاضر بود .

و بر زن حایض غسل کردن واجب بود [۱۵] چون پاك شود . و او را قضای روزه کردن واجب بود دون نماز. و اگر حایض سجدهٔ واجب از قرآن بشنود او را جایز بود سجده کردن یا نه اشبه آنست که جایز بود . و اگر شوهر بازن حایض مجامعت کند درواجب شدن کفارت برشوهر دو روایت است ، احوط آنست که واجب بود دراول یك دینار و درمیانه نیم دینار و درآخر دانگی نیم .

وحایض را مستحب است که بوقت فریضه وضو بازکند ، و در نمازگاه بنشیند ، و ذکرخدای می کندبقدرزمان نمازش .

وحایض را مکروه بودخضاب کردن ، و خواندن جز سورتهای عزایم ، و برگرفتن مصحف ، و دست بکنارهای آن بسودن ، و همچنین مکروه بود استمتاع مرد از حایض از ناف تا بزانوی او،و مکروه بود مجامعت کردن پیش از غسل .

و چون زن حایض شود پس ازآنکه وقت فریضه درآمده باشد بقدرآنکه امکان نمازکردن باشد و نکند قضا بازکند ، وهمچنین اگر زن پاك شود واز وقت فریضه قدرآن مانده بود که طهارت کند ونماز بگزارد واجب بودنمازبادا کردن و با ترك بقضا کردن .

و غسل حایض چون [۱۶] غسل جنب بود ، و لیکن با غسل حیض از وضو نا[illegible]ود .

سوم غسل استحاضه . و خون استحاضه در اغلب حالها زرد بودو سرد وتنک . لیکن آن خون که زن پس عادت بیند ازده بگذشته وپس غایت نفاس وپس نومید شدن ازحیض ، وپیش ازبلوغ ، و درحال حمل ، برقول مشهورتر ، این جمله استحاضه بود ، و اگرچه تازه و گرم بود .

وواجب بود که اعتبار خون کند. اگر اندرون پنبه آلوده بود نه بیرون بر زن لازم بود بگردانیدن پنبه و برای هر نمازی وضو با تازه کردن ، و اگر اندرون و بیرون بخویساند لیکن ترنده نشود، بر زن لازم بود که خرقه و پنبه بگرداند و برای نماز بامداد یک غسل بازکند ، و برای دیگر نمازها وضو تازه می کند . واگر ترنده شود بروی لازم بود که پنبه و خرقه بگرداند و سه غسل بازکند: غسلی برای نماز پیشین ودیگر، جمع کند میان هردو، وغسلی برای نماز شام وخفتن، جمع کند میان هردو ، وغسلی پیش از صبح برای نمازشب و بامداد اگر نافلهٔ شب کند .

وچون آنچه گفتیم بجای آرد پاك شود . و میان دو نماز بیک وضو [۱۷] جمع نکند . و بر مستحاضه لازم بود استظهار کردن در آنکه نگذارد که خون بجامهٔ وی رسد بقدر آنکه تواند و همچنین لازم بود برآنکه بول یا شکم وی روان شده باشد .

چهارم غسل نفاس . و نفاس نبود الا با خون ، و اگرچه زن فرزندی تمام خلقت بزاید . پس خون نفاس نبود الا آنگاه که زن آنرا بیند پس از ولادت یاباولادت . و کمتر نفاس راحدی نیست .ودر اکثر ایام نفاس چند روایت است، مشهورترآنست که نفاس از اکثرایام حیض زیادت نباشد .

و نفسا باید که اعتبار حال خود کند بنزدیک بریده شدن خون پیش از ده روز ، اگر پنبه پاك بیرون آید غسل کند ، و اگرنه گوش دارد تا پاك شود یا ده روزبگذرد ، و اگر پس از ده روز خون بیندآن استحاضه باشد .

وحکم نفسا درمحرمات و مکروهات چون حکم حایض است ، غسلش چون غسل حایض است درکیفیت ودر آنکه برپیش داشتن وضو برغسل نفاس سنت بود . و روابود با پس داشتن آن از غسل .

پنجم غسل مردگان و نظر در چهار چیز است:

اول احتضار. وفریضه در آن آنست که[۱۸] روی مرده فراقبله کنند بر احوط دوقول، بدین ترتیب که او را باپشت افکنند و روی وهردو کف پای او هاقبله کنند و سنت آنست که مرده را نقل کنند بنمازگاه او، و تلقین او کنند بشهادتین، و باقرار بائمه علیهم السلم، و بکلمات فرج، و آنکه دو چشم او فراهم گیرند، ودهن او برهم نهند، ودستهای اوبا پهلوها کشند، و او را بجامه باز پوشانند، و بنزدیک او قرآن می‌خوانند، و اگر بشب بمیرد بنزدیک او چراغ بازگیرند، ومؤمنانرا اعلام کنند بمرگ او، وبتجهیز او شتابند، الا اگر اشتباهی بود، واگرمرده آویخته بود باید که او را زیاده بر سه روزبنگذارند.

و مکروه بود که جنب یاحایض بنزدیک مرده حاضر شوند، و گفته‌اند مکروه بود آهن بر شکم مرده نهادن.

دوم غسل مرده. وفریضه درآن آنست که نجاست را از وی زائل کنند، و او را اول غسل کنند بآب سدر، و دوم بآب کافور، و سئوم بآب خالص برترتیب غسل جنابت. واگر سدر و کافور دشخوار بود یک غسل بآب خالص کفایت بود. و مرده را وضوبازکردن واجب است یا سنت، در آن دو قولست، اشبه آنست که سنت است. واگر برمرده [۱۹] ترسند که بسبب غسل کردن چیزی از اندام او بیفتد او را تیمم کنند.

وسنتها آنست که مرده رابرچیزی بلندنهند روی بقبله کرده در زیرسقفی، و آنکه گریبان وی بشکافند، و جامهٔ ویرا از زیرش فروکشند، و عورت او بازپوشانند، و انگشتان او را برفق نرم کنند، و آنکه سروتن او را بشورندبکف سدر، و فرج او را باشنان، و آنکه مبدا کند بشستن دستهای مرده، پس بجانب راست از سرش، و آنکه هر عضوی را از مرده درهرغسلی سه بار بشورند،

وآنکه شکم مرده رابمالد دردوغسل اولین الازن حامله را که نمالد. وهم‌چنین سنت است که مرده‌شور بر دست راست مرده بایستد، و برای آب گوی بکنند تا آب درآن شود. و آنکه مرده را بجامه پاره‌یی خشک بازکنند، پس او را با کفن گیرند.

ومکروه بود باز نشاندن مرده، و ناخنهای وی گرفتن و موی وی بشانه کردن، و آنکه مرده شور مرده را با میان دو پای خود گیرد.

و همچنین مکروه بود آب مرده را بچاه سبزگرفتن اما بچاه میان سرای گرفتن باکی نباشد.

سئوم کفن. وواجب آن چهار چیز است: میزر و پیراهن[. ۲] و ازار، و باید که ازآن‌بود که مرده‌را درآن نمازجایز بود، وباضرورت لفافه مجزی‌بود، وواجب بود کافور را بمواضع سجدهٔ مرده بسودن و اگرچه اندك بود.

و سنتهای کفن آنست که مرده شور غسل بازکند پیش از کفن درمرده کردن، یا وضو بازکند. وآنکه‌مرده را اگر مردبود سه چیز زیادت‌کنند: حبرهٔ یمانی عبری بی‌طراز زر، و خرقه‌یی که دورانش را بدان ببندند، و عمامه‌یی که برسرش پیچند تحت‌الحنك برگرفته، ودوکنارهٔ عمامه را از زیرکام‌بیرون گیرند و برسینهٔ مرده افکنند. وآنکه کفن از پنبه بود وآنرا بذریره خوش بوی کنند، و بر حبره و پیراهن و لفافه و هردو شاخ تر نویسند بانگشت « فلان یشهدان‌لااله‌الاالله ». وآنکه‌پنبه‌رادرمیان‌هردو الیهٔ اونهد. وآنکه زنرازیادت برکفن مرد دوچیز بیفزایند: لفافهٔ دیگر برای دو پستان وی و نمطی. و زنرا بعوض عمامه مقنع باشد که در روی او بندند. [و سنت است که کافور بدست بساید] .واگرازمواضع‌سجده چیزی زیادت‌باشد برسینهٔ‌مرده‌مالد .وهمچنین سنت است که کافور درمی بود یا چهار درم، وتمامترسیزده درم و دو دانگ باشد.

وهم سنت است[۲۱] که دوشاخ تر درکفن مرده نهند یکی ازجانب چپ در میان پیراهن و ازارش نهد و یکی با چنبرکردن از جانب راست بپوستش وادوساند. وباید که از درخت خرما باشند. وگفته‌اند: اگرخرمانباشد ازدرخت سدر، واگر نباشد از درخت بید، و اگر نباشد از درختان دیگر.

ودرتکفین هفت چیزمکروه است: ریسمانهای کفن بآب دهن تر کردن، وکفنی راکه بمبدا برند آستینها بکردن، و مرده را در جامهٔ سیاه کفن کردن، یا کفن را عود برسوزانیدن، یا چیزی بسیاهی بران نوشتن،و چیزی ازکافوردر گوش یا چشم مرده کردن یا بغیر کافور وزریره خوش بوی کردن. وگفته‌اند هم مکروه بود کفن را باهن بریدن.

چهارم‌دفن کردن. و فریضهٔ‌دفن‌آنست که مرده را در زمین بازپوشانند، و برجانب‌راستش بنهند روی او بقبله کرده. و اگردر دریا بود و بصحرابردن مرده دشخوار بود،او را گران کنند یا در وغائی نهندش و بآب اندازند. واگر زنی ذمی از مسلمان آبستن شده بمیرد گفته‌اند: اورا درگورستان مسلمانان دفن کنند، [۲۲] پشت برقبله کرده برای اکرام فرزند.

وسنتهای دفن‌بیست وهفت چیز است: درعقب جنازه رفتن یا برجانب آن، و جنازه را مربع گرفتن ،وگوربقدر قامتی گرفتن [یا تا چنبر گردن] ، وآنرا لحدپدید کردن، وبرای‌دفن پای برهنه درگور رفتن، ودفن کننده را بندهای جامهٔ خود بازگشادن اگر بسته باشند، و سربرهنه کردن، و بنزدیک درگور رفتن‌دعا خواندن، وآنکه دفن کننده خویشاوند نباشد الادر زن،و مرده را اگر مرد بود بنزدیک پایین گوربنهادن، و زنرا در پیش گور، و بدوبار نقل کردن، و صبر کردن پس از آن اندکی، ودرسئوم بارا گرمرد باشد بسرها گور گرفتن، وزنرا بپهنا، و بندهای کفن بازگشادن، و مرده را تلقین کردن، و با اوگل

تربت حسین علی علیه‌السلم بنهادن ، و خشت در گور چیدن ، و از پایین گور بیرون آمدن ، و آنرا که حاضر باشد خاك درگور ریختن بپشت پنجها ، الا خویشاوند که نریزد ، و در آن‌حال «اناللهوانااليه‌راجعون» گفتن ، و بعد از آن گور بینباشتن از آن خاك که ازگور برآمده باشد ، وگور را از زمین برآوردن مربع ، و آب را ازسرینان بران ریختن‌بدور ، واگر از آب [۲۳] چیزی زیادت آید برمیان دورریختن ، وحاضرانرا دستها برگورنهادن ، و مرده را ترحم گفتن ، و پس ازآنکه مردم بازگردند ولی را تلقین مرده کردن .

ومکروه دفن‌پنج چیز است : گور رابچوب ساج فرش کردن‌الا باحاجت ، و آنرا بگچ بازکردن ، و آنرا بعد خرابی نو بازکردن ، و دو مرده را در یک گور دفن کردن ، ونقل کردن مرده را باجز شهر مرگش الا بمشاهد شریفه که جایز بود .

و ده مسأله لاحق‌این باب‌اند :

مسألهٔ اول کفن زن بر شوهرش باشد اگرچه او را مال باشد .

دوم کفن مرده از اصل ترکهٔ او باشد پیش ازدین .

سوم روا نباشد گور شکافتن و نه مردگان را پس از دفن نقل کردن .

چهارم شهید چون در حرب گاه بمیرد او را غسل نکنند ، و نه کفن ، بل که بروی نماز کنند ، وباجامهاش دفن کنند، و موزهاوپوستین‌ازوی‌بر کنند .

پنجم چون فرزند زن حامل بمیرد او را پاره پاره کنند و بیرون‌آورند ، و اگر مادر بمیرد جز فرزند ، اندرون او بشکافند از جانب چپ و فرزند را بیرون آورند ،[۲٤] و در روایتی هست که شکم زن باز دوزند .

ششم چون بعضی‌مرده‌بیابند و دروسینه بود چنان بود که همه مرده‌یافته باشند . واگر در آن سینه نباشد لکن استخوان باشد غسل وکفنش کنند ودفن

کنند. و اگر در آن استخوان نیز نباشد در خرقه پیچند و دفن کنند. و هردو شیخ گفته‌اند که [بچهٔ] بیفتاده را غسل نکنند [مگرچهار] ماهه بوده باشد. [واگر کمتر] بوده باشد اورا در [پارچه‌یی پیچند] و دفن کنند.

هفتم مرد مرد را بشورد و زن زنرا، و شاید که مرد دختر سه ساله را بشورد برهنه، و زن پسر سه ساله را بشورد برهنه، وشاید که مرد زنانی که محرم او باشند بشورد از زیر جامه. وهمچنین زن مردان محرم را بشورد در زیر جامه.

هشتم محرم چون بمیرد حکم محل داردلکن کافور بروی نکنند.

نهم کافررا نشورند، ودر کفن نکنند، ودرمیان‌مسلمانان دفن‌وی نکنند.

دهم اگر نجاستی بکفن مرده رسد پیش از دفن آنرا بشورند، و پس‌از دفن آنرا ازکفن ببرند.

ششم غسل دست بمرده باز نهادن. غسل واجب شود بدست بمرده بازنهادن پس‌مرد شدن اووپیش‌پاك کردن‌بغسل برقول‌ظاهرتر. وهمچنین غسل واجب‌شود اگردست‌بپاره‌یی‌ازآدمی بازنهد که‌درواستخوان بود، واگرآن پاره از زنده‌جدا کرده‌باشند [۲۰] واگرازمرده. واین غسل چون غسل حایض است.

اما غسلهای سنت آنچه مشهور است بیست و هشت است: غسل روز آدینه و وقت آن از ابتدای صبح است تا بزوال، وچندانکه بزوال نزدیک شود فاضلتر باشد، وغسل شب اول ماه رمضان، و شب نیمهٔ آن، و شب هفدهم آن، و شب نوزدهم آن، و شب بیست ویکم آن، و شب بیست وسئوم آن، و شب عید فطر، وروزهای هردو عید، وشب نیمهٔ رجب، و روز نیمهٔ‌رجب، و روز مبعث، و شب نیمهٔ شعبان، و روز غدیر، و روزمباهله، و غسل احرام، و غسل زیارت کردن پیغمبر علیه‌السلم، و غسل قضای نمازکسوف،

و غسل توبه ،وبنزدیک نماز حاجت کردن ، ونماز استخاره کردن ، و بنزدیک در حرم شدن ، و درمسجدالحرام شدن ، و در کعبه شدن ، و در مدینه شدن، ودر مسجد مدینه شدن ، وغسل کودك زاده.

رکن سوم: در طهارت بخاك . ونظر در تیمم در چهار چیز است :

اول شرط تیمم نایافتن آبست ، یا نا یافتن آنچه بدان بآب رسند ، یا حاصل آمدن چیزی که منع کند از استعمال آب [۲۶] چون سرما و بیماری. و اگر آب بفروختن یابند واجب باشد خریدن‌آن ، اگرچه بهای آن بسیار بود. وگفته‌اند مادام تا درمال‌زیان نکند، و این اشبه است. اگر با وی آب باشد و از تشنگی ترسد تیمم کند،اگر ازقدر ضرورت زیادت نباشد. وهمچنین اگربرتن نجاستی باشد و با او چندان آب باشد که بآن نجاست زایل کند یا از آن وضو باز کند. باید که تیمم کند ، وهم چنین اگرچندان‌آب بود که در طهارت کفایت نباشد تیمم بکند. واگر آب نیابند که مرده را بآن بشورند تیممش نکنند چون زندهٔ عاجز را.

دوم آنچه بدان تیمم کنند، وآن خاك خالص است جز چیزهای سوده چون‌اشنان وآرد وجز کانها چون سرمه وزرنیخ ، وباکی‌نباشدبزمین‌آهک‌وگچ .

و مکروه بود تیمم کردن بزمین شورستان و ریگ. ودر روا بودن تیمم بسنگ تردد است، وهردو شیخ گفته‌اند که جایز بود بسنگ. وبانایافتن صعید یعنی خاك و سنگ تیمم کند بغبار وگرد جامهٔ خود و نمد زین و موی گردن چهار پای ، و اگر از آن همه نیابد [۲۷] تیمم کند بوحل.

سوم در کیفیت تیمم . تیمم درست نباشد پیش از درآمدن وقت ، لکن درست بود بآخر وقت. و در درستی تیمم با فراخی وقت دو قولست ، احتیاط بر آنست که بآخر دارد. و روی وهر دو ارش را تمامت تیمم کردن واجب‌بود

یانه، مشهورتر آنست که پیشانی و پشت وهردو کف را تیمم کند . و در عدد دست‌برخاك زدن چند قول هست ، بهتر آنست که‌برای وضو یکبار برزند وبرای غسل دوبار.

وواجب تیمم‌سه چیزاست: نیت کردن ، و برحکم نیت بودن ، وترتیب نگاه داشتن ،که مبدا کند بمسح پیشانی پس بپشت دست راست پس بپشت دست‌چپ از زند تا بسرانگشتان.

چهارم در حکمهای تیمم و آن هشت است :

اول هر نمازکه تیمم کرده باشد با سر نگیرد . و اگر بعمد جنب شود تیمم روا نباشد مادام‌تا از هلاك شدن نترسد ، پس اگراز هلاك ترسد وتیمم نمازکند دربا سر گرفتن‌آن تردد است. اشبه آنست که با سر نگیرد. و هم‌چنین هر کس که در جامع حدث کند،وآشوب [۲۸] در روز آدینه او را منع کند از رفتن برای وضو کردن، باید که تیمم کندو نماز بگزارد .ود باسر گرفتن‌آن‌نمازدو قولست.

دوم آنکس که آب نیابد او را بطلب آن رفتن واجب بود ، در زمین درشت یک تیر پرتاب و در زمین هامون دوتیر پرتاب. وپس اگر طلب‌نکرد و تیمم کرد و نماز بگزارد پس از آن آب را بیافت طهارت بازکند و نماز با سر گیرد.

سئوم اگرآب بیابد پیش از شروع کردن در نماز بطهارت‌بازکند. و اگر پس‌ازنماز فارغ‌شدن بیابد نماز باسرگیرد. و اگر درمیان نماز بیابد دوقولست، درست‌تر آنست که بر آن بنا نهد و اگر خود بر تکبیرة‌الاحرام باشد.

چهارم اگر جنب تیمم کند پس حدثی کند که موجب وضوباشد دیگر باره تیمم بدل غسل بازکند.

پنجم هرچه طهارت بآب بشکند تیمم را بشکند ، ویافتن آب با تمکین بکار داشتن هم تیمم را بشکند .

ششم روا بود که تیمم کند بنیت سنت برای نماز جنازه باوجود آب .

هفتم چون مرده و محدثی و جنبی جمع شوند و چندان آب بود [۲۹] که یکی با آن کفایت بود محدث تیمم کند ، و آب بغسل مرده اولیترست تا بجنب، درآن دو روایت است ، مشهورآنست که جنب بدان غسل کند خاص .

هشتم روایت کرده‌اند که اگر کسی تیمم نماز میکند پس‌دران حدث کردوآب‌رابیافت نماز را قطع کندوطهارت بازکند و نماز را تمام کند . و هر دو شیخ روایت کرده‌اند برآنکه اگر بنسیان حدث کرده باشند بنابر نماز نهدو الانه .

رکن‌چهارم: درنجاسات‌ونظردرعدد وحکمهای‌آن .وعدد نجاسات ده‌اند: اول بول وغایط از آن هر حیوانی که گوشت اونخورند ، دوم و از آن حیوانی که گوشتش خورند لکن‌مردار خوار باشد هم دران داخل باشد ،وسیم منی ، چهارم مردار از هر حیوانی که او را خونی‌ترنده باشد ، پنجم‌خون‌آن حیوان، ششم‌سگ، هفتم خوك، هشتم کافر، نهم هرآنچه‌مستی کند،دهم‌فقاع .

ودرپلیدی هشت چیز خلاف است : اول عرق جنب شده ازحرام، دوم عرق اشتر مردارخوار، سیم‌آب[۳۰]دهن‌مسوخ ، چهارم سر گین ما کیان،پنجم روباه وخر گوش، ششم‌موش،هفتم کرباسو ، ودرآن همه کراهیت ظاهرتراست.

و اما حکمهای نجاسات ده‌اند :

اول واجب بود همه نجاسات زایل کردن از جامه و تن الا خونی که کمتر از درمی بود که معفوست درنماز ، و زیادت‌از آن معفونیست ، ودرخونی که بقدر یک درم‌رسیده باشد بیکجای دوروایت‌است ، مشهورترآنست که زایل

کردن آن واجب بود ، و اگر پراکنده باشد زایل کردن آن واجب نباشد ، و گفته‌اند: چون بدرسی رسید مطلق واجب بود زایل کردن‌آن، و گفته‌اند: بشرط تفاحش واجب بود زایل کردن.

دوم خون حیض را زایل کردن واجب است اگرچه اندك باشد. خون استحاضه و نفاس را با آن الحاق کرده است. وعفو کرده‌اند از خون جراحتها و ریشها که باز نایستد ، و چون باز ایستد در آن قدر یک درم اعتبار کنند ، اگر بقدر یک درم یا زیادت باشد زایل کردن‌آن واجب باشد ، و اگر کمتر ازدرمی بود واجب نباشد.

سوم هر آنچه بتنهایی نماز درآن تمام [۳۱] نشود ، چون شلوار بند و جوراب و کلاه و غیره اگرچه نجس باشد ، در آن نمازکردن روا باشد.

چهارم جامه وتن را از بول دوباربشورند الا کودك نرینهٔ شیرخواره که آب بر آن ریختن کفایت بود ، و در شستن بزایل کردن عین نجاست کفایت‌بود و اگرچه رنگش بماند.

پنجم چون موضع نجاست دانندبشورند ، و اگر ندانند هرآنجا که درآن اشتباه بودبشورند. واگر دو جامه‌باشند ویکی نجس بود و ندانند که کدامست درآن هردو نماز نکند، وگفته‌اند هردو از خود بیندازدو برهنه نمازکند.

ششم چون سگ‌یاخوك یا کافربجامه یاتن رسد و آن‌تر باشد واجب باشد بشستن موضع ملاقات ،واگرخشک‌باشد جامه‌یاتن را رش کنند بآب باستحباب.

هفتم هر کس که داند که جامه یا تن او نجس است و نماز کردبعمد آنرا با سر گیرد اگر وقت مانده باشد واگرنه[نه]. و اگر در حال نماز فراموش کرده باشد دو روایت است ، اشهر آنست که نماز با سر گیرد. و اگر او رابرتن و جامه‌نجاست معلوم نباشدو نماز کند وبعد ازآنکه وقت گذشته باشد بداندبروی

قضا نباشد. واگر وقت باقی باشد با سرگیرد یا نه، در آن دو قولست،[۳۲] اشبه آنست که با سر نگیرد. و اگر نجاست را در میان نماز ببیند آنرا زایل کند و نماز تمام کند، یاجامه‌یی که نجاست بر آن باشد از خود بیفگندالا اگر محتاج باشد بچیزی که منافی نماز باشد پس نماز را باطل کند.

هشتم زنی که تربیت کودك کند چون او را الا یک جامه نباشد وبرآن نجاست آید او را مجزی بود که در شبانروزی آنرا یک بار بشوید و در آن نماز کند.

نهم هرکس که تمکین ندارد از پاك کردن جامه آنرا از خود بیفگند و برهنه نماز کند، و اگر مانعی باشد از بیفگندن جامه با آن نماز کند. و در باسرگرفتن نماز دو قولست ،اشبه آنست که با سرنگیرد.

دهم آفتاب چون بول یا جز آن از زمین وبوریا و حصیر خشك کند، شاید نماز بر آن کردن، وپاك شود یا نه، اشبه‌آنست که پاك شود. [وپاك کندآتش‌آنچه را که بگرداند] ، و زمین زیر کفش و موزه و زیرپای راپاك کند بشرط زایل‌شدن‌نجاست .و گفته‌اند که‌آن زمینی[که] نجس‌شده باشدببول چون دلوی‌بزرگ از آب برآن ریزد آنرا پاك کند باآنکه آن آب برطهارت باقی باشد.

و نظر در اوانی لاحق می‌شود بآن،وحرام بود بکار داشتن اوانی‌زرین و سیمین در خوردن وجزآن. [۳۳] ودرسیم کوفت دوقولست ، اشبه کراهیت است. واوانی مشرکان‌پاك باشد تامادام‌ندانند که‌آن نجس شده‌است بمباشرت مشرکان یا بملاقات نجاست با آن. و از پوستهای حیوانات استعمال نکنند الا آنکه پاك بوده باشد درحال حیات بشرع کشته باشند.

و مکروه بود بکار داشتن پوست آنچه گوشتش نخورند تا آنگاه که‌آنرا دباغت کنند برقول اشبه. وهم مکروه بود ازاوانی خمربکارداشتن آنچه چوب

یا کدو بود. و چون سگ دهن در انا کند و از آن بلیسد، آنرا سه‌بار بشورند. اول بخاك برقول ظاهرتر. و انا را از خمر وموش سه بار بشورند ، و هفت بار فاضلتر بود ، و از جز آن یک بار و سه‌بار احتیاط تر بود.

کتاب نماز

و نظر در مقدمات و مقاصد ، و مقدمات نماز هفت‌اند:

مقدمهٔ اول: درعددنمازها . ونمازهای واجب‌نه‌اند: نمازهای‌پنج گانه‌و نماز جمعه ، و نماز هر دو عید ، ونماز کسوف و زلزله، و آیات ، و نمازطواف، و نماز برمرده ، و نمازی که آدمی آنرا برخود لازم کند بنذر ، و مانند آن . و هرچه[٣٤] جز اینست سنت است.

و نمازهای پنج گانه هفده رکعت است درحضر و یازده‌رکعت درسفر. و نوافل‌آن درحضرسی‌وچهار رکعت است‌برقول مشهورتر: هشت رکعت نوافل پیشین پیش از فریضهٔ پیشین، وهشت رکعت نوافل دیگرهم پیش از فریضهٔ آن ، و چهار رکعت نوافل نماز شام پس ازآن ، و دو رکعت و تیره که نشسته کنند پس از نماز خفتن و بیک رکعت شمارند ، و هشت رکعت نماز شب ، ودو رکعت نماز شفع، و یک رکعت نماز وتر ، ودو رکعت نافلهٔ بامداد . و در سفر نوافل پیشین و دیگر بیفتد . و در بیفتادن وتیره دوقولست . و نوافل هردو رکعت رابیک‌تشهد وسلامی کنند .ونمازوتر بتنهاتشهدو سلامی باشد .

مقدمهٔ دوم: در وقتهای نماز و نظر در تقدیر و لواحق‌آن .

امادر تقدیر وقتها روایات مختلفست وحاصلش‌آنست که‌اختصاص وقت پیشین بنزدیک زوال بود بمقدارگزاردن آن، پس پیشین و دیگر در وقت مشترك باشند ، و پیشین مقدم باشد بر دیگر. اگر تا غروب را چندان وقت مانده باشد که نماز دیگر بگزارد ، پس‌آن وقت دیگر را بود[٣٥] خاص .بعد ازآن وقت شام درآید . و چون مقدار گزاردن فریضهٔ شام گذرد شام و خفتن مشترك باشند در وقت. وشام مقدم باشد بر خفتن تا آنگاه که از بنیمه رسیدن شب چندان مقدار مانده باشد که فریضهٔ خفتن بگزارند ، پس آن وقت خفتن

را بودخاص . و چون صبح برآید وقت نمازبامداد بود تا آفتاب برآمدن .

ووقت‌نافله نماز پیشین هنگام زوال‌آفتاب باشد تا سایه بردو قدم افتد . و وقت نافله نماز دیگر تا آنگاه که سایه بر چهار قدم افتد . و وقت نافله نماز شام پس از نماز شام بود تا آنگاه که سرخی مغربی برود . و وقت دو رکعت وتیره پس ازنماز خفتن بود . و وقت نماز شب آنگاه بود که شب بنیمه‌در گذرد . و هرگاه که بصبح نزدیک شود فاضلترباشد . و دو رکعت نافلهٔ صبح آنگاه کند که از نماز وتر فارغ شود ، و فاضلتر آن باشد که آن دو رکعت را تأخیر کند تا برآمدن صبح اول . و این دو رکعت شاید کردن تا برآمدن سرخی از ناحیت مشرق .

و اما لواحق چند مساله است .

[۳٦] مسألهٔ اول زوال آفتاب بدانند بزیادت شدن سایه پس نقصانش و بمیل کردن آفتاب با ابروی راست آنکس که روی بقبله کند . و غروب را بشناسند بزایل شدن سرخی مشرقی .

دوم گفته‌اند وقت نماز خفتن آنگاه باشد که سرخی مغربی برود ، وپیش از بشدن آن نماز خفتن نکنند الا باعذر ، واظهر کراهیت است .

سوم روا نباشد نماز شب کردن پیش ازشب بنیمه رسیدن‌الا جوانی که رطوبت سر او را منع کند ازسحر برخاستن ، یا مسافر را ، و آنرابقضا بازکردن فاضلتر بود از پیش نیم شب کردن .

چهارم چون از نافلهٔ پیشین چیزی کرده باشد و اگر خود یک رکعت‌بود پس وقتش بگذرد باید که‌آنرا تمام کند پیش ازفریضهٔ پیشین وهمچنین نافله نماز دیگررا .

امانوافل نماز شام هرگاه که سرخی بشود وآنرا تمام نکرده باشد مبدا

کند بنماز خفتن .

پنجم چون صبح برآمد نافله شب فایت شد ، الاّ دورکعت صبح که شاید کردن . واگراز نمازشب چهاررکعت کرده‌باشد پس صبح برآید آنرا تمام کندمادام تاازفایت‌شدن فریضه نترسد . [۳۷] واگرکمتر ازچهاررکعت کرده باشد وصبح برآید بفریضه مبدا کند ، ونافله شب رابقضا بازکند .

ششم بهمه‌وقت نمازهای فریضه ازادا وقضا شاید کردن مادام تانمازی حاضر تنگ درنیامده باشد . ونوافل بهمه وقت شاید کردن‌مادام‌تاوقت فریضه درنیامده باشد .

هفتم‌مکروه باشدابتدای‌نوافل کردن بنزدیک‌برآمدن آفتاب ، وفروشدن آن ، وراست‌بایستادن آن درنیمروز ،وپس نمازصبح ، ونمازدیگر ،جز ازنوافل مرتب ، ونوافلی که اورا سببی باشد .

هشتم فاضلترین درهمه نمازی آنست که آنرا باول وقت کنند ، الاّ آنرا که‌مابیان کنیم درموضعش ان‌شاءالله .

نهم‌اگر نمازکرد بظنّ آنکه وقت درآمده بود پس‌غلط روشن شد نماز باسرگیرد الاّ که وقت درآمده باشد و هنوز تمام نکرده بود پس باسرنگیرد ، ودرآن قولی دیگر هست .

مقدّمه‌سوم: درقبله . وآن کعبه است باامکان واگرنه جهت‌آن واگرچه دورباشد . وگفته‌اند که کعبه‌قبلهٔ اهل [۳۸] مسجداست ، ومسجد قبلهٔ‌آنکس که‌درحرم‌نمازکند ، وحرم‌قبلهٔ‌اهل دنیااست . ودراین‌قول ضعف‌است .واگردر اندرون کعبه نمازکند ، روی‌با هرجانب که خواهد فراکند .واگر بربام کعبه نمازکند درپیش خوداز کعبه چیزی‌فراگذارد واگرخود اندکی‌بود . وگفته‌اند بقفابازافتد و باشارت هابیت‌المعمورکند . واهل هراقلیمی روی هاسمت‌رکنی

کنند که با جانب ایشان بود . واهل شرق مشرق را بردوش چپ گیرند ، ومغرب رابردوش راست گیرند ، وجدی را برپس دوش راست ، وآفتاب رابنزدیک زوال برابر کنار ابروی راست کنند که باجانب بینی است . و گفته‌اند که اهل شرق راسنت است اندك تیاسر کردن ازسمت ایشان ، وآن مبنی است برآنکه قبلهٔ آنکس که ازحرم دورباشد حرم باشد .

وچون علم وظن بجهت قبله حاصل نباشد نماز فریضه چهارجهت کند . و چون ضرورت بود تاوقت تنگ در آمده باشد فرا هرجهت که خواهد کند . وهر کس که بعمد روی بقبله کردن ترك کند نماز باسر گیرد . واگرآن از ظن یاازنسیان کرده باشد وخطابداند هم‌باسر گیرد ، الا آنکه فرامیان مشرق ومغرب کرده‌باشد ، آنرا باسرنگیرد . وآنکس که بظن نماز [۳۹] فرا مشرق ومغرب کرده‌باشد ووقت باقی باشد ، باسر گیرد . واگر وقت باقی نباشد باسرنگیرد . وهمچنین است حکم آنکس که پشت‌برقبله نماز کند . وگفته‌اند که پشت‌برقبله کننده نماز باسر گیرد واگرچه وقت نمانده باشد .

ونمازفریضه برچهارپای نتوان کرد باختیار . ودرنافله رخصت است در سفرها هرجای که چهارپای رود .

مقدّمه چهارم : درلباس نماز کننده . روا نبود نماز کردن درپوست حیوان مرده‌واگرچه آنرا دباغت کرده باشند ، ونه‌درپوست آنچه گوشتش نخورندواگر چه بشرع کشته باشند ودباغت کرده ، ونه‌درموی وپشم آن‌واگر خود کلاه‌بود یاشلواربند ، اما نه‌درنماز روابود آنرا بکارداشتن .

واگرآن ازحیوانی باشد که گوشت اوشاید خوردن بکارداشتن آن درنماز وجزآن جایزبود ، واگرچه موی وپشم آن ازمردهٔ آن بازبریده‌باشند یاازآن برکنده باشند وموضع اتصال بشسته .

ونماز روابود درخزخالص نه‌آمیخته باپشم خرگوش وروباه . ودر نماز کردن‌درپوستین سنجاب دوقولست ، اظهرآنست که جایزباشد . ودرنماز[٤٠] کردن‌درپوستین روباه‌وخرگوش دوروایت‌است ، مشهورترآنست که‌روا نباشد .

ومردانرا روا نبود نماز کردن درجامهٔ‌ابریشمین محض‌الا باضرورت‌ودر حال‌حرب . وزنانرا بی‌ضرورت درجامهٔ ابریشمین محض‌رواباشد ، یانه ، درآن دوقولست ، ظاهرتر آنست که روا بود . و در نماز کردن در کلاه ابریشمین ، وشلواربند ابریشمین ، تردد است ، اظهر آنست که جایز بود با کراهیت . و برحریر بایستادن ونشستن روا باشد یانه ، درروایت آمده‌است که جایز باشد . وباکی نباشد نماز کردن درجامه‌یی که کنارهای آستین ودامن آنرا ازابریشمین بازنهاده باشند .

وروا نبودنماز کردن درجامهٔ غصبی چون‌غصبیت معلوم‌بود ، ونه‌درآن چیز که پشت‌پای را بازپوشاند مادام تااوراساق نباشدچون موزه . وسنت است نماز کردن درنعل عربی .

ومکروه‌بود نماز کردن درجامهای سیاه‌الا عمامه وموزه ، وهم‌مکروه‌بود نماز کردن‌درجامه‌یی که‌درزیرپوستین روباه‌وخرگوش پوشیده باشندیابربالای‌آن .

وهمچنین مکروه [٤١] بود مردانرا نماز کردن دریک‌جامه ، واگرتنگ باشد چنانکه اندام بازنماید نماز مجزی نباشد .

ومکروه‌بود که مردازاربربالای‌پیرهن‌بندد ، وجامه‌را درخود پیچدبصما . واو را هم مکروه بود نماز کردن باعمامه‌یی که او را دنبال بود ، وآنکه امامت کند بی‌ردا ، وآنکه آهنی ظاهر باخود دارد ، وآنکه‌در جامه‌یی‌نماز کند که‌صاحبش متهم باشد بآنکه از نجاست احتراز نکند ، وهمچنین درقبایی که بروصورتهاباشد ، یاباانگشتریی که‌درآن‌صورت بودمکروه بودنماز کردن .وزنرا

مکروه‌بود نماز کردن درپای‌اورنجنی که‌آنرا آوازبود ، یاروی‌دربسته نماز کردن .
ومکروه بود مرد را دهن بربستن درحال‌نماز . وگفته‌اند مکروه بود نماز کردن
درقبای بسته‌الاّ درحرب .

سه مسأله‌است:

اوّل در جامه‌یی که‌درآن‌درست‌بود نماز کردن دوچیز شرطست : پاکی
ازنجاست ، وآنکه درملک‌بود یاخداوندش اذن داده‌باشد ازنماز کردن درآن .

دوم مردرا مجزی‌بود درنماز پیش وپس بازپوشانیدن ، وپوشانیدن‌آنچه
[٤٢] میان‌ناف وزانو بودفاضلترباشد ، وهمهٔ‌تن بازپوشانیدن باردا تمامتربود .
وزن نمازنکند الاّ درپیراهن ومقنعی که جملهٔ تن اوبازپوشاند الاّ روی‌وهردو
کف . ودربازپوشیدن هردوقدم یعنی پشت‌پای تردداست ، اشبه آنست که روا
باشد نپوشانیدن . وبرستار و دخترك راکفایت بودتن بازپوشیدن ، وباآن سرباز
پوشیدن فاضلتربود .

سوم روا بود که خودرا درنماز باز پوشاند بهرآنچه عورت باز پوشاند ،
چون گیاه وبرگ . واگرچیزی نیابد که خودرا بآن‌بپوشاند برهنه‌نماز کندبرپای
باشارت‌چون‌ازبیننده ایمن‌باشد ، واگرایمن نباشدبنشسته نماز کند وبرای‌رکوع
وسجود اشارت میکند .

مقدّمه پنجم :درجای‌نماز کننده. درهمه‌جای‌نمازشاید کردن چون‌ملك
بود یاخداوندش دستوری دهد . ونماز درست نبود درجایگاه غصبی چون
غصبیت داند .

ودرآنکه زنانرارواند بودنماز کردن‌باجانب‌مردنماز کننده ،دوقولست:یکی
آنست که‌روا نبود ، اگر زن اقتدا کند بمرد واگربتنها کند ، واگرزن محرم‌بود
واگر اجنبی .وقول دیگر آنست [٤٣] که روابود برکراهیت . امّا اگرمیان

مردوزن مانعی باشد یازن ده گز یا زیادت ازمرد دور باشد یادرپس مرد بود اگر خودبقدر آن بود که موضع سجدهٔ وی برابر قدم مرد باشد نماز هردو درست باشد. واگر هردو درموضعی باشند که امکان ازیکدیگر دورشدن نباشداوّل مرد نماز کند پس زن .

وپاکی جای نماز شرط نباشد چون نجاست آن تعدی نکند ، ونه پاکی جای مساجد هفت گانه الاّ موضع پیشانی .

وسنت بود نماز فریضه در مسجد کردن الا در کعبه که مکروه است . ونافله درمنزل خود کند .

ومکروه بودنماز کردن درگرماوه ، ودرآب خانها ، ودرخفتن گاه شتران، ودرجای مورچه ، ودرجای اسب واستر وخر ، ودر میان رودخانها ، ودر زمین شورستان، وبربرف چون پیشانی متمکن نشود درسجده ،ودرمیان گورها الاّ با مانعی، ودر خانهای گبران ، ودر آتش خانها ، و خمرخانها ، ودرجادهٔ راهها . ومکروه بودنماز کردن ودرپیش آتشی افروخته باشد ، یامصحفی باز کرده ، یادیواری [٤٤] که باچاه بول باشد وازآن آب نجس می چکد . وباکی نبود نماز کردن درکلیسیایها ، وکنشتها ، وجای خفتن گوسفندان . وگفته اندمکروه بود نماز کردن ودربرابر دری گشوده ، یاآدمی روی ها کننده باشد .

مقدّمه ششم :درآنچه سجده برآن کنند . روا نباشد سجده کردن برآنچه نه زمین باشد چون پوست و پشم ، ونه برآنجا که بتغیر نام زمین از آن بیفتاده باشد ، چون کانها . وروا باشد سجده کردن برزمین ، وآنچه ازآن برروید که بعادت نخورند . ودرسجده کردن بکتان وپنبه دوروایت است ، مشهورتر آنست که روا نبود الاّ باضرورت . وبرچیزی ازتن خود سجده نکند . پس اگر گرما اورا منع کند ازآنکه برزمین سجده کند برجامهٔ خود کند . و روا باشد سجده کردن

بربرف و قیر وجز آن چون زمین یاآنچه از آن بروید نیابد . واگر هیچ نیابد سجده بر کف کند . وسجده بر کاغذ کردن رواباشد ، لکن بر کاغذ نوشته مکروه بود . ودرآنچه برآن سجده کنند باید که دوشرط باشد : یکی آنکه ملک باشد ، [٤٥] ودوم آنکه خالی بود ازنجاست .

مقدّمه هفتم : دربانگ نمازوقامت ونظرمؤذّن ، ودرآنچه برای آن بانگ نماز وقامت گویند ، و کیفیت بانگ نماز ولواحق آن .

امّامؤذّن باید که عاقل ومسلمان بود ، واگر بالغ نباشد شاید . پس کودك بانگ نماز شاید کرد ، وبنده نیز ، وزن بانگ نماز شاید کردن برای زنان خاص . ومستحب است که مؤذن عدل باشد ، وسخت آواز ، وشناسندهٔ وقتهای نماز ، وطهارت کرده باشد ، وبرجای بلندایستاده باشد روی بقبله کرده ، وآواز بردارد ، وزن آواز نرم کند . و مکروه بود در بانگ نماز باجانب راست وچپ نگرستن .

واگر بانگ نمازوقامت رابسهو بگذارد ونمازکندمادام تابرکوع نشده باشد بانگ نماز و قامت بگوید و نماز باسر گیرد . واگر ازعمل بگذارد ازنماز باز نگردد .

اما آنچه در آن بانگ نماز و قامت باید گفتن نمازهای پنج گانه است لاغیراز ادا وقضا .وآن سنت است مردان وزنانرا اگربتنها نماز کنند واگربجماعت. و گفته اند که بانگ نماز واجب [٤٦] باشد در نماز جماعت . ونمازی که در آن قرائت بلند خوانند درآن بانگ نماز گفتن [وقامت باستحباب] مؤکدتر است، واز آن مؤکدتر درنماز بامداد وشام است .

وآنکس که نمازهای پنج گانه قضا کند باولین نماز بانگ نماز وقامت بگوید ، بعدازآن برای هرنمازی قامت می گوید . واگر برای هرنمازی فریضه

بانگ نماز وقامت بگوید فاضلتر باشد . وروز آدینه میان نماز پیشین ودیگر جمع کنند بیک بانگ نماز ودوقامت .

واگر درمسجدی نماز بجماعت کرده باشند پس دیگران بنماز آیند بانگ نماز نگویند مادام تاصفها پراکنده نشده باشند . واگر صفها پراکنده شده باشند ایشان بانگ نماز وقامت بگویند . واگر یکی بانگ نماز بگوید بنیت آنکه نماز بتنها کند پس ازآن خواهد که بجماعت کند سنت بود که آنرا باسر گیرد .

اما کیفیت بانگ نماز وقامت : برای هیچ نماز فریضه بانگ نماز نگویند الابعدازدرآمدن وقتش . ودرنمازصبح رخصت است که ازپیش صبح بگوید . لکن پس [٤٧] وقت درآمدن دیگرباره باسر گیرد .

وفصلهای آن برمشهورترین روایت سی وپنج است : بانگ نماز هجده فصل ، وقامت هفده فصل . وهمهٔ فصلها دو دو باشند الاتکبیر دراول بانگ نماز که چهاربار است ، و«لااله الا الله» درآخرقامت که یکبار است . وترتیب شرطست در صحت بانگ نماز وقامت . ودر آن سنتها آنست که برفصلهای آن وقف کند ، وبانگ نماز بآهسته بگوید ، وقامت بشتاب ، وفاصله بکند میان بانگ نماز وقامت بدورکعت نماز ، یابنشستن ، یابیک سجده ، یابگامی که فراپیش نهد ، یابتسبیحی ، یابخاموش بودن اندك زمانی ، الانماز شام که [فاصله نشود] میان بانگ نماز وقامت [مگربگامی که فراپیشین نهد] یا زمانی خاموش بودن یا [تسبیحی] . ومکروه بود سخن گفتن درمیان بانگ نماز وقامت ، وترجیع کردن یعنی فصلهای تکبیروشهادتین تکرارکردن بزیادت برآنکه معین ومرتب است ، الابرای اعلام وآگاهی دادن . وهم مکروه بود «الصلوة خیرمن النوم» گفتن .

امالواحق سنت است که چون بانگ نماز ازمؤذن بشنود آنرا مثل قول اوباز گوید ، وآنچه مؤذن بگزارد اوبگوید ، وسخن نگوید پس ازآنکه «قدقامت الصلوة»

[٤٨] گفته باشند الا سخنی که بنماز تعلق دارد .

واینجا سه مسأله است :

مسألهٔ اول: چون امام بانگ نماز را بشنید روا باشد که بآن کفایت کند در جماعت اگرچه مؤذن ازجمله جماعت نباشد .

مسألهٔ دوم: هرکس که در نماز حدث کند چون نماز را باسر گیرد قامت باسرنگیرد الا که سخن گفته باشد قامت نیز باسر گیرد .

مسألهٔ سئوم: هرکس که نماز کند در پس امامی که بوی اقتدا نکند باید که برای خود بانگ نماز وقامت بگوید . واگر ازفایت شدن نماز ترسد بردو تکبیرو«قدقامت الصلوة» اقتصار کند .

اما مقاصد سه اند :

مقصداول :در افعال نماز و آن واجب است و سنت . و واجبات نماز هشت اند :

اول نیت است و نیت [رکن است] (۱) اگر چه بشرط ماننده ترست ، باید که مقارن باشد . ودرنیت ازچهارچیز ناچاربود : قربت و تعیین و واجب یاسنت و ادایاقضا . ودرنماز نیت تقصیر ویاتمام کردن شرط نیست واگرچه در موضعی نماز کند که مخیر باشد درآنجامیان تقصیرو اتمام . وواجب است که نیت رابحاضر کند دردل بنزدیک اول جزوی ازتکبیر ، [٤٩] وآنکه برحکم نیت باشد .

دوم تکبیر ، وآن رکن است درنمازوبرین صورت گوید : الله اکبر، بترتیب . وبمعنی آن نماز منعقد نشود ، ونه بابگذاشتن آن واگرخود یک حرف بود . واگر گفتن آن دشخوار بود تفسیر آن کفایت بود .وآموختن آن واجب بود بقدرامکان . ولال بقدر آنکه اورا ممکن بودنطق زدن ودل را بآن باز بندد باشارت . ودرتکبیر

۱- ترجمه اینجا کم دارد (متن ص ۵۳) .

قیام شرطست ، پس اگر آنرا نشسته بگوید کفایت نبود باقدرت . ونماز کننده مخیّر بود درآنکه ازتکبیرات هفت گانه هر کدام که خواهد بتکبیرة الاحرام معین کند . و در تکبیر سه چیز سنت است : آنکه آنرا بروزن «افعل» بگوید بی مد، وباآن دستها تابرابر روی بردارد ، واگر امام باشدآنرا بمأموسان شنواند .(۱)

سئوم قیام ، وآن رکن است باقدرت ، واگر قیام دشخوار بود برچیزی اعتماد کند ، واگر دربعضی قیام عاجز شودآنچه تواند بکند، واگرباصلا عاجزباشد بنشسته نماز کند . ودرحدآن دوقولست ، درست تر آنست که تمکین کوش دارد، واگرآنکه بنشسته نماز کند سبکی رادرخود [. ۵] بیابد برخیزد و نماز تمام کند ، واگر ازنشستن نیز عاجزآید برپهلو افتاده نماز کند باشارت ، واگرازآن نیز عاجز آید برقفا افتاده نماز کند . وسنت است که آنکس که بنشسته نماز کند مربع بنشیند در حال قرائت ، و در حال رکوع هردوپای را دوتا کند ، وگفته‌اند درحال تشهد برسرون چپ نشیند .

چهارم قرائت وآن معین وواجبست بالحمد [وسورت در] هرنمازی دوگانه، ودر دو رکعت اولین ازهرنمازی چهارگانه وسه گانه . و نماز درست نبود اگر بقصد بخواندن الحمد خلل دراورد ، واگر خودبیک حرف بود وهم درست نباشد اگر خلل دراورد باعراب یابترتیب آیتهای آن در [الحمدوسورت] یاخلل دراورد به «بسم الله الرّحمن الرّحیم» دراول الحمدو[سورت] وتفسیرالحمد خواندن کفایت نبود . واگر وقت تنگ درآید آنچه از الحمد درست داند بخواند . وآموختن آن واجب بود بقدرامکان . واگر ازخواندن الحمد عاجزآید آنچه از جزآن میسر باشد بخواند . واگر نداند تسبیح و تکبیر و تهلیل می کند بقدر زمان قرائت ولال زبان رابجنباند بقرائت ودل رابرآن ببندد .

۱ــ ترجمه دراینجا پس وپیش شده است .

ودرواجب شدن سورتی [۵۱] باالحمد در نمازهای فریضه بااختیار و فراخی‌وقت وامکان‌آموختن دوقولست ، ظاهرترآنست که‌واجب باشدخواندن . ودرنمازهای فریضه سورتی از عزایم نخواند ، ونه سورتی که وقت فایت شود بخواندن آن . ونمازکننده برکعت سیوم وچهارم مخیرباشد درخواندن الحمد یاتسبیح کردن بعوض آن . وواجبست بلند خواندن در نماز بامداد ، و دو رکعت اول‌شام وخفتن ، ودرباقی نرم خواندن . وکمتر نرم‌خواندن آنست که بخود شنواند . وزن درهمه نمازها نرم خواند .

وسنت است که‌مرد «بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم» ازاول الحمدوسورت‌بلند خوانددرآنجا که‌نرم بایدخواندن، وآنکه‌قرائت‌روشن ومبیّن‌خواند، ودرنمازهای نافله پس ازالحمد سورتی بخواند ، ودر نماز پیشین و دیگر وشام اقتصار کند برسورتهای کوتاه مفصل [۱] ودر نماز بامداد برسورتهای درازمفصل [۲] ودر نمازخفتن برسورتهای میانهٔ مفصل [۳] و در نماز پیشین و دیگر در روز آدینه سورت‌جمعه وسورت منافقین خواند واگرنماز پیشین رابجمعه کند هم‌سنت باشد درآن‌سورت [۵۲] جمعه و منافقین خواند برقول ظاهرتر . ودر نوافل روز نرم خواند ، ودرنوافل شب‌بلند . ومستحب است که امام درنمازی که درآن بلند خوانند قرائت بمأمومان‌شنواند چنانکه بغایت‌بلند نبود ، وهمچنین شهادتین را بایشان شنواند .

چهار مسأله :

مسأله‌اول :حرام‌بود «آمین» رادرآخرالحمد گفتن وگفته‌اند مکروه‌بود .

دوم :«والضحی» و «الم نشرح» یک‌سورت‌اند ، درقرائت ، و همچنین

۱- کوتاه مفصل ازسورهٔ والضحی تاسورهٔ ناس . ۲- درازمفصل ازسورهٔ محمد (ص) تاسورهٔعم . ۳- میانهٔ‌مفصل‌ازسورهٔعم تاسورهٔ والضحی(هامش‌اصل).

«سورت‌الفیل» و «لایلاف» . و خلاف کرده‌اند که «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» میان هردو سورت بخوانند یانه ، گفته‌اند نه ، واین اشبه است .

سئوم: کفایت بود که بعوض الحمد در رکعتهای آخرین چهار تسبیح بگوید برین صورت: «سبحان‌الله‌والحمدلله‌ولااله‌الاالله‌والله‌اکبر» وروایت کرده‌اند نه تسبیح بگوید ، وگفته‌اند : ده ، وگفته‌اند :دوازده ، واین باحتیاط‌تر است .

چهارم :اگر درنماز نافله سورتی ازعزایم بخواند سجده‌بکند چون بذکر سجده رسید ، پس برخیزد وتمام کند وبرکوع شود واگرسجده‌بآخر سورت باشد برخیزد [۵۳] و «الحمد» بخواند سنت را تاازقرائت رکوع کرده باشد .

پنجم رکوع . وآن درهررکعتی یکبار واجبست ، الا در نمازکسوف و زلازل ، ورکن است درنماز .

ودر رکوع پنج چیز واجب است :

اول دوتاشدن بقدر آنکه هردو پنجه بسر زانوان رسد ، واگر عاجز آید برآنچه ممکن باشد اقتصار کند ، واگرنه اشارت کند .

دوم ساکن ببودن بقدرآنکه ذکرواجب بگوید .

سئوم درآن یک تسبیح گفتن برین صورت «سبحان ربی العظیم» یا «سبحان‌الله» سه بار ، وباضرورت یک تسبیح کوچک کفایت بود . وگفته‌اند : در رکوع ذکری کفایت بود ، هرچون که باشد ، ودرسجود نیز .

وچهارم سربار است کردن ازآن .

وپنجم ساکن ببودن پس ازسربار است کردن .

ودر رکوع یازده چیز سنت است : آنکه پیش از بر کوع شدن تکبیر بزند ، وباآن دستها تابرابر روی بردارد ، وپس از دستها فراگذاشتن بر کوع شود ، ودستها برسرزانوها نهد ، انگشتان گشاده ، وهردوزانورا باپس گرداند ،

وپشت را راست‌دارد ، وگردن کشیده دارد ، وپیش از تسبیح دعا بخواند ،و تسبیح بزرگ سه بار یا زیادت [٥٤] باز گوید وپس از آنکه راست بایستاده باشد بگوید «سمع الله لمن حمده» وبعدازآن دعا بخواند . ومکروه بود که رکوع کند ودستها درزیرجامه باشند .

ششم سجود ، ودرهرر کعتی دوسجده واجب‌اند ، وهردو رکن‌اند درنماز. ودرسجود هفت چیز واجبست :

اول سجده برهفت اندام کردن : پیشانی و دو کف و دو زانوا و دوانگشت سترگ پایها .

دوم پیشانی برچیزی نهادن که سجده برآن درست بود .

سئوم آنکه جای سجده بلندنباشد بزیادهٔ یک خشت . واگردوتاشدن در سجده دشخوار بود آنچه برآن سجده کند بلند کند . واگر بر پیشانی دمل باشد گوی رابکند تاآنچه بسلامت باشد بزمین رسد . واگر هم دشخوار بودبریکی ازدوسوی پیشانی سجده کند . واگرنتوان کرد برزنخ سجده کند . واگر ازهمه عاجزآید اشارت کند .

چهارم ذکر درآن تسبیح چنانکه در رکوع بود برین صورت «سبحان ربی الاعلی» .

پنجم ساکن ببودن بقدرآنکه ذکر واجب بگوید .

وششم سرازسجده باراست کردن .

وهفتم پس ازسجدهٔ اول ساکن بودن .وسنتهای سجود هفده‌اند :

برای سجده‌اول تکبیر بزند درآن‌حال که [٥٥] ایستاده‌باشد ، وچون تکبیر تمام گفته باشد بسجده‌شود ، واول هردودست برزمین نهد،وجای سجودش باجای ایستادن یکسان باشد ، وبینی را برزمین رساند ، ودعا بخواند ودر دو سجده

بریک تسبیح بزیادت کند ، وچون سر ازسجدهٔ اول باراست کند تکبیر بزند ، وچون بسجدهٔ دوم‌شود تکبیر بزند ، وچون سرباراست کند تکبیر بزند ،ودرمیان هردوسجده‌دعا بخواند ، ونشستن برسرون چپ ، و پس ازآنکه‌سرازسجدهٔ دوم باراست کرده‌باشدساکن بباشدودعا بخواند ، وچون برخیزد باهردو دست اعتماد کند ، واول زانوها بردارد . ومکروه بود میان‌دوسجده برسر پاشنهٔ هردوپای نشستن .

هفتم تشهدوآن واجبست درهرنمازی دوگانه یکبار ودرتشهد پنج چیز واجب است : اول بنشستن بقدر تشهد ، دوم شهادتین خواندن‌وچهارم صلاة برمحمدوپنجم‌صلاة برآل‌محمد . و کمتر تشهداینست برین‌صورت «اشهدان‌لااله الاالله‌وحده‌لاشریک‌له‌واشهدان‌محمداً‌عبده‌ورسوله‌اللهم‌صل‌علی‌محمدوآل‌محمد» .

وسنتهای [۵٦] تشهد آنست که برسرون چپ نشیند ، وهردو پای را بیرون کند ، پس پشت پای چپ را برزمین نهد ، وپشت‌پای راست رابرشکم پای‌چپ‌نهد ، وزیادت‌آنکه واجبست‌بخوانداز‌ثنای‌برخدای ، ودرود بر مصطفی ، علیه‌السلم ، وامام را سنت است تشهد را بمأمومان شنواند .

هشتم سلام باز دادن وآن واجبست برقول درست‌تر ، و برین صورت گوید : «السلم‌علیناوعلی‌عبادالله‌الصالحین ، السلم‌علیکم» وبهرکدام که مبدا کند دوم سنت باشد . ودر سلام سنت است که آنگاه که تنها نمازکند یک سلام برقبله دهد ، وبدنبالهٔ چشم اشارت کند ، وامام بجانب روی اشارت کند ومأموم سلام بردست راست دهد ، واگر کسی بردست چپ نشسته باشد یک سلام بردست چپ دهد .

وسنتهای‌نماز پنج‌چیز است :

اول روی‌ها نمازکند بهفت تکبیرکه ازآن یکی واجبست ، ودرمیان‌آن سه‌دعابخواند ، وبرین‌ترتیب کند : سه‌تکبیربزند ، ودعابخواند ، پس‌دوتکبیر بزند ودعا بخواند ، پس‌دوتکبیر بزند وجهت‌وجهی ، بخواند .

دوم قنوت درهرر کعت دوم باشد پیش‌از رکوع ، [۵۷] الا در نماز آدینه که‌دو رکعت باشد که آن در رکعت اول بکند پیش ازرکوع ، ودر رکعت دوم نیز بکند پس ازرکوع . واگر قنوت رافراموش کند پس‌ازرکوع بخواند .

وسئوم آنکه در حال ایستاده نظر بموضع سجده کند ، ودر حال قنوت باندرون هردو کف ، ودرحال رکوع بمیان هردوپای ، ودرسجده بکنارهٔ بینی ، ودرتشهد درکنارخود .

چهارم درحال ایستادن هردو دست بررانها نهد برابر هردو زانوا ، ودر حال قنوت برابر روی بدارد ، ودرحال رکوع برزانوها نهد ، ودر حال سجود برابر گوشها بنهد ، ودرحال تشهد بررانها نهد .

پنجم تعقیب یعنی دعوات خواندن درپس نماز ، وآنرا شماری نیست ، وکمترین تعقیب تسبیح زهرا است علیهاالسلم .

خاتمه هرآنچه طهارت را باطل کند نماز راقطع کند وا گرچه بسهوبود ، وهمچنین بازپس نگرستن ، وبدو حرف یا زیادت سخن گفتن بقصد ، وبقهقهه خندیدن ، وفعلی‌بسیار کردن که نه‌ازنمازباشد ، وگریستن برای کارهای‌دنیاوی، این‌جمله هم‌نماز را ببرّد . ودر[۵۸] بنهادن دست راست برچپ دوقولست اظهر آنست که نماز را باطل کند .

ونمازبریدن حرام‌بودالا اگرضرر وزیانی رسد مانند ازدست بشدن کسی که‌بروی قرض‌دارد ، یابزیرافتادن طفل‌ازبالا وگفته‌اند که خوردن وآشامیدن نماز راببرد الادرنماز وترآنکس راکه عزم‌روزه کرده باشد وتشنه باشد . واگر موی برمیان سربسته باشد باآن نماز روا باشد یانه ، در آن دوقولست ، اشبه آنست که مکروه بود .

ویازده چیز در نماز مکروه است : باچپ و راست نگرستن ، ودهن دره کردن ، و پشت بر کشیدن ، و بازی کردن ، وباد در موضع سجده دمیدن ، وخیو بیفکندن ، یاآنرا در دهن گرد کردن ، وانگشتان شکستن ، وبیک حرف اوه کردن ، وبول وغایط بازداشتن ، وموزهٔ تنگ پوشیدن .

ودرنماز روابود که پس از عطسه آمدن حمد خدای گوید برای خود و برای دیگری ، وجواب سلام دیگری باز دهد و بگوید : سلام علیکم ، ونگوید: وعلیکم السلم ، ودر نماز دعا کند ، و از خدای مباحات در خواهد نه حرام ،

مقصد دوم: درباقی نماز ها،وآن واجبست[۵۹] وسنت .وواجب چهاراست:

اول نماز جمعه وآن دو رکعت است که بآن هردو نماز پیشین بیفتد . ووقتش ازآنگاه باشد که زوال بباشد تاآنگاه که سایهٔ هرچیزی مثل او شود . وچون ازآن وقت فایت شود بیفتد ، وپیشین گزارد . واگر بهردوخطبه درنرسد اورا نماز کفایت بود وهم کفایت بود اگر خود باامام رکوع دریابد واگرچه در رکعت دؤم باشد . واگر امام دررکوع باشد ومأموم آنرا دریابد نمازجمعه دریافته باشد برقول مشهورتر .

بعدازاین نظردرشرطهای نماز ، ودرآنکس که بروی واجب باشد ، ودر لواحق وسنتهای آن بگوییم .

وشرطهای جمعه پنج اند :

شرطاول : سلطان عادل یانایب وی .

شرط دوم :عدد ودرکمترآن دو روایت است ، مشهورتر آنست که بکمتر ازپنج کس جائز نباشد که امام یکی ازایشان باشد .

شرط سئوم :دوخطبه خواندن . ودرخطبهٔ اول واجب باشد حمد وثنای خدا گفتن ، ووصیت کردن مردمانرا بتقوی ، وپرهیزگاری [۶۰] خدای ، و

خواندن سورتی ازقرآن، ودرخطبهٔ دوّم حمد خد[او] صلاة دادن برپیغمبرعلیه السلم ، وبرآلش ، وبرائمهٔ مسلمانان ، واستغفار کردن برای مؤمنان ، ومؤمنات ، وهردو خطبه را برپیش نمازداشتن واجبست . وهم چنین واجبست که خطیب خطبه بایستاده خواند باقدرت . ومیان دوخطبه فاصله کردن بنشستن واجبست یانه ، احتیاط تر آنست که واجبست .

وشرط نیست که درحال خطبه خواندن برطهارت باشد . وهردو خطبه پیش از زوال شاید خواندن یانه ، درآن دو روایت است ، مشهورترآنست که شاید خواندن .

وسنت هشت چیز است آنکه خطیب فصیح بود ، وبرنمازها مقیم بود ، وعمامه برسر دارد ، وبردی را بردا کند ، ودرحال خطبه کردن برچیزی اعتماد کندواول سلام کند ، وپیش ازخطبه بنشیند ، پس برخیزد ، وبآواز بلندخطبه بخواند .

شرط چهارم آنست که این نماز بجماعت کنند که تنها درست نباشد .

شرط پنجم آنست که میان دوجمعه باید [۶۱] که کمتر ازسه میل نباشد .

اماآنکه برکه واجب باشد ، جمعه واجب بود برهرمردی مکلف آزاد . واجب نبود بربیمار و لنگ و کور و پیر و مسافر . واگر میان مکلف ومیان جمعه زیادت از دوفرسنگ باشد ازوی بیفتد . واگر یکی ازاین گروه که گفتیم حاضر شوند بروی واجب باشد ، الا برکودك ودیوانه و زن ، که برایشان بهیچوجه واجب نباشد .

اما لواحق هفت مسأله‌اند :

اول چون زوال آفتاب بباشد ومکلف حاضربود سفرحرام باشد برای آنکه جمعه بروی واجب شد . وسفرمکروه بود پس ازصبح .

دوم سنت باشد گوش فراخطبه کردن . وگفته‌اند واجب بود . وهمچنین خلافست که درآن حال که خطبه خوانند سخن گفتن حرام بود یا نه .

سئوم بانگ نماز دوم بدعت است . وگفته‌اند مکروهست .

چهارم روزآدینه حرام بود بیع کردن پس ازآنکه بانگ نماز گفته باشد . اما اگر بیع کنند درست بود ومنعقد شود .

پنجم چون امام حاضر نباشد جماعت وخطبه خواندن [٦٢] سنت بود نمازجمعه کردن ، وبعضی ازفقها گفته‌اند که نشاید کردن .

ششم چون امام اصل حاضر باشد جز از وی امامت نتوان کرد الابرای عذری چون بیماری .

هفتم اگریکی باامام دررکعت اول برکوع شود وبسجده نتوان شدن ازآشوب ، باید که دررکعت دوم باامام برکوع نشود . لکن چون امام بسجده شود اوبسجده شود وبهردوسجده نیت رکعت اول کند و اگر بهردو سجده نیت رکعت دوم کند نماز باطل شود . وگفته‌اند : هردو سجده‌را بیفکند ، وبرای رکعت اول بسجده شود .

وسنتهای روز آدینه آنست که درآن روز بیست رکعت نماز سنت بکند : شش رکعت بنزدیک آنکه آفتاب فراخ برآمده باشد و شش رکعت چون آفتاب ببالا شود و شش رکعت پیش از زوال ودو رکعت بنزدیک زوال . وسربتراشدو ناخنها بچیند و موی بروت بگیرد و پیش از بانگ نماز بمسجد آید باهستگی وسکون ، و بوی خوش برخود کرده باشد و جامهٔ پاکیزه در پوشیده ، و چون روی بمسجد [٦٣] آورد دعابخواند . وهمچنین سنت است که در روز آدینه قرائت نماز پیشین بلند خواند اگر بجمعه کند واگرنه ، ونماز در مسجد کند و اگرچه بجمعه نکنند . واگرامام پسندیده نباشدسنت است که مأموم نمازپیشین

رامقدم دارد بردو رکعت جمعه . واگربا امام دو رکعت بکند وچون امام سلام بازدهد تمام کند هم روا باشد .

ودوم نماز هردو عید وآن واجب بود بجماعت چون شرطهایی حاصل باشند که درنماز جمعه یاد کردیم . وچون آن شرطها نباشند سنت باشد بجماعت وبتنها . ووقت این نماز ازبرآمدن آفتاب بود تابزوال ، واگر فایت شود قضای آن نباید کردن . ودو رکعت است ، در رکعت اول پنج تکبیر بگوید پس از خواندن «الحمدوسورت» ، وپیش ازتکبیر رکوع برقول مشهورتر ، ودر رکعت دوم چهارتکبیر بگوید ودرهردو رکعت باهرتکبیری سنت بود دعا خواندن که معین است .

ودر این نماز چند چیز سنت است : آنکه آنرا بصحرا [٦٤] کنند ، و سجده برزمین کنند ، ومؤذنان سه‌بار بگویند : «الصلوة» ، وامام پای برهنه بیرون رود بآرام و سکون . واو در عید روزه گشادن پیش از بنماز شدن چیزی بخورد ازحلاوی ، ودرعید اضحی پس ازآنکه ازنماز بازگردد چیزی بخورد از آنچه بآن قربان کرده‌باشد . ودرر کعت اول «سبح اسم ربک الاعلی» بخواند با «الحمد» ودرر کعت‌دوم «والشمس وضحیها» . ودرعیدفطر ازپس نمازشام تکبیر می گویند تاپس ازنماز عید ، چنانکه پس از چهار نماز تکبیر گویند : اول از نماز شام از شب عید ، وآخر آن نمازعید . ودرعید اضحی از پس پانزده نماز تکبیرمی گویند اگر بمنا باشند ، ودرشهرهای دیگرازپس ده‌نماز : اول‌آن پس ازنماز پیشین از روزعید اضحی تاآنگاه که عدد تمام شود . وتکبیر عیدفطربرین وجه گوید «الله اکبر ، الله اکبر ، الله اکبر ،لااله‌الاالله ، والله اکبر ، ولله‌الحمد، الله اکبر ،علی‌ماهدانا»وتکبیر عیداضحی‌بگوید:الله اکبر ، الله اکبر ،لااله‌الاالله، [٦٥]والله اکبر ، الله اکبرعلی ماهدانا، الله اکبرعلی‌ما رزقنا من بهیمه‌الانعام» .

ومکروه بود درین نماز باسلاح بیرون شدن الا باترس ازدشمنی ، وآنکه نافله کنند پیش ازین نماز یاپس ازآن ، الا بمسجد پیغمبر علیه السلم که پیش ازبیرون شدن نافله شاید کردن .

واینجا پنج مسأله است :

مسألهٔ اول گفته اند : تکبیرزیادة واجب بود ، واشبه آنست که سنت بود . وهمچنین است حکم در دعا ازپس تکبیرها .

دوم چون عیدروزآدینه اتفاق افتد آنکس که بنماز عیدحاضر شودمخیر باشد درحاضر آمدن بنماز جمعه . واسام را سنت بود که درخطبه اعلام مردم کند که امروز هرکس که خواهد بجمعه نیز حاضرآید سنت را .

سئوم هردوخطبه پس از نماز عید خوانند ، وپیش از نماز بدعت بود ، وبشنیدن آن هردو واجب نبود .

چهارم منبر را ازجامع بصحرا نبرند بلکه منبری بسازند ازگل .

پنجم چون آفتاب برآید سفر حرام شود تانماز عیدنکنند ، وپیش از آفتاب برآمدن مکروه بود .

وسئوم [٦٦] نماز کسوف ونظردر سبب و کیفیت وحکمهای آن .

اماسبب واجب شدن این نماز بگرفتن آفتاب یاماه باشد ، یازلزله ، ودر روایتی هست که این نماز واجب بود برای خوفها که درآسمان پدید آیند چون بادی عظیم تاریک کننده ، وتاریکی سخت .

ووقت این نماز آنگاه باشد که قرص بگرفتن مبدا کند تاآنگاه که ببرداشته شدن مبدا کند . واگر ندانست که قرص گرفته است تاوقت بگذشت و بعضی گرفته شده بودقضا واجب نباشد . اما اگردانسته باشد وتقصیر کرده یافراموش کرده باشد بقضا باز کند . وهمچنین اگر قرص تمام گرفته باشد بهمه حال بقضا باز

کند اگر دانسته باشد، و اگرنه.

و کیفیت این آنست که تکبیر بزند و «الحمد» بخواند باسورتی یا بعضی ازسورت، پس برکوع شود. وچون از رکوع باراست باشد «الحمد» بخواند دوم باروسورتی دیگر. واگردرر کعت اول سورت تمام نخوانده باشد ازآنجا که بگذاشته باشد بخواند و «الحمد» نخواند. وهربار که سورت تمام نخوانده باشد «الحمد» نخواند. وچون تمام خوانده باشد «الحمد» باسر گیرد [٦٧] وسورتی باآن. وچون پنج رکوعها برین وجه تمام کرده باشد دو سجده بکند، پس برخیزد بی تکبیر. وبرترتیب گذشته قرائت بخواند، وبرکوع می‌شود تاپنج بار. بعدازآن بسجودشود ودوسجده بکند، وتشهد بخواند، وسلام بازدهد.

وهفت چیز سنت است دراین نمازآنکه بجماعت کنند وآنرادراز کنند بقدر گرفته شدن قرص، واگرازآن فارغ شودوقرص هنوزبرداشته نشده باشد باسر گیرد، وآنکه درر کوع درنگ کند بقدرزمان قرائت، ودرآن سورتهای درازخواند بافراخی وقت، وچون ازهرر کوعی سربرمی‌دارد تکبیربگوید، الادرر کوع پنجم ودهم که بگوید «سمع الله لمن حمده»، وآنکه پنج قنوت بکند درآن.

وحکمهای این نماز دومسأله است:

مسألهٔ اول چون این نماز اتفاق افتد در وقت نمازی حاضره مخیر باشد درآنکه هر کدام که خواهد بکند برقول درست تر، الا اگر وقت نماز حاضر تنگ درآمده باشد، پس حاضره رابگزاردبادا، واین نماز رابقضا. اما اگر نماز حاضره نافله باشد نماز کسوف کردن اولیتر باشد، واگرچه وقت نافله بگذرد.

مسألهٔ دوم [٦٨] این نماز شاید کردن برچهارپای، وپیاده رفتن، و گفته اند نشاید کردن الا ازعذری، واین اشبه است.

وچهارم نمازجنازه ونظر درآنکس که بروی نماز کنند، ودرنماز کننده، و کیفیت این نماز، ولواحق.

واجب باشد نماز کردن بر هرمسلمانی ، وبرآنکس که حکم اسلام دارد [از] اطفالی که بشش سال رسیده باشند ، ودرآن نروماده وآزادوبنده یکسان باشند . وسنت بود نماز کردن برآنکس که بشش سال نرسیده باشد چون زنده بزاده باشد، اما اگر ازشکم بیفتد بروی نماز نکنند اگرچه روح دارد .

وهرمکلفی باین نماز قیام نماید برسبیل فرض بر کفایت . واولیتر کسی که نماز برمرده کند آنکس باشد که بمیراث مرده گرفتن اولیتر بود . وشوهر بنماز کردن برزن اولیتر بود از برادر . وولی مرده درین نماز امامت نکند الا که درو شرطهای امامت بود ، واگرنبود دیگری را درپیش دارد . وسنت باشد فرا پیش داشتن هاشمی درین نماز چون شرطهای امامت دارد . اگرامام اصل حاضرباشداو اولیتر بود بفراپیش داشتن . و شاید که زن امامت زنان کند ، درمیان ایشان [٦٩] بایستد و بیرون نیاید ازصف . واگر برهنه پیش نمازی برهنگان کند همچنین درمیان صف بایستد . وآنکس که ولی مرده اورادستوری ندهد امامت نتواند کرد درین نماز .

وکیفیت این نماز آنست که پنج تکبیر بزند ، ودرمیان آن چهار دعا بخواند، وآن دعاها معین نیست . وفاضلترآنست که در تکبیراول شهادتین بخواند، پس تکبیردوم بزندوصلوة برمحمدوآل محمدعلیهم السلم فرستد ، پس تکبیرسئوم بزند وبرای مؤمنان دعا کند ، پس تکبیر چهارم بگوید وبرای مرده دعا کند ، وتکبیر پنجم بگوید واستغفار بکند وبرگردد . وطهارت کردن درین نماز شرط نیست ، لکن باطهارت فاضلتر بود . وازجنازه دورنشود چندانکه ازعادت بیرون باشد ، وبرمرده نمازنکنند الا پس ازشستن ودرکفن کردن او . واگرمرده برهنه باشد اورا درگور نهند ، وعورتش بازپوشانند ، پس بروی نماز کنند .

ودرین نماز چند چیز سنت است: آنکه مرده چون مرد باشد امام بنزدیک میانش

بازایستد ، [۷۰] واگرزن باشد بنزدیک سینهٔ وی ، واگر مرد و زنرا حاضر کنند ، مرد را باجانب امام بنهند و زن را درپس مرد بنهند ، چنانکه سینهٔزن برابر میان مرد باشد ، واگر طفل باشد اورا درپس زن نهند . وآنکه مأموم در پس امام بایستد اگر خود یکی بود . وآنکه نماز کننده باطهارت برمرده نماز کند پای برهنه ، وهردودست برمی دارد باهر تکبیری ، ودرتکبیر چهارم برای مرده دعای نیک کند اگر مؤمن باشد ، وبروی دعا کند اگر منافق بود ، واگر مرده مستضعف باشد برای اودعای مستضعفان بخواند ، واگر مذهبش نداند در دعا یاد کند که«اللهم احشره مع من یتولاه» یعنی : ای خدا اوراحشر کن بادوستان او. واگرطفل باشد بخواند : «اللهم اجعله لنا ولابویه فرطاً» یعنی : ای خدای اورا پیش رو کن ما را ومادر و پدرش را . و آنکه امام بجای خود باشد تاجنازه برگیرند . و آنکه این نماز درجایی کنند که آنجا عادت کرده باشند .

ومکروه بود بریک جنازه دوبار نماز کردن ، یعنی یک کس را مکروه بود .

وحکمهای این نماز چهار است :

اول آنکس که بعضی تکبیر های این نماز دریابد آنراباامام بجای [۷۱] آورد ، وآنچه مانده باشد تمام کند پس ازآنکه امام فارغ شده باشد ، واگرچه جنازه رابرداشته باشند . واگرخود برگور رسد .

دوم اگربرمرده نماز نکرده باشند برگورش نماز کنند یک شبانروز لاغیر .

سئوم رواباشد که این نماز بهمه وقتی کنند الاآنگاه که وقت فریضه حاضر تنگ درآمده باشد .

چهارم اگرنماز جنازه کند وهنوزتمام نکرده باشد دیگری راحاضر کردند، امام مخیر باشد اگرخواهد برجنازهٔ اول نمازتمام کند ، وپس ازآن برجنازهٔ دوم،

و اگر خواهد نماز باطل کند و بر هر دو یک نماز باسر گیرد.

اما نمازهای سنت بسیاراست ،وآنچه مهم‌است ما یاد کنیم.

ازآن‌جمله نماز استسقااست یعنی‌باران خواستن ،وآن سنت‌است بنزد یک بی‌آبی وخشک سالی. و کیفیت این‌نماز چون کیفیت نماز عیداست ،الاّ آنست که درین نماز قنوت بخواند بدرخواستن رحمت ازخدای وبسیار کردن آبها ، وفاضلتر آن باشد که دعاهایی خوانند که روایت کرده‌اند.

و ازسنتهای این نماز آنست که مردم [۷۲] سه‌روز روزه دارند ، و روز سوم بیرون روند ،وباید که آن روز دوشنبه باشد یا آدینه ،ومردم بصحرا روند بااین پای‌برهنگان بسکون وآهستگی، وپیران وطفلان وپیرزنان‌را ازمسلمانان خاص‌باخود بیرون برند،وطفلانرا ازمادران جدا کنند ،وآنگه این‌نماز بجماعت کنند، و امام ردا را بازگرداند ، و روی بقبله کند ، وبآواز بلند صد بار تکبیر بگوید، پس روی باجانب راست کند و صد بار «سبحان‌الله» بگوید، پس روی باجانب چپ کند و صدبار «لا اله الاّ الله» بگوید، پس روی بامردم کند وصد بار «الحمد لله» بگوید، ومردم درهمه تابع وی باشند ومی گویند ، وبعداز نماز خطبه بخواند، ودر دعا مبالغت وجهد کند ، وآنگه اگر مستجاب نشود بیرون رفتن برای نماز مکرر میکنند تارحمت بایشان رسد.

واز نمازهای سنت نافلهٔ ماه رمضان است ، ومشهورترین روایات آنست که در رمضان‌هزار رکعت نماز نافله بگزارند، زیادت برنوافل مرتب، در هر شبی بیست رکعت : پس‌از نمازشام هشت رکعت، و پس‌از نمازخفتن دوازده رکعت، و در دههٔ واپسین درهر [۷۳] شبی سی رکعت، و در شبهای افراد در هرشبی صدرکعت زیادت برآنکه معین شد، و در روایتی آمده‌است که برصد اختصارکند درهرشبی از افراد، ودر روزهای آدینه چهل رکعت نماز بکند بر

ترتیب نماز علی‌وجعفر وفاطمه‌علیهم‌السلم، ودرآدینهٔ آخرین بیست رکعت نماز بکند برترتیب نماز علی‌علیه‌السلم، ودرشبانگاه آن‌روز بیست رکعت نماز بکند برترتیب نمازفاطمها علیه‌السلم.

واز نمازهای‌سنت نماز شب عیداست، وآن دو رکعت‌است: اوّل یکبار «الحمد» وهزار بار «قل هوالله» بخواند، ودر رکعت دوم یکبار «الحمد»ویکبار «قل هوالله».

واز سنت نماز روز غدیر پیش‌از زوال بنیم ساعت.

و ازآن جمله نماز شب نیمهٔ شعبان وآن چهار رکعت است.

و ازآن جمله نماز شب مبعث، وکیفیت این نمازها وآنچه درآن‌خوانند از دعاها وآنچه پس‌ازآن خوانند درکتابهای عبادات است، و همچنین دیگر نمازهای سنت که ازآنجا طلبند.

مقصد سوم : در توابع نماز وآن پنج‌است :

اوّل در خللی که در نماز افتد یا ازعمد بود یا ازسهو یا ازشک.

اما عمد، هرکس[۷۴] که‌بعمدواجبی‌را از واجبات نماز بگذارد وبآن خلل دراورد نمازش را باطل کند. اگر آن واجب شرط نماز یا جزء ش یا کیفیتش باشد، واگرچه بآن جاهل بوده باشد، الاّ بلند خواندن ونرم‌خواندن، نه بجای خود که جهل درآن هردو معذور است. و همچنین نماز باطل باشد اگر چیزی بکند که ترکش واجب بود، و همچنین نماز باطل بود در جامهٔ غصبی، وجایگاه‌غصبی، وبسجده‌کردن برجایگاه نجس چون غصبیت ونجاست دانسته باشد.

اما اگر آن هردو ندانسته باشد نماز درست بود.

اما سهو اگر از رکنی سهو کند ومحل آن رکن باقی باشد آنرا بکند،

اگر در رکنی دیگر رفته باشد نماز باسرگیرد ، مانند آنکه قیام را بگذاشت تا نیت کرد ، یا بنیت خلل کرد ، یا تکبیرةالافتتاح بزد یا بتکبیرة الافتتاح خلل کرد، یا بقرائت مشغول شد ، یا رکوع بگذاشت، یا بسجودشد ، یا بدو سجده خلل کرد ، یا برکوع شد. وگفته‌اند که اگر در دورکعت آخرین باشد ازنماز چهارگانه و برکوع یابدوسجده خلل کند تا آنگاه که برکنی دیگر شد آن زیادت‌را بیفکند وفایت‌شده‌را بکند. [۷۵] واگر یک‌رکوع یادوسجده‌بیفزاید بعمد یابسهو نماز با سرگیرد . و اگر از عدد نماز چیزی کم کند پس با یادش آید آنرا تمام کند واگرچه سخن گفته باشد. برقول مشهورتر، اگر پشت برقبله کند نماز با سرگیرد .

واگر سهو نه از رکن بود برسه قسمت است: اوّل آنست که‌تدارك آن کردن بواجب نکند، ودوم آنست که با آن تدارك اقتصارکند، وسئوم آنست که تدارك آن بکنند با دوسجدهٔ سهو .

اما اوّل که تدارك آن بواجب نکند سیزده جایگاه است: هرکس که قرائت فراموش کند ، یا بلند خواندن یا نرم خواندن ، یا تسبیح رکوع ، یا ساکن ببودن در رکوع، یا سر با راست کردن ازآن ، یا ساکن ببودن پس‌از سر باراست کردن ازآن، یاتسبیح سجود، یا سجده بر هفت‌اندام کردن، یاساکن ببودن درسجود، یا سر ازسجده با راست کردن، یا ساکن ببودن پس‌ازآنکه سر ازسجدهٔ اوّل باراست کند، یا ساکن ببودن درتشهّد .

و دوم که تدارك آن بکنند درچهار جایگاه است: هرکس که سورت میخواند یا یادش آمد که « الحمد » نخواند باید که « الحمد » بخواند [۷۶] و آن سورت یا جزآن با سرگیرد ، و هرکس که پیش از بسجده شدن با یادش آید که او رکوع نکرد برخیزد ورکوع بکند، و هرکس که سجود

یا تشهد بگذارد وپیش‌از رکوع یادش آید با جای نشیند و تدارك بکند ، و هر کس که پس‌از سلام دادن با یادش آید که او صلاة بر محمد و آل محمد علیهم‌السلم نفرستاد آن هردورا قضا کند .

وسئوم که تدارك آن باید کردن با دو سجدهٔ سهو، هر کس که پس‌از رکوع یاد کند که تشهد نخواند یا یک سجده بگذاشت باید که پس‌از سلام باز دادن بقضا باز کند و دوسجدهٔ سهو بکند.

اما شك ، هر کس که شک کند در عدد نماز دوگانه یاسه گانه‌آنرا با سر گیرد، وهمچنین هر که نداند که چندرکعت‌نماز کرده‌است یا دو رکعت‌اول از نمازچهارگانه باسلامت‌نبود باسر گیرد، واگر شك کند درفعلی‌ازافعال‌نماز اگر درموضعش بود بکندونمازتمام کند، واگر پس‌ازآن‌بایادش آید که آنراخود کرده بود نماز باسر گیرد اگر فعل رکن‌باشد، واگر رکن نبود باسر نگیرد، وگفته‌اند: اگر در رکوع شک‌کرد پس بر کوع شد و در آن حال یاد آورد که رکوع کرده بود [۷۷] خودرا فراگذارد و سر باراست نکند. و بعضی فقها آنرا بدو رکعت آخرین خاص میکنند کـه اگر در دو رکعت آخریـن باشد نماز درست باشد. واشبه آنست که بهمه حالی باطل بود و اگرچه سر از رکوع برندارد . اما اگر شك پس‌ازآن باشد که‌نقل کرده‌باشد، ازآن‌باید که درنماز بگذرد اگر آن فعل مشکوك فیه رکن بود واگر جز رکن.

واگر در دو رکعت اولین از نماز چهارگانه بیقین باشد لکن در زیادت شک‌کند اگر ظنش غالب باشد بنا برآن نهد، واگر ظن وشك متساوی باشند آنرا چهار صورت‌باشد: یا شک‌کند میان دو رکعت و سه ، یا میان سه رکعت وچهار، یا میان دورکعت وچهار، یامیان دورکعت وسه وچهار . دراوّل نماز را تمام کند بعدازآن دو رکعت نماز احتیاط بکند بنشسته یا رکعتی برپای بر

روایتی . و در دوم یعنی آنجا که شک کند میان سه رکعت و چهار همان کند که دراوّل . ودرسئوم یعنی آنجا که شک کند میان دو رکعت و چهار ، دو رکعت نماز برپای بکند. و درچهارم یعنی آنجا که شک کند میان دو رکعت وسه وچهار دو رکعت برپای بکند ودو رکعت بنشسته. [۷۸] واین همه پس از سلام بازدادن بکند.

وسهو نباشد برآنکس که بیهوش بسیار باشد ، و نه برآنکس که سهو درسهو کند، ونه برمأموم، ونه برامام چون مأموم بر وی نگاه دارد. و اگر در نافله سهو کند مخیرباشد درآنکه اگر خواهد بنانهد برزیادت یا برنقصان وباسر نگیرد. و سجدهٔ سهو واجب باشد برآنکس که بسهو سخن گوید در نماز ، و بر آنکس که‌شک کند میان‌چهاروپنج، وبرآنکه‌سلام بازدهد پیش‌ازآنکه‌رکعتهای نماز تمام کرده باشد، وگفته‌اند دوسجدهٔ سهو هم واجب باشد برای هرزیادت ونقصانی که نه‌رکن باشد، و آنجا نیز که برباید خاستن بنشیند یا بباید نشستن برخیزد. وآن دوسجدهٔ سهورا پس‌ازسلام بازدادن کند برقول مشهورتر ، و از پس‌آن تشهدی سبک بخواند، وسلام بازدهد ودرآن هردوسجده ذکری‌واجب نباشد. ودر روایت حلبی آمده است که جعفر صادق علیه‌السلم یک بار در دو سجدهٔ سهو میگفت: «بسم‌الله وبالله وصلی‌الله علی‌محمد وآل‌محمد» وباری دیگر از وی شنید که میگفت: «بسم‌الله وبالله والسلم علیک ایها النبی و رحمة‌الله و برکاته». وحق آنست که امام‌معصوم‌را [۷۹] بردارند از آنکه درعبادت سهو کند .

دؤم درقضای نماز . هرکس که نماز را بگذارد ، بسهو یا بقصد یا از وی فوت شود بخفتن یامستی، وبالغ و عاقل و مسلمان باشد؛ اورا واجب بود که قضا بازکند ، الاّ آنچه پیش از این گفتیم که نباید کردن . و اگر کسی

بیهوش شود چنانکه وقت نماز بتمامت درآن بگذرد آن‌نمازرا قضانکند، الاّ اگر باهوش آید و از وقت چندان مانده‌باشد که طهارت باز کند ونماز بگزارد، پس قضا واجب بود واگر خود وقت بقدر یک رکعت مانده باشد. واگر نماز فایت شده باشد برای آنکه چیزی نیافته باشد که بآن طهارت کند در قضا کردن آن تردد است، احتیاط آنست که قضا باز کند.

و نمازهای گذشته ، و نمازهای حاضره ، بترتیب باید کرد ، یعنی اوّل پیشین بکند، پس دیگر، پس شام، پس خفتن، پس بامداد. وهرکس را که یک‌نماز فوت شده باید اول آن بگزارد، وبعدازآن نماز حاضره. و اگر نمازهای بسیار از وی فوت شده باشد آنرا برنماز حاضر مقدم ومرتب داشتن واجب بود یا نه درآن ترددست ، اشبه آنست که سنت باشد باول قضا کردن و بعداز آن نماز [۸۰] حاضر گزاردن.

واگر نمازی فریضه از وی فوت شده باشد ووقت نماز حاضر درآمد باید که آن فایت شده را بکند پس حاضر را . و اگر نماز حاضره را برفایت شده در پیش دارد باآنکه وقت مانده باشد، آنرا باطل کند و فایت شده‌را بکند، بعداز آن حاضره را باسر گیرد. اما اگر بسهو کرده باشد باسر نگیرد، بلکه نماز فوت شده را پس‌ازآن بکند. واگر بنماز حاضره مشغول باشد یا یادش آید که او را نمازی فریضه فوت شده است نیت را با آن فایت شده گرداند مادام تاوقت باقی باشد ، ونقل کردن نیت ممکن باشد.

واگر نماز نافله کند وبا یادش‌آید که نمازی فریضه برویاست نافله‌را باطل کند، وفریضه بگزارد . و هر نمازی که درسفر فوت شده باشد تقصیر قضا کند و اگرچه در حضر کند. و نمازی که در حضر فوت شده باشد بتمام قضا کند و اگر چه درسفر کند. و آنکس که مرتد و از دین برگشته باشد ، و

بعد از آن با اسلام گردد نمازی که در زمان مرتدی از وی گذشته باشد بقضا باز کند.

وهر کس که یک نماز از جملهٔ پنج نماز از وی فوت شده باشد و معین نداند که کدامست، باید که سه نماز را [۸۱] قضا باز کند: بامدادوشام و یکی چهارگانه. واگر چندان نماز از وی فایت شده‌باشد که‌عددآن‌نداند قضا میکند تا ظن وی غالب شود که تمام کرد. وسنت باشد که نوافل معین را قضا باز کند. واگر نوافل از بیماری فوت شده باشد قضای آن مؤکد نباشد. و سنت است که بعوض هردو رکعت مدی ازطعام بصدقه دهد، واگر تمکین ندارد از نوافل یک‌روزه مدی بدهد.

سوم در جماعت: در نماز جماعت کردن. ونظر درسه چیزاست:

اول جماعت کردن مستحب‌است درنمازهای فریضه‌وخاصه درنمازهای پنج گانه. وجماعت واجب نباشد الا درنماز جمعه و هردو عید، چون شرطها حاصل باشد. و در هیچ نماز سنت جماعت نکند الا آنجا که گفتیم چون نماز استسقا ومانند آن. ومأموم چون برسد و امام در حال رکوع باشد هم رکعت دریافته‌باشد، ودرین‌قول‌تردداست. وجماعت منعقد شود اگرخود دو کس‌باشند یکی امام ویکی‌مأموم. وجماعت درست‌نباشد اگر چیزی در پیش مأموم باشد که امام‌را [۸۲] نتوان دید چون ستون و دیوار ومانند آن. اما اگر صفی در پیش باشد که امام را ببیند و صف دیگر آن صف را بیند نمازشان درست باشد اگرچه امام را نبیند. وهمچنین‌جماعت درست نباشد اگر درمیان صفها مانعی باشد. اما در زن مانع روا باشد.

و روا نباشد که بر موضعی بلندباشد چون دکانهٔ بلندیا بام ومثل‌آن، بر روایت‌عمار. وروا باشد که‌امام بربالا بود ومأموم نیز چون‌برزمینی برنشیب نماز

کند و اگر مأموم بر بالاتر از امام باشد نماز درست باشد. و مأموم از امام دور نشود چندانکه ازعادت بیرون بود الا که صفها درهم پیوسته باشد. ومکروه بود قرائت‌خواندن درپس امام درنمازها که درآن نرم خوانند برقول‌مشهورتر.

وهمچنین مکروه بود درنمازها که درآن بلند خوانند وقرائت امام‌شنود واگر خود نرم نرم شنود، اما اگر نشنود جایز بود خواندن. و متابعت کردن امام واجب باشد، پس اگر مأموم پیش‌از امام سر از رکوع یا ازسجود بردارد بنسیان، باید که‌باز گردد وآنرابااامام باسر گیرد، واگر بعمد سربردارد بازنگردد. [۸۳] و مأموم درپیش امام نایستد. و مأموم باید که نیت اقتدا بکند. واگر دوشخص نماز کردند، و هریک از ایشان گوید که من مأموم بودم هردو باید که نماز باسر گیرند، اما اگرهریک گوید که‌من امام‌بودم باسر نگیرند.

و در جماعت شرط نیست که فریضهٔ امام و مأموم با یکدیگر یکسان باشند، وآنکه‌نماز فریضه کند اورا شاید اقتدا کردن باامامی که‌نماز فریضه کند یا متنفل باشد، وآنکس که متنفل باشد شاید که اقتدا کند بآنکس که متنفل باشد، وبآنکس نیز که فریضه کند. و در دو چیز سنت‌است: آنکه اگر مأموم یکی باشد از دست راست امام بایستد، واگر جمعی باشند درپس او بایستند. واگر امام ومأمومان برهنه باشند امام درپیش بنایستد، بلکه درمیان ایشان بنشیند وهردو زانوا بیرون کند، وایشان‌نیز برهنه نماز کنند. واگر زن امامت زنان کند همه با او در یک صف بایستند. و اگر مرد زنان را امامت کند باید که زنان درپس او بایستند، واگر خود یکی زن بود.

و سنت‌است که آنکس که بتنها نمازکرده باشد چون جماعت را بیابد نماز باسر گیرد بنیت‌سنت اگر امام باشد، واگرمأموم. [۸۴] وآنکه اهل‌فضل درصف اول باشند، وآنکه مأموم تسبیح می کند تا امام برکوع شود وآنکه

چون «قد قامت الصلوة» بگویند برخیزد. و مکروه بود که مأموم بتنها بایستد الاّ باعذری، وآنکه پس از آنکه قامت گفته باشند نماز نافله کند.

دوم باید که امام عاقل و مؤمن و عدل و پاك زاده باشد، و هم بالغ باشد برقول ظاهرتر، و روا نباشد که نشسته پیش نمازی ایستادگان کند، ونه امی خوانندگانرا، ونه آنکس که زبانش را آفتی رسیده بود آنانرا که بزبان باسلامت باشند، ونه زن مردرا، ونه خنثی را.

وخداوند مسجد ومنزل وخداوند امیری اولیتر بامامت کردن ازدیگری چون شرطهای امامت دارد، و همچنین هاشمی اولیتر بامامت کردن ازدیگری چون شرطهای آن در وی حاصل باشد. وچون جمعی بامامت بایکدیگر خلاف کنند آنکس امامت کند که مأمومان وی را اختیار کنند، واگر میان مأمومان خلاف پدید آید آنرا که بقرائت بهترباشد فراپیش دارند، پس اگر درقرائت یکسان باشند فقیه‌تر ایشان فراپیش دارند، واگر درفقه نیز یکسان باشند آنرا که هجرت قدیم‌تر باشد فراپیش دارند، واگر در هجرت نیز متساوی باشند آنرا که بسال زیاده باشد [۸۵] فراپیش دارند، واگر درسال نیز یکسان باشند آن را که به روی نیکوتر باشد فراپیش دارند.

وامام را سنت است که شهادتین بمأمومان شنواند. واگر امام درنماز حدث کند کسی را درپیش دارند که نیابت وی کند و آن نماز که مانده باشد با وی تمام کنند. وهمچنین اگر امام بمیرد یااورا غشی رسد کسی را درپیش دارند که نماز بایشان تمام کند. ومکروه بود که حاضر اقتدا کند بمسافر، وآنکس که طهارت بآب کرده باشد اقتدا کند باآنکس که تیمم کرده باشد. وهم مکروه بود که نایبی امامت کند که مأمومان ببعضی از رکعتهای نماز بروی سبق برده باشند. وپیس وکل وحد بزده پس از توبه و ختنه ناکرده و آنکس که مأمومان او را

نخواهند واعرابی یعنی بادیه‌نشین، [به] مهاجران، این شش کس را مکروه است امامت کردن.

وحکمهای جماعت نه مسأله‌است:

مسألهٔ اوّل اگر فسق امام، یاحدث او، یا کفر او، معلوم‌شود بعداز نماز، باسر نباید گرفتن آن‌نماز. واگر یکی ازآن جمله دانسته‌باشد نماز باسر گیرد.

[۸۶] دوم چون در مسجد رفت و می‌ترسد که اگر بصف رسد رکوع فایت شود، روا باشد که بر کوع می‌رود تابصف رسد.

سئوم چون امام درمحرابی اندرونی‌باشد، نمازآنکس درست‌نباشد که با جانب راست‌و چپ محراب‌باشد درصف اول وامام را نبیند.

چهارم چون درنافله شروع کرد پس امام نمازرا ببست، باید که نافله را ببرّد، اگر ترسد که‌نماز فوت‌شود. اگر فریضه کند باید که مأموم نیت‌را نقل کند با سنت و بر دو رکعت اقتصار کند. و اگر امام اصل باشد مأموم نماز را ببرّد وباامام باسر گیرد. واگر ازجملهٔ آنها نباشد که بوی اقتدا کنند هم‌برحال خود می‌باشد.

پنجم آنچه مأموم آنرا دریابد ازنماز امام اول نماز اوباشد، وچون امام سلام بازدهد مأموم آنچه مانده باشد تمام کند.

ششم چون مأموم بنماز رسد، پس‌از آنکه سر از رکوع باراست کرده باشد، باید تکبیر بزند وباامام بسجده شود سنت‌را. وچون امام سلام بازدهد، مأموم برخیزد ونیت وتکبیرةالاحرام بکند ونماز بگزارد، وهمان کند که‌بگفتیم اگر امام[۸۷] پس‌از سجود دریابد.

هفتم رواباشد که‌مأموم پیش‌ازامام سلام بازدهد ازعذری تابنیت‌انفراد.

هشتم زنان درجماعت از پس مردان‌بایستند. پس اگر مردان دیگر

حاضر آیند زنانرا واجب باشد که باپس روند تامردان بایستند اگر درپیش زنان جای ایستادن نباشد.

نهم چون امام کسی را بنیابت در پیش دارد که مأموران بنماز بروی سابق باشند باید که چون نماز مأموران بآخر رسد او اشارتی بکند تا مأمومان سلام بازدهند وبعدازآن او نماز خود تمام کند.

خاتمه : سنت است که مسجدها بی‌سقف باشد، وآنکه مستراح بردر مسجد باشد ومناره بادیوارش پیوسته باشد ، وآنکه درمسجد روند پای راست درپیش نهند، وچون بیرون آیند پای چپ فراپیش نهند، وبوقت درمسجد رفتن نعلش را احتیاط کند، تا ازنجاست خالی باشد ، ودرحال مسجد رفتن و بیرون آمدن دعا بخواند. وهمچنین سنت بود برفتن مسجدها و درآنجا چراغ بازگرفتن ، وآنچه ازآن ویران شده باشد عمارت کردن . وروا بود که مسجد خراب شده‌باشدخاص بشکافد وآلتش را درمسجدی [۸۸] دیگر بکار دارند.

و حرام بود آراستن مسجد ها ، و بنقش کردن آن بصورتها ، و چیزی یا راه یا با ملک گرفتن ، و اگر بگرفته باشد باید که بازگذارد . و همچنین حرام بود نجاست درمسجد بردن یا درآنجا بشستن ، و سنگ ریزها را از آنجا بیرون بردن ، واگر بیرون برند لازم بود با آنجا بردن.

ومکروه‌بود که‌مسجدها بلند کنند، وآنکه کنگرها برنهند، وآنکه محرابهای آن دراندرون دیوار کنند وآنرا براه گذر کنند، ودرآنجا بیع وشری کنند .و هم مکروه بود که دیوانگانرا درمسجد گذارند، ودرآنجا حکم قضا، وچیزی گم شده رادرآنجا تعریف کنند، ودرآن‌جا حدها زنند، و درآنجا شعر خوانند، وپیشها کنند چون درزی و مانند آن ، یا در آنجا روند درآن‌حال که بوی سیر یا پیاز از دهن آید یاعورت ظاهر کنند درآنجا، یاخیو افگنند درآنجا، واگر بیفگنند باید که بخاك بازپوشانند.

چهارم در نماز خوف. وآن را تقصیر کنند، یعنی نماز چهار گانه در آن [۸۹] با دو رکعت آید، درحضر وسفر، اگر بجماعت کنند و اگر بتنها . این نماز را بجماعت کنند ودشمن درجهت قبله نباشد ، وایمن نباشند از ناگاه آمدن دشمن ، و امکان آن دارد که اشکر اسلام بدو گروه شوند ، و بعضی در برابر دشمن بایستند ، و دیگران با امام نماز کنند، روا بود که این نمازرا برترتیب نماز ذات الرّقاع کنند.

و درکیفیت این نماز دو روایت است ، مشهورتر روایت حلبی‌است از جعفر صادق علیه‌السلم که فرمود کـه : امام با گروه اول رکعتی بکند ، و در رکعت‌دوم برخیزد وقرائت‌را دراز میخواند تاایشان‌نماز خود تمام کنند وسلام بازدهند ، پس دیگران بیایند وتکبیرة‌الاحرام بزنند وامام رکعت‌دوم باایشان بکند، پس‌بنشیند وتشهد دراز بخواند تا مأمومان نماز را تمام کنند،پس‌سلام بازدهند باایشان. و درنمازشام با گروه اول رکعتی بکند ، و در رکعت دوم بایستد و قرائت درازکند تا ایشان نماز تمام کنند ، [۹۰] پس گروه دیگر بیایند، وامام باایشان دو رکعت نماز بکند، واز پس رکعت‌سئوم‌بنشیند وتشهد درازکند تاگروه دوم نماز تمام کنند پس باایشان سلام باز دهد. و در نماز خوف سلاح برگرفتن واجب باشد یا نه ، در آن تردد است ، اشبه آنست که واجب باشد برگرفتن مادام تا ازیکی واجبات فریضه باز ندارد.

واینجا سه مسأله است :

مسألهٔ اول چون حال بآن رسد که بایکدیگر شمشیر زنند باید که نماز کنند بقدر امکان اگر ایستاده باشد، واگر پیاده رود ، و اگر برچهارپای باشد سجده برپیش زین کند، واگر میسر نشود باشارت نماز کند، و بقدر آنکه امکان دارد روی بقبله می کند ، و اگر نتواند بیک تکبیرة الاحرام روی بقبله کند ،

واگر تمکین نیز ندارد که نمازرا باشاره کند بر دوتکبیر اقتصار کند ، اگر نماز دوگانه باشد ، و اگر سه گانه باشد برسه تکبیر، بعوض هررکعتی یک تسبیح برین صورت بگوید : « سبحان‌الله والحمد لله ولا اله الاّ الله والله اکبر » وآن مجزی بود از رکوع وسجود.

مسألهٔ دوم هرسبب خوف که حاصل آید با وجودآن‌روا [۹۱] باشد که درنماز تقصیر کند، واگر کار بر وی دشخوارشود وتنگ گردد باشارت نماز کند، واگر باشارت ترسد برتسبیح که گفتیم اقتصار کند، واگر خود خوف و ترس از دزد باشد یا از ددان .

مسألهٔ سوم آنکس که در وحل افتاده باشد ، یا غرقه شده ، نماز کنند بقدر امکان باشارت، وهیچیک از ایشان درعدد نماز تقصیر نکند الا در سفر یا از خوف .

پنجم در نماز مسافر ونظر درشرطها ودر تقصیر کردن. اما شرطهای نماز مسافر پنج‌اند :

شرط اول مسافت وآن بیست و چهار میل‌است. و یک میل چهارهزار ارش باشد چنانکه معروفست درمیان مردم، یاقدر آنکه چشم بآن رسد از زمین. پس مسافتی هشت فرسنگ باشد. واگر قصد چهار فرسنگ کند وخواهد که‌هم در روز بازگردد باید که تقصیر کند. ولابد باشد که مسافت مقصود باشد، پس اگر کم از مسافتی را قصد کند ، و پس‌از آن مثل آن قصد کند ، یا اورا خود قصد وعزم نبود در رفتن، باید که تقصیر نکند، و اگرچه درسفر دیر بماند. و اگر قصد مسافت کرد وچندان از شهر برفت که بانگ نماز نمی‌شنود ، [۹۲] و آنجا فرود آمد بانتظار هم‌راه، باید که تا یک‌ماه تقصیر کند مادام تانیت‌اقامت نکرده باشد. واگر بانگ نماز شنود تقصیر نکند بلکه تمام کند.

شرط دوم آنکه سفر را نبرّد بعزم مقیم‌شدن. پس اگر عزم مسافتی کند که اورا درمیان آن مسافت ملکی باشد که شش ماه درآنجا بوده باشد، یا اگر نه درمیانهٔ مسافت‌عزم مقیم شدن کند، ده روز باید که نماز تمام کند. و اگر قصد مسافت کند یا زیادت اورا برآخر آن‌مسافت ملکی باشد که شش‌ماه درآن بوده باشد باید که در راه تقصیر کند، و چون بمنزلش رسد آنجا تمام کند. و چون در نماز تقصیر کرد بعد از آن نیت مقیم شدن کرد آنچه بتقصیر کرده باشد با سر نگیرد، واگر نیت مقیم شدن درمیان نماز کرد، باید که نماز تمام کند.

شرط سئوم آنکه سفرمباح باشد تاتقصیرتوان کرد، پس اگرسفرمعصیت باشد تقصیر نتوان کرد، چون بسفر کسی که تابع ظالمان باشد، وسفر آنکس که صید رود برای لهو وبازی، اما اگر صید وحاجت بود تقصیر باید کردن، واگر صید کردن برای‌بازرگانی‌باشد یعنی تا آنرا بفروشد وبرآن معاملت کند [۹۳] بزیادت قوت گفته‌اند در روزه تقصیر کند ونماز را تمام کند.

چهارم آنکه سفر او بیش‌از حضرش باشد چون چوپان و بادیه نشین و مکاری یعنی‌آنکه‌ستور بکرا دهد و کشتی‌بان وبازرگان که دربازرگانی خود از بازار ببازار میگردد و امیری که در امیری خود گردد وپیک، وخلاصه مسأله است که کسی باشد که درشهر خود ده روز مقام نکند. واگر در شهرش یا جز شهرش ده روز مقیم شود باید که تقصیر کند در سفرش، برای آنکه از آن بیرون‌شد که سفرش زیادت بر حضرباشد. و گفته‌انداین‌حکم خاص‌باشد‌بمکاری، وچون چنین باشد کشتی‌بان و اجیر درآن داخل باشد. واگر ازینها که بگفتیم درشهر پنج روز مقام کنند گفته‌اند: در نماز روز تقصیر کند، ونماز شب‌را تمام کند، و روزهٔ ماه رمضان بدارد بروایتی که درآن آمده‌است.

پنجم آنکه چون دیوارهای شهر از وی پوشیده‌شود یا بانگ نماز نشنود

در نماز وروزه تقصیر کند. وهم‌چنین بود حکم آنکس که ازسفر بازگردد یعنی مادام تا دیوار [۹٤] شهر نبیند و بانگ نماز شهر نشنود تقصیر میکند بر قول مشهورتر.

واما تقصیر کردن واجب است الا دریکی ازچهارمواضع: مکه ومدینه وجامع کوفه ومشهد حسین که درین مواضع مخیرست میان تقصیر و تمام. اما تمام کردن فاضلتر باشد. وگفته‌اند: هر که قصد چهار فرسنگ کند و نخواهد که در روز بازگردد مخیر باشد در تقصیر کردن وتمام کردن، و این درست نشده است. و اگر کسی را که تقصیر باشد نماز بعمد تمام کند باید که باسر گیرد. واگر ازجهل تمام کرده باشد باسر نگیرد. واگر ازنسیان تمام کرده باشد اگر وقت مانده باشد باسر گیرد، واگرنه باسر نگیرد. اگر وقت نماز درآمده پس بسفر شده وهنوز وقت نماز باقی بود باید که تقصیر کند برقول مشهورتر وهمچنین اگر ازسفر باشهر رسید اگر وقت نماز باقی باشد باید که آنرا تمام کند واگرنه تقصیر کند. واگر نماز فایت شود اعتبار بحال فایت شدن کند نه بحال واجب شدن، یعنی اگر برسفر بود که ازو فوت شد بتقصیر بقضا باز کند، واگر[۹٥] درحضر بود که از وی فوت شد بتمام بقضا باز کند. و چون مسافر ده روز نیت مقیم شدن کرد نه درشهرخود باید که نماز تمام کند. واگر کمتر از ده روز نیت کرد باید که تقصیر کند. و اگر عزمش متردد شود تقصیر کند تا سی روز، بعدازآن تمام کند، اگر خود یک نماز باشد. واگر نیت مقیم شدن کرد ده روز یا زیادت وبعد از آن پشیمان شد باید که با تقصیر گردد اگر یک نمازرا تمام نکرده باشد، وبتقصیر میکند تا یک ماه بعدازآن، اگر ازشهر بیرون نشده باشد هنوز باید که نماز تمام کند اگر خود یک‌نماز باشد. اما اگر چون عزم اقامت کرد و یک نماز یا زیادت تمام کرد و پس‌ازآن پشیمان شد، باید که تمام

میکند تا آنگاه که‌ازشهر بیرون رود. وسنت‌است که مسافر ازپس هرنمازی سی بار بگوید «سبحان‌الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر» که آن جبران نماز وی باشد. و اگر مسافر باشد درپس مقیم نمازکند [۹٦] باید که تمام نکند بلکه برفریضهٔ خود اقتصارکند وسلام باز دهد بتنها. و شاید که مسافر میان نماز پیشین ودیگر ومیان شام وخفتن جمع کند. و اگر بعد از زوال سفر کند و نوافل نماز پیشین و دیگر نکرده باشد سنت است که آنرا بقضا بازکند اگر در سفر باشد واگر درحضر.

كتاب الزكاة

زكات بر دو قسم است :

اول زكات مالست وآنرا چهار ركن است :

ركن اول: درآنكس كه زكات بروی واجب باشد. بدانكه زكات واجب باشد برهرآدمی بالغ عاقل آزاد كه مالك نصاب باشد وتمكين دارد از تصرف كردن درمال خود. پس بلوغ شرطاست در زروسيم باجماع. پس در زروسيم طفل زكات بر ولی نباشد. ليكن اگر ولی بمال طفل بازرگانی كند برای طفل اورا سنت بود كه ازمال طفل زكات بيرون كند. و اگر ولی ضامن مال طفل شود، وبرای خود بازرگانی كند ، وتوانگر بود؛ سود مال اورا بود ، وبر ولی زكات سنت بود. و اگر جز ولی يا وليی كه توانگر نباشد ، در مال طفل تصرف كند ؛ ضامن مال باشد ، و سود مال طفل يتيم را بود ، بر وی زكات نباشد بسنت نيز. ودرغلّهای طفل نباشد بسنت نيز. ودر غلّهای [۹۷] طفل زكات واجب است يا نه، در آن دو روايت است؛ احتياط تر آنست كه واجب است. و گفته انـد : در سواشی طفل زكات واجب است و برين قول اعتماد نيست.

و زكات واجب نباشد در مال ديوانه اگر زر وسيم باشد واگر جزآن ، وگفته اند حكم مال ديوانه حكم مال طفل است، وقول اول درست تر است .

وآزادی شرطست درهمهٔ جنسها .

وهمچنين تمكين تصرف شرطست، پس زكات واجب نباشد درمالی كه خداوندش غايب شده باشد، واو متمكن نباشد كه درآن تصرف كند . و چون آن مال باخداوندش رسيد ازآن هنگام كه با وی رسد اعتبار سال گردش كند .

واگر سالها برآن مال بگذشته باشد که غایب بوده‌باشد چون باوی رسد سنت بود یک سالی زکات آن بدهد.

وهمچنین زکات‌نباشد‌درمال‌دین سالندآنکه چیزی بفروخته‌باشد وبهای آن برمشتری باشد بدین، و در روایتی هست که اگر خداوند مال دین را باز نستاند بر وی زکات واجب باشد، و این [۹۸] باحتیاط‌تر است از روایتی که آمده‌است که واجب نباشد واگر کسی قرض بستاند ویک‌سال بحال‌خود بگذارد بروی زکات واجب باشد، واگر برآن بازرگانی کند سنت باشد.

رکن‌دوم: درآنچه زکات در وی واجب باشد ودرآنچه مستحب باشد.

زکات واجب باشد در اشترو گاوو گوسفند، و در زرو سیم، و در غلهای چهارگانه: گندم و جوو خرما و میویز، و در جزاین نه‌گانه واجب نباشد.

و زکات سنت بود درآنچه از زمین برروید از آنچه در کیل و وزن آید جز ازسبز که درآن بسنت نیز نباشد.

ودرمالی که برآن‌بازرگانی کند زکات واجبست یاسنت؛ درست‌تر آنست که سنت‌است. و در اسبان ماده هم سنت‌است. و در جز آن بسنت نیز بیفتد، مانند اشتر وخر وبنده، و ما برای هرجنسی فصلی یادکنیم انشاءالله تعالی.

فصل در زکات اشترو گوسفندو گاو؛ ونظر درشرطها ومسائل‌آن. و شرطهای آن چهاراست:

شرط اول آنکه هریک بنصاب‌رسیده‌باشد. در اشتر دوازده نصاب‌است: پنج نصاب هریک پنج‌است، واز هرنصابی یک گوسفند بباید دادن وآن برین [۹۹] ترتیب است: اول پنج و دوم چون بده رسد و سوم چون بپانزده رسد و چهارم چون به بیست رسد وپنجم چون ببیست وپنج رسد، ونصاب ششم بیست

وشش درآن یک بنت مخاض یعنی اشتر یک سالهٔ مادهٔ در دوم شده بدهد ، و هفتم چون بسی و شش رسد و درآن بنت لبونی باشد یعنی ماده اشتری دوسالهٔ درسوم‌شده، وهشتم چون بچهل وشش رسد ودرآن حقه‌یی باشد یعنی‌ماده اشتری سه‌سالهٔ درچهارم شده، و نهم شصت‌ویک‌در آن‌جذعه‌یی باشد یعنی‌ماده اشتری چهارسالهٔ درپنجم شده ، و دهم هفتاد وشش و درآن دو بنت لبون لازم شود، ویازدهم نود ویک و درآن دوحقه لازم شود ، و دوازدهم صد وبیست ویک ، چون بااین‌رسد درهر پنجاه ویک حقه‌یی‌لازم شود، ودرهرچهل یک‌بنت لبون، ودائم چندانکه بیفزاید بدین وجه بدهد.

و درگاو دونصاب‌است: اول‌سی‌ودرآن گوسالهٔ یک‌ساله‌یی که در دوم شده‌باشدبدهد نر یاماده، ودوم‌چهل‌ودرآن گاوی‌مادهٔ دوسالهٔ‌درسوم شده‌بدهد.

[. . ۱] ودرگوسفند پنج‌نصاب‌است : اول‌چهل‌ودرآن یک‌گوسفند لازم بود، ودوم صدو بیست ویک ودرآن دوگوسفند لازم بود، وسئوم دویست‌ویک و درآن سه‌گوسفند لازم بود، و چهارم سیصد ویک و در آن دو روایت است؛ مشهورتر آنست که درآن چهارگوسفند لازم باشد، و پنجم چون به چهارصد رسد یا زیادت در هر صدی یک‌گوسفند لازم شود ، و هرچه ناقص بود عفو باشد .

و درهر نصابی آنچه بگفتیم واجب باشد، وآنچه زیادت برنصاب باشد زکات بوی تعلق نگیرد . وآنچه زکات بآن تعلق‌نگیرد از اشتر «شَنق» گویند، وازگاو «وَقص» وازگوسفند «عفو» .

شرط دوم آنست که علف ازصحرا خورد پس‌زکات واجب‌نبود درآنکه درخانه علف خورد واگرچه دربعضی ازسال بود .

شرط سوم آنکه سال برآن بگردد . وسال گردش چنان بود که چون ماه

دوازدهم بیند زکات واجب شود واگرچه آن ماه تمام نشده باشد.

وبر بچگان نیز باید که یکسال بگردد چنانکه برمادران ، پس اگر بر مادران سال بگردد وبر بچگان نگردیده باشد بچگانرا زکات نباشد تا یکسال برایشان بگذرد تمام.

واگر سال‌چیزی‌دارد بنصاب نارسیده [۱۰۱] ودرمیانهٔ سال بقدر نصاب تمام شود، مبداء سال گردش ازآن وقت باشد که تمام شود. واگر مالک مالی دیگر شد که قدر نصابی باشد، آنرا بتنها سال گردش باشد.

واگر ازنصاب چیزی کم کرد پیش‌ازسال گردش زکات‌بیفتد بواجب، واگرچه از زکات بگریزانیده باشد. اما اگر پس‌ازسال گردش کم کرده باشد زکات واجب بنیفتد.

شرط چهارم آنکه اشتر وگاو کاری نباشد که درکاری زکات نبود و اگرچه‌ازصحرا خورند. ومسأله‌ها چهاراست:

اول گوسفندی که‌در زکات‌بدهند اگر ازمیشینه‌بود کمتر ازجذع نشاید، یعنی: اورا هشت ماه بود یازیادت ، و اگر از بزینه بود ثنی یعنی: آنکه دو ساله بود درسئم شده. واگر ازگوسفند نر بدهد واگر ماده مجزی بود.

و نشاید آنکه نوزاده بود یا بیمار یا پیر بود بزکات بدهند ، و نه آنرا اگر عیبی دارد. وبوقت‌شمردن گشن را وآنرا که فربه کرده باشند برای‌خوردن درمیانهٔ نصاب نشمارند.

دوم هرکس که بروی سنی از اشتر لازم شود که اورا نباشد، [۱۰۲] وبنزدیک‌او بسن بالاتر ازآن باشد، آنرا بزکات فرادهد و دوگوسفند بازایستاند یا بیست درم. واگر اورا کمتر ازآن باشد که او را باید دادن آنرا بدهد و دو گوسفند با آن یا بیست درم با آن. واگر ماده اشتری یکساله بباید دادن واو

را نباشد دوسالهٔنر بعوض آن بدهد بی گوسفند وبی‌درمها. وروا بود که بعوض آنچه درنصاب واجب شده باشد ازنه گانه همه جنسی دیگر بقیمت وقت بدهد، و از هریکی جنس‌آن بدادن فاضلتر باشد خاصه در حیوانات سه گانه مؤکدتر است.

سئوم چون اشتر وگاو و گوسفند بیمارباشد برخداوندش الزام نکنند تا درست بخرد برای‌زکات، وروا بود که نه‌ازگوسفند شهر بزکات‌بدهد واگرچه بقیمت کمتر باشد.

چهارم اگر ازشتر یا گاو یا گوسفند بقدر نصابی میان دو کس بشرکت باشند وبیک‌جای باشند در آن زکات واجب‌نباشد. واگر یکی‌را ازسه گانه قدر نصابی‌باشد پراکنده بهرجای بعضی درآن زکات واجب باشد.

فصل در زکات زر و سیم. [۱۰۳] ودر واجب‌شدن زکات‌در زروسیم سه شرطست: نصاب وسال گردش وآنکه نقش‌وسکهٔ معامله دارد.

ودر زر دونصاب‌است:

اول بیست دینار برروایت مشهورتر، ودرآن‌دوقیراط لازم‌باشد، وآن‌نیم دینار باشد.

و دوّم هر که چهاردینار برآن بیفزاید درآن دوقیراط لازم شوند. واگر ازچهار دینارکم‌باشد درآن زکات نباشد.

ودر سیم، همچنین دونصاب‌است:

اول دویست‌درم، ودرآن پنج درم لازم‌باشد.

ودوم هرگاه که‌چهل‌درم‌برآن بیفزاید درآن‌یک‌درم‌لازم‌باشد، چندانکه افزاید. واگر ازچهل‌درم کم باشد زکات واجب‌نباشد درآن. ویک درم شش دانق‌باشد، ودانقی شش‌حبه‌بود ازحبهای جو، چنانکه ده‌درم هفت‌دینارباشد.

ودرسبیکها زکات‌نباشد، ونه‌در زیورها، چون‌دستفرجن ومانندآن. وچون‌بعاریه بدهند زکات او آن باشد.

واگر پیش‌از تمام‌شدن سال‌گردش درم یا دینار را سبیکه کند وقرص، بقصد [۱۰٤] آنکه اززکات بگریزاند، زکات واجب‌ازآن بیفتد. واگر پس‌از سال‌گردش کند زکات‌بنیفتد. وهرکس که برای عیال‌خود نفقتی بگذارد بقدر نصابی برای‌مدتی آینده وسال برآن بگردد اگر آن‌شخص حاضر باشد زکات‌آن بروی واجب‌باشد. واگرغایب باشد واجب نباشد. وزکات درچیزهای‌نه‌گانه آنگاه واجب باشد که هرجنسی بنصاب رسد. پس‌اگر یکی‌را دوجنس‌باشند هر یک ناتمام، بیک‌جنس ازدیگر نصاب نکنند، مانند آنکه او ده‌دینار باشد وصد درم، یاچهار اشتر وبیست گوسفند.

فصل در زکات غلها. زکات درچیزی‌ازغلهٔ چهارگانه که‌بگفتیم آنگاه واجب باشد که بنصاب رسد. و در غله نصاب پنج وسق باشد. هر وسقی شصت صاع، چنانکه بوزن عراقی دو هزار و هفتصد رطل باشد. و آنچه بر آن زیادت باشد آنرا تقدیری‌نباشد بلکه در آن زکات واجب بود، و اگرچه اندك باشد.

و زکات آنگاه بغله تعلق گیرد که آنرا گندم و جو و خرما و میویز خوانند. وگفته‌اند که آنگاه که‌خرما [۱۰٥] سرخ شود یازردشود، یاغوره‌بسته شود، زکات بآن تعلق گیرد، واول اشبه آنست.

ووقت‌زکات ازغله بیرون کردن آنگاه باشد که گندم وجو صافی کنند،و خرما بچینند ازدرخت، ومیوهٔ نو برسد. وزکات درغلات چهارگانه آنگاه‌واجب بود که ازملک مالك حاصل شده‌باشد، نه آنکه بخریده‌باشد، یا بوی بخشیده باشند ومانند آن.

وآنچه آب از رود یا باران یا ازبیخ زمین بوده باشد ازآن ده یک بباید دادن. واگر آب آن بدولاب یاباشتر وگاو داده‌باشند، ازآن نیمهٔ ده‌یک بباید دادن. واگر هردوآب جمع شوند حکم‌آنرا باشد که بیشتر بوده‌باشد. واگریک نیمهٔ آب ازین خورده باشد و یک‌نیمه ازآن، از یک نیمه ده‌یک بدهد وازیک نیمه نیمهٔ ده‌یک بدهد.

وزکات واجب نشود الا بعداز بیرون کردن حصهٔ سلطانی‌وهمه مؤنتها وخرجها.

گفتار درآنچه زکات درآن سنت‌است: زکات‌سنت‌بود درسه [۱۰۶] چیز:

اول در مال تجارت. وآن مالی باشد که بوجه شرعی ملک شده باشد برای آن تا برآن کسب کنند و درآن سه‌شرطست: اول سال گردش دوم آنکه بسرمایه یا زیادت‌بخرند درآن سال. سئوم‌آنکه قیمت‌آن نصابی باشد یازیادت. بعد ازآن زکات ازقیمت آن بیرون کنند، واگر درم باشد واگر دینار.

دوم در اسبان‌بسه‌شرط: سال گردش وآنکه ازصحرا علف خورند وآنکه ماده باشند. وچون شرطها حاصل‌باشد از اسب گوهری، یعنی تازی، دو دینار بزکات بدهد، واز اسب پالانی یک‌دینار.

وسئوم درآنچه‌از زمین برروید ودر کیل‌ووزن‌آید بجز ازغلهای‌چهارگانه که درآن واجبست. و حکم آن درآب و قدر نصاب وکمیت واجب همچون حکم غلهای چهارگانه باشد.

رکن‌سئوم: دروقت‌واجب‌شدن‌زکات. چون‌ماه‌دوازدهم نوشود زکات درآن واجب شود. وچون واجب‌شد فرادادن آن لازم باشد وبا پس داشتن آن روا نباشد، الا [۱۰۷] برای عذری همچنانکه‌انتظار مستحق کند، ومانندآن.

و گفته‌اند : چون از مال جدا کرده باشد شاید که در دادن تأخیر کند یکماه یا دو ماه بی‌عذری ، و اشبه آنست که اگر عذری باشد تأخیرآن روا باشد، مادام تا عذر زایل شود، و زمانرا حدی نبود. واگر عذر نباشد تأخیر روانباشد بهیچ وجه. واگر تمکین زکات بدادن بود وندهد تاتلف‌شد ضامن‌آن شود.

و روا نبود زکات بدادن پیش از وقت وجوبش بر روایتی مشهورتر، لیکن روا باشد که چیزی بمستحق دهد بقرض ، وچون وجوب زکات برسد آن قرض بزکات بینگارد بشرط آنکه قرض گیرنده بر صفت استحقاق زکات باقی باشد. ومالك را زکات بباید دادن. پس اگر مال باقرض نصابی تمام باشد زکات واجب نباشد برمالك. واگر مستحق ازصفت مستحق بگردیده‌باشد مالك دیگرباره زکات باسر گیرد.

واگر درشهرخود مستحق زکات نیابد روا باشد که بموضع دیگر[۱۰۸] فرستد، واگر تلف‌شود ضامن نگردد، اما اگر درشهر مستحق باشد و موضع دیگر فرستد پس تلف‌شود ضامن‌شود. ونیت‌زکات بکند دروقت بیرون کردن زکات وآن‌مال‌جدا بازکند.

رکن چهارم: در مستحقان زکات. وآنان که مستحق زکات‌اند هشت صنف‌اند :

اول فقرا دوم‌مساکین. خلاف کرده‌اند درآنکه فقرا بدحال‌تریامسکین، ودربحث کردن [ثمرهٔ] مهمی‌نیست. وخلاصه که کسی باشد که مالك قوت‌و مؤنت‌نباشدبرای‌خود وبرای‌عیالش. وزکات‌بدان‌توان‌دادواگرچه‌خداوندسرا و خدمتکار باشد.وهمچنین‌بدانکس توان‌داد که‌در دستش‌ازمال‌قدرآن‌باشد[که] معیشتی با آن طلب کند، اما آنرا کفایت‌نباشد، واگر هفتصددرم بود. امااگر قدرکفایت ازآن حاصل آید بوی نتوان‌داد، که صنعتی و پیشه‌یی داند که قدر

کفایت او ازآن حاصل آید. واگرجهد واحتیاط کرد وزکات بداد بعدازآن روشن شد که گیرنده مستحق نبوده‌است باید که آنرا از وی باز استاند. واگربازاستدن دشوار باشد مالک دیگرباره بدهد.

وسئوم عامل آنکه زکات را [گرد] کند.

وچهارم مؤلفةقلوبهم. وایشان کسانی باشند که‌ایشانرا باجهادخوانند، ویک نصیب ازمال زکات بایشان دهد واگرچه کافران باشند.

وپنجم فی‌الرقاب. وایشان سه کس‌اند بندگانی باشند که‌خویشتن را باز خریده باشند وبهاندارند، وبندگانی که درسختی‌عظیم‌باشند، وکسی که کفارت بروی واجب شده باشد و وجه آن ندارد که بنده‌را بخرید وآزاد کند.

وششم غارمان. وایشان کسانی‌باشند که قرض بر ایشان جمع شده‌باشد نه در معصیت خدای تعالی، که اگر در معصیت و فساد خورده باشند زکات بایشان نتوان داد. و اگر ندانند که در اطاعت صرف کرده اند یا در معصیت گفته اند که ندهند بایشان، و گفته اند: روا باشد که بدهند، و این اشبه است. و روا باشد که‌دینی که برمستحق باشد بوی بینگارند بزکات. وهمچنین اگر دینی بر ذمت کسی باشد که نفقهٔ او برمالک زکات واجب بود چون مادر وپدر وفرزند، روا باشد که از زکات بازدهد اگر آنکس زنده باشد واگر مرده.

وهفتم فی‌سبیل‌الله. وآن هرچیزی‌باشد که درآن قربت‌ومصلحتی[۱۱۰] باشد چون جهاد وحج وبنانهادن پولها. وگفته‌اند خاص جهاداست.

و هشتم ابن‌السبیل. وآن دوکس‌اند: اول ره‌گذری که توشهٔ او بُن درآمده باشد، واگرچه درشهر خودش توانگر باشد. ودوم مهمان. و اگر سفر ایشان معصیت باشد زکات نتوان داد بایشان.

واما وصفهایی که معتبراند درفقرا ومساکین چهاراند:

اول ایمان. پس زکات بدرویش کافران ندهند، ونه بمسلمانی که معتقد حق نباشد. واگر مؤمن را نیابد زکات بمستضعف توان داد یانه، اشبه آنست که نتوان داد. وهم چنین است در زکات فطره. وزکات باطفال مؤمنان توان داد. واگر مخالف زکات بفریق خود دهد بعد از آن با حق گردد باید که زکات را دیگرباره باسر گیرد.

ودوم عدالت یعنی دورشدن ازگناهها. وبیشتر فقها آن اعتبار می کنند که ازگناههای کبیره دوری کند چون خمر وزنا، دون گناههای صغیر، واگرچه بآن درجملهٔ فاسقان داخل باشد. وقول اول باحتیاط تر است.

سئم آنکه ازآنها نباشد که نفقهٔ او برمالک باشد چون مادر وپدر و پدر پدر [۱۱۱] ومادر مادر واگرچه بالاتر باشند، وچون فرزندان و فرزندزادگان واگرچه زیرتر باشند، وچون زن ودرم خریده. اما بدیگر خویشان توان داد و اگرچه نزدیک باشند چون برادر وعم.

وچهارم آنکه هاشمی نباشد که زکات جزهاشمی برهاشمی حرام باشد. اما ازهاشمی برهاشمی حرام نباشد، واگر خمس بهاشمی نرسد بقدر کفایت وی اورا جائز بود که زکات قبول کنند بقدر کفایت، واگر خود جز از هاشمی باشد. و گفته اند چندان بستاند که قدر ضرورت باشد. وزکات حلال بود بر بندگانی که هاشمیان ایشانرا آزاد کرده باشند. وهاشمی را روا بود زکات سنت ازهاشمی وجز او گرفتن.

و کسانی که زکات واجب بریشان حرام بود از بنی هاشم، آنهااند که از نسل عبدالمطلب اند ازفرزندان ابوطالب وعباس وحارث وابولهب.

اما لواحق، نه مسأله اند:

مسألهٔ اول واجب بود که زکات باامام تسلیم کنند چون آنراطلب کنند.

واگر مالک گوید که من زکات بیرون کردم، قول وی قبول کنند، وازوی نطلبند.
[۱۱۲] واگر مالک بخود زکات بیرون کند اورا کفایت بود. و سنت بود که زکات‌را بامام‌دهند پیش‌ازآنکه او طلب کند. واگر امام حاضرنباشد آنرا بفقیه معتمد دهند ازفقهاء امامیه برای آنکه او عالم بود بجایهای دادن زکات.

دوم رواباشد که زکات‌را بصنفی دهد ازهشت صنف که بگفتیم و اگر خود یک‌شخص بود. وفاضلترآن بود که برصنفها قسمت کنند، ونصیب هرصنفی برسانند. وچون امام یافقیه زکات‌را قبض کند ذمت‌مالکش بری شود واگرچه در دست ایشان تلف شود.

سئوم اگر مستحق نیابد سنت‌بود که زکات‌را از مال جدا کند، وبدان وصیت کند.

چهارم اگر بنده‌ای که ازمال‌زکات‌خریده‌باشد بمیرد واورا وارثی‌نباشد مال او مستحقان زکات برگیرند، ودرآن وجهی دیگرهست که نیکوتر است و گفته‌اند: امام آنرا ازوی میراث برگیرد، وقول‌اول ظاهرتر است.

پنجم آنچه بدرویش دهند آن‌باشد که درنصاب اول واجب‌باشد ازدرم یادینار، وگفته‌اند: آنچه‌درنصاب‌دوم واجب باشد. وقول‌اول ظاهرتر است.
[۱۱۳] وبیشتررا حدی‌نیست برای‌آنکه در روایت آمده‌است که «خیر الصدقة مابقت غنی» یعنی بهتر زکات آن‌باشد که توانگر بکند.

ششم مکروه بود که آنچه زکات بیرون کرده باشند دیگرباره مالک آن شود باختیار، مثل‌آنکه ازمستحق بازخرد، واگر بمیراث ومانند آن با وی افتد باکی لمباشد.

هفتم‌چون‌امام [یافقیه][1] زکات‌را قبض کند برای‌مالکش دعا کندبسنت

۱- دراینجا ترجمه کم دارد (متن ۸٤).

برقول ظاهرتر.

هشتم باغیبت امام نصیب عاملان و مؤلفه قلوبهم بیفتد . و گفته‌اند: باایشان نصیب فی‌سبیل‌الله نیز بیفتد، اگر برآن خاص جهاد خواهند، وبرآن وجه که اول گفته‌ایم بنیفتد.

نهم باید که زکات-یعنی: سنت است- زر وسیم [به] اهل مسکنت ودرویشی سخت دهند، وزکات اشتر و گاو و گوسفند باهل تجمل دهند. واگر کسی مستحق زکات باشد وازآن شرم دارد که زکات قبول کند سنت باشد که آنرا باسم هدیه ومانند آن بوی دهند.

قسم دوم در زکات فطره . ورکنهای آن چهاراست : [۱۱٤]

رکن اول: درآنکس که فطره بروی واجب باشد. زکات فطره واجب باشد برهربالغی عاقل آزاد توانگر یعنی : مالک قدر نصابی باشد از آن چیز ها که زکات درآن واجب است ، بر وی واجب بود که این بیرون کند برای خود و برای هر کسی که درعیال او باشد از زن و فرزند وپدر و درم خریده و مهمان اگر مسلمان باشد و اگر کافر و اگر آزاد بود واگر بنده ، وکوچک وبزرگ یکسان باشد واگرچه بتبرّع درعیال گرفته باشد هم بایددادن. ودروقت بدادن فطره نیت بکند. و فطره ازکافر بیفتد اگر اسلام آرد. وبااین شرطها اعتبار کنند بنزدیکی آنکه ماه شوال ببینند.

پس اگر پیش از دیدن ماه شوال کافر اسلام آرد یاکودك بالغ شود یا درویش مالك قدر نصابی شود، فطره برایشان واجب شود، واگر پس از ماه دیدن باشد برایشان واجب نشود. وهمچنین اگر کسی را فرزندی دروجود آید پیش از دیدن ماه یا بنده‌ای را بخرد بروی فطرهٔ ایشان واجب شود. واگر پس از دیدن ماه باشد و پیش از نماز عید ، فطرهٔ ایشان سنت باشد.

وفقیررا سنت بود که فطره‌را بدهد [۱۱۵] ازنفس خود وازعیال خود، واگرخود ازدیگری قبول کرده باشد. واگر محتاج بود، وآن همه بسنت نتوان داد، صاعی‌را برعیال خود بگرداند، وآنرا ازایشان بصدقه بدیگری دهد.

[رکن] دوم: درآنکه فطره‌از کدام جنس شاید و مقدار آن چنداست. فطره‌را بیرون کنند از هرآنچه غالباً قوت‌باشد چون گندم و جوو خرما و میویزو برنج و کشک‌و شیرو فاضلتر آنچه بفطره بدهند خرما باشد، پس‌میویز، پس‌آنچه دراغلب قوت اهل شهر ازآن باشد.

و فطره ازهمهٔ اجناس صاعی بود که آن نه رطل باشد بعراقی، و از شیر چهار رطل، وبعضی گفته‌اند که رطل‌شیر از رطل مدنی‌است. واگر عوض‌فطره‌بدهد، نه‌ازآن‌جنسها، باید که بقیمت وقت‌بدهد، ودرآن‌مقد[ا]ری‌معین‌نیست‌درشرع.

[رکن] سوم: دروقت‌فطره‌دادن. وفطره‌واجب‌شود‌چون‌ماه‌شوال‌ببیند، ووقتش تنگ درآید چون بنزدیک نماز عید رسد، وروا باشد که فطره را در ماه رمضان بدهد و اگر [۱۱۶] خود در اولش باشد. وروا نبود که آنرا با پس نماز عید دارد، الاّ برای عذری یا برای انتظار کردن مستحق. و فطره پیش‌از نماز عید فطرباشد، وپس‌از نماز صدقه‌باشد. و گفته‌اند قضای آن واجب باشد واین قول باحتیاطتر است.

وچون فطره‌را ازمال‌خود جداباز کند ودر بدادن‌تأخیر کند وبرای‌عذری تأخیر کرده‌باشد اگر تلف شود ضامن نگردد. واگر درشهر مستحق‌باشد روانبود که فطره‌را بموضعی دیگر فرستند. واگر بفرستند وتلف‌شود ضامن‌شوند. امااگر درشهر مستحق نباشد وبموضعی دیگر فرستند وتلف شود ضامن نگردد.

رکن چهارم: درمستحق‌فطره. هر کس که‌مستحق زکات‌مال باشدمستحق زکات فطره نیز باشد. و روا باشد که مالک آنرا بخود بیرون کند و بمستحق

رساند. واگر این بامام فرستد یابنایب وی فاضلترباشد. واگر حضور امام‌نباشد بفقهاء شیعه دهند تابمصرف رسانند. ودرویش‌راکمتر از صاعی نشاید دادن، الاّ اگر درویشان بسیار باشندکه هریک را صاعی بنرسد، پس شایدکه کمتر از صاعی بیکی دهند. وسنت [۱۱۷] است‌که فطره بخویشان دهند، و اگرنه بهمسایگان بشرط آنکه استحقاق دارند.

کتاب خمس

خمس واجب بود درغنیمتها که از دارالحرب برگرفته باشند، از کسانی که خدای تعالی قتال کردن بایشان فرموده است. و همچنین واجب بود در هرآنچه ازکانها خیزد چون زر وسیم وسانند آن ازهرآنچه نام معدن برآن افتد. ودرغوص، یعنی آنچه ازدریا برآرند. ودرسودهای بازرگانی، وحاصل زراعات وصنعتها، ودر زمین ذمی چون ازمسلمان خریده باشد، و در گنجها، ودر مالی حرام که بحلال برآمیخته شده باشد واز یکدیگر جدا باز نتوان کرد.

ودرگنجها خمس آنگاه واجب باشد که قیمت آن به بیست دینار رسد. وهمچنین بزنطی روایت کرده است که درکانها نیز آنگاه خمس واجب شود که به بیست دینار رسد.

ودرغوص آنگاه که بیک دینار رسد. و درسودهای بازرگانی و زراعات وکسب صنعتها، خمس واجب نباشد، الاّ درآنچه فاضل آید از قوت ومؤنت و خرج سال از او و اهل [۱۱۸] وعیال او. درچیزهای دیگر مقداری معین نیست، بلکه اگر اندك بود و اگر بسیار خمس بباید دادن.

وخمس را قسمت کنند بشش نصیب برقول مشهورتر: سه نصیب امام را: نصیبی ازخدای ونصیبی ازپیغمبر ونصیبی از ذوالقربی، این هرسه امام‌را باشد. وسه نصیب دیگر: یکی یتیمان آل محمد را و یکی مسکینان آل محمد را و یکی ابناء السبیل، یعنی ره‌گذریان ایشانرا، ازهرآنکس که نسبت پدری او با عبدالمطلب بود. واگر نسبت او بمادر با عبدالمطلب بود مستحق خمس باشد یا نه، اشبه آنست که نباشند. وشاید که خمس را بیک گروه ازسه گانه تا بیک کس دهد یانه؛ احتیاط‌تر آنست که آنرا بهرسه گروه رسانند، واگرچه در

آن تفاوت باشند. وخمس را از شهر خود بموضعی دیگر نفرستد، الاّ که آنجا مستحق نیابد. و در یتیم درویش شرطست، ودر ابن‌السبیل شرط نیست. ودر مستحقان خمس عدالت اعتبار نکنند، و در ایشان ایمان اعتبار کنند یا نه، احوط آنست که اعتبار کنند.

واینجا سه مسأله یاد کنیم:

مسألهٔ اول آنچه ازغنیمتهاامام‌را است خاص هفت چیزاست: اول‌زمینی که مالک شده باشند بی کارزار اگر مردمش آنرا فرا داده باشند و اگر از آنجا بشده. ودوم زمین خراب که‌مردمش هلاك شده‌باشند یاآنراخود مالکی‌نباشد. وسئوم‌سر کوهها، چهارم میان‌وادیها، یعنی رودخانه‌ها. و پنجم بیشه‌ها. و ششم زمینهای صوافی واقطاعهای پادشاهان که نه‌بغصب گرفته باشند. وهفتم میراث آنکس که‌اورا میراث گیر نباشد. وکانها خاص امام‌را باشد یانه، اشبه آنست که همهٔ مردم در آن یکسان باشند. وگفته اند: که چون قومی غزا کنند نه بدستوری‌امام غنیمت ایشان امام را باشد، و روایت باین‌قول درست نیست.

مسألهٔ دوم چون امام حاضر باشد روا نبود تصرف کردن درآنچه خاص او را باشد، الاّ بدستوری او. و چون غایب باشد باکی نباشد تصرف کردن درمناکح، یعنی کنیزکانی که‌در دارالحرب‌امام[بگیرند]، اگرهمه‌اورا‌باشند و اگر بعضی، وبنکاح وجزآن درآن تصرف شاید کردن. و[بگفتهٔ] شیخ ابوجعفر رحمه‌الله مسکنهاماندسرایهایی که‌امام‌راباشد وجایهایی که‌اورا بود،اگردرآن بنشیند باغیبت‌امام روا باشد و [او] متاجربمناکح الحاق کرده‌است، [۱۲۰] یعنی: آنچه‌برآن بازرگانی کنند از حاصل بیشه‌ها وکوهها، و آنجا که در آن بنشیند بدان در رسانیده است.

مسألهٔ سئوم باحضور امام خمس را بوی تسلیم کنند تا برمستحقان قسمت کنند بقدر کفایت ومؤنت ایشان. واگر ازنصیب مستحقان سه گانه ازقدر کفایت ایشان چیزی فاضل آید آن خاص امام را بود. واگر مستحقان را نصیب خود کفایت نبود بر امام لازم بود که از خاصهٔ خود کفایت ایشان بتمام کند. و چون امام غایب باشد نصیب مستحقان سه گانه بایشان دهند. و در نصیب امام علیه‌السلم چند قولست؛ اشبه آنست که آنرا بکسانی دهد از مستحقان خمس که حاصل نصیب ایشان بقدر کفایت قوت نباشد، پس آنرا بروجه تتمهٔ قوت ایشان دهد.

کتاب صوم

وآن محتاج است ببیان چند چیز :

اول حدّ صوم ، یعنی : روزه باز ایستادن‌است ازچیز های روزه گشاینده با نیت. ودرماه رمضان نیت قربت کفایت بود ، و درجز آن محتاج بود بنیت تعیین ، ودر نذر معین دوقولست، بعضی می گویند [۱۲۱] محتاج است بنیت تعیین ، و وقت نیت شب‌است. وروابود که در ماه رمضان نیت را تجدید کند تا بزوال ، و درقضاء آن همین حکم باشد ، و بعداز زوال نیت فایت شود. و دروقت نیت برای روزهٔ سنت دو روایت است ، درست ترآنست که وقت آن همچون وقت روزهٔ واجبست . وگفته اند که : روا باشد که نیت روزهٔ رمضان بکند پیش‌از آنکه ماه ببینند. ودر رمضان یک نیت کفایت بود ازاول تاآخر.

روز سی‌ام ازشعبان بنیت سنت بدارد، پس اگر آن روز از رمضان بوده باشد مجزی باشد، واگر روز سی‌ام شعبان بنیت رمضان بدارد مجزی نبود. و هم چنین مجزی نبود اگر تردید نیت کند ، یعنی گوید : روزه می‌دارم اگر از شعبان‌است شعبان ، واگر از رمضان‌است رمضان. و شیخ را درآن قولی دیگر هست، یعنی: تردید رواست. واگر ازشب نیت‌روز[ه] نکرده‌باشد و دربامداد آید ، پس روشن‌شود که آن‌روز ازماه رمضان است، نیت واجب‌بکند تا مادام زوال نبوده باشد، و آن‌روزه اورامجزی بود. واگر پس‌از زوال معلوم شود که آن روزاز رمضان [۱۲۲] است باید که آن‌روز [روزه] بدارد بواجب ، وبعداز آن قضای آن باز دارد.

دوم درآنچه روزه دار را واجب بود ازآن باز ایستادن ، و در آن دو مقصد است :

مقصد اول: واجب بود در روزه باز ایستادن از نه چیز: اول و دوم خوردن و آشامیدن، آنچه عادت باشد و آنچه عادت نباشد. سوم مجامعت کردن در قبل ودر دبر نیز برقول مشهورتر، وتردد است که بمجامعت کردن با کودك روزه تباه شود یانه، اگرچه حرام‌است، وهم‌چنین در کودك که‌باوی مجامعت کرده باشد روزهٔ او تباه شود یا نه. چهارم منی بیاوردن. پنجم گرد بحلق رسانیدن بقصد. ششم برجنابت بودن تا آنگاه که صبح برآید. هفتم‌دوم بار باجای خفتن درحالی که جنب باشد. هشتم دروغ نهادن برخدای تعالی و بر رسول و ائمه علیهم‌السلم. نهم سر بزیرآب فروبردن، وگفته اند که‌این مکروه است. ودر دارو دربینی کردن، وخاییدن علك تردد است، اشبه‌آنست که کراهیت است. و در حقنه دوقولست، اشبه آنست که حرام بود چون بمایعات کند.

وآنچه‌روزه [۱۲۳] را باطل کند آنگاه‌باطل کند که‌بقصد کندوباختیار. و روزه تباه نشود بمکیدن انگشتری، و نه بخاییدن طعام برای کودك، و نه بچینه دادن مرغ. وضابطش آنست که چیزی بگلو فرونشود. وهم‌چنین روزه تباه نشود بنشستن مرد در آب. و مسواك در روزه مستحب است و اگر خود شاخ تر باشد.

ومکروه بود در روزه مباشرت کردن با زنان ببوسه دادن، ودست بسودن بایشان، وباایشان بازی کردن، و همچنین مکروه بود سرمه کردن بآنچه درو مشك باشد، وخون گرفتن بر وجهی که ضعف نفس آورد، ودر گرماوه شدن بر وجهی که ضعف آورد، ورياحين وگیاههای خوش‌بوی بوییدن، و بکراهیت زیادت‌تر نرگس‌است. وهمچنین‌مکروه‌بود حقنه کردن‌بچیزی‌افسرده، وتر کردن جامه برتن ونشستن زن درآب.

مقصد دوم ؛ و درو هفت مسأله هست :

مسألهٔ اول قضا و کفارت لازم باشد درپنج چیزباتفاق چون ازعمد کرده باشد : اول خوردن ، و دوم بیاشامیدن ، و سوم مجامعت کردن در قبل و در دبر نیز برقول ظاهرتر [۱۲٤] وچهارم منی بیاوردن ببازی کردن با زنان ، یا بدست بوی بسودن ، و پنجم گرد بحلق رسانیدن . و در دروغ گفتن برخدای و رسول وائمه علیهم‌السلم ، وسر بزیر آب فرو بردن دوقولست ، اشبه آنست که درآن هردو کفارت‌نباشد . و اگر بعمد برجنابت‌باشد تاصبح برآید کفارت واجب بود یا نه، درآن دو روایت‌است ، مشهورتر آنست که واجب باشد . وهم‌چنین اگر جنب بخسبد نه بر نیت غسل تا صبح برآید ، مشهور تر آنست که کفارت واجب باشد .

مسألهٔ دوم کفارت بیکی ازسه‌چیز بکند: بنده آزاد کردن یادوماه پیاپی روزه داشتن یا شصت مسکین را طعام دادن . وگفته اند که آن مرتب است ، یعنی : اگر قادر باشد بنده آزاد کند و اگر نباشد دو ماه روزه دارد و اگر نتوان داشت شصت مسکین را طعام بدهد . و در روایتی آمده است که : اگر بچیزی حرام روزه بگشاید میان هرسه کفارت جمع کند .

مسألهٔ سئوم کفارت‌واجب‌نباشد درچیزی از روزه الاّ در روزهٔ‌ماه‌رمضان و روزهٔ نذر معین وقضای‌ماه [۱۲۵] رمضان چون پس‌از زوال بگشوده باشد ، و روزهٔ اعتکاف بر وجهی .

مسألهٔ چهارم هر کس که جنب شود وبخسبد بنیت غسل تاصبح برآید قضا و کفارت بر وی لازم نباشد ، پس اگر بیدار شود پس دوم بار بخسبد ، و چون بیدار شود صبح برآمده باشد ، بر وی قضا لازم باشد . و اگر دوم‌بار بیدار شود ، پس بخسبد سیم‌بار، وپس‌ازصبح برآمدن‌بیدار شود، هردوشیخ گفته‌اند:

بر وی قضا و کفارت لازم باشد.

مسألۀ پنجم در روزۀ واجب هفت چیز است که قضا بواجب کند بی کفارت.

اول هر کس که فعلی [موجب] روزه گشادن بکند بظن آنکه هنوز شب است، وصبح برآمده باشد، با آنکه قادر بوده باشد برنگاه داشتن صبح.

دوم هر کس که سخن دیگری بشنود که شب هنوز باقی است، ویفعل روزه گشاینده مشغول شود، و درآن حال صبح برآمده باشد، باآنکه قادر باشد برنگاه داشتن آن.

سئوم آنکه فعلی بکند که روزه گشاینده بود باآنکه وی را خبر دهند که صبح برآمد، لکن آنرا دروغ پنداشت، و اورا راست گفته [۱۲۶] باشند.

چهارم اگر دیگری وی را گوید که شب درآمد پس روزه بگشود، و بعد از آن روشن شد که او دروغ گفته بود، با آنکه او قادر بود بر نگاه داشتن آن.

پنجم آنکه روزه بگشاید برای تاریکی که در گمان افگند که شب درآمد، اما اگر ظن غالب شد برآنکه شب درآمده بود روزه را قضا نکند.

ششم بقصد قی کردن، واگر قی بر وی افتد قضا نکند.

هفتم آنکه آب در دهن کند نه برای نماز وبحلق فرو شود. و در حقنه کردن قضای روزه واجب بود یا سنت، اشبه آنست که در آن قضا نباشد. و همچنین اگر در روزه نظر بزن کند و آب منی از وی بیاید، اشبه آنست که قضا نباشد.

مسألۀ ششم کفارت مکرر شود اگر در هر روز از ماه رمضان فعلی روزه گشاینده بکند بقصد. واگر دریک روز زیادت بریکبار مجامعت کند کفارت مکرر شود

یا نه ، گفته‌اند : مکرر شود، و اشبه آنست که مکرر نشود. و اگر کسی روزه بگشاید یک بار ودوبار نه آنکه گشودن‌آن حلال داندباید که اورا تعزیر کنند. واگر سوم بار بگشاید باید که اورا بکشند.

[مسألهٔ] هفتم هرکس که با زنش مجامعت کند در رمضان ، و زنرا [۱۲۷] رضانباشد، بر وی‌دو کفارت‌لازم‌شود، واورا تعزیر کنند دون‌زن. واگر زنرا رضا بوده باشد، بر هریک از ایشان کفارت لازم شود و هردو را تعزیر و ادب کنند.

سئوم درآنکس که روزه از وی درست باشد. درمرد شرط است که‌عاقل و مسلمان باشد ، وهم‌چنین در زن نیز ، با آنکه ازحیض ونفاس خالی باشد. پس روزه ازکافر درست‌نباشد ، اگرچه بر وی واجب باشد. و همچنین درست نباشد ازدیوانه، ونه ازآنکس که بیهوش شده باشد، واگرچه ازپیش‌نیت کرده باشد برقول اشبه .وهم‌چنین روزه درست نباشد ازحائض ونفسا ، واگرچه‌خون در اول روز بیند یا درآخرش[۱] . و روزه درست باشد ازکودك ممیز عاقل ، و از مستحاضه نیز چون آنچه از غسلها که بروی واجب بود بجای آرد.

و روزه داشتن درسفر درست نباشد، الاّ از مسافری که نذرکرده باشد روزه داشتن درسفر وحضر برقول مشهورتر . و هم‌چنین در دو جای دیگر در سفر روزه داشتن درست بود : روزهٔ سه روز بعوض خون متعه، و روزهٔ [۱۲۸] عوض‌بدنه‌یی[۲] که لازم‌باشد برآنکس که‌بعمدازعرفات بازگردد پیش‌ازآفتاب فروشدن. درین سه موضع مسافر را روا بود روزه داشتن ، و در واجبی‌دیگربجز ازآنکه گفتیم روا نباشد برقول ظاهرتر، الاّ اگر مسافری باشد که سفرش بیش ازحضر باشد، یا مسافری که ده روز بموضعی عزم مقیم شدن کند.

۱- متن : اول جزء من‌النهار او آخر جزء منه. ۲- ص زیر سطر : اشتر مادهٔ جوان .

و سنت بود که کودك ممیز را بهفت سالگی بروزهٔ واجب فرماید اگر طاقت دارد. وچون بالغ شود اورا الزام کنند. وبیمار را روا نبود روزه داشتن چون بوی زیان کند ، واگر باوجود آنکه بوی زیان کند بدارد مجزی نبود از وی، قضا باید داشتن. واگر به‌بیمار زیان نکند درست باشد ، وبیمار در روزه با نفس خود گردد.

چهارم درقسمهای روزه و آن چهاراست : واجب و سنت و مکروه و حرام .

وروزهٔ واجب شش‌است: روزهٔ ماه رمضان، و روزهٔ کفارت، و روزهٔ خون متعه، و روزهٔ نذر ومانند آن،وروزهٔاعتکاف بر وجهی، وقضاء روزهٔواجب‌معین.

اما درماه رمضان نظر درسه چیزاست :

علامت‌آن، وعلامت رمضان [۱۲۹] دیدن ماه باشد. هرکس که‌ماه رابیند بر وی واجب بود روزه داشتن، واگر خود تنها دیده باشد، واگرفاش بینند ، یا ازشعبان سی روز بگذرد واجب بود بعام روزه داشتن . و اگر بفاش ندیده‌باشند گفته‌اند که: شاید که‌قول یک‌شخص قبول کنند در دیدن ماه‌رمضان برای احتیاط روزهٔ خاص . وگفته‌اند: اگر آسمان ساده باشد قبول نکنند ، الاّ قول پنجاه کس [ازشهرخود] ، یاقول دوکس که‌ازبیرون‌شهر باشند، واگرنه، و این قول ظاهرتر است.

ودر دیدن ماه رمضان هیچ اعتبار نباشد[به]جدول نجوم ، ونه‌بعدد، و نه بفروشدن ماه پس شفق و بآنکه طوق در بسته باشد ، و نه بآنکه پنج روز برشمارد ازماه رمضان سال گذشته. واگر پیش‌از زوال بینند برآن عمل کنند یا نه ، ودرآن تردداست. وهرکس که جایی باشد که ماهها نداند باید که یک ماه روزه بدارد ، پس اگر اشتباه بر وی مسلم گردد او را آن‌روزه مجزی بود،

و هم‌چنین اگر اتفاق افتاده باشد که خود رمضان داشته باشد یا ماهی پس‌از رمضان داشته باشد هم مجزی [۱۳۰] بود، واگر پیش‌از رمضان‌داشته باشد با سر باید گرفتن .

و وقت بایستادن ازطعام وشراب آنگاه باشد که صبح دوّم برآید، پس خوردن وآشامیدن حلال‌باشد تا آنگاه که سپیدی صبح پدید آید. اما مجامعت کردن تا آنگاه حلال‌باشد که بوقت برآمدن‌صبح چندان‌مانده‌باشد که مجامعت بکند وغسل بازکند .

و وقت روزه گشادن آنگاه باشد که سرخی ازجانب مشرق برود. وسنت باشد که اول نمازکند بعدازآن روزه بگشاید، الاّ اگرگرسنگی سخت دارد، یا دیگری منتظر وی باشد، پس شاید که روزه بگشاید پیش‌از نماز.

اما شرطها دوقسمت‌اند :

اول شرطهایی که روزه بدان واجب شود وآن شش‌اند : اول بلوغ، و دوم کمال عقل. پس اگرکودك بالغ شود یا دیوانه یا بیهوش باهوش آیند پیش‌از صبح، برایشان روزه واجب‌شود، واگر پس‌ازصبح باشد واجب نشود، وسوم تندرستی. وچهارم مقیم‌شدن. وپنجم حکم مقیم شدن. و اگر سبب سفر و رنجوری زایل شود پیش‌از زوال وچیزی تناول نکرده باشد ، واجب‌باشد که نیت کند و روزه بدارد، واورا مجزی‌بود، واگر زایل‌شود پس‌از زوال،واگرچه تناول نکرده باشد تا پیش‌از زوال ، [۱۳۱] اما اگر تناول کرده‌باشد سنت‌بود که باقی‌روز بازایستد ازمفطرات، و برو لازم بود که قضاء آن بازدارد. وششم پاك شدن ازحیض ونفاس .

قسم‌دوم شرطهایی که باوجود آن‌قضاء روزه بباید کردن، وآن سه‌است: بلوغ وکمال عقل‌واسلام. پس کودك ودیوانه وبیهوش وکافر را قضاء روزه

نباید کردن ، ومرتد روزه‌یی که از وی فایت‌شده‌باشد قضا باز کند، و هم‌چنین هر کس که روزه بگذاشته‌باشد بعمد یا بنسیان باید که قضا باز کند، الا چهار کس که یاد کردیم قضا نکنند.

اما حکمهای روزهٔ ماه رمضان پنج مسأله‌است :

مسألهٔ اول اگر بیمار را رنجوری درازشود تا برمضان دیگر قضاء روزه از وی بیفتد برقول ظاهرتر، واز رمضان گذشته ازهرروزی مدّی ازطعام بصدقه بدهد، واگر ازبیماری بهترشد، ودرعزم داشت که قضاء روزه‌بازدارد ونداشت، باید که رمضان‌حاضررا بدارد، واول‌را بقضا باز کند ، وبر وی کفارت نباشد. و اگر بهترشد، وقضارا [۱۳۲] ازتهاون وسستی بگذاشت، ازآنکه درعزم‌نداشت که بازدارد، رمضان حاضر را بدارد، واول‌را بقضا بازکند، وازبرای هرروزی از رمضان اول مدّی ازطعام بکفارت بدهد.

مسألهٔ دوم اگر یکی به شود ازبیماری ، وقضاء روزه که از وی فایت شده باشد بازندارد، تابمیرد قضاناکرده ، با آنکه قادر بود ، واجب باشد برین مهتر فرزندان نرینهٔاو که آنرا از وی قضا بدارد ، واگر در میانهٔ بیماری بمیرد سنت باشد که از وی قضا بازدارد.

وروایت کرده‌اند که اگر مسافررا درسفر روزه فایت‌شده‌باشد، پس بمیرد وقضا ناکرده، واجب باشد از وی قضا بازداشتن، واگر خود درآن سفر بمرده باشد. واولیتر آنست که تمکین را گوش‌دارند، یعنی : اگر مسافر توانست قضا بکردن ونکرد تابمرد از وی بوجوب قضا بازکنند، واگر تمکین نداشت از وی قضا نکنند. واگردوپسر مهینه‌باشند هردوقضابهم‌بدارند. و اگربعضی‌ازفرزندان تبرّع کنند وگوید من تنها بدارم درست‌بود. وروزه که از زن‌فوت شده[۱۳۳] باشد از وی‌قضا کند یانه، بعضی گفته‌اند که: قضا باز کند، ودرآن تردداست.

مسألهٔ سوم چون فرزند مهینه دختر باشد قضا نباید کردن. و گفته‌اند: ازترکهٔ مرده بعوض هرروزی مدّی بصدقه بدهند. واگر برمرده دوماه پیاپی روزه واجب بوده باشد، واجب باشد که ولی یک‌ماه بقضا بازکند، وازیک ماه صدقه بدهند ازمال مرده.

چهارم آنکه قضاء روزهٔ رمضان دارد، مخیر باشد که اگرخواهد بدارد واگر خواهد بگشاید تابزوال آفتاب، وبعداز زوال بر وی لازم‌باشد که‌بدارد، پس‌اگر پس‌از زوال بی‌عذری روزه‌بگشاید بکفارت آن‌ده مسکین را طعام‌بدهد، واگر ازآن عاجزآید سه‌روز روزه بدارد.

وپنجم هرکس که غسل‌جنابت بر وی‌بود و فراموش کرد تاماه‌رمضان برفت، روایت کرده‌اند که: نماز و روزه قضا بازکند. و اشبه آنست که نمازرا قضاکند لاغیر.

واما قسمتهای روزه درجای خود بیاید ان‌شاءالله.

اما روزهٔ سنت دوقسم‌است اول آنست که‌خاص نیست‌بوقتی‌معین [۱۳٤] یعنی همهٔ‌سال سنت بود، وجز از روزهای حرام، برای‌آنکه درحدیث است که «الصوّم جنّة من‌النار» یعنی روزه‌داشتن سپری‌است ازآتش. ودوم آنکه‌خاص است بوقتی معین. و روزه‌که سنتی مؤکد است داشتن چهارده است: اول پنج‌شنبهٔ اولین از دههٔ اول از ماه، وچهارشنبهٔ‌اول از دههٔ دوم از ماه، و پنجشنبه‌از دههٔ آخرین. و اگر دشخوار باشد روا باشد که آنرا تأخیرکند از تابستان بازمستان. واگر عاجزشود ازداشتن‌آن‌از هرروزی مدّی ازطعام‌بصدقه کند. ودوم روزهٔ ایام‌البیض، سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم از هرماهی. و سئم روزهٔ روز غدیر، وآن‌هجدهم ذوالحجه‌است و چهارم روزهٔ روز مولود پیغمبر علیه‌السلم، وآن هفدهم ربیع‌الاول‌است. پنجم روزهٔ مبعث پیغمبر علیه‌السلم،

و آن بیست وهفتم رجب است. وششم روزهٔ روز گسترانیدن زمین از زیر کعبه، و آن بیست و پنجم ذوالقعده است. وهفتم روزهٔ عرفه، آنکس که روزه ضعیف نکند اورا از دعا خواندن چون اول ماه بیقین داند. وهشتم روزهٔ عاشورا بروجه [۱۳۵] اندوه‌ومعصیت. ونهم روزهٔمباهله، وآن بیست‌وپنجم ذوالحجه است، وگفته‌اند: بیست‌وچهارم. ودهم روزهٔ همه پنج‌شنبهٔ سال. ویازدهم روزهٔ همه آدینهٔسال. ودوازدهم روزهٔ اول ماه ذی‌الحجه. وسیزدهم روزهٔ رجب همهٔماه. چهاردهم روزهٔ شعبان همهٔ ماه.

وسنت‌است درماه رمضان ازطعام وشراب بازایستادن در هفت جایگاه: مسافر چون با شهر خود رسد یا بشهری دیگر که درآن عزم مقیم شدن کرده باشد پس‌از زوال، واگرچه چیزی نخورده باشد، یا پیش‌از زوال، و طعام و شراب خورده باشد، سنت بود که باقی روز چیزی نخورد برای حرمت روزه. و همچنین بیمار چون از بیماری بهتر باشد حکم او حکم مسافر باشد. و همچنین حایض ونفساء وکافر وکودك ودیوانه و بیهوش گشته امساك کنند ازطعام و شراب چون عذر زائل شود درمیانهٔ روز، واگرچه طعام وشراب تناول نکرده باشند. ومهمانرا درست نبود روزهٔ سنت داشتن بی‌دستوری مهمان کننده، و نه زنرا بی دستوری شوهر، و نه فرزند را بی‌دستوری[۱۳۶] پدر، ونه بنده‌را بی دستوری خداوندش، این چهار را روزهٔ سنت‌داشتن روا نباشد بی‌دستوری اینها که بگفتیم. وهرکس که بسنت بروزه باشد، واورا بمهمانی‌ودعوت خوانند، فاضلتر آن بود که روزه بگشاید.

و روزهٔ حرام هفت است: اول روزهٔ هر دو عید. و دوم سه روزهٔ تشریق آنکس‌را که بمنا باشد. و گفته‌اند آنکس در ماههای حرام کارزار کند باید که بکفارت دو ماه روزه بدارد از آن ماههای حرام، واگر

عید و روزهای تشریق در آن باشد برای روایت زراره . و مشهور تر آنست که روزهٔ عید بهمه حالی حرام است . و سئوم روزهٔ روز آخر ماه شعبان بنیت فریضه . وچهارم روزهٔ نذر معصیت. وپنجم روزهٔ صمت یعنی خاموشی. وششم روزهٔ وصال ، وآن چنان باشد که‌طعام شام را بوقت سحر خورد . و هفتم روزهٔ واجب درسفر، بجز ازآنکه گفتیم که روا باشد.

پنجم درلواحق وآن شش مسأله‌است :

مسألهٔ اول اگر بیمار بروزه باشد ودرخود ظن زیان‌برد بر وی لازم بود که بگشاید واگر برنج ومشقت [۱۳۷] بدارد مجزی نبود.

مسألهٔ دوم برمسافر لازم باشد که روزه بگشاید، واگر بدارد و دانسته باشد که نمی‌باید داشتن‌مجزی نبود، وبقضاباز‌دارد. واگر ندانسته‌باشد مجزی بود ، وقضاء آن نکند.

مسألهٔ‌سوم شرطهایی که معتبراست درتقصیرنماز هم معتبراست درتقصیر روزه. ودرتقصیر روزه شرط آنست: اول، شب بنیت باشد وشرط دوم آنست که پیش‌از زوال بیرون رود ، وگفته‌اند : اگر پیش‌از آفتاب فرو شدن بیرون شود تقصیر کند. وبر هرسه تقدیر روزه آنگاه بگشاید که دیوارهای شهری که ازآن بیرون شود پوشیده شود، یا بانگ نماز آن شهر بر وی پنهان شود.

مسألهٔ چهارم مرد پیر و زن پیر، چون عاجز شوند از روزه داشتن، باید که از هرروزی مدّی ازطعام بصدقه بدهند. وگفته اند اگر از روزه داشتن عاجز شوند باصلا صدقه‌دادن واجب نشود. واگر ایشانرا در روزه داشتن رنج ومشقت باشد، پس بگشایند وصدقه‌بدهند. وآنکس که اورا عطاش بود، وآن رنجی‌است که ازآب [۱۳۸] صبر نتوان کرد، روزه بگشاید، واز هرروزی‌مدّی ازطعام بصدقه بدهد. پس اگر از آن بهتر شود قضا بازکند. و زن آبستن که

بزادن نزدیک باشد، و زن شیردهنده که شیرش اندك بود روزه بگشایند، چون روزه داشتن ایشانرا زیان دارد، واز هرروزی مدّی طعام بصدقه بدهند و پس ازآن روزه را بقضا باز کنند.

مسألهٔ پنجم روزهٔ سنت واجب‌نشود بشروع کردن درآن، ومکروه‌باشد روزهٔ سنت بگشادن پس‌از زوال.

مسألهٔ ششم هرآن روزه که در آن تتابع شرطست ، اگر بگشاید برای عذری ، بنا نهد برآن که داشته باشد. و اگرنه برای عذری بگشاید ، با سر گیرد، الاّ سه جایگاه باسر نگیرد : هرکس که بر وی روزهٔ دوماه پیاپی‌واجب باشد، ویک ماه بدارد، واز ماه دوم چیزی بدارد ، پس بگشاید، برآن بنا نهد. وهرکس که بر وی یک‌ماه روزه بنذر واجب باشد، وپانزده روز بدارد، وبعداز آن بگشاید، بنا برآن نهد. وهرکس که روزهٔ سه‌روزه از خون هدی بروی لازم باشد، چون دو روز بدارد، وروز سئوم عید [۱۳۹] باشد بگشاید، وپس‌ازآنکه ایام تشریق بگذرد روز سئوم بدارد، واگر بمنی باشد. و اگر دو روز بدارد و بگشاید نه برای عید، باید که باسر گیرد.

کتاب اعتکاف

و نظر در شرطهای اعتکاف و قسمتها و حکمهای آن . اما شرطهای اعتکاف پنج اند:

اول نیت .

و دوُم روزه داشتن . پس اعتکاف درست نباشد، الاّ درزمانی که روزه درآن درست بود داشتن از کسی که روزه از وی درست بود .

سوم عدد و آن سه روزاست، و کمتر سه‌روز نشاید .

وچهارم جایگاه وآن مسجد جامع بود . و گفته‌اند: اعتکاف درست نبود، الاّ دریکی ازچهارمسجد : مسجدالحرام ومسجد پیغمبرعلیه‌السلم وجامع کوفه وجامع بصره .

و پنجم مقیم شدن درآنجا که اعتکاف گرفته باشد . پس اگر از آنجا بیرون آید آنرا باطل کند ، الاّ اگر برای ضرورتی یاطاعتی بیرون آید ، مانند ازپی مؤمنی فروشدن ، یا بپرسش بیمارشدن، یا برای گواهی بیرون آید . و اگر بیرون [١٤٠] آید باید که بنشیند، ودر زیر سایه نرود، الاّ بمکه رواباشد در زیر سایه رفتن .

و اعتکاف بردو قسمت‌است: واجب وسنت . واجب آن‌باشد که واجب شده باشد بنذر و مانند آن ، و چون در آن شروع کند واجب [شود . وسنت آن باشد که چون درآن شروع کند واجب] نشود ، و چون دو روز بگذرد در واجب‌شدن‌روز سئوم دوقولست . ودر روایت آمده‌است که روز سئوم‌واجب باشد . وگفته‌اند : اگر سه‌روز اعتکاف گرفت بعد ازآن مخیرباشد در زیادت ، پس اگر دوروز دیگر پس‌از سه‌روز اعتکاف گرفت روز سئوم واجب‌باشد .

واینجا سه مسأله یاد کنیم :

مسألهٔ اول معتکف‌را مستحب باشد که شرط بکند چنانکه محرم بکند، برین صورت که گوید : اگر مرا عارض پدید آید از بیماری ومانندآن مرا باشد که رجوع کنم ازاعتکاف. پس اگر شرط کرده باشد، وعارضی پدید آید ؛ روا باشد که از اعتکاف رجوع کند ، و بر وی قضاء آن واجب نباشد. و اگر شرط نکرده باشد و دو روز بگذرد ، واجب بود [۱٤۱] که تمام کند بسه‌روز برای روایت. واگر مانعی پدید آید چون رنجوری ومثل‌آن، باید که ازجای‌اعتکاف بیرون شود. وچون مانع زایل گردد ، قضا بازکند بواجب.

مسألهٔدوم برمعتکف حرام باشد استمتاع بزنان و خرید وفروخت کردن وبوی خوش بوییدن. وگفته‌اند : بر وی حرام باشد هرآنچه برمحرم حرام‌بود، وثابت نشده‌است.

مسألهٔسوم هرچه‌روزه تباه‌کند اعتکاف را نیز تباه‌کند. واگردراعتکاف مجامعت کند کفارت‌واجب شود مانندکفارت‌ماه رمضان، اگر بشب‌کند واگر بروز. و اگر اعتکاف در رمضان گرفته باشد و درروز مجامعت کند، دوکفارت لازم شود . واگر روزهٔ اعتکاف تباه شود نه بجماع بلکه بآن چیزها که کفارت بواجب کند درماه رمضان، اگرآن اعتکاف بنذرمعین واجب شده باشد؛ کفارت لازم شود. و اگر نذر معین نباشد یا تبرع باشد، هردو شیخ گفته‌اند که‌مطلقا کفارت لازم‌شود واگر هردوشیخ کفارت‌را بروز سیم خاص کردندی بمذهب [۱٤۲] ایشان لایق‌تر بودی.

کتاب حج

ونظر در مقدمات و مقاصد آن .

مقدمه[1] اول : بدانکه حج نامی‌است جملهٔ مناسک را که بگذارند در جایهای معین بنزدیک بیت‌الحرام. وحج فریضه است بر هر کس که طاقت آن دارد از مردان و زنان و خنثی یعنی آنکه هردو آلت دارد. واجب باشد باصل شرع یکبار بی‌هیچ سستی وتأخیر. وباشد که حج واجب شود بنذر ومانند آن، و بمزد بدادن نفس خود بدیگری ، و بتباه کردن ، یعنی : آنکه حجی فریضه کنند ، فعلی واقع آید که آنرا تباه کند ، با دیگرسال حج با سر باید گرفت . و حج سنت باشد آنرا که شرطهای وجوب نیابد همچون درویش ، و بنده با دستوری خداوندش .

مقدمه[1] دوم : درشرطهای حج اسلام ، وآن شش‌است : بلوغ و عقل وآزادی ویافتن زاد و راحله و امکان رفتن و درین شرط سه‌چیز داخل باشد : تن‌درستی و امکان برچهارپای نشستن و خالی شدن راه از موانع .

وحج واجب نباشد بر کودك ، ونه بر دیوانه . و احرام گرفتن ازکودك با تمیز درست باشد ، [۱٤۳] و همچنین احرام در بستن بکودك بی‌تمیز ، واز دیوانه درست بود . و اگر کودك بی تمیز و دیوانه را بحج برند بوقت بلوغ و عقل ایشانرا از فریضه کفایت نکند . و حج درست بود از بنده با دستوری خداوندش، لکن اورا از فریضه کفایت نکند ، الاّ آن بنده را که پیش‌از آنکه بعرفات یا بمشعر رسد آزاد شده باشد .

وآنرا که زاد و راحله نباشد اگر حج کند سنت بود، وچون زاد و راحله

۱- متن در هردو چاپ : مقدمه ، ص : مقصد .

و دیگر شرطهای وجوب بیامَت حج واجب باسر گیرد . واگریکی‌را زاد وراحله مباح دارند حج برو واجب شود. واگربعضی‌برادران شخصی‌را بحج برداورا از فریضه کفایت کند.

وچاره نباشد از بگذاشتن مالی زیادت‌از زادوراحله، که عیال خرج کنند تا وقت بازآمدن از حج .

واگر شرطهای وجوب حج حاصل‌آمدند، پس مانعی پدیدآمدازپیری یا بیماری‌یا دشمن ،برروایتی‌آمده است که واجب باشد که نایب پدید کند ، تااز وی حج کند ،وچون عذر زایل شود دوم بارحج بکند، واگر باعذر بمیردنیابت اورا کفایت کند .

ودر شرط باز گشتن باپیشه یا سرمایه دوقولست؛ [۱٤٤] اشبه‌آنست که شرط‌نیست. ودرزن شرط نیست وجود محرم، وکفایت بود ظن بسلامت بودن . وباوجودشرطها اگر حج کند پیاده یادرنفقهٔ جزخوداورا کفایت کند. وحج پیاده فاضلتر بود چون ضعیف‌نگرداند ازعبادت کردن .

وچون‌حج‌واجب‌شد‌برشخصی‌ودرآن‌سستی کرد تا بمردآنرابگزارندازاصل ترکهٔاو واگرجز اجرت‌حج بنگذاشته باشدحج رااز‌ویبگزارندازنزدیک‌ترین‌جایی . وگفته‌اندازشهر اوبگزارندباوجودبسیارمالی . وهرکس که‌حج واجب بروی‌بود باید که‌حج سنت‌نکند. و زن‌حج سنت‌نکندالابدستوری‌شوهرش، لکن درواجب دستوری شوهر شرط نیست . و همچنین دستوری شوهر شرط نیست چون زن درعدّت رجعی باشدوخواهد که‌حج واجب کند بی‌دستوری شوهر توان کرد.

سه‌مسأله :

مسألهٔ اول: چون نذرحج کرد بجز حجةالاسلام، متداخل‌نشوند. واگر نذرکردبحج‌مطلق گفته‌اند که: اگر حج کند بنیت‌نذرکفایت کند ازحج‌اسلام.

واگر اول بار حج اسلام کند حج نذر کفایت نکند، وگفته‌اند که یکی ازدیگری کفایت نکند واین اشبه‌تراست. [۱٤٥]

مسألهٔ دوم: چون نذر کند که بحج رود پیاده‌واجب شود پیاده رفتن، و اگرجایی درکشتی‌نشیند برپای‌بایستد. پس اگر درراه برنشیند آنرا قضاباز کند پیاده، واگر بعضی راه برنشیند‌هم قضا باز کند، وآن‌قدر که برنشسته باشدپیاده برود، وگفته‌اند که قضا بازکند پیاده برای خلل درآوردن او بآن صفت که گفته‌بود، واگر از پیاده‌رفتن عاجزآید گفته‌اند که‌برنشیندو‌بکفارت‌بدنه‌بی‌براند، وگفته‌اند برنشیند ونراند بدنه‌را، وگفته‌اند: اگرمطلق نذرکرده باشد وبوقت‌و سالی‌معین نکرده باشدامکان‌را گوش دارد، واگر معین کرده باشد بسالی‌ازوی نیفتد برای عجز او.

مسألهٔ سوم: مخالف چون‌حج کندوبرکنی خلل نیارد باسرنگیردآن‌وقت که مستبصر حق گردد، واگر برکنی خلل درآورده باشد باسر گیرد.

قول درنیابت، وشرط درنیابت‌کردن: اسلام است وعقل وآنکه بروی حج واجب نباشد. پس درست نباشد نیابت کردن کافر ازمسلمان و نه‌نیابت کردن مسلمان [۱٤٦]از کافر،وازمخالف‌الاازپدر،ودرست نباشد نیابت کردن دیوانه‌وکودك بی تمیزازدیگری. وچاره‌نباشد ازنیت‌نیابت‌بکردن، ومعین کردن [کسی که‌وی]ازونایب‌شده‌درجایهای‌مناسك. وآنکس که حج برو‌واجب‌شده باشد نیابت نکند، واگر واجب نشده باشد بروی،نیابت‌تواند‌کردن اگرچه‌حج نکرده باشد.ودرست بود نیابت‌کردن زن از زن واز مرد، و اگر نایب بمیرد پس احرام ودرحرم‌شدن حج مجزی‌بود.

وباید که‌نایب حج ازآن‌نوع کند که شرط‌کرده باشند باوی. و گفته‌اند که: روا باشد‌که ازآن باحج متمتع گردد، اما از تمتع بانوعی دیگر نگردد. و

گفته‌اند که : اگر شرط رفته باشد با نایب که بفلان‌راه حج کند روا بود که حج کند بجزآن راه. ونایب‌را نشاید نایب گرفتن الا بدستوری منوب . ونایب نفس خودرا باجرت بدیگری ندهد جز مستاجر درسالی که اجرت گرفته باشد ازو. واگر مصدود شود یعنی دشمن برگرداند اورا پیش از تمام کردن حج ، مزد بازپس دهد بنسبت آنچه از راه مانده بود.

ولازم‌نباشد برمستاجراجابت موجر کردن [۱٤۷] اگر موجر ضامن‌شود که درمستقبل برای وی حج بکند براشبه. وطواف‌نکند ازقبل شخصی که‌حاضر بود و تمکین‌طهارت دارد،لکن بااوطواف کنند یعنی‌اورا درطواف گاه‌بگردانند. وطواف کنندازآنکس که این دوصفت‌ندارد. واگریکی دیگری‌را برگیرد وبااو طواف کند هریک‌را ازآن هردو طوافی بینگارند . و اگر برای مرده حج کنند بتبرّع یعنی : بی‌مزد ، ذمت وی بری شود ازآن حج. ونایب اگرچیزی کند درحرم که آن‌را کفارت‌لازم آید ازمال‌خودبدهد.

وسنت است که نایب ذکر منوب خود کند درجایهای مناسک، وآنکه زیادت اجرت‌را بامنوب دهد، واگر اجرت تمام نبوده باشد سنت است منوب را که‌تمام بنایب دهد. وسنت است که مخالف‌را که حج باسر گیرد چون‌مستبصر حق شود اگر چه مجزی‌و درست بوده‌باشد . ومکروه است که زن حج ناکرده نیابت کند.

مسأله‌هایی چند :

اول هر کس که‌وصیت کندبیک‌حج ومعین‌نکند‌که چند مال‌وی بدهند تا ازوی حج کنند پس وی بااجرت‌المثل [۱٤۸] گردد.

دوم هر کس که وصیت کند که ازو حج کنند ومعین نکند که چندبار، ونه معین کند که‌بچندمال ،پس اگر ازسخن اوتکراری معلوم‌شده‌باشد، یعنی:

چیزی که بآن بر زیادت یکبار دلالت کند ، ازاوحج کنند تا دو دانگ مال او درآن صرف کنند. واگر تکرار معلوم نباشد یکبارحج کنند .

سوم هرکس که وصیت کند که ازاو حج کنند هرسال بمالی معین از وجهی معین، پس آن مال چندان نباشد که ازان حج کنند هرسال، گرد می کنند دوسال یا زیادت تا بآن رسد که بآن شخصی را باجارت گیرند تاازوحج کند .

چهارم اگر مال شخصی مرده دردست دیگری باشد، ومرده حج واجب نکرده باشد تابمرد وبروی بماند، اگرآن شخص داند که وارثان مرده حج ازمرده نگذارند، قدر اجرت حج ازآن مال بازگیرد تا ازمرده حج کند . وباقی باورثه دهد ، واگر داند که ورثه حج بگزارند جملهٔ مال بایشان دهد .

پنجم هرکس که بمیرد و بروحج اسلام باشد وحج نذرنیز ، حج اسلام را ازاصل مال او بگزارند، وحج نذر ازثلث مال ، ودرآن وجهی دیگرست .

مقدمهٔ سیوم درنوعهای حج ، وآن سه نوعست : [۱٤۹] تمتع وقران و افراد .

ومتمتع آنکس باشد که عمرهٔ متمتّع بهادرپیش حجش دارد وبآن نیت عمرهٔ تمتع کند. پس احرام بحج مبدا کندازمکه. وتمتع فریضهٔ آنکس باشد که نه از حاضران مکه باشد، وحدّ اوآنکس باشد که ازمکه دورباشد بچهل وهشت میل ازهر جانبی، وگفته‌اند: دوازده میل یازیادت ازهرجانبی. واین گروه را روانباشد بگردیدن از تمتع با افراد وقران الابا ضرورت .

وشرطهای تمتع چهاراست: نیت وآنکه آن واقع آید درماههای حج وآن شوال [است] وذوالقعده وذوالحجه، وگفته‌اند: ده روز از ذوالحجه، وگفته‌اند: نه روز از آن ، و مقصود آنست که حج درزمانی کند که داند که درآن بمناسک خواهد رسید ، و هرآنچه زیادت تر برآن باشد درست بود که واقع آید درو بعضی افعال

حج چون طواف وسعی و کشتن قربان .

شرط سوم آنکه عمره وحج را در یک سال کند .

و چهارم آنکه احرام بحج متمتع ازمکه گیرد، و فاضلتر ازمکه مسجد الحرام بود ، و فاضلترآن از مقام ابراهیم بود، تا از زیر ناودان . و اگر احرام [۱۰۰] گیرد بحج متمتع نه ازمکه آن احرام درست ومجزی نبود، وآنرا بمکه باسر گیرد، واگر فراموش کرد وبامکه آمدن دشخوارشد ، ازآنجا که باشد احرام گیرد، واگر خود بعرفه باشد .

واگر درمکه شود بعمرهٔ تمتع ، ومی‌ترسد ازوقت تنگ درآمدن، رواباشد که آنرا نقل کند باحج افراد ، وعمرهٔ مفرده‌را بکند پس ازآن. وهمچنین کنند حایض ونفساء اگر عذرشان منع کند ازحلال‌شدن واحرام بحج گرفتن .

وافراد آن‌باشد که احرام بحج گیرد باول ازمیقات، پس مناسک‌را بگزارد، وپس ازآن عمرهٔ مفرده بدوباشد. وافراد وقران فریضهٔ حاضران‌مکه است. پس اگر ازآن عردو با تمتع گردید باختیار ، درروابودن‌آن دوقولست ، اشبه آنست که روا نباشد اما باضرورت جایز باشد . وشرطهای افراد دواست : نیت است وآنکه آن در ماههای حج واقع‌آید ازمیقات یا ازسرای مردم واگر نزدیکتر باشد بعرفات .

وقارن چون مفرد است الاّ آنست که در قارن [۱۰۱] با احرام هدی بازبندد و براند . وچون لبیک زند سنت باشد او را اشعار کردن شتری که برانده بود .

و اشعار آن بود که کوهان شتر بشکافد ازجانب راست ؛ و یک سوی روی اورابخون آلوده کند . واگرشتران بسیاربراند، درمیان رودوازچپ‌وراست آن اشتران‌را اشعار می کند .

وتقلید آن بود که نعلی‌را در گردن بدنه بندد که درآن نعل نمازکرده باشد، وگوسفندرا تقلید کنند، وبس .

وروا بود مفرد وقارن‌را که طواف کنند پیش ازرفتن بعرفات. لکن باید که‌تلبیه‌را نوبازکنندبنزدیک هرطوافی‌تا حلال نشوند. وگفته‌اند که : مفرد حلال شود، وگفته‌اند: هریک ازمفرِ دوقارن حلال نشوند الاّ بانیت ، لکن اولیتر آن بود که تلبیه نوبازکنند.

ومفرِدرا روا باشد که چون درمکه شود افرادرا باتمتع گرداند ، لکن پس طواف وسعی لبیک نزند ، واگر لبیک زند پس طواف یاسعی تمتع‌اوباطل شود وبرحج افراد بماند . وقارنرا روانباشد بازگردیدن باحج‌تمتع .

ومکی چون ازمکه دورشود، پس خواهد که حج کند برمیقاتی ، باید که احرام [۱۵۲] ازآن میقات‌گیرد بواجب . وآنکه مجاور باشد بمکه چون خواهد که حج اسلام کند ، ازمکه با میقاتش رود وازآنجا احرام گیرد ، واگر دشخوار بود با میقات رفتن باجایی رود که بحل نزدیکتر بود ، و اگرهم دشخوار بود با نزدیکتر بحل رفتن ، ازمکه احرام گیرد . واگرمقیم‌شود بمکه دوسال فرض او تمتع است باافراد وقران‌گردد. واگر یکی را دو منزل باشد : یکی بمکه ویکی دورازمکه اعتبار بآن کند که اغلب آنجا باشد ، واگر هردو یکسان باشند مخیر باشد درحج تمتع وجزآن .

وبرمفرد وقارن هدی واجب نباشد، وخاص بر متمتع واجب باشد.وروا نبود بازبستن نیت حج وعمره بهم ، ونه ازعمره احرام بحج گرفتن پیش‌ازتمام کردن مناسک عمرهٔ تمتع .

مقدمهٔ چهارم در مواقیت. ومواقیت شش است:اهل عراق‌را « عقیق » است وفاضلترآن «مسلخ» است ومیانهٔ‌آن «غمره» است و آخرآن «ذات عرق» و

اهل مدینه‌را «مسجد شجره» است وبنزدیک‌ضرورت «حجفه» وآن میقات اهل شام است‌باختیار. [۱۰۳] واهل‌یمن را «یلملم» واهل‌طائف‌را «قرن‌المنازل»، ومیقات آنکس که حج تمتع کند «مکه» است وهرکس که منزل او نزدیکتر بود ازمیقات ، میقات او منزل او بود و احرام ازمنزل گیرد. وهرکه حج کند برراهی میقات او میقات مردم‌آن‌راه‌بود . وکودکانرا برهنه بازکنندازَ «فخ».

واحکام مواقیت‌گرد میکند چند مسأله‌هارا .

اول احرام‌گرفتن‌پیش ازمیقات درست نبود، الاّ کسی‌راکه نذرکرده باشد، بشرط آنکه درماههای حج واقع آید ، یا احرام برای عمرهٔ مفرد بود در رجب ، آنکس‌راکه ترسدکه رجب بآخر رسد.

دوم بایدکه‌از میقات‌درنگذرد الاّ احرام‌گرفته ، واگر ازمیقات‌احرام نگرفته باشد بازگردد و ازآنجا احرام‌گیرد ، واگر تمکین ندارد که بازگردد اورا حج نباشد ، اگر بعمد ترک کرده باشد. واگرفراموش کرده باشد یاجاهل بوده باشد بآن یاقصد او حج نبوده باشد باول ؛ ازآنجاکه باشد احرام‌گیرد. واگر درمکه‌شده باشدبامیقات رود واگردشخوار بود ازجای[۱۰۴]دیگربحل، واگر بآنجا نیز دشخوار بود ازمکه احرام‌گیرد .

سوم اگر احرام‌رافراموش کرد تامناسکش تمام‌کرد ، روایت کرده‌اند که : قضا نباشد، وروایتی کرده‌اندکه: قضا باشد .

مقصداول درافعال‌حج: افعال‌حج احرام‌است‌وایستادن‌بعرفات ومشعر و کشتن‌هدی بمنا وطواف‌کردن و دورکعت طواف وسعی‌کردن و طواف النسا ودورکعت‌آن . ودرواجبی‌انداختن‌سنگهاوسرتراشیدن وتقصیر یعنی : بعضی از موی پیشانی بگرفتن، تردد است؛اشبه‌آنست‌که واجب است.

وسنت است‌که صدقه بدهد پیش ازرفتن و دورکعت نمازبکند و بردر

سرای خو بایستد ودعابخواندوسورهٔفاتحه بخواند درپیش خود وازجانب‌راست وازجانب‌چپ،وآیةالکرسی همچنین‌بخواندو کلمات فرج بخواند،ودعاهای‌روایت کرده را .

قول دراحرام ، ونظر درمقدمات و کیفیت و احکام یعنی حکمهای‌آن .

ومقدمات احرام همه سنت‌اند وآن‌آنست که موی سرش بازنکند ازاول ذوالقعده‌چون‌حج متمتع خواهد کردن، [وموکد است درهلال ذوالحجه،وپاك کردن بدن وچیدن ناخن وچیدن موی لب‌وزایل کردن‌مو ازتن وبغلها بنوره ، واگر آهك بکار برده باشد بسنده است او را اگر پانزده روز نگذشته باشد ، و غسل کردن .

واگر بخورد یا بپوشد چیزی که روانیست دوباره غسل کندباستحباب. وگفته‌اند که رواست پیش از میقات غسل کنداگر بترسد که بمیقات‌آب نیابد، واگرآب‌بیابد غسل باسر گیرد. غسل‌بامداد برای‌همهٔ روز وهمچنین غسل‌آغاز شب هرگه که نخفته باشد بسنده است . و اگر بی‌غسل یا بی‌نماز احرام فراگیرد آن‌را باسر گیرد .

وباید که پس از فریضهٔ پیشین یا فریضهٔ‌دیگری جزآن احرام‌فراگیرد. واگر وقت‌فریضه نبود پس ازشش رکعت‌نمازنافله . وکمترین نماز نافلهٔ پیش ازاحرام دو رکعت‌است که درنخستین‌آن«الحمد» و «الصمد» ودردومی«الحمد» و «الصمد» بخواند. ونمازنافلهٔ احرام دروقت فریضهٔ حاضرتواند کرد مگرآنکه تنگ شده باشد که نتواند کردنرا .

اما چگونگی احرام،واجب ومندوب‌هردورا شامل است . واجب‌آن سه است : نیت که دردل جنس حج وعمره ونوع تمتع وجزآن وصفت واجب وجز آن وحج اسلام وجزآن‌را قصد کند . واگر نوعی‌را نیت کند وجزآن را بر زبان

آرد اعتبار به نیت است .

دوم چهار «لبیک» زدن‌است، واحرام‌مفرد ومتمتع جز با«لبیک»منعقد نگردد، اما قارن میتواندباآن یا بااشعار یا با تقلید احرام برگیرد . چنین‌است صورت آن : «لبیک اللهم لبیک لاشریک‌لک لبیک» وگفته‌اند برآن‌بیفزاید: «ان الحمد والنعمةلک‌والملک» ، وآنچه برآن بیفزاید مستحب است . واگر احرام بربندد و لبیک نگوید برآنچه میکند کفارتی نیست . لال‌را همین بس است که زبان بجنباند و بادست اشارت کند .

سئوم پوشیدن دوجامهٔ‌احرام که هردوواجب است‌ومعتبر است که‌درست باشد مردرا][1] [۱۰۰] درآن‌نماز کردن .ورواباشد که‌قبادرپوشدبا گردانیده[2] چون دوجامه نیابد. ودرپوشیدن زن حریررا، یعنی جامهٔ ابریشمین خالص،دو روایت‌است؛ مشهورتر آنست که روانبود. وروا باشد که محرم زیادهٔ دوجامه درپوشد، وروابود که جامهٔ احرام‌را بگرداند.

وسنت‌است که‌طواف‌نکندالا درآن دوجامه که‌دروی احرام گرفته‌باشد.

وسنت‌آنست که‌مردآوازرا بلبیک‌بلند کند چون شتراوبه«بیدا» رسد اگر حج بر راه مدینه کند، واگر مرد پیاده بود ازآنجا که احرام گیرد آوازبلند کند، واگر ازمکه احرام گیرد چون بنزدیک «ابطح» رسد آواز بلند کند. وهمچنین سنت است « لبیک » گفتن تا بروز عرفه‌تا بنزدیک زوال اگرحج احرام گرفته باشد ، و اگر بعمرهٔ تمتع احرام گرفته بود «لبیک» زدن تا آنوقت که‌خانهای مکه ببیند، وچون بعمرهٔ مفرده احرام گرفته باشد اگر از بیرون حرم گرفته‌باشد لبیک زدن تا درحرم رود،واگر از اندرون‌آن گرفته باشد «لبیک» زدن تا کعبه

۱- آنچه میان دوقلاب گذارده شده درنسخهٔ اصل ماميان ص ۱۰۴ و ۱۰۰ افتاده است وازروی ترجمهٔ نهایه ومعتقدالامامیه ترجمه شده است.

۲- د: پشگونه ، پ:واگردانیده.

ببیند، و گفته‌اند: مخیر باشد در «لبیک» زدن : اگر خواهد تا بحرم و اگر خواهد تا بکعبه ، وآن اشبه تراست. وهمچنین [۱۰۶] سنت است که آن نوع حج که بدان عزم کرده باشد بلفظ بگوید ازحج تمتع وغیرآن، وآنکه دراحرام شرط کند باخدای تعالی وازودرخواهد که اوراحلال کند هرجا که مانعی اورا بازدارد وهم شرط کند که اگر حج نباشدعمره باشد. وهمچنین سنت است احرام گرفتن درجامهٔ پنبه وفاضلترآن جامهٔ سپید بود.

واحکام احرام‌را چند مسأله است:

مسألهٔ اول متمتع چون طواف‌وسعی کرد، پس احرام بحج گرفت‌پیش‌از تقصیر کردن ، وآنرا فراموش کرده بود، درحج بگذرد، وبروی چیزی نباشد، و برروایتی گفته‌اند که بروی خونی باشد . اما اگر بعمد تقصیر بگذاشته باشد ، واحرام بحج گرفته باشد ، حج تمتع او باطل باشد بروایت ابوبصیر از جعفر صادق علیه‌السلم .

دوم چون ولی کودك احرام‌بندد، باوآن کند که لازم‌بود بربالغ‌محرم، ودورکند ازآنچه بالغ محرم ازآن دورشود. وهرآنچه کودك ازآن عاجزآید ولیّ او ازوی بکند. واگر کودك چیزی کند که کفارت‌بواجب کند، ولی اوضامن‌آن بود. واگر کودك ممیز باشد ، رواباشد[۱۰۷] که ولی اوراالزام کند تابعوض هدی روزه بدارد واگر عاجزآید، ولی ازوروزه بدارد .

سئوم اگر دراحرام شرطحلال‌شدن کرد ، پس مانعی حاصل‌آمد،ازاحرام حلال شود، وبشرط‌کردن هدی بنیفتد که بآن حلال‌شود، بلکه فائدت‌شرط‌آن بود که چون مانعی پدید آید ، روا بود که محصور بی توقف حلال‌شود. وحج ازو بنیفتد اگر واجب بوده باشد.

مسأله‌هایی چند :

اول درآنکه‌در احرام ترك باید کرد ، وآن‌حرامست ومکروه.

وترکهای حرام چهارده‌است: صید بیابانی بدست‌بگرفتن ونگاه‌داشتن‌آن وبخوردن آن ، واگرچه محل آنرا صید کرده باشد، و اشارت‌کردن بصید و راه نمودن‌برصید و بستن در برآن و کشتن‌آن . و اگر محرم آنرا بکشد مرداربود وحرام بود برمحل ومحرم. وهمچنین حرام باشد بروی زنان بمجامعت وبوسه دادن ودست‌بایشان بسودن بشهوت ونگریستن بایشان بشهوت و عقدنکاح بستن برای خود وبرای جزخود ، وگواه‌شدن برعقد نکاح ، ومنی بیاوردن .

وهمچنین بویهای خوش [۱۰۸] وگفته‌اندازبویها حرام نبود الاّ چهار چیز : مشک و عنبر و زعفران و ورس ، و آن گیاهی است بیمن، وگفته‌اند کافور وعود نیز.

وهمچنین حرام بود پوشیدن جامهٔ دوخته‌مردانرا. ودرزنان دوقولست؛ درست‌تر آنست‌که روا باشد زنانرا، وباکی نبود که حایض پیراهن کوچک‌در زیر جامهٔ احرام پوشد تا آنرا ازپلیدی نگاه‌دارد، ودرآن خلاف نیست ، ومرد زیر جامه درپوشد چون ازارنیابد ، وباکی نباشد بطیلسان ، اما اگرآنرا گویها وبندها باشد باز نبندد برخود. وهمچنین حرام بود پوشیدن آنچه پشت‌پای‌باز پوشاند همچو موزه و نعل سندی ، واگر ضرورت بود روا باشد ، وگفته‌اند که ازپشت پای بشکافد.

وهمچنین فسوق حرام بود ، وآن دروغ گفتن‌بود همچنین جدال کردن، و آن سوگندخوردن‌باشد به«لاوالله وبلی‌الله». وهمچنین کشتن جانوران‌تن چون شپش وجزآن ، لکن روا بود که آنرا ازجای باجای دیگرکند، امااز خود دور نکند. وباکی نبود ازخود بیفگندن‌گرا، خرد وبزرگ. وحرام بود بکارداشتن

روغنها ، وروغنی که بوی خوش [۱۰۹] دروبود . وبا کی نبود بکار داشتن روغنی‌نه خوش بوی‌باضرورت. وحرام بودزایل کردن‌موی ازتن اندك‌وبسیار، وبا کی نبود باضرورت.

وحرام بودمردراسرباز‌پوشیدن جز زنرا ، ودرحکم‌آن بودسرب‌آب‌فروبردن، واگر مرد سررا بازپوشید بفراموشی،واجب بود که‌آن چیز را ازسر بیوگند بی توقف ، ولبیك را نو بازکندبسنّت.و زن روی‌رابرهنه کند تنها ، وروابود که مقنع‌را فراگذاردتا ببینی .

وحرام بود مرد محرم‌را رفتن درزیرسایه، لکن چون بمنزل فروآیدهیچ باك نباشد . وزنرا بهمه‌حالی روا بوددرزیرسایه بودن ، ومردرانیز روابودچون مضطر شود. واگرمردی تن درست هم کجاوه شود بامردی‌رنجوریا بازنی،سایه برآن رنجور وزن فروگذارند ، نه‌برآن تن درست.

وحرام بود بچیدن ناخن و بریدن درخت حرم و گیاه آن الاّ اگر در ملك محرِم بر رسته‌بود.و روا بود برکندن گیاه‌اذخر ودرخت میوه‌ها وخرما .

و درسرمه کردن بسیاهی ونظرکردن درآیینه و انگشتری در انگشت کردن [۱۶۰] برای زینت و پوشیدن زن زیورها را که پیش از آن عادت نکرده باشد و حجامت کردن نه ازضرورت و مالیدن تن و پوشیدن سلاح نه برای ضرورت؛ درین هفت چیز دوقول گفته‌اند، اشبه برکراهیت‌است .

اما آنچه دراحرام مکروه است:احرام گرفتن‌است در جامه‌یی جزاسفید و بکراهیت زیادت‌تر جامهٔ سیاه‌بود، وهمچنین مکروه است احرام گرفتن در جامهٔ چرگن و جامهٔ علم برکرده ، وهمچنین مکروه بود حنّا کردن برای زینت و روی‌بند دربستن زن ، ودرگرماوه‌شدن، وخواننده‌راجواب بلبیك بازدادن،بلکه جواب بازدهدبآنکه گوید: «یاسعد»، وهمچنین مکروه‌بود بکارداشتن گیاههای

خوش بوی . وباکی نباشد بخراشیدن‌تن و مسواك کردن تا مادام خون‌آلود نکند او [را] .

دو مسأله :

اول روا نبود هیچ کس را که درمکه شود الاّ احرام گرفته ، الاّ بیمار یا آنکس که درمکه آمد و شد بسیار کند همچو هیمه فروش وگیاه فروش و جزآن .واگر پس احرام گرفتن ازمکه بیرون‌آید،پس هم درآن‌ماه که بیرون‌آمده باشد، بامکه آید،[۱۶۱] آن احرام اورا مجزی وکفایت بود، واگر درجزآن ماه بازگردد دوم‌بار احرام گیرد .

مسألهٔ‌دوم : احرام گرفتن زن‌چون احرام گرفتن مردبود ، الاّ دردوچیز که گفتیم که زنرا سربازپوشیدن و جامهٔ دوخته پوشیدن روا باشد جزمردرا . و زن اگرچه‌حایض بوداحرام تواند گرفتن‌البته ، لکن‌نمازاحرام‌نکند واگرحایض احرام‌را بگذاشت بگمان‌آنکه روانباشد در حیض احرام گرفتن ، بایدکه‌بامیقات گردد وازآنجا احرام گیرد،واگر خوددرمکه‌رفته‌باشد .واگر دشخوار بودازجای نزدیک تربحل‌احرام گیرد، واگرهم دشخواربود ازآنجا که باشد احرام گیرد .

قول درایستادن بعرفات ، ونظر درمقدمات وکیفیت‌آن ، وچند مسائل **از پس آن .**

اما آنچه مقدمات است پنج چیز سنت است .

اول‌آنکه ازمکه بمنا رود پس ازآنکه نماز پیشین ودیگر بمکه کرده باشد در روز ترویه ، وآن هشتم ذوالحجه است ، الاّ آنکس که ضعیف باشد وازآشوب ترسد . وامام باید که‌پیشتر بمنا رود تا نماز[۱۶۲] پیشین ودیگر آنجا بگزارد .

دوم‌آنکه شب بمنا باشد تا صبح برآید

سوم آنکه ازوادی «محسر» درنگذردتا آفتاب برآید . ومکروه باشد از منا رفتن پیش ازصبح الامضطر راچون‌ترسند[ه] وبیمار . وسنت بودامام راکه بمنا باشد تا آنگاه که آفتاب برآید.

چهارم دعا خواندن بنزدیک فروآمدن بمنا .

پنجم دعا خواندن بنزدیک بشدن‌ازمنا .

وازکیفیت چند چیز واجب وسنت‌است:

اما واجب درآن نیت است. وبودن بعرفات تا بفروشدن آفتاب .

واگرتمکین ندارد‌ازآنکه بروزآنجاباشد، بودن‌بشب‌آنجا اورا کفایت‌بود ، واگرخود پیش‌ازصبح بآنجارسیده‌بود . واگرازعرفات‌بازگردد پیش ازآفتاب‌فروشدن اگر بعمد کرده باشد، ودانسته که بازگردیدن حرام‌است ؛ حج او باطل نرود، لکن بدنه‌یی یعنی‌شتری بکفارت‌بدهد، وروز قربان آنرا بمنا بکشد ، واگر ازآن عاجز آید؛ هجده روز روزه دارد ، یا درراه یا چون بااهل خود گردد . واگر ندانسته‌باشد‌که بازگردیدن‌ازعرفات حرام‌است، یا اگرنه[۱۶۳] فراموش کرده باشد بروچیزی نباشد . و «نمره» و «ثویه»و «ذوالمجاز» و «عرنه» و « اراك » حدهایی‌اند که ایستادن بآنجا مجزی وکفایت نباشد.

وسنت آنست که خیمه‌رابنمره بزنند ،وآنکه بازایستد بردامن کوه‌ازجانب چپ کوه درزمین هامون ، وآنکه رخت خودرا گرد کند وبروجهی بنهد که‌از خلل ایمن باشد ، وآنکه دعا برپای ایستاده‌خواند .

ومکروه بود ایستادن بربالای کوه وبنشستن وبرپشت‌چهارپای بودن.

اما لواحق‌آن سه مساله است:

مسألهٔ اول ایستادن بعرفات‌رکن است، وهرکس که بعمدآنرا بگذارد حجش باطل بود ، واگر آنرا فراموش کند تدارکش کند بآنکه شب عیدآنجا

مکروه بود. ووقت ایستادن بمشعر از برآمدن صبح است تاوقت برآمدن آفتاب، ومضطررا تا بزوال . واگر ازمشعر بازگردد پیش ازصبح بعمد، وداند که حرام است، بکفارت آن گوسفندی بدهد، وحجش باطل نشود اگر بعرفات رفته باشد. وزنرا وترسنده را ، روا باشد درشب ازمشعر بازگردیدن .

وسنت آنست که نماز بامداد بگزارد پیش از ایستادن بمشعر و دعا بخواند، وآنکه حج ناکرده[۱] گامی چند پیاده درمشعر برود. وگفته اند : سنت بود بر «قزح» رفتن وذکر خدای کردن برآنجا . وجز امام را سنت بود که ازمشعر بازگردد پیش از برآمدن آفتاب، وآنکه ازوادی محسر درنگذرد تاآفتاب برآید، وآنکه درآنجا بشتاب برود ودعای مرسوم می‌خواند . و اگر شتافتن فراموش کند، سنت است که بازگردد وبشتاب [۱۶۶] برود، وآنکه امام بجمع می‌باشد تا آفتاب برآید .

اما مسائل سه است :

مسألهٔ اول ایستادن بمشعر رکن است، هرکه آنجا نباشد بشب یاپس صبح ازعمد ، حجش باطل شود. واگر ایستان فراموش کرد باطل نشود . و اگر ایستان بعرفات ومشعراز وفایت شود، حجش باطل شود، واگرچه فراموش کرده باشد .

مسألهٔ دوم هرکه حج ازوفایت شود افعال حج ازو بیفتد، و اورا سنت بود که بمنا باشد تا روزهای تشریق بگذرد ، پس حلال شود بعمرهٔ مفرده ، یعنی بمکه آید وطواف خانه وسعی میان صفا ومروه بکند وحجش راعمره کند، وحج را بادیگرسال قضا کند اگر واجب بوده باشد.

۱- متن ص ۱۱۲ : صروره . ، پ : کسی که حج نکرده باشد.

مسألهٔ سوم سنت باشد که سنگ‌ریزه‌ها را از جمع برچیند هفتاد عدد ، و روا باشد که برچیند از هر کدام جانب حرم که خواهد جزمسجدها . و گفته‌اند جز مسجدالحرام ، ومسجدالخیف . و شرط آنست که سنگها ازحرم باشند بکر. وهمچنین سنت‌است که سنگها سست باشند ، و ابرش یعنی : دورنگ، هریک بقدر سرانگشت، و نقط نقط باشند، و برچیده [۱۶۷] باشند . ومکروه بود سنگ سخت وشکسته .

قول درمناسک منی روز عیدقربان ، و آن سه است : انداختن سنگها بجمرة العقبه ، پس کشتن هدی ، پس سر تراشیدن .

و درسنگ‌انداختن چندچیز واجب وسنت‌هست . اما واجب چهاراست: نیت ، وآنکه بشمار هفت باشد، و آنکه آنرا بیفگند بروجهی که نام انداختن برآن افتد ، وآنکه آنرا بجمره رساند بفعل خود ، پس اگر حرکت دیگری آنرا برساند مجزی نباشد .

وسنت طهارت‌است، و دعا خواندن ، و آنکه ازجمره دور نشود بزیادت پانزده ارش، وآنکه سنگ را بسر انگشت بیندازد ، و باهرسنگ ریزه‌یی دعا بخواند،و روی فرا جمرة العقبه کند و پشت برقبله کند .

واما درهدی کشتن چند طرفها هست :

اول درهدی : وهدی‌واجب‌است برمتمتع خاص اگر حج فریضه کند ، و اگر سنت ، و اگر خود مکی بود . وبر غیر متمتع واجب نبود . واگر بنده حج متمتع کند خداوندش‌را باشد که الزام او کند بروزه داشتن [۱۶۸] بعوض هدی یا اگر نه ازو هدی بفرستد . واگر بنده بعرفات یابمشعر رسد، وآزاد شده باشد ، هدی برو واجب باشد با قدرت ، و روزه با دشخوار شدن هدی .

ونیت شرطست دروقت کشتن هدی . و روابود که درکشتن هدی‌قیام‌نماید

بنفس خود ، وبجز خود. و واجب بود که آنرا بمنا بکشد.

ویک‌هدی مجزی نباشد الاّ از یک کس درهدی واجب . وگفته‌اند که یکی مجزی بود ازهفت کس ، واز هفتاد ، بنزدیک ضرورت ، چون اهل یک خوان باشند. اما درهدی سنت بآن باکی نباشد، بلکه یکی هدی ازیک کس واز جمعی کفایت بود بااختیار .

واگر تمکین ندارد ازخریدن هدی، و اوراجامه‌های تجمل بود، لازم باشد فروختن آن ، و از بهای آن هدی خریدن . و اگر هدی گم شود پس [یابنده] آنرا بی‌خداوندش بکشد،مجزی‌نباشد .واز گوشت هدی‌چیزی‌ازمنا بیرون نبرد. و واجب بود که آنرا در وجهش صرف کنند.

وهدی روز عید بکشند بوجوب پیش‌از حلق . واگر حلق برپیش دارد [۱٦۹] مجزی بود ، اگرچه بعمد کرده باشند. و همچنین اگر او را در باقی روزهای ذوالحجه بکشند مجزی بود .

دوم درصفت‌هدی : وشرط آنست که آن اشتر یا گاو یاگوسفند باشد بحال آنکه ثنی بود ولاغر نباشد . وازگوسفند میشینهٔ خاص یک ساله مجزی بود . و باید که هدی تمام خلقت باشد . پس مجزی نبود اگرکور باشد یا لنگ یا اندرون سر وشکسته، ونه آنکه ازو چیزی ناقص‌شده باشد، چون خصی کرده ، اما گوش بشکافته مجزی باشد. وباید که لاغر نباشد ، چنانکه بردو کلیهٔ او پیه نباشد. اما اگر آنرا بخرید برآنکه فربه است ، ولاغر بود ، او را مجزی باشد. و ثنی از اشتران بود که درسال ششم شده باشد، و ازگاو وبز را آنکه درسال دوم شده .

وسنت است که هدی فربه بود ، درسواد نظر کند ، ودرسواد رود ، و درسواد خسبد ، یعنی : اورا سایه‌ای بود که درآن رود ، وگفته‌اند: یعنی

دوچشم و دو زانو و دو دست او سیاه بود. [۱۷۰] و همچنین سنت است که هدی از جملهٔ آنها باشد که بعرفات برده باشند، و از اشتر و گاو ماده باشد، و از میش و بز نر، و آنکه اشتر را بر پای بکشد سر پای و زانوی او با هم بسته، و اورا بنیزه زنند ازجانب راست، و آنکه بنفس خود بکشتن آن قیام نماید و اگر[نه] دست خوددر دست کشنده نهد درحال کشتن و دعا بخواند، وآنرا بسه قسمت کند: دو دانگ بخورد و دو دانگ بهدیه بدوستان فرستد، ودودانگ بخواهنده و درویش دهد. وگفته‌اند ازآن خوردن واجب باشد.

و مکروه بود قربان کردن بگاو نر وگاو میش و بآنکه خایهٔ او کوفته باشند.

سئوم دربدل هدی: واگر هدی نیابد وبهای آن یابد آنرا بنایبی دهد تا بخرد و ازوی بکشد تمامت ذوالحجه. وگفته اند که: فرض او نقل کند با روزه. وبا نایافتن بها بر وی لازم بود که روزه دارد سه روز پیاپی در حج، و هفت روز چون بااهل خود گردد. و روا بود که سه روز دراول ذوالحجه بدارند، پس‌ازآنکه بحج متلبس شده باشد. اما پیش‌از ذوالحجه روا نباشد [۱۷۱] روزه داشتن.

و اگر ذوالحجه بگذرد، وسه روز [روزه] نداشته باشد، هدی برو معین شود که درسال آینده بمنا فرستدواگر سه [روز] روزه در حج بداشت، پس‌ازآن هدی بیافت، واجب نباشد فرستادن، لکن فاضلتر بود فرستادن آن. ودر هفت [روز] روزه‌تتابع شرط نیست. واگربمکه‌مقیم‌شود، یکی از دوچیز آنچه کمترباشد گوش دارد، یا رسیدن‌با اهلش، یا بگذشتن یک‌ماه، پس ازآن هفت [روز] روزه بدارد. واگربمیرد روزه نداشته باشد، ولی‌ازوسه [روز] روزه‌بدارندبواجب، دون هفت. و هر کس برو بدنه‌یی واجب شود، کفارت یا نذر، وازآن عاجز آید،

هفت گوسفند او را مجزی بود . و اگر بریکی هدی بود و بمرد از اصل ترکهٔ او بیرون کنند .

چهارم درهدی قارن: و واجب بود کشتن هدی بمنا اگر آنرا بحج باز بسته باشند، وبمکه بکشد اگر آنرا بعمره بسته باشد . وفاضلترآن مکه جانب کعبه باشد بحزوره . و اگر هدی هلاك شود بدل آن بر وی نباشد . و اگر مضمون بود یعنی : آنکه [۱۷۲] در کفارات و نذور واجب شده باشد ، بدل آن لازم باشد .

و اگر هدی عاجز آید از بمنا رسیدن ، آنرا بکشد و بعلامت کند بآنکه نعل را خون‌آلود کند وجانب کوهانش را بآن بزند . واگر هدی شکسته شود روا باشد فروختن آن ، و بهای آن بصدقه دادن یا بدل آن خریدن . و راندن هدی برای صدقهٔ معین . و واجب نشود ، الاّ بنذر و اگرچه آنرا اشعار و تقلید کرده باشد . واگر هدی گم شود پس دیگری آنرا بیابد واز خداوندش بکشد مجزی باشد . و اگر گم شود پس بدل آن باز خرد ، پس‌ازآن گمشدهٔ اول را بیابد ، اگر آخرین را کشته باشد سنت بود کشتن اول .

وروابود بر هدی نشستن وخوردن شیر اومادام تا زیان نکند [بدو] وبچهٔ او. و اشتر کش را چیزی ندهند از هدی واجب‌شده در کفارات و نذور. و ناذر از پوست او فرا نگیرد و ازگوشت او نخورد . و اگر فرا گیرد ضامن آن باشد . و هر کس که بدنه‌یی نذرکرده باشد بموضعی معین، باید که آنجا بکشد . و اگر معین نکرده باشد بموضعی، بمکه بکشد .

پنجم اضحیه: وآن‌سنت‌است‌و وقت [۱۷۳] آن بمنا است روزعید قربان، وسه روز پس‌ازآن ، و درشهرها روز عید و دو روز پس‌ازآن .

و مکروه باشد که از اضحیه چیزی از منا بیاورد . اما باکی نباشد که

کوهان وآنچه دیگری قربان کند ازمنا بیاورد. وهدی تمتع از اضحیه مجزی باشد. وجمع کردن میان هردو فاضلتر باشد. وهرکس که اضحیه نیابد بهای آن بصدقه بدهد. و اگر بهای آن مختلف باشد، بهای اول و دوم وسئوم را جمع کند وبدو دانگ آن صدقه دهد. و مکروه بود قربان کردن بآنکه او را پرورده باشد. ومکروه بود گرفتن چیزی ازپوست اضیحه وآنرا بشترکش دادن.

واما درحلق، حاج مخیر باشد میان حلق ومیان تقصیر، واگرچه حج ناکرده باشد یا ملبد برقول اظهر. وملبدآنکس باشد که دارو برسر نهاده باشد و مویها سخت شده. وحلق فاضلتر باشد. و بر زن تقصیر واجب باشد، و آن مجزی بود، واگر خود بقدر سرانگشت بود. و محل حلق و تقصیر منا است، و اگر ازآنجا رفته باشد بازگردد و حلق یا تقصیر بکند. واگر دشخوار [۱۷٤] باشد حلق یا تقصیر بکند آنجا که بود بواجب، و موی را بمنا فرستد تا آنجا دفن کنند بسنت. و آنکس که بر سر او موی نباشد او را مجزی بود گذرانیدن استره برسرش.

وسبدا کردن بانداختن سنگها بجمرة العقبه، پس بکشتن هدی، پس بحلق واجب است، پس اگر مخالفت کند بزه کار شود وباسر نگیرد. وزیارت خانه نکند برای طواف حج الاّ پس حلق یاتقصیر. و اگر طواف کند پیش از حلق یاتقصیر بعمد، گوسفندی بر وی لازم بود. واگر فراموش کرده باشد چیزی بر وی لازم نباشد، لکن طواف باسر گیرد.

وازهمه چیز حلال شود بنزدیک فارغ شدن ازمناسک منا، جز بوی خوش وزنان وصید. پس چون طواف حج بکند بوی خوش حلال شود اورا، وچون طواف النسا بکند زنان حلال شوند اورا. ومکروه بود جامهٔ دوخته پوشیدن تاطواف حج بکند. و همچنین بوی خوش تا طواف النسا بکند. پس بمکه شود برای

طواف‌وسعی، هم‌در روز یا بادیگر روز.واین متمتع را مؤکدتر بود، واگر تأخیر کند بزه‌کار شود. و مفرد [۱۷۰] وقارن را وقت موسع بود تمامت ذوالحجه بر کراهیت. وچون در مکه رود سنت بود او را غسل کردن و ناخن بچیدن و بروت گرفتن ودعا خواندن چون بدر مسجد رسد.

قول‌درطواف؛ ونظر درمقدمهٔ آن و کیفیت آن وحکمهای‌آن.

اما درمقدمهٔ طواف شرط است طهارت را درپیش داشتن ونجاست را از جامه وتن دورکردن، و در مرد ختنه کردن‌شرط است. و سنت است خاییدن گیاه اذخر پیش‌از آنکه درمکه رود، وآنکه درمکه رود ازبالای‌آن پای برهنه باهستگی و سکون، و غسل کرده باشد از چاه « میمون » یا « فخ ». واگر دشخوار باشد غسل کندپس درمکه شدن، وآنکه از در «بنی شیبه» در رود و بنزدیک آن دعا بخواند.

واما در کیفیت طواف، واجب وسنت هست. و واجب نیت‌است ومبدا کردن بحجرالاسود و آخر کردن بآن، و طواف کردن بر دست چپ، یعنی: دست چپ وی باجانب کعبه باشا در حال طواف، و آنکه حجر را در طواف گیرد، [۱۷۶] وآنکه طواف کند هفت بار، یعنی هفت شوط بگردد، وآنکه طواف میان مقام ابراهیم و خانه کند و دو رکعت نماز بکند در مقام ابراهیم علیه‌السلم. واگر آشوب اورا منع کند برابر مقام ابراهیم نماز کند ونماز نافله آنجا که خواهد بکند ازمسجد. و اگر دو رکعت را فراموش کند بازگردد و آنرا بکند درمقام ابراهیم. واگر دشخوار بود با مسجد رفتن آن دو رکعت را بگذارد آنجا که یاد آید. و اگر بمیرد ولی ازو قضا بکند. و باز بستن دو طواف بهم بعمد در فریضه بی آنکه نماز در میان کند، باطل شود بر اشهر. و مکروه باشد درطواف نافله. و اگر بسهو طواف برهفت بیفزاید طواف دوم تمام

کند ، و دو رکعت طواف واجب بگزارد پیش از سعی ، و دو رکعت طواف زیادت پس‌ازسعی .

و هر کس که طواف کند در جامهٔ نجس باسرگیرد چون دانسته باشد که جامه نجس بوده‌است. وباسر نگیرد اگر ندانسته باشد. واگر درمیان‌طواف بدانست نجاست را زایل کند و طواف تمام کند. و دو رکعت طواف در همه وقت [۱۷۷] شاید کردن مادام تا وقت فریضهٔ حاضر تنگ درنیامده باشد.

واگر طواف بنیمه در گذشت وبسهو تمام نکرد و برفت باز گردد و تمام بکند . واگربامردمش گردیده باشد پس‌با یادش آید که طواف‌تمام‌نکرده‌بود، نایب فراگیردتاازوی‌بکند. اما اگر ازنیمه درنگذشته باشد با سر گیرد. و اگر با مردم گردیده باشد بخود بامکه آید وطواف کند.

و همچنین هر که‌طواف ببرد برای حدثی یاحاجتی آنرا باسر گیرد. و اگر طواف ببرد برای‌نمازی فریضهٔ حاضر آنرا بگزارد پس‌طواف‌تمام کند، واگرچه کم از چهار شوط بود . و همچنین اگر طواف برای نماز وترقطع کرده باشد آن نماز را بگزارد پس طواف تمام کند. و اگر بسعی مشغول شد پس یادش آمد که او طواف نکرد طواف با سر گیرد ، پس سعی با سر گیرد. واگر درسعی یادش آمد که او طواف کرد ، اما نه تمام ، سعی را ببرد ، وطواف تمام کند ، پس سعی تمام کند.

و سنت ایستادن‌است بنزدیک حجرالاسود و دعا خواندن آنجا و دربر گرفتن [۱۷۸] آن وبوسیدن آن. واگر قادر نباشد از آشوب، بدست بآن اشارت کند. واگردست بریده‌باشد اشارت کند بموضع بریدگی. واگر باصلا دست‌ندارد بخود اشارت کند.

وهمچنین سنت است که میانه رود وآنکه خدای را یاد کند درطواف ، وآنکه «مستجار» را در برگیرد ، و آن برابر درست از پس کعبه ، و دودست و

روی را بردیوار «مستجار» بگستراند، وشکم را بآن بادوساند، و گناههای خود یاد کند . و اگر از مستجار در گذرد سنت است که بازگردد وآنچه گفتیم بجای آرد. وهمچنین رکنها را در برگیرد ، و مؤکدتر رکن «حجر الاسود» و «رکن یمانی» است.

وسنت‌است که سیصد وشصت طواف بکند، واگر نتواند سیصد وشصت شوط بکند و دو رکعت طواف ، در رکعت اول «الحمد» و «قل هوالله احد» بخواند ودر رکعت دوم «الحمد» و «قل یاایها الکافرون». ومکروه بود درطواف سخن گفتن بجز دعا وخواندن قرآن.

واما حکمهای طواف هشت‌است :

اول: طواف رکن‌است. هر کس آنرابگذارد بعمد حجش باطل باشد . و اگر [۱۷۹] فراموش کرده باشدآنرا، بکند. واگر بازگردیدن دشخوار باشد نایب را فرا کند تا بنیابت بجای آرد آنرا. و در روایتی است که اگر از جهل طواف بگذاشته باشد باسر گیرد وبر وی بدنه‌یی باشد.

دوم: هر کس که شک کنددرعدد طواف پس‌از بازگردیدن از آن آنرا باسر نگیرد. واگر شک درمیان طواف باشد ، ومیان هفت باشد یا زیادت آنرا قطع کندوباسر نگیرد. و اگر شک در کمتر هفت باشد، اگر طواف فریضه باشد با سر گیرد، و اگر سنت‌باشد بنا بر کمتر نهد و تمام کند. واگر از«حجرالاسود» درگذرد در شوط هشتم ، و با یادش آید پیش‌ازآنکه بر کن شامی‌رسد ، قطع کند و باسر نگیرد.

سئوم: هر کس که یادش آید که طهارت‌نکرد طواف فریضه باسر گیرد با نماز آن ، وطواف سنت باسر نگیرد ، و اما نمازش بسنت با سر گیرد. و اگر طواف زیارت فراموش کردتا بااهل خود گردید ومجامعت کرد با آنجا گردد

وطواف‌را بکند . واگر دشخوار بود بازگردیدن‌نایب‌را فراکند تا آنرا بنیابت او بجای‌آرد . ودر کفارت‌تردداست،اشبه آنست که‌واجب‌نباشدالاّ مگریاد داشته باشد [۱۸۰] ومجامعت کرده . واگر طواف النسا فراموش کرد وازآنجابیامد نایب پدید کند تا از وی بکند. واگربمیرد ولی ازوی قضا کند.

چهارم: هر کس که‌طواف کرد فاضلتر آن بود که سعی بتعجیل کند وروا نباشد که سعی با فردا او گند .

پنجم: متمتع‌را روا نباشد که‌طواف حج وسعی مقدم دارد بروقوف‌بعرفات ومشعر ودیگر مناسک الاّ زنی‌را که از حیض ترسد یا بیماررا ، یاپیری سخت نیزرا ، این سه کس‌را روا باشد که طواف‌حج وسعی درپیش دارند. ودرمقدم داشتن طواف النسا باضرورت‌دو روایتست ، مشهورترآنست که‌رواباشد . وقارن ومفردرا رواباشد که طواف زیارت‌مقدم دارند بر وقوف بعرفات و مشعر و دیگر مناسک با اختیار . و متمتع وجز او را روا نباشد مقدم‌داشتن طواف النسا الا باضرورت یا ترسیدن‌از حیض . وطواف‌النسا را برپیش سعی ندارند بعمد،لکن اگر بسهو بر پیش دارند باسرنگیرند .

ششم: گفته‌اند که روانباشدطواف کردن‌وبرسر کلاه‌برطله‌بود،وبکراهیت نزدیکتر است .

هفتم: هر محرم که‌باشدطواف‌النسابروی لازم باشدا گرمرد [۱۸۱] بود واگر زن واگر کودك واگر خصی، الاّ در عمرهٔ متمتع بها که درآن طواف النساء نباشد .

هشتم: هر کس که نذر کند که‌بر چهاردست وپای‌طواف کند؛ گفته‌اند که دو طواف برو واجب بود . وآن روایت کرده‌اند‌درزنی که نذر کرده‌بود . و گفته‌اند که نذر منعقد نشود برین وجه برای‌آنکه تعبدی نیست بصورت‌نذر .

قول درسعی؛ ونظر درمقدمه و کیفیت وحکمهای آن.

اما مقدمه ده‌چیز سنت است: طهارت کردن ودربر گرفتن حجرالاسود وآب خوردن‌از چاه زمزم وازآب زمزم دلوی‌برخودریختن که‌مقابل حجرالاسود باشد وبیرون‌آمدن برای سعی ازدرصفاوبرصفا ببالاشدن وروی‌هارکن‌حجرالاسود کردن و تکبیر و «لااله‌الا الله» گفتن هریک‌هفت‌بار، ودعای معروف‌خواندن.

اما کیفیت سعی‌را چندچیز واجب وسنت هست.

واجب چهار است: نیت کردن ومبدا کردن‌بصفاوآخر کردن‌بمروه ودر سعی کردن‌هفت‌بار. بشدن‌را برشماردبیک‌شوط و بازگشتن‌رابیک‌شوط.

وسنت چهار است: آهسته [۱۸۲] رفتن دردوکنارهٔآن وبشتاب رفتن میان مناره تا بزقاق‌العطارین. واگر بشتاب رفتن را فراموش کند بپای پسین بازگردد وبشتاب برود. وهم‌چنین سنت‌است دعاخواندن وپیاده سعی کردن. و روا بود درمیان سعی بنشستن برای راحت.

اما حکمهای سعی چهار است.

اول: سعی‌رکن‌است، هرکس آنرا بگذارد بعمد حجش باطل شود، اما بسهو باطل نشود، ولکن بازگردد وآنرا تدارك کند. پس اگر دشخوار شود بازگردیدن نایب فراکند تا ازوی بکند.

دوم: سعی باطل شود اگر بعمد چیزی‌برآن بیفزاید، واگر بسهوبیفزاید باطل نشود. وهرکس که بیقین‌بود درعدد شوطها، وشاك بود درآنکه بکدام مبدا کند بصفا یا بمروه، پس اگردرعدد طاق برصفا بود سعی باسرگیردواگر درعدد طاق برمروه بود آنرا باسرنگیرد واگر درعدد جفت برصفا باشد سعی با سرنگیرد واگر برمروه بودباسرگیرد. واگرنداندکه چندشوط کردباسرگیردواگر نقصان بیقین داند آنرا بتمام کند.

سئوم: اگر سعی‌را ببرّد برای نماز یا برای حاجت [۱۸۳] یا برای تدارك کردن دو رکعت طواف یا جز آن ، آنرا تمام کند، و اگرخود یک شوط کرده باشد .

چهارم: اگر پندارد که سعی عمرهٔ تمتع تمام کرد ، پس حلال شد وبا اهلش مجامعت کرد یا ناخن بچید، پس یادش آمد که اوچیزی ازشوطهای سعی فراموش کرده بود آنرا تمام کند . ودرروایت آمده‌است که برویک گاو لازم باشد بکفارت پس از آنکه سعی تمام کرده باشد .

قول درحکمهای منا :

چون دوم‌بار باآنجا گرددواجب‌بود بمنا بودن شب یازدهم‌ودوازدهم . واگر این دوشب نه‌بمنا بود بروی‌دو گوسفند لازم بود بکفارت ، الا اگرشب بمکه باشد وبعبادت مشغول بود . واگر ازجملهٔ آنها بود که بروی واجب بود که سه‌شب بمنا باشد،بروی بکفارت سه گوسفند لازم شود . وحد شب گذاشتن بمناآنست که آنجا باشد تاشب بنیمه درگذرد . وگفته‌اند که درمکه نشود تا صبح برآید .

وواجب باشدانداختن سنگها، که درروزهایی که بمنا مقیم باشد هرروز بیست ویک‌سنگ‌ریزه، بهر جمره هفت‌سنگ [۱۸٤] ریزه‌بیندازد . برین‌ترتیب مبدا کند بجمرهٔ‌اول، پس بجمرهٔ میانین ،پس‌بجمرة العقبه . واگر نگوساراندازد با جمرهٔ میانین وجمرة العقبه گردد . وترتیب‌حاصل شود بچهار جمره ، یعنی: اگر سه سنگ را بجمرهٔ اول انداخت وتمام انداختن بآن فراموش کرد، پس بجمرهٔ دوُم وسئوم انداخت بتمام همه باسر باید گرفتن . اما اگر چهار را بجمرهٔ اول‌انداخت، پس از فراموشی جمرهٔ دوُم و سئوم راىتمام بینداخت،سه

سنگ‌را بجمرهٔ‌اول اندازد وهیچ باسرنگیرد[۱] . وهمچنین اگر جمرهٔ میانین را کمتر ازچهارسنگ بینداخت وآخرین را بتمام‌بینداخت، وآخرین را باسر گیرد . اما اگر میانین‌را چهار انداخته بود سه‌سنگ‌ریزهٔ دیگر بآن اندازد وهیچ باسرنگیرد . وهر کس که جمره‌را شش‌سنگ بینداخت ویکی‌ازاو کم‌شد یک‌ریزه‌را بآن‌جمره اندازد واگر خود بادیگر روز بود .

ووقت‌انداختن سنگها از برآمدن‌آفتاب‌باشدتا بفروشدن‌آن .واگرانداختن سنگهارا یک روز فراموش کند باید که باروز دیگر بقضا بازکند برترتیب . و سنت باشد [۱۸۵] که سنگهای‌آن روزگذشته دربامداد بیندازد وآنچه‌آن‌روزرا بود بنزدیک زوال بیندازد . وانداختن‌سنگها بشب روا نباشد الا آنرا که‌عذری دارد چون ترسنده وچوپان وبنده . وآنکس که معذور بود چون بیمار و کودک وجز او شاید که ازوسنگهابیندازند . اگریک سنگ فراموش کند وجای‌آن‌نداند بهر جمره‌یی یک سنگ ریزه بیندازد .

وسنت است ایستادن بنزدیک هرجمره و انداختن سنگها ازجانب چپ جمره وآنکه روی‌ها قبله کند وبایستد ودعا می‌خواند ، الاّ بجمرة العقبه که آنجا پشت بر قبله کند ، وسنگها بیندازد وبازنایستد . واگر سنگها انداختن‌را فراموش کند تا درمکه‌شود، بازگردد‌وآنرا تدارك کند وبیندازد. واگر یادش نیاید[و] برون‌رفت،اورا هیچ بزه‌نباشد درترك‌آن ، لکن اگرباسال دیگرحج کند سنت بود که آنرا قضا بازکند و اگر نایب فراگیرد تا بنیابت ازو بجای آرد روا باشد .

[۱۸٦] وسنت‌است که بمنا باشد روزهای‌تشریق . و رواباشد که ازمنا بازگردد درنفر اول،وآن روز دوازدهم ذوالحجه است ؛ آنکس‌را که ازصید و

۱- ترجمه در اینجا افزوده دارد نسبت‌بچاپ‌سنگی ص۹۷ .

زنان متقی بوده باشد وخودرا نگاه داشته . واگر خواهددرنفر دوم بازگردد، وآن روز سیزدهم ذوالحجه است. واگر ازصیدوزنان متقی نبوده باشداوراواجب بود بمنا بودن تا بنفر دوم . وهمچنین اگر آفتاب فروشود شب سیزدهم و او هنوز بمنا باشد، لازم بود که آن شب آنجا باشد. وهر کس که درنفر اول بازگردد باید که پس از زوال بازگردد و اگر درنفر دوم بازگردد پیش از زوال ، روا باشد .

وامام را سنت باشد که خطبه بکند و حاضران منارا ببازگردیدن اعلام دهد. وتکبیر زدن بمنا سنت است و گفته اند: واجب است. وهر کس که مناسک خودرا بگذارد، مخیر بود دربازگردیدن بامکه وفاضلتر آنست که بامکه آید برای وداع خانه ودر کعبه شود، وخاصه حج ناکرده را فاضلتر بود. وچون بازگردد سنت بود نماز کند درگوشه های خانهٔ کعبه [۱۸۷] بررخامهٔ سرخ، وطواف خانه بکند وچهاررکن خانه را ببوسد ومستجار رانیز، وازچاه زمزم آب بازخورد وازباب الحناطین بیرون رود ودعا بخواند وسجده بکند روی بکعبه کرده ودعادرمسجد بخواند وصدقه کند بخرما که آنرا بدرمی بخرد .

وهمچنین سنت است درمسجد حصبا فروآمدن، وفروآمدن بمعرس، وآن موضعی است برراه مدینه، وآنجا دورکعت نمازبکند و عزم بازگشتن کند بسنت .

واز مکروهات آنست که بمکه مجاور شود وحج کند براشتر مردارخوار، وآنکه سرایهای مکه را منع کنند از بمسکن گرفتن وآنکه بنا را بر کعبه ببالا برند . وآنکس را که بمکه مجاور بود طواف کردن فاضلتر بود ازنمازنافله کردن ، و آنکس را که مقیم مکه بود نماز فاضلتر بود ازطواف .

چهار مسأله

اول: هرکس که گناهی بکند وپناه باحرم دهد، حدبرونرانند بآنچه کرده

باشد ونه تعزیر، لکن درطعام وشراب بروتنگ فرا گیرند تا ازحرم بیرون آید. واگر گناه درحرم کرده بود حدهم [۱۸۸] درآنجا بروی برانند، چنانکه جنایت و گناه او اقتضاء کند.

مسألهٔ دوم: اگر حاجیان زیارت پیغمبر علیه السلم بگذارند، ایشانرا بجبر برآن دارند تا بزیارت پیغمبر علیه السلم روند اگرچه سنت است برای آنکه نرفتن جفا بود.

مسألهٔ سئوم: مدینه را حرمی هست وحدهای آن از عایر است تا بوعیر، و آن دو کوه اند. ودرختان آن نبرند وبصید آن باکی نباشد الاّ آن صیدی که میان دوحره بود: حرهٔ «واقم» وحرهٔ «لیلی».

مسألهٔ چهارم: سنت است غسل کردن برای درمدینه شدن، وزیارت پیغمبر علیه السلام کردن سنت است سنتی مؤکد وزیارت فاطمهٔ زهرا علیها السلم کردن سنت است از روضه، وهمچنین زیارت ائمه علیه السلم کردن که ببقیع اند سنت است ونماز کردن میان گور ومنبر وآن روضه است سنت است وهمچنین سنت است که بمدینه روزه دارد چهارشنبه و دو روز پس از آن برای حاجت، و آنکه شب چهارشنبه نماز کند بنزدیک ستون ابولبابه [۱۸۹] وشب پنج شنبه بنزدیک ستونی کند که باسوی مقام پیغمبر است صلی الله علیه وآله، وهمچنین سنت است که نماز کند درمسجدها وآنکه گورهای شهدارا زیارت کند خاصه گور حمزه علیه السلم.

مقصد دوم در عمره:

وعمره درعمری یک بار واجب است برهر مکلفی بشرطهایی که در حج معتبراند. و باشد که عمره واجب شود بنذر و مانند آن وباجاره دادن خود بدیگری وبتباه کردن آن و بفایت شدن و برای درمکه شدن دون آنکس که

بسیار رود درآنجا ودون بیمار .

و افعال عمره هشت‌اند : نیت کردن و احرام گرفتن و طواف کردن و دو رکعت‌طواف کردن وسعی کردن وطواف‌النسا کردن ودورکعت آن گزاردن وتقصیر یا حلق کردن .

وعمره درست بود درجمله روزهای سال وفاضلتر آن دررجب باشد . و هرکس که بعمرهٔ مفرده احرام گیرد درماههای‌حج،ودرمکه شود؛ روابود که آنرا باعمرهٔ‌تمتع گرداندوبآن نیت کند،اماخونی بروی‌لازم باشدیعنی گوسفندی . [۱۹۰] ودرست بود که دوعمرهٔ مفرده‌را هاپی یکدیگر کند چون میان هردو یک‌ماه گذشته بودو گفته‌اند : ده‌روز ،وگفته‌اند که دریک‌سال‌الا یک‌عمره‌نتوان کرد .و«علم‌الهدی» رحمةالله[علیه]میان‌دوعمره تقدیرحدی‌نکرده است.وعمرهٔ تمتع مجزی بود ازعمرهٔ مفرده. وعمرهٔ تمتع لازم بود برآنکه از حاضران‌مسجد‌ـ الحرام نباشد وآن درست‌نبود الا درماههای حج . ودرآن تقصیر واجب است. واگر حلق کند پیش از تقصیر یک گوسفند بروی‌لازم بود بکفارت. ودرعمرهٔ تمتع طواف‌النسا نبود . وچون درمکه شود بعمرهٔ تمتع اورا مکروه بود ازآنجا بیرون‌آمدن برای‌آنکه او عمرهٔ‌تمتع رابحج می‌پیوندد . واگر اوبیرون‌شود ازمکه وهم درآن‌ماه،بازگردد، بروهیچ بزه نباشد. وهم‌چنین‌اگر احرام بحج فراگیرد وازمکه بیرون شود وخارج حرم بجایی مقام کند یاچون بعرفات شدن نزدیک شود بعرفات رود روا باشد . واگر بیرون شود نه برای آنکه گفتیم [۱۹۱] و بازگردد نه‌درآن‌ماه که‌دروبیرون‌شده باشد، عمره‌رانوبازکند بوجوب،وبنابرعمرهٔ دوم نهد دون عمرهٔ اول .

مقصدسوم درلواحق ؛ وآن سه است:

اول دراحصار وصد. ومصدود آنکس بود که دشمن اورامنع کند . و چون احرام گرفته باشد ومصدود شود ازقبل‌دشمن، باید که هدی‌را بکشدآنجا

که بود، پس حلال‌شود ازهمه‌چیز . وصد ازقبل دشمن متحقق‌شود بآنکه تمکین ندارد که بمکه‌رود یا بعرفات ومشعر، چنانکه راهی دیگر نبود جزآن‌راه که دشمن منع کرده‌باشد یاراهی دیگر باشدلکن اورا نفقه چندان نباشد که بآن‌راه‌برود . وچون مصدود شود حج واجب ازوی بنیفتد اما حجِ سنتِ بیفتد .

ودرواجب‌شدن هدی برمصدود دوقولست ،اشبه‌آنست که‌واجب‌است . پس حلال‌شدن مصدود درست نبود الا بهدی وبنیت‌حلال‌شدن بکردن . واگر دراحرام شرط کرده‌باشد [۱۹۲] که‌حلال‌شدن اوآنجابود که مانع اورابازدارد هدی بیفتد ازویانه ، درآن‌دوقولست؛ ظاهرترآنست که هدی‌بنیفتد اگرچه‌شرط کرده بود . وفایدهٔ شرط جواز تحلل است بی توقعی . واگر بوقت احرام‌سیاق هدی کرده بود اورا مجزی کند ازهدی حلال‌شدن یانه، درآن دوقولست؛اشبه آنست که هدی سیاق کفایت کندازهدی حلال‌شدن. وچون معتمرمصدودشود ازقبل دشمن، حکم اوحکم محرم‌بحج باشد چون مصدود گردد .

ومحصرآنکس باشد که بیماری اورامنع کند ازدرمکه‌شدن یا بعرفات و مشعر رسیدن، پس‌باید که هدی رابمنا فرستد اگر نرانده باشد واگر رانده‌باشد اختصارکند برآن وهدی دیگر نفرستد . ومحصر حلال نشود تاهدی بمقامش نرسد اگر شرط نکرده باشد. ومقام هدی منا بود اگر احرام بحج گرفته بود . و اگر احرام بعمره گرفته بود مقام هدی مکه بود . وچون هدی بمقام رسدتقصیر کند وحلال شود ازهمه‌چیز الا اززنان که حلال نشود ازایشان تا حج کند در سال‌آینده، اگرحج [۱۹۳] واجب‌بود .واگر حج سنت بود برای اوطواف‌النساء بکنند، پس زنان بروی‌حلال‌شوند . واگرروشن‌شود که هدی‌محصر بمقام‌نکشتند حلال‌شدن او باطل‌نشود وبرو واجب بود که بادیگرسال هدی بفرستد تا ازو بکشند . وازوقت فرستادن‌هدی تا بوقت کشتن، اورا واجب بوددروطن امساك

کردن ازآنچه محرم ازآن امساك کند یا نه، وجه آنست که امساك واجب نبود او را .

واگر محصر شود بسبب رنج ، پس هدی بمنا فرستد، پس عارضهٔ رنج زایل شود باید که بر عقب اصحاب برود. پس اگر عرفات یا مشعر دریابد حج اودرست بود ، واگر هردو ازو فایت شوند بعمرهٔ مفرده حلال شود ، وحج بادیگر سال بقضا باز کند .

واگر محصر احرام بعمرهٔ مفرده گرفته باشد آنرا بقضا باز کند، چون مانع رنج زایل شود .و گفته اند که: اگرقارن محصرشود بادیگرسال هم حج قارن باز کند . وآن برسبیل افضلیت است یعنی : شاید که جزحج قارن بکند لکن قارن فاضلتر بود، [۱۹٤] الا اگر قران بروی واجب شده باشد بنذر و جز آن پس جز قران نکند. وروایت است که سنت بود که شخصی هدی بفرستدوبااصحاب خودوعده کند که آنرا اشعار وتقلید کنند در روزی معین، وازآن روز که وعده کرده باشد دورشود ازهرآنچه محرم دور شود تا هدی بمحل رسد ولبیک نزند. واگر چیزی کند که بآن کفارت بر محرم لازم شود سنت را کفارت آن بدهد .

دوم درصید؛ وآن حیوانی بود حلال که دست ندهد . وصیددریا حرام نبود واوآن بود که خایه وبچه درمیان آب نهد . وهمچنین ماکیان حبشی حرام نبود . وباکی نباشد بکشتن مار و کژدم و موش ، وانداختن بکلاغ وویش . وهیچ کفارت نبود در کشتن سباع ودران چون گرگ وشیر وپلنگ ویوز وسگ گزنده وجزآن . و روایت کرده اند که اگرشیری را بکشد که قصداونکند یک گشن میش بکفارت بدهد و روایت ضعیف است .و کفارت نبود در کشتن زنبور بخطا،اما درکشتن آن بعمد صدقه دهد بچیزی ازطعام . [۱۹۵] و روابود خریدن قمری و مرغ موسجه وبیرون آوردن آن ازمکه دون کشتن آن .

وبرمحرم صید صحرا حرام بود وآن صید بردوقسمت است:

اول آنست که کفارت آنرا بدلی وعوضی باشد برخصوص؛ وآن پنج است:

اول: شترمرغ است ودر کشتن آن بدنه یی لازم بود، پس اگر بدنه نیابد ببهای آن گندم بخرد وازآن شصت مسکین را طعام دهد، هرمسکین دومد. پس اگر گندم زیادت آید برشصت مسکین، آن زیادت بدیگران دادن لازم نباشد. واگر گندم کم ازشصت مسکین باشد بروی لازم نبود آنرا تمام کردن تا بشصت رسد. و اگر بها نیز نیابد بعوض هردومد یک روز روزه بدارد. واگر عاجز آید هجده روز روزه دارد.

دوم: در گاووحشی کشتن گاوی اهلی لازم بود. واگرآنرا نیابد بهای آن برای سی مسکین طعام بخرد، هریکی‌را دومد. واگر قیمت گاو کمتر آید از طعام سی‌مسکین، برقیمت آن اختصار کند، یعنی لازم نبود که چیزی [۱۹۶] دیگر باضافت آن برد تاطعام سی مسکین تمام شود. پس اگر بها نیز نیابد از هرمسکینی یک روز روزه دارد، واگر عاجز آید نه روز. وهمچنین است حکم خر وحشی برروایت مشهورتر.

سئوم: درآهو گوسفندی لازم شود. پس اگر نیابد ببهای گوسفند گندم بخرد وده مسکین را ازآن طعام دهد، هریکی‌را دومد. واگر بهای آن ازطعام ده‌مسکین کم‌آید، برآنچه باشد کفایت کند چنانکه گفتیم. واگر بها نیز نیابد ازهرمسکینی یک‌روز روزه دارد. واگر عاجزآید سه‌روز روزه‌دارد. وبدلهادرشتر مرغ وگاووحشی وآهو بر تخییراست یعنی: اگر خواهد بدنه وگاو وگوسفند بدهد واگر خواهد طعام مسکین بدهد واگرخواهد روزه بدارد. وگفته‌اند بر ترتیب است، واین قول‌ظاهر تراست یعنی: اگر شتروگاوو گوسفندیابد بدهد واگرنه بهای‌آن بطعام بدهد وبرمساکین قسمت کند واگرآن‌هردو نباشد روزه بدارد. ودرکشتن روباه وخرگوش، گوسفندی بود. وگفته‌اند که بدل درآن

هردو همانست که درآهو .

چهارم: درشکستن خایهٔ شترمرغ چون بچه [۱۹۷] درآن متحرك شده باشد ازهر خایه‌ماده‌شتری‌جوان لازم شمرد . واگربچه متحرك نشده باشد گشن شتر را درماده‌اشتر فراگذارد بعددخایهٔ شکسته ، پس آنچه بزاید هدی خانهٔ کعبه باشد . واگر ازآن عاجزآید ازهر خایه گوسفندی بدهد. واگر ازآن نیز عاجز آید بهریک خایه ده مسکین‌را طعام دهد.واگر ازآن نیز عاجزآیدسه‌روز روزه دارد .

پنجم: درشکستن خایهٔ اسفمروذ وخایهٔ کبک ، چون بچه درآن‌متحرك شده باشد گوسفندی کوچک لازم شود. و در روایتی آمده‌است که ازیک خایه گوسفندی آبستن بدهد . واگر بچه متحرك نشده باشد گشن گوسفند را برماده گذارد بعددخایه، پس آنچه بزاید هدی خانهٔ کعبه‌باشد. واگر ازآن‌عاجزآید درو آن بود که درخایهٔ‌شترمرغ ، چون ازهمه عاجزآید.

دوم‌آنچه بدل نبود فدیهٔ‌آنرا ؛ وآن پنج است:

حمام و آن هر مرغی بود که آواز پیاپی کند و آب بیک دم‌خورد نه بکرات . وگفته‌اند که : حمام هرمرغی باشد که طوق دارد درگردن . وچون محرم‌آنرا درحل بکشد [۱۹۸] بروی یک گوسفند لازم شود. و در بچه حمام بره‌ای لازم شود .ودرشکستن خایهٔ‌آن‌یک درم لازم شود. واگر محل‌حمامی‌را درحرم بکشدبروی یک درم لازم شود ودربچهٔ‌آن‌نیم درم لازم شود ودرخایهٔ آن ربع درم . واگر محرم‌باشد وحمام را درحرم بکشد،دوچیز بروی جمع شود: جزا وقیمت. ودرحرم یکسان بود حمام اهلی یعنی آنکه مردم دارند بملکیت وحمام حرم، یعنی: کفارت هردویکی‌بود. الاّ آنست که اگر حمام‌را کشته‌باشد بقیمت آن علف بخرد برای مرغان حرم .

ودر کشتن اسقمروذبره‌ای لازم شود که ازشیر بازگرفته‌باشند و فراچره آمده باشد . وهم‌چنین دردراج وآنچه بآن ماند بره‌ای‌باشد وبروایتی گوسفندی بروی لازم شود . و درسوسمار وخارپشت‌وسوش دشتی ، بزغاله‌ای لازم شود. ودر گنجشک وهیل وداربزه ومانندآن یک مد طعام لازم شود. واگر یک‌ملخ بکشد یا یک شپش از خود بیندازد ، درهریک یک کف طعام لازم شود . واگرملخ بسیار کشته باشدیک گوسفند لازم شود. امااگر تمکین‌ندارد که‌خودرا ازآن‌نگاه [۱۹۹] دارد از آنکه درراه بسیار باشند هیچ بزه‌و کفارت‌نباشد .

پس بدانکه آنچه سبب ضامن‌شدن کفارت وقیمت است‌سه چیز است : مباشرت ، امساك وتسبیب .

اما مباشرت یعنی آنکه بخود صید را تلف‌کرده باشد . هرکس که صیدی را بکشد ضامن آن باشد . واگر آنرا بخورد یا بعضی ازآن ، بروی فدیهٔ دیگر لازم شود . و همچنین اگر محرم صیدی بخورد که درحل کشته باشد ، فدیهٔ دیگر ازآن بدهد، واگر چه محل آنرا کشته باشد . و اگرچیزی بصیدی انداخت وبوی رسید ودرو تأثیر نکرد ، فدیهٔ‌آن بروی لازم‌نشود . اما اگر صیدرا مجروح کرد یادست وپای او بشکست ، و پس ازآن آنرا دید نیک شده،بروی ربع فدیهٔ‌آن لازم شود. واگر پس ازآن حال اونداند که‌مرده‌شده یا نه، فدیهٔ تمام بدهد . وهم‌چنین اگر بصید انداخت وبوی رسید ونداند که‌در وی تأثیر کرد یا نه بایدکه فدیه‌ای بدهد . و روایت کرده‌اند که درشکستن یک دست‌آهو نیمهٔ قیمت او لازم باشد ودر دودست او قیمت تمام لازم باشد و[در] دوپای اوهمان حکم‌بود .ودر[. . ۲]شکستن دوسروی‌اونیمهٔ‌قیمت‌اولازم باشد ؛ و درآن روایت ضعف است . واگر جمعی انباز باشند درکشتن صیدی برهریک ازایشان یک فدیه لازم شود . واگر محرم درحرم مرغی‌را برزمین

زند پس اورا بکشد، بروی سه‌قیمت لازم شود . وشیخ ابوجعفر رحمه‌الله گفته است که بروگوسفندی لازم شود و دوقیمت . و اگرمحرم شیر آهو بیاشامد گوسفندی بروی لازم شود وقیمت شیر .

اما امساك یعنی بازداشتن صید. چون یکی احرام گیرد وبااوصیدی‌بود ملکیت او ازآن زایل شود وواجب‌بود رها کردن‌آن. واگر پیش از رها کردن هلاك شود ضامن‌آن باشد. واگر صید ازودوربود ازملك اوبیرون‌نرود. واگر محرم درحل صیدرا بدست امساك کرد ومحرمی دیگر آنرا بکشت ، برهریك‌از ایشان‌فدیه‌یی لازم شود . واگر یکی ازایشان محل باشد محرم ضامن‌آن‌شود. وصیدی که محرم درحل بکشد برمحل حرام نباشد اما برمحرم حرام باشدالبته. وآنچه درحرم بکشد برهمه [۲۰۱] کس حرام باشد.

اماتسبیب، یعنی : چیزی سبب هلاك صید کردن. چون پس ازاحرام در برمرغان‌وبچگان وخایهٔایشان ببنددضامن شود بمجرد بستن ، برین‌ترتیب: یک حمام‌را گوسفندی وبچه‌را بره‌ای ، وخایه‌رادرمی . واگر دررا ببنددپیش‌از احرام ضامن شود : هرحمامه‌یی را بیک درم وبچه را بنیم درم وخایه‌را بربع درم . وشیخ ابوجعفر رحمه‌الله با دربستن‌هلاك را شرط کرده است یعنی : فدیه آنگاه لازم شود که‌در بر مرغان ببندد وهلاك شوند. وگفته‌اند که : اگرحمام حرم‌را برماند ازآنجا، پس بآنجا نیایند، ازهرمرغی یک گوسفندلازم شود واگربا آنجا آیند ازجمله یک گوسفندلازم شود. واگردو کس بصیدی انداختند ویکی بصید رسانیدوهلاك شد، برهریک فدیه‌ای‌لازم بود .واگر جمعی آتش‌برافروزند پس مرغی یا مانند آن درمیان افتد وسوخته‌شود وایشانرا قصد بآن‌نبوده‌باشد، برهمه یک فدیه لازم شود .اما اگر [۲۰۲] برافروختن آتش قصد هلاك صید کرده باشند برهریک‌از ایشان فدیه‌ای لازم شود. واگر دیگری‌را برصیدی‌راه

نماید یا سگ‌را برصید گذارد پس صید کشته شود راه‌نماینده ضامن آن باشد
وازحکمهای صید چند مسأله یاد کنیم .

مسألهٔ اول: هرآنچه از کفارت لازم‌شود برمحرم درحل وبرمحل درحرم، هردو جمع شوند برمحرم درحرم ، مادام تا ببدنه یی‌نرسدوچون‌ببدنه رسد همان بدنه لازم شود .

مسألهٔ دوم: اگر صید بعمد کشته‌شود واگربسهو واگر بجهل، کشنده ضامن کفارت آن‌باشد .واگر چندبارصید را بعمدبکشد درضامن‌شدن فدیه دوم‌بار دوروایت است،مشهورترآنست که دوم‌بارضامن فدیه نشود .

مسألهٔ‌سوم: اگر محل خایهٔ اشترمرغ بخرد برای محرم‌ومحرم‌آنرابخورد ازهر خایه گوسفندی ضامن شود ومحل ازهرخایه درهمی ضامن شود .

مسألهٔ‌چهارم: محرم مالک صیدی‌نشود که با او باشد اما مالک‌صیدی شود که باوی‌نباشد .

[۲۰۳]مسألهٔ‌پنجم: اگر محرم مضطر شودبخوردن‌صید ومردار، درآن دو روایت است.مشهورترآنست که صیدرابخوردوفدیهٔ‌آن‌بدهد . وگفته‌اند که: اگر اورا تمکین فدیه نباشد مردار بخورد .

مسألهٔ ششم: چون صید ملک دیگری‌بودوآنرا بکشد، فدیهٔ‌آن‌بمالکش دهد . واگر ملک نباشد فدیه بصدقه بدهد. واگر حمام حرم‌را کشته باشد ، بقیمت‌آن علف‌را بخرد برای مرغان حرم .

مسألهٔ هفتم:آنچه برمحرم‌لازم شود بکفارت‌از اشتر وگاووگوسفندآنرابمنا بکشداگراحرام بحج گرفته‌باشدواگر احرام‌بعمره گرفته‌باشدآنرابمکه‌بکشند .

مسألهٔ هشتم: هرکس که‌صیدی‌رابکشد که‌فدیهٔ‌آن گوسفندی بودوآنرا نیابد،عوض‌آن‌ده‌مسکین‌راطعام‌دهد،واگرازآن‌نیزعاجزآیدسه‌روزروزه‌دارددرحج .

واز لواحق این باب است صید بریدی دربریدی یعنی : چهارفرسنگ درچهارفرسنگ . هر کس که درحرم صیدی[۲۰۴] را بکشد ضامن کفارت آن شود، واگرچه محل بود . وچون صید قصد درحرم شدن کند وآنرا بکشند پس حرام بود یانه،مشهورترآنست که مکروه بود . واگردرحل بصید انداخت پس صید در حرم شد ودرآنجا هلاك شد ضامن کفارت‌نشود برروایت‌مشهورتر.

ومکروه بودصید کردن‌میان‌برید وحرم یعنی : ازخارج حرم ازهرجانب چهارفرسنگ‌رودصید مکروه[باشد] . وسنت‌است که‌صدقه کند بچیزی اگر سروی صید خارج حرم‌را بشکند یاچشم او بر کند. وصیدی که درحل بازبسته باشند چون درحرم شود بیرون‌آوردن‌آن حرام بود. واگر محل ازحرم بصید انداخت که درحل بودواورا بکشت‌فدیهٔ‌آن‌بروی‌لازم‌شود .وهم‌چنین اگر ازحل‌بصیدی انداخت که درحرم باشد وآنرابکشد فدیه بروی لازم‌شود. واگرصیدی برشاخ درختی باشدکه درحرم رسته باشد وشاخ بحل رسیده بآن صید اندازد و اورا بکشد فدیت‌آن لازم شود .

و هر کس که صیدی‌را درحرم [۲۰۵] [برد واجب است که او را برهاند. واگر دردست اوبمیردفدیت‌آن براولازم‌شود، وهمچنین‌اگر اورابیرون کندو اوپیش ازفرستادن بمیرد. واگرمرغی باشدپر کنده اورانگاه بداردتاپرش برآید پس اورا رها کند. درحرمت کبوتر حرم درحل تردد است، اشبه‌آنست که مکروه باشد. هر کس پر کبوتر حرم بکند باید بهمان دست صدقه دهد . آنچه درحرم صید کنند مرداراباشد. وباکی نباشدبآنچه محل درحل بکشد.آیا محل صیدی‌را درحرم مالك میگردد، اشبه‌آنست که اومالك‌شودولی بایدآنچه صید باخوددارد برهاند .

سوم درديگر چیزهایی که بایدازآنها پرهیزنمود؛ وآن‌نه است.

یکی از آنهانزدیک‌شدن‌بازنان‌است. هرکس که‌بازنش پیش‌ازدوموقف درقبل یادبرجماع کند بعمد وبداند که حرام است، حج خویش را تمام‌کند و اشتری‌بروی‌لازم‌آیدوحج کردن‌سال‌آینده اگرحجش واجب باشدواگرمندوب. آیا حج دوم عقوبت‌است یانه، برخی گفته‌اندآری وحج نخستین فریضهٔاوست. برخی گفته‌اند نخستین فاسد است و دومین فرض. قول نخستین روایت شده است. اگر مرد اورا مجبورسازدواومحرم باشدبرای‌او کفارت‌دهد وبراوحج‌سال آینده نیست. واگر زن اورا مطاوعت کرده باشد براوست آنچه برمرد است واو برای زن کفارت ندهد. برهردواست که ازیکدیگر جداشوندچون‌بدان‌جایگاه رسند که درآن گناه‌کردند تا آنکه‌مناسک‌بگزارند. وجدایی‌آنستکه جزباسومی خلوت نکنند. اگر این جماع پس ازوقوف درمشعر بود حج کردن سال آینده لازم نیاید واشتری کفارت دهد. واگر بادست‌خویش‌استمنا کند براو اشتری‌بود وبس. ودرروایتی‌آمده‌است که‌درسال‌آینده‌حج کند. اگرمردمحل باکنیزخویش مجامعت‌کند و او بدستور وی‌محرم باشد، بروی اشتری یاگاوی یا گوسفندی لازم‌آید. واگراودرویش باشدپس گوسفندی‌باشدیاسه روزروزه‌بدارد. واگرپیش‌از طواف حج‌یازیارت بازن‌جماع کند اشتری براولازم‌آید. پس اگرنتواند گاوی‌یا گوسفندی. واگر ازطواف‌نساء‌پنج شوط کرده‌باشدوپس‌جماع کند کفارتی‌بروی لازم نبود وطواف‌را تمام‌کند. گفته‌اند دربنا کردن برآن باید ازنیم بگذرد. و هرگه که محرمی زنی ازبهر محرمی عقد بندد واو دخول کند بازن برهریکی‌از آنها کفارت‌است. وهمچنین هرگاه که عاقد محل باشد بروایت سماعه. هرکس دراحرام عمره پیش ازسعی جماع کند بروی اشتری‌لازم آیدوقضای عمره‌واگر بجز از اهل خویش نظرکندومنی بیارد قضایی بر اونیست‌واشتری کفارت‌دهد اگر توانگر باشد وگاوی اگرمتوسط باشد وگوسفندی اگر درویش‌باشد. واگر

باهل خویش نظر کند چیزی بروی نیست مگر اینکه بشهوت نگرسته باشد و منی بیارد که آنگه اشتری لازم آید . واگر بشهوت بساید او را پس گوسفندی کفارت دهد، اگر منی بیارد واگرنیارد . واگر بشهوت اورا ببوسد بروی اشتری لازم آید . و همچنین هرگه بازن خویش بازی کند ومنی بیارد . واگرگوش با کسی کند که وی مجامعت میکند یاسخن زنی بشنودو اورانبیند بروی چیزی نبود .

دوم بویهای خوش است واگر کسی آن رابکاربرد گوسفندی بروی لازم بود اگررنگ کردنی باشدواگرمالیدنی یا بخور یادرطعام بکاربرده شود . درخلوق کعبه باکی نبود اگرچه بازعفران آمیخته باشد .

سوم چیدن ناخن است درهرناخنی مدی است ازطعام . ودرناخنان هردو دست وهردوپای که دریک مجالس فراگیرد گوسفندی لازم آید واگر هریکی در مجلسی بود دوخون لازم آید . واگرکسی اورا فتوی کند بناخن گرفتن و او ناخن را خون بیارد برمفتی باشد گوسفندی .

چهارم پیراهن دوخته که درآن خونی است . واگر مضطر باشدروابود . واگر جامه های بسیار دریک جایگاه بپوشد بروی یک خون لازم آید .

پنجم تراشیدن موی است . درآن گوسفندی است یاششی درویش راطعام دادن هر درویشی دومد یاطعام ده درویش هریکی مدی وسه روزروزه اگربخواهد یانخواهد .

ششم درکندن موی دوزیرکش گوسفندی است ودرکندن موی یکی از آندو سه درویش را طعام دهد . واگر محرم دست بریش یاسرش فرودآردوچیزی ازمویش بیفتد بکفی طعام صدقه دهد . واگر بسبب وضوی نماز بیفتد کفارتی لازم نیست .

هفتم سایه کردن که درآن درحال رفتن گوسفندی باشد . و همچنین در پوشیدن سر اگرچه باگل باشد یابافروشدن درآب یابرداشتن چیزی برسر که آن را بپوشاند .

هشتم جدال . و درآنچه کمتر از سه بارباشد وراست گفته باشد کفارتی نیست. ودرسه بارآن گوسفندی است . واگر دروغ گفته باشد، ویکبار گوسفندی لازم آید ودردوم بار گاوی ودرسوم بار اشتری .

نهم گفته اند که درروغن خوشبوی مالیدن گوسفندی لازم آید وهمچنین درکندن دندان آسیا، واگرمضطرباشد باکی نیست .

دراینجا سه مسأله است :

اول برکندن درخت ازحرم گناه است جز آنچه استثنا شده است خواه درحرم رسته باشد یاشاخه اش بحرم فراداشته . وگفته اند که درآن گاوی لازم آید و گفته اند که درخوردآن گوسفندی است ودربزرگ آن گاوی .

دوم اگر چندبار وطی کند کفارت مکررشود . وچون چندین پیراهن بپوشد اگر دریک مجلس بود کفارت مکررنشود . وهمچنین است اگر چندین بوی خوش بکاربرد . واگر درچند مجلس باشد مکرر شود .

سوم چون محرم چیزی بخورد یابپوشد که براو حرام است خون گوسفندی وی را لازم است. وکفارت ازکسی که فراموش کند یانداند بیفتد جزدرصید .

کتاب جهاد

نظر درسه امر است :

[نظر] **اول:** درآنکس که جهاد بر وواجب است . جهاد فرض است بر هر که این هشت شرط را دارد: بلوغ وعقل وآزادی ونرینه بودن وآنکه پیرِ پیروزمین گیرِ برجای مانده نباشدونه کورونه بیماری که ازجهاد عاجزآید .

وجهاد واجب باشد بابود امام عادل یا آنکس که امام ویرا براین کارنصب کرده باشد وایشان را بجهاد خواند . جهاد روانبود باامام جور مگر آنکه دشمنی برمسلمانان روآرد که بربیضهٔ اسلام بترسد یااینکه اومیان گروهی باشدودشمنی برآنها فرودآید و او بخواهد ازخود دفع کند درهردوحال نه اینکه باامام جایر یاری دهد . وهر که خود نتواند جهاد کند و بتواند کسی را بجایگاه خویش فرود آرد واجب باشد، و براوست که آنچه نایب او نیازمند باشد بدو دهد . و اگر باقدرت هم نایب گیرد روابود .

امامرابطت در کمین شدن است برای نگاه داشتن دربندها .وآن مستحب است اگرچه امامی نباشدچه درآن کارزارنیست بلکه نگاه داشتن واعلام . واگر خود نتواند رواست که اسبش رادرآنجا بندد .واگرنذر مرابطت کند واجب شود، امامی باشد یا نباشد. وهمچنین هرگاه نذرکند که چیزی درراه مرابطت صرف کند واجب شود اگرچه آن را بظاهر نذرنکندوازشنعت نترسد. وروا نبود که آن را درراه خیر دیگری صرف کند بنابر اشبه. وهمچنین هرگاه ازدیگری چیزی بگیرد تا برای او مرابطت کند واجب نشود براو که آن را بدو برگرداند اگرچه اورا بیابد، وبراو

مرابطت روا شود یا واجب گردد .

نظردوم : در کسانی که جهاد باآنها واجب است وآنها سه گروهند :

اول یاغیان وخارجیان . واجب است کارزار کردن باهر کس که برامام عادل خروج کند هرگاه اوبکارزار خواند، یاکسی که او نصب کرده‌است، و سرباززدن از آن گناهی است بزرگ . اگرکسانی بدین کار قیام کنند و بسنده باشند بر دیگران واجب نخواهد بود مگر اینکه امام کسی‌رامعین کند وبدین کار برانگیزد. گریختن از امام در کارزار با یاغیان مانند گریختن در کارزار با مشرکان است. وواجب است که دراین کارزار پایداری کنند تاآنان باحق گردند یاکشته شوند . اگرایشان‌راگروهی باشد .که با ایشان گروند، خسته وجراحت‌رسیدهٔ‌ایشان‌را بکشندوازپس گریختهٔ‌ایشان‌بروند واسیرایشان‌را بکشند. کسانی‌راکه باگروهی نبوند همان بس که پراکنندشان وبرخسته و جراحت رسیدهٔ ایشان سخت نگیرند ونکشندش وازپس گریختهٔ ایشان نروند و اسیرایشان‌را نکشند وفرزندان‌وزنان ایشان‌را ببردگی نیاورند وازمالهای‌ایشان که درلشکرگاه نبودبرنگیرند . آیا ازمالهای ایشان‌آنچه لشکر باخویشتن‌دارد وبتوان‌نقل کرد بر گیرندیانه ؟ درآن‌دوقول است؛اظهرآنست که روا بود،وچون مالهای حربیان قسمت کنند.

دوم اهل کتاب‌اند وبحث درکسانی است که ازآنها جزیت گرفته‌شود، ومقدارآن وشرایطذمت .جزیت ازجهودان‌وترسایان‌وکسانی که‌شبه کتاب‌دارند که گبرکان ومجوسان باشند، گرفته‌شود .وباآنها کارزارکنندهمچون حربیان تا آنکه بشرطهای‌ذمت گردن‌نهندآنکه بر اعتقادخودبازگذارندشان و ازکودکان‌و دیوانگان و گولان‌وزنان‌و پیران‌جزیت‌نگیرند بنابراظهر.وهرکس‌ازآنان ببلوغ رسدباسلامش فرمایندیااینکه بشرایطقیام کند .پس‌اگرگردن‌ننهاد کافری‌حربی

بود بهترآنستکه جزیت ازاو بگیرند چه آن بخواری نزدیکتر است. علی علیه السلام از توانگر چهل وهشت درهم میگرفت و از میانه بیست وچهاردرهم وازدرویش دوازده درهم بسبب مصلحت نه آنکه پیوسته چنین لازم بوده است. رواست که جزیت را سرانه بگیرند یا از زمین. درجمع میان ایندو روایت دوقول است، اشبه آنستکه روا بود. هرگاه ذمی پیش ازآنکه سال برگردد اسلام آرد جزیت ازو بیفتد. واگر پس ازآنکه سال برگردد و پیش ازادا اسلام آرد دوقول است اشبه آنستکه بیفتد. ذمی چون بمیرد جزیت از ترکهٔ او گیرند، اگر سال گذشت واو ذمی بود.

اما شرطها پنج است: جزیت پذیرند ومسلمانان را آزار نرسانند همچون زنا با زنان ایشان وربودن مالهای ایشان، وحرامها را آشکارا بکار نبندند چون نوشیدن شراب و زنا ونکاح با خویشاوندان محرم، وکنشتی نسازند و ناقوس نزنند وحکم اسلام برایشان برود. ملحق است باینجا بحث از کنشتها و مسجدها و خانه ها. روا نبود که درشهرهای مسلمانان کلیسا وکنشت بسازند، واگر ساخته شود ویران کنند. آنچه پیش ازگشودن شهرها بود با کی نبود برآن و بآنچه در سرزمین صلح بسازند. و روا بود که آنهارا بصلاح آرند. ذمی را نرسد که خانهٔ خویش را بلندتر از خانهٔ مسلمان کند. واگر ازمسلمان بخرد بهمان حال که بود بگذارند. واگر ویران شود دوباره بلندش نکند. ذمی را روا نبود که بمسجد حرام درآید ونه بمسجدی دیگر جزآن، اگر چه مسلمانی بدو اذن دهد.

دومسأله است: اول روا بود که از بهای محرمات چون خمر جزیت بگیرند.

دؤم کسانی که درنگاهداشتن اسلام برای مسلمانان جانشین مهاجران سزاوارند که جزیت بآنها داده شود باشند.

سؤم کسانی که کتابی ندارند. نخست باآن گروهی ازآنان کارزار کنند که نزدیک باشند، مگردرآنان که دورترند خطری خاص باشد. وباآنها کارزارنکنند مگر

پس از آنکه ایشان‌را باسلام خوانند . پس اگر اجابت نکنند روا بود کارزار کردن باآنها .

این خوانندهبایدامام باشدیاآنکس که‌امام‌اورابدین کار فرموده‌باشد. اگر گروهی از کافران را باسلام خوانده باشند و آنها آنرا بشناسند دعوت از آنها بیفتد .

اگر مصلحت درصلح وآشتی باشد روا بود مگر اینکه جز امام باآنها آشتی نکند یا کسی که مأذون باشد. هر مسلمانی میتواند کافر رازنهاردهد و زنهار او برهمهٔ جماعت روا بود اگرچه او زبون‌ترایشان باشد . هر کافری که بگمان زنهار درشهر مسلمانان درآید درامان است تا اینکه بجایگاه خویش بازگردد .اگر زنهار بخواهد وبگویندش که‌نمیدهیم‌واوپندارد که‌زنهاردادند و بدیشان درآید واجب بود اورا بجایگاهش بازگردانند بسبب شبهت.

روانبود گریختن از کارزار هرگاه دشمن ضعیف بود یا اندك باشد،مگر آنکس که بجانبی رود یا بگروهی پیوندد ، اگرچه گمان برد که هلاك گردد بنابراظهر . اگر دشمن بسیار باشد روابود .

روابود کارزار کردن‌بهرچه که باآن‌امید پیروزی بود چون دژهاویران کردن ومنجنیقها انداختن . اگرمسلمانان میان‌دشمن باشند وتلف شوندضمانی نبود . مکروه است آتش برایشان اندازند وروانبود که زهر بیندازند و گفته‌اند مکروه‌بود .اگر ایشان کودکان‌ودیوانگان وزنان‌راسپرخویش کنندو جزبا کشتن آنان‌نتوان‌برایشان‌پیروز گشت‌روا بود، همچنین اگر ایشان‌خود را درپناه‌اسیران مسلمان گذارندوآنهاراسپرخویش‌سازند، پس دیتی‌نبود،ودر کفارت‌دوقول است. وزنان ایشان‌را نکشند اگرچه آنها بدیشان یاری‌دهند جز با اضطرار. روانبود که ایشان‌را مثله کنند و فریب‌دهند وخیانت کنند . درماههای حرام روابود

کارزار کردن باآنانکه این ماهها را حرمت‌ننهند .و کارزار نکنند با آنانکه این ماههارا حرمت‌دارند . مکروهست کارزار پیش از زوال وشبیخون بردن وچهار پای‌پی کردن ومیان‌دوصف بی‌دستوری‌امام نبرد کردن .

نظرسوم : درتوابع است وآن چهار است:

اول درقسمت غنیمت . واجب‌است که آنچه‌راامام شرط کرده‌است چون جعاله ها اول بیرون کنند پس آنچه که درغنیمت بدان حاجت افتد چون مزد نگاهبان وشبان . و بیرون کنندآنچه یکسانی دهند که قسمتی ندارند مانندزنان وکافران وبندگان . پس خمس‌آن بیرون کنند وآنچه مانده است قسمت‌کنند میان کارزارکنندگان وکسانی که درجنگ حاضر باشند اگرچه کارزارنکنند تا کودك اگرچه پس ازیافتن غنیمت و پیش ازقسمت‌زاده باشد . وهمچنین‌قومی که ازبهر مدد بدیشان در رسند . پیاده‌را یک سهم است وسواررا دو سهم و گفته‌شدکه سواررا سه‌سهم است . واگر بااو اسبان باشنددواسب‌را سهم است نه بیش ازآن . وهمچنین‌قسمت کنند اگر درکشتی کارزارکننداگرچه ازاسب بی‌نیاز باشند . وجز اسب‌را سهمی‌نیست . کسی که جز اسب سوار گردد چون پیاده است درغنیمت .

و اعتبار در سوار بودن او بوقت‌بگرفتن غنیمت باشد نه‌بوقت کارزار . ولشکر مشارك سریه‌ای باشدکه پیش فرستاده باشند ولشکری‌که درشهربوده باشدمشارك ایشان‌نبوده‌باشد . وپیغمبر علیه‌السلام بااعراب صلح کردی‌بشرط آنکه ایشان‌هجرت نکنند ومصلحت‌درآن، آن بود که‌اگر ایشان‌را بمددخوانند بایدکه اجابت‌کنند وایشان‌را نصیبی درغنیمت نباشد . واگرمشرکان اموال مسلمانان‌را بغنیمت برده باشندوفرزندان ایشان را، چون بازگردانند درغنیمت نیاورند .واگربعدازقسمت‌آن‌راشناسند، پس دوقول‌است؛ اشبه‌آنست که‌بصاحبش

دهند و آنکس با قیمت آن بر امام رجوع کند اگر متفرق شده باشندو اگر نه برغنیمت باشد.

دوّم دراسیران. باید که زنان وطفلان رااسیر گیرندونکشند. واگرطفل ببلوغ مشتبه شود اعتبار موی زهار کنند،و مردان بالغ را بواجبی بکشند اگر ایشان رابوقت کارزار اسیر کنندمادام که اسلام نیاورند. وامام مخیربودمیان گردن زدن ودست چپ وپای راست بریدن یا برعکس وواگذاشتن که خونشان برود تا بمیرند. واگر بعداز انقضای حرب اسیر کنند ایشان را نکشند بلکه امام مخیر باشدمیان منت‌نهادن یا فدیه استدن یا به‌بندگی گرفتن. واگر مسلمان شوند این‌حکم از ایشان ساقط نشود. واگر اسیر از رفتن عاجزشود او را نشاید کشت ونه بعد از آنکه امام او را ذمام و زنهار داده باشد. و مکروهست ایشان را بصبر کشتن[1]. و نشاید که حربی را دفن کنند، و واجب باشد دفن مسلمانان. و اگر مشتبه شود بحربی گفته شد که آنکس را دفن کنند که ذکرش خورده باشد همچنانکه پیغمبر علیه‌السلام فرمود درکشتگان بدر. وحکم طفل حکم پدر ومادر باشد، واگر هردو مسلمان شوند ملحق‌شود بدیشان در حکم، و یا مسلمان‌شود یکی ازایشان لاحق‌شود باو. واگر حربی درداراالحرب اسلام‌آورد خون ومال اومحفوظ باشدجزازآب وزمین، وفرزندان کوچک او بوی ملحق باشند. واگربنده درداراالحرب پیش ازمالک اسلام‌آردمالک نفس خود شود. و درشرط کردن بیرون‌آمدن او ازآنجا تردد است مروی‌آنست که شرط است بیرون‌رفتن.

سیم دراحکام‌زمین. هرزمین که بقهر گشوده باشند وموات‌نباشدآن زمین حق همهٔ مسلمانان باشدوغازیان نیز درآن شریک‌باشند. وباید که‌آن رانفروشند ووقف‌نکنندو نبخشندوهیچ کس مالک‌آن نشودعلی‌الخصوص. ونظردرآن تعلق

۱- یعنی اندك طعام وشراب‌دادن تاآنکه بمیرد (هامش نسخهٔ رضوی).

بامام دارد. حاصل آن[1] را صرف مصالح کند. وآنچه که وقت فتح موات ومرده باشد از آن امام باشد، کسی در آن تصرف نکند جز بدستوری وی. و هرزمینی که بصلح بگشایند بشرط آنکه این زمین از آن اهل آن باشد وایشان جزیت دهند، از آن صاحبانش بود و توانند در آن تصرف کنند. واگر مالک آن را بفروشد درست بود وجزیتی که بر آن زمین بود در ذمت فروشنده می ماند. واگر مالک اسلام آورد خراجی که بر آن زمین بود از او بیفتد چه آن جزیت است. واگر شرط کنند که زمین از آن مسلمانان بود، همچنان زمینی بود که بقهر کشوده باشند وجزیت بر گردن آنها است. وهرزمینی که اهلش بطوع آن را تسلیم کنند از ایشان باشد، وجز زکات از حاصل آنچه زکات در آن واجب باشد بر آنها نبود. وهرزمینی که اهلش وا گذارند وعمارت نکنند امام را باشد که آن را بکسی دهد که آن را آباد کند وطسق واجرت صاحبانش براوست. وهرزمین مواتی که کسی پیشی گیرد وزنده وآبادش کند بدان سزاوارتر باشد. واگر آن را مالکی نباشد براو است طسق وخراج واجرت آن][2]. [۲۰۶]

---

۱ - از « بوقت بگرفتن غنیمت . . . » درس ۱۶ ص۴۳ ۱ تا اینجا ازدو نسخهٔ آستان قدس رضوی وپاریس است با اندك تصرف. ۲ - آنچه میان دوقلاب گذارده‌ام (از ص۱۳۵ تا ۱۴۵) از نسخهٔ اصل میان دو صفحهٔ ۲۰۴ و۲۰۶ افتاده واز روی متن عربی (ص۱۳۰-۱۳۸) ترجمه کردم آنهم با نگریستن به دو ترجمهٔ دیگر و معتقد الامامیه (ص۲۳۶-۲۴۰) وترجمهٔ نهایه (ص۲۹۲-۳۰۳) جزآن بندی که در ص ۱۴۳-۱۴۵ آمده ودربالا نشان داده شده که از نسخهٔ رضوی و پاریس است.

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

کتاب امر بمعروف و نهی از منکر

آندوواجب‌اند ازواجبات اعیان براشبه قولی .وفرمودن بواجب واجب است ، وبسنت سنت، وباززدن ازمنکر وناشایست‌وقبایح همه‌واجبست .وتاچهار شرط حاصل نباشد امربمعروف ونهی ازمنکرواجب نباشد :

اول آنکه بدانسته باشد که‌معروف کدام‌است ، ومنکر کدام .

دوم آنکه تأثیر باز زدن مجوّز دارد .

سوم آنکه امارت‌وعلامت توبه‌ازفاعل ظاهرنباشد .

چهارم آنکه درآن مفسدتی نباشد .

و انکار بدل کند ، پس بزبان ، پس بدست و انتقال نکند باگران‌تر و سخت تر الا آنگاه که خفیف‌تر سود نکند . و اگر بظاهر کردن کراهت یا بنوعی از اعراض وهاگردیدن زایل شود ، برآن اقتصار کند. واگر این هیچ دوفایده ندهد بزبان بگوید. واگرمرتفع نشود الا بردن بدست جایز باشد .اما اگرمحتاج باشد بجراحت‌یاقتل روا نباشد الا بدستوری‌امام‌علیه‌السلام .وحدهایی که [۲۰۷] شرعاً باید راندن، همچنین امام راند یا آنکس که امام او را نصب کرده‌باشد .و گفته‌اند که مردحدبرزنش وفرزندش براندباغیبت .و همچنین گفته‌اند که فقهااقامت حدود کنند درزمان‌غیبت چون ایمن‌باشند، وبرمردمان واجب باشد مساعدت ویاری‌فقها کردن . واگرظالمی‌شخصی‌را مضطر کندبرای اقامت حد رواباشد مادام تاقتلی‌حرام نباشد که‌درآن هیچ تقیه‌نباشد . واگراین ظالم‌اکراه کندبرقضا کردن جهد کند چندانکه‌تواند تا حکمهابروجه‌شرع کند . واگرمضطرشود بتقیه کار کند مادام تاقتل نباشد .

کتاب تجارت و بازرگانی

ودرین کتاب فصلی چند هست :

فصل اول : درآنچه کسب برآن کنند. چند گونه چیزها است که کسب کردن برآن حرام است.

اول چیزهایی که نجس العین باشد همچون خمر و نبیذها وفقاع و حیوانی که بمرده باشد ، وخون وسرگینها وبولها ازحیوانی که گوشت آن بنشاید خوردن.[۸ . ۲] و گفته‌اند که بجملهٔ بولها کسب کردن حرامست الا بول اشتر وخوك وسگ ،الاسگ شکاری. ودرسگ شبان ودشتبان وسگی که بربام محافظت کند دوقولست. ومایعات نجسه بجز روغن وبزر اگرچه نجس وپلید شده باشد رواست که درزیرآسمان بسوزانند وازآن فایدهٔ روشنایی بردارند. اما اگر روغن از دنبه وپیه حیوانی مردهٔ گداخته باشد روانباشد فروختن آن ونه سوزانیدنش .

دوم آلات محرمه : همچون بربط ونای وهمچون هیاکل عبادت متبدعه مثل بت وچلیپا وهمچون آلات قماربازیدن مانند نرد وشطرنج .

سئوم آنچه قصد یاری دادن باشد برحرام همچون فروختن سلاح بدشمنان دین درحال کارزار کردن. وگفته‌اند که مطلق حرام است . وهمچنین سرای وکشتی وچهارپای باجارت دادن برای محرمات. وهمچون فروختن انگور برای آنکه درخمر کنند وچوب فروختن برای آنکه بت تراشند.[۹ . ۲] اما فروختن بدان کس که این کار کند مکروه هست.

چهارم آنچه روانباشد بدان انتفاع گرفتن همچون حیوانی که خدای تعالی

ایشانرا بسبب گناه کردن از صورت آدمی با صورتی دیگر گردانیده است، اگر صحرایی باشد چون خرس و کبی و اگر دریایی چون جری ولاوک پشت وهمچنین بزغ وماهی که درآب بمرده باشند. اما سباع مرغ و گربه و یوز، پاکی نباشد. و درسباع دیگر دو قولست، اشبه آنست که روا باشد.

پنجم عملهایی که حرامست کردن آن، چون صورتگری کردن چنانکه آنرا جثه باشد و چون سرود گفتن مگر سرود گفتن زن در وقتی که زنرا بخانهٔ شوهر میبرند، بشرط آنکه بباطل نسراید و مردان حاضر نباشند که آن حرام نیست؛ وهمچون نوحه کردن بباطل، اما بحق روا باشد؛ وهمچون هجو مؤمنان کردن؛ ومحافظت کتابهای گمراهان ونسخت آن کردن نه برای نقض؛ و آموختن سحر وفال گویی وقیافت، یعنی تشبیه ومانندگی کردن چیزی بچیزی؛ [۲۱۰] وشعبده کردن و قمار بازیدن؛ و خیانت پوشیده کردن؛ و تدلیس کردن مشاطه، اما کسب مشاطه باعدم تدلیس مباح است؛ و تزیین و آرایش کردن مرد بدان چیز که بر وی حرامست؛ ومساجد و مصاحف بزر کردن؛ ویاری دادن ظالم را، واجر ومزد زانیه .

ششم مزد گرفتن برقدر واجب ازغسل مردگان و کفن ایشان وحملشان ودفنشان؛ ورشوت در حکم گرفتن ؛ ومزد گرفتن برامامت وپیش نمازی؛ ومزد گرفتن برحکومت قضا کردن وبربانگ نماز کردن. اما ازبیت المال مزد گرفتن این هر سه را جایز باشد، وهمچون مزد گرفتن برعقد ونکاح مباح است.

وچند چیزاست که کسب کردن بر آن مکروه است:

اول بسبب آنکه بسیار باشد که بحرام رساند همچون صرافی کردن و کفن فروشی وغله فروشی وبرده فروشی وزرگری وقصابی کردن وفروختن سلاحی که اهل کفر خویشتن را بدان نگاه دارند چون زره وموزهٔ آهنین .

دوم بسبب اضاعت وخساست [۲۱۱] همچون جولاهی وحجامی چون شرط

کند، و گشن بمزد دادن. اما اجرت ختنه کردن [پسران وخفض دختران] مباحست.

سوم بسبب شبهتی باشد که بادید آید همچون کسب کودکان وآنکس که ازحرام وپرهیزدوری نکند.

و ازجملهٔ مکروهاتست مزد گرفتن آموزانیدن قرآن و برنسخت کردن آن، وهمچنین کسب قابله مکروهست باشرط، اگرشرط نکند باکی نباشد. ومزد گرفتن برآموزانیدن حکمتها وادبها مباحست. و کسب کردن بچند چیزدیگرمکروهست پس ازاین بیاید انشاءالله.

مسائلی چند:

مسألهٔ اول آنچه درعروسیها بنهند با خود برنگیرد الاآنگاه که اباحت معلوم باشد.

دوم استخوان پیل فروختن وشانه ساختن ازآن باکی نباشد.

سئوم روا باشد که آنچه حاکم وقت باسم مقاسمه وزکات گرفته باشدازغله وچهارپای، بخرند اگرچه مستحق گرفتن زکات نباشد.

چهارم اگرشخصی مالی بشخصی دهد تابرمحتاجان صرف کند، درست ترین قولها آنست که خویشتن ازآن چیزی برنگیرد اگرچه از [۲۱۲] جملهٔ محتاجان باشد، الا بدستوری خداوند مال. و اگرعیال او بآن صفت باشند که صاحب مال گفته باشد شاید که بایشان دهد. و اگرصاحب مال معین کرده باشد که او بکه دهد ازآن بنگرداند.

پنجم عطا وبخشش ظالم حرامست اگرعین غصب معلوم باشد، واگر نه حلال است.

ششم ولایت ازقبل حاکم عادل روا باشد کردن، وباشد که واجب بود کردن. وازقبل حاکم ظالم باوجود آنکه داند که فعل حرام نکند بیقین وامر.

بمعروف ونهی ازمنکر بکند، سنت‌است‌وبخلاف این حرام‌است وا گر ا کراه کند وشرایط ا کراه محقق باشند برای دفع مضرت بکند و بتقیه کار می کند اگرچه حرام باشد الا درقتل مسلمانان .

فصل‌دوم: دربیع وآداب بیع .

اما بیع ایجاب وقبولی‌است که بدان عین‌مملوکه انتقال کند ازمالک با دیگری بعوضی‌مقدر،وآن‌بیع را چندشرطها است:

اول‌آنکه بایع‌ومشتری هردو کامل عقل ومختار باشند وآنکه بایع مالک باشدیا ولی باشد همچون‌پدر وجدپدری[۲ ۱ ۳] وحاکم شرع وامین وی‌ووصی یا وکیل باشد. واگر بفضولی بفروشد دو قولست ، اشبه آنست که موقوفست براجازت . واگرشخصی چیزی بفروشد که مالک نشوند، همچون شخص آزاد وفضلات‌آدمی‌وغیرآن ،منعقدنشود وبیع درست‌نباشد . واگرجمع کنددرفروختن میان‌آن چیز که مالک اوباشدوآنکه ملک دیگری باشد، چون بندهٔ وی و بندهٔ دیگری،بیع بندهٔوی‌درست‌باشدواز آن‌دیگری‌موقوف‌باشدبراجازت‌مالک. اما اگر بنده‌وحر، و خوك با گوسفند بهم فروشند،درست باشد درآنچه مسلمان مالك شود وباطل‌باشددرجزآن. وهردورا قیمت کنند،پس ازآن یک‌یک را قیمت کنند وازبها آنچه درمقابل فاسد باشدبیفتد.

شرط دوم کیل ووزن‌وعدد است. وآنچه‌بپیمایند یا برسنجند یابازشمارند، این چیزها اگر بفروشند بی آنکه بر پیمایند یا بر سنجند یا باز شمارند درست نباشد . و اگر پیمودن یا شمردن دشخوار باشد پیمانه‌یی برگیرند و بدان بپیمایند و برآن حساب کنند. ودرین چیزها که بگفتیم مشاهده[۲ ۱ ٤] ودیدن کفایت‌نباشد ونه پیمانهٔ مجهول. وروا باشد خریدن نابخشیده‌بنسبت یعنی‌ثلث‌یا سدس یاخمس‌ازچیزی که‌اصل‌آن‌معلوم‌باشد .وا گراجزای‌آن‌مختلف‌باشد همچون گلهٔ گوسفند که صدسرباشندمثلاً پنج یک‌ازآن یاشش یک بخرنددرست باشد.

وهمچنین روا باشد چیزی مقدر و معین خریدن از آنچه اصل آن ندانند بشرط آنکه اجزاء آن یکسان باشد همچنانکه ده گز جامه از جملهٔ جامه یی که ندانند چند گز باشد همچنین که صد من گندم باده قفیز از کودهٔ گندم که وزن آن معلوم نباشد.

شرط سوم چیزهایی که فروشند چون موجود باشد باید که حاضر باشد و مشتری آنرا بیند واگر غایب باشد لابد باشد ازآنکه صفتش بکنند. واگر مقصود ازآن خوردن باشد یا بوییدن، لابد باشد از آزمودن آن چون بآزمودن تباه نشود. واگر بخرید پیش از آزمودن آن، در درستی بیع دو قولست، اشبه آنست که روا باشد.

واگر درآن عیبی باشد و مشتری درآن تصرف نکرده باشد مشتری مخیر باشد میان ردوارش، واگر تصرفی کرده باشد مشتری را برسد[۲۱۵] که ارش و نقصان بستاند، وبا وجود تصرف مشتری را رد نرسد. واگر چیزی باشد که بآزمودن تباه شود همچون جوز وتخم مرغ وخربزه، خریدن آن جایز باشد. واگر پس از آزمودن عیبی درآن باشد مشتری را ارش برسد. واگر این شکسته را هیچ قیمت نباشد مشتری را رسد که تمامت بها که داده باشد ازبایع طلب کند وهمچنین روا باشد فروختن مشک در نافه ش اگرچه بنشکافد.

وروا نباشد فروختن ماهی دربیشها برای جهالت آن. واگرنی با آن ضم کنند صحیح تر آنست که روا نباشد. وهمچنین شیر در پستان فروختن روا نباشد واگر شیردوشیده با آن ضم کنند هم روا نباشد. وهمچنین پشم برپشت گوسفند و بچه درشکمش فروختن روا نباشد. واگرهردو باهم بفروشند هم روا نباشد. وهمچنین روا نباشد فروختن آنچه فحل آبستن کند وآنچه صیاد بدام خواهد گرفتن. وعلت منع در همه جهالت مبیع است که شرطاست که مبیع یعنی: آنچه فروشند، معلوم باشد.

شرط چهارم تقدیر [۲۱۶] بها است وجنس آن. واگر بایع گوید که: بفروختم آنچه ترا باید بدهی یامشتری گوید: بخریدم آنچه ترا باید بدهم، هم درست

نباشد. واگرمشتری چیزی بخرد ببیع فاسد مالک نشود. واگرآن چیز تلف شود یانقصانی دربهای آن پدیدآید مشتری ضامن باشد. واگر بهای آن بزیادت تلف شود بفعل مشتری همچون تعلیم مملوك ورنگ کردن جامه، اشبه آنست که آن زیادت بایع با مشتری رد کند.

وچون دروقت بیع تعیین نقد کرده باشد آن معین بایددادن. واگر مطلق گفته باشد نقدآن شهر که درآن بیع کرده باشند، بایددادن. واگر خلاف بادیدآید میان بایع ومشتری درقدربها اگرآنچه خریده است تلف نشده باشد قول قول بایع باشدباسوگند، واگر تلف رفته باشدقول قول مشتری باشد باسوگند. وروا باشد که ظرفهای روغن وخرما چیزی وضع کنند چنانکه عادت رفته باشد. وبزیادت آنچه محتمل باشدوعادت رفته نشاید که چیزی وضع کنند. [۲۱۷]

شرط پنجم آنست که قادر باشد بر تسلیم آنچه بفروشند. اگر مملوك گریخته بتنها بفروشد روا نباشد. واگرچیزی دیگر بآن ضم کند روا باشد.

واما آداب بیع آنچه سنت است آنست که علم تجارت بخوانند و بدانند، ومیان کسانی که چیزی خرند سویت نگاه دارند، واقالت کند ازآنکس که طلب اقالت کند، یعنی: آنکس که چیزی خریده باشد و پشیمان شود ازخریدن با بایع رد کند، قبول کردن بایع را سنت است. وچون مشتری چیزی بخرد سنت است که بگوید: «اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول‌الله الله اکبر» و سنت است که ناقص بستاند وافزون بدهد.

اما آنچه مکروهست مدح کردن بایع است از آنچه فروشد و ذم کردن مشتری از آنچه خرد وسوگندخوردن درحال بیع وچیزی فروختن درجایگاهی که عیب درآن پوشیده باشد و سود کردن برمؤمن الا با ضرورت و برآنکس که ویرا باحسان ونیکویی وعده داده باشد. واز وقت برآمدن صبح [۲۱۸] تابر آمدن

آفتاب ، بیع کردن مکروهست ، وهمچنین باشد دربازار رفتن .و بامردم دون و صاحب علت و کردان معاملت کردن مکروهست. وبکیل ووزن مشغول شدن کسی که نداند وبعدازآنکه صفقت بیع حاصل آمده باشد مطالبت نقصان بها کردن و دروقت ندا بزیادت کردن و درمیان بیع براد رمؤمن رفتن، این همه مکروهست. واهل شهرها وکالت بادیه نشین [کردن] مکروهست و گفته اند که حرام است.

و تلقی رکبان یعنی : ازپیش کاروان باز رفتن واز ایشان چیزی خریدن ارزان ازآنکه نرخ شهر باشد مکروهست. وحدش چهارفرسنگ است یا کمتر. واگرغبن ثابت باشد بایع را خیار باشد .

و اگربایع باشخصی گوید که من دربازار متاعی خواهم فروختن باید که توآنجا بنشینی ، و بهای آن بزیادت می کنی تا دیگری آنرا بخرد، این شخص راکه بهای متاع بزیادت می کند برای نفع دیگری بی آنکه او را بدان حاجتی هست، این کردن مکروهست وآنرا «نجش» خوانند .

و احتکار مکروهست و گفته اند که حرام است.و احتکارآنست[۲۱۹] که قوتها منع کنند و بفروشند ، و این قوتها گندم است و جو و خرما و میویز و روغن گاو وگوسفند ، و گفته اند که نمک نیز در آن داخل است . و این کراهیت آن وقت متحقق باشد که این کس که او را از قوتها چیزی نهاده باشد، برای آن نهاده باشد که در بها بزیادت شود و در آن موضع کسی دیگر را نیابند که بفروشد .

وگفته اند که آن وقت مکروه باشد که در وقتی که ارزان باشد چهل روز منع کند و در وقتی که گران باشد سه روز . و محتکر را جبر کنند تا قوتها بفروشد . و درست ترین قولها آنست که نرخ قوت معین نکنند ، چنانکه بخرند بفروشد .

فصل سوم : در خیار و نظر در اقسام و احکام آن .

خیار بر هفت قسمت است :

اول خیار مجلس است، وآن ثابت باشد درهرچه فروشند بایع ومشتری را مادام تا از مجلس بیع متفرق نرفته باشند . و اگر در وقت بیع این خیار مجلس را بیفگند بیفتد .

دوم خیار حیوان است، [۲۲۰] و آن سه روز است . واین خیار خاص مشتری را باشد بر درست‌ترین قولها . واگر بایع شرط کند که خیار بیفگندم بیفتد . واگر مشتری پس‌از عقد بیفگند هم بیفتد . وهمچنین اگر مشتری در حیوان تصرف کند درزمان‌خیار، خیارش بیفتد اگر تصرف لازم باشد، همچنانکه حیوانرا بفروشد، واگر جز لازم باشد همچنانکه وصیت کند که حیوانرا پس‌از وفات مشتری بدیگری دهد ، یا در حیات‌خود بدیگری بخشد ، و با قبض آنکس ندهد .

سوم خیار شرط است، وآن‌خیار بقدر آن باشد که شرط کنند . ولابد و ناچار باشد ازآنکه مدتی‌وزمانی معین‌باشد . واگر مدتی بشرط کند که محتمل‌زیادت ونقصان‌باشد، همچنانکه گوید تا رسیدن میوه ، یا بازآمدن غازیان، روا نباشد . و روا باشد که مشتری مدتی را بشرط کند که درآن مدت‌بایع بها را بامشتری رد کند وآنچه فروخته باشد باز استاند . واگر این مدت بگذرد وبایع بها را با مشتری نداده باشد آنچه خریده است ملک مشتری‌باشد [۲۲۱] .واگردرمدت خیار آنچه خریده است تلف شود از مال مشتری باشد . و همچنین اگر فایده و افزونی حاصل شودازآن مشتری باشد .

چهارم خیار غبن است . هروقت که غبن وزیان ثابت شود دروقت‌عقد بچندان که غالباًبدان‌زیان‌مند نشوند وآنکس که زیان کرده‌باشد جاهل‌ونادان

بوده باشد درآنچه خریده باشد یا فروخته باشد، این خیار غبن او راثابت باشد، اگر خواهد فسخ بیع کند و اگر خواهد نکند .

پنجم هرکس که چیزی بفروشد، وبها باقبض نگیرد ، و آنچه فروخته باشد با قبض مشتری ندهد وتأخیر را بشرط نکند ، بیع لازم باشد سه روز، یعنی: درین سه روزه بایع بکسی دیگر نتواند فروختن، و پس از سه روز خیار بایع را باشد، و اگر درسه روزه تلف شود شیخ المفید گفته است : از مال مشتری باشد، و پس ازآن مال بایع ، ووجه آنست که درهردوحال چون تلف شود از مال بایع باشد برای آنکه تقدیر چنانست که باقبض مشتری نداده است. [۲۲۲] واگر چیزی بخرید که در روز تباه شود ، همچون شیر وانجیر ، در روایتست که تا بشب بیع لازم باشد ، اگر بها نیاورد بیع باطل باشد .

ششم خیار رؤیت و دیدن است . واین خیار ثابت باشد در هر چیزی که بفروشند که آن چیز موجود باشد وحاضر نباشد، واین بیع درست نباشدالاّ آنگاه که جنس وصفت یاد کنند، اگرموافق باشد بیع لازم باشد و اگر موافق نباشد مشتری را رسد که رد کند . وهمچنین بایع را خیار باشد اگرآنچه فروشد ندیده باشد ومشتری بصفت بخرد، وبخلاف صفت باشد .

هفتم خیارعیب است. وآن پس ازین بیاید ، انشاءالله .

اما احکام خیار چند مسأله است :

اول خیار مجلس خاص در بیع است ، و در غیر بیع خیار مجلس ثابت نباشد .

مسألهٔ دوم تصرف کردن خیار شرط را بیفگند .

مسألهٔ سوم خیار بمیراث بوارث رسد واگربشرط کرده باشد این خیار و اگر باصل ثابت باشد .

مسألهٔ چهارم آنچه بخرند مشتری بعقد مالک شود، و گفته‌اند که بعقد مالک [۲۲۳] شود وبه بگذشتن زمان خیار. و چون خیار ازآن مشتری‌باشد، او را تصرف روا باشد کردن درآنچه خریده باشد، اگرچه بیع برنفس خویشتن بواجب نکند .

مسألهٔ پنجم آنچه بخرند اگر پیش ازقبض تلف‌شود ازمال بایع باشد .و همچنین پس از قبض وپیش ازبگذشتن خیارمشتری اگرتلف‌شود،ازمال بایع باشد، مادام تامشتری تفریط نکرده‌باشد .واگرپس ازین تلف‌شود، ازمال مشتری باشد.

مسألهٔ ششم اگر شخصی زمینی‌بخرد، وبعضی ازآن‌ببینند، وباقی‌آن‌بصفت بخرد ، اگر آنچه بصفت خریده باشد چون ببینند نه بر آن صفت باشد ، مشتری را درجملهٔ زمین خیار باشد .

فصل چهارم: درلواحق بیع ، وآن‌پنج است :

اول نقد ونسیه . هرکس که چیزی مطلق بخرد ، بها درحال بباید دادن همچنانکه تعجیل بشرط کند. واگر شرط کند که بها پس ازمدتی‌بدهم وآن مدت معین بکند، درست باشد . واگر مدت [۲۲٤] معین نکند باطل باشد . وهمچنین باطل‌باشد اجلی محتمل تعیین کند، همچون رسیدن‌غازیان. وهم‌چنین باطل‌باشد اگر گوید : بنقد بچندین، وبه‌نسیه بچندین. ودر روایت است که مشتری را ازین دو بها آنچه کمتر باشد بباید دادن. و اگر دواجل تعیین کند باطل باشد .

و چون‌شخصی چیزی‌بنسیه بفروشد، وشرط نکرده باشد وقت بیع که بدان شرط بتو می‌فروشم که تو بامن فروشی، وهنوز بوقت‌اجل نرسیده‌باشد، رواباشد که ازوی بخرد بزیادت آنچه بوی فروخته باشد وبکمتر و بجنس آن بها که بوی فروخته باشد وبغیر آن جنس ، وبنقد و نسیه چون باجل نرسیده است ،

بهر وجه که باز خرد روا باشد . و چون باجل رسد ، یعنی بدان وقت رسد که بها می‌باید گرفتن، اگر آن متاع از مشتری بازخرد، نه بدان جنس بها که بوی فروخته باشد، ویا بدان جنس بها که اول بآن فروخته بود بی‌زیادت ونقصان درست باشد، واگر بزیادت یا کم که خریده‌بود بازخرد در آن دو روایتست ، اشبه آنست که روا باشد. [۲۲۵]

و اگر شخصی بنسیه چیزی بفروشد، پیش‌ازآنکه باجل رسد بها واجب نباشد بدادن و اگر چه بایع مطالبت کند . و اگر مشتری بدادن تبرع کند ، پیش‌ازآنکه باجل رسد،قبض کردن‌واجب نباشد. واگر بوقت میعاد رسدبدهد، قبض‌واجب باشد. واگر بایع بنستاند باوجود آنکه مشتری او را ممکن بکرده باشد ازگرفتن ، و تلف شود بی‌آنکه مشتری درآن تفریط کرده باشد، از مال بایع باشد . و همچنین باشد درطرف بایع ، اگرسلف خریده باشد .

واگر شخصی چیزی بنسیه بخرد ، وخواهد که بمرابحت‌بفروشد، باید که مشتری را اعلام کند که بنسیه خریده‌ام ، و اگر اعلام نکند ، مشتری مخیر باشد، اگر خواهد بر گیرد بدان‌بها که بنقد خریده است، واگر خواهد رد کند. و در روایت هست که مشتری را باشد که بها درآن وقت بدهد که بایع تعیین کرده باشد .

اینجا دومسأله است :

اول چون شخصی چیزی‌ببیع‌مرابحت فروشدنسبت ربح وسود بااهریان [۲۲۶] ومتاع کند، واگر نسبت آن با مال کند ، دو قولست ، درست‌ترین آنست که مکروهست .

مسألهٔ دوم هر کس که متاعهای‌چند بخرد بیک صفقت، روا نباشد که بعضی‌ازآن‌ببیع مرابحت بفروشد،نه‌برآن تقدیر که یک یک راباخویشتن بقیمت

بکند، ونه برآن تقدیر که بها برمتاعهایی که خریده باشد بسط کند وبگستراند، و خیار آن بفروشد. واگرمشتری‌را بدان خبر باز دهد روا باشد، لیکن از بیع سرابحت بیرون‌آید .

و اگر شخصی متاعی با دلال قیمت بکند، وبدلال نفروشد ، و با دلال گوید که هرآنچه زیادت بفروشی از این قیمت که گفته شد از آن تو باشد ، یا گوید که زیادت بشرکت باشد، ویا گوید آنچه زیادت بفروشی چیزی از آن من، باقی از آن تو؛ دلال‌را روا نباشد که‌این متاع بمرابحت بفروشد . و اگر مشتری را اعلام کند صورت حال‌چونست رواباشد، لیکن از بیع مرابحت‌بیرون آمد .واگر این متاع بفروشد، بهرآنچه بفروشد ازان‌تاجر وصاحب متاع باشد، ودلال[۲۲۷]را اجرتی ومزدی‌برسد، و اززیادتی قیمت هیچ برنتواند گرفتن . اگرتاجردلال‌راخوانده‌باشدوازوی‌این التماس کرده‌واگردلاّل بخویشتن رفته‌باشد و ازتاجر این درخواسته باشد ، بهرحال که باشد زیادت از اجرت‌المثل نرسد دلاّل را . وازجملهٔ اصحاب کس هست که فرق‌بادید کرده‌است‌میان آنکه‌دلال بخویشتن برود، یا تاجر اورا بخواند .

دوم درآن‌چیز که‌درمبیع داخل باشد، هرکس که‌زمینی‌بفروشد ودرآن درختی‌باشد وبوقت‌فروختن زمین ذکردرخت‌نکند درخت‌دربیع‌داخل نباشد .ودر روایتست که‌چون زمینی بخرد، و ذکرحدهای آن بکند ، وبگوید که هرآنچه درآن زمین بر آن بسته است ،هرآنچه در زمین باشد ازآن مشتری باشد .

و اگر شخصی سرایی بخرد بالایین‌و زیرین دربیع‌داخل‌باشد، الاّ مگر عادت رفته باشد که سرای بالائین تنها باشد .

و اگر شخصی درخت خرما بفروشد ،که آنرا گشن داده باشد ثمره و بار آن ازبایع باشد ، الاّ مگر مشتری شرط کند که ثمره‌دربیع داخلست .

و [۲۲۸] همچنین اگر درختی میوه دار بفروشد یا کنیزکی آبستن بفروشد میوه وبچه ازآن بایع باشد اگر شرط نکند که در بیع داخلست. و اگر درخت خرما را گشن نداده باشد ثمرهٔ آن از مشتری باشد .

سئوم درقبض،مطلق عقد مقتضی تسلیم مبیع وثمن است، یعنی شخصی چیزی بفروخت، وایجاب وقبول حاصل آمد، آن‌چیز که بفروخته باشد بمشتری تسلیم باید کردن، وبهای آن ببایع تسلیم کردن .

و قبض، تخلیه‌است در چیزهایی که نقل آن ممکن نباشد ، همچون زمین و باغ و درخت . و در چیزهایی که نقل در آن ممکن است همچون حیوان و قماشها هم قبض در آن تخلیه است و گفته‌اند که قبض در قماش آنست که بدست ها گیرد، و در حیوان آنست که آنرا نقل کند و براند .

و چون شخصی چیزی بفروخت ، واجب باشد که آن چیز فارغ وتهی کرده بمشتری تسلیم کند. واگر مانند سرای باشد یا جای دیگر که در آن متاعی نهاده باشد، بربایع واجب باشد که آن چیز ازآنجابیرون‌برد وجایگاهی که فروخته باشد خالی بمشتری بسپارد .

و باکی نباشد که [۲۲۹] شخصی چیزی بخرد ، و پیش‌از آنکه قبض کند بدیگری فروشد .

و اگر این چیز که خریده است مکیل یا موزون باشد، و قبض ناکرده بفروشد مکروه بود. واگر طعام بود، یعنی: گندم وجو، کراهیت سختر باشد . وگفته‌اند که طعام با قبض نگرفته فروختن حرام است. و در روایتست که: تو بمفروش تا قبض کنی، الاّ مگر بسرمایه بفروشی .

و اگر شخصی چیزی بمکیل یا موزون یا معدود یا مزروع قبض کند، و دعوی نقصان کند اگر کیل ووزن بحضوروی کرده باشند، قول قول بایع باشد

با سوگند و اگر او حاضر نباشد، قول قول او باشد با سوگند .

چهارم درشرطها. هرشرط که روا باشد و درتحت قادران بقدرت آید[1] در وقت بیع کردن ، روا باشد ، همچون شستن جامه ، ورنگ کردن آن . و روا نباشد شرط کردن چیزی که مقدور بشر نباشد، همچون فروختن کشت و زرع بشرط آنکه بخوشه کند. واگر شرط کند که بگذارد تا برسد باکی نباشد .

واگر زرع مطلق بفروشد ، بربایع لازم باشد بگذاشتن [۲۳۰] آن تابوقت، و همچنین باشد حکم درثمره ومیوها، مادام تا ازالت بشرط نکنند .

و صحیح باشد شرط کردن عتق و تدبیر و کتابت در مملوك . و اگر شرط کند که ویرا آزاد نکند، یا با کنیزك وطی نکند ، گفته‌اند : شرط باطل باشد، وبیع درست باشد. واگرشرط کند در کنیزك که‌او را بنفروشد، وبنبخشد، در روایتست که روا باشد .

واگر شخصی زمینی بفروشد، وتعیین جریب بکند، پس ازآن بپیمایند ناقص آید، مشتری مخیرباشدمیان آنکه بیع رافسخ کندومیان آنکه بدان بها که داده باشد راضی شود. ودرروایت است که مشتری مخیراست میان آنکه فسخ عقد کندومیان آنکه بهابقدر نقصان وضع کند. وروایتی دیگر هست که اگربایع را زمینی باشد، درجنب آن زمین آنچه ناقص باشد ازآن زمین بمشتری دهد . و روا باشد که دو چیز مختلف بیك صفقت بفروشد. وروا باشد که جمع کند میان سلف وبیع .

پنجم درعیبها وضابطش آنست که ازخلقت وآفرینش اصلی چیزی زیادت باشد [۲۳۱] یا کم باشد . ومطلق عقد اقتضای سلامت کند، یعنی : هر کس که چیزی بفروشد و ذکر عیب نکند، حکم بردرستی وصحت کنند. اگرعیبی سابق ظاهرشود مشتری مخیرباشد میان رد وارش، و بایع را هیچ خیاری نباشد .

۱- ص: اند (یا: آید) ، دهخدا : و روا باشد ازشرط آنچه مقدورباشد ودرشرع جایز، پاریس ورضوی: هرشرطی که شرعاً روا باشد وداخل باشد درتحت قدرت.

و پنج چیز مسقط رد است :

اول بیزاری، یعنی: بایع مشتری را گوید : اگر عیبی در این مبیع باشد ترا رد نرسد .

دوم آنکه مشتری پیش از عقد بعیب عالم بوده باشد .

سئوم آنکه پس از عقد بعیب راضی شود .

چهارم آنکه عیبی دیگر بنزدیک مشتری ظاهر شود .

پنجم آنکه درمبیع حدثی ظاهرشود، یعنی: درآنچه خریده باشد حدثی و تصرفی بکند ، همچنانکه بر چهار پای نشیند ، یا تصرفی ناقل بکند چنانکه بفروشد یا ببخشد، اگر این تصرف پیش از آن کند که بعیب عالم باشد هم مسقط رد باشد .

اما ارش بسه گانهٔ اولین بیفتد، وبدو گانهٔ آخرین بنیفتد .

و روا باشد که متاعی که درآن عیبی باشد بفروشد، اگر چه ذکر عیب نکنند . وفاضلتر آنست [۲۳۲] که ذکر عیب بکنند .

و اگر شخصی دومتاع یا زیاده بخرد بیک صفقت، ودر بعضی از آن عیب ظاهر شود، مشتری را نرسد که معیب تنها رد کند، واو را باشد که جملهٔ معیب وصحیح رد کند، و اگر دوشخص یک متاع را بیک صفقت بخریدند، ایشان هردو را رد رسد یاارش . وظاهرتر آنست که یک شریک را نرسد که گوید ردمی کنم، وآن دیگر گوید که ارش می ستانم .

و اگر شخصی کنیزکی بخرد و با او وطی کند پس عیبی ظاهرشود، کنیزك را رد نتوان کرد الا بعیب آبستنی . و چون بدین عیب با وجود وطی رد کند، بیست یک از بهای کنیزك هم رد کند .

و اینجا مسأله های چند است :

مسألهٔ اول تصریت تدلیس وخیانت است، وبا وجودآن خیار رد ثابت باشد. وآن چنان باشد که شخصی گوسپندی ندوشد یک روز یا دو روز تا بآن حیلت کند برمشتری، پس مشتری را رسد که گوسپندرابابایع رد کند، و باآن مثل آن شیر که دوشیده باشد هم رد کند، یاقیمت شیر اگر دشخوار باشد بعداز آنکه آنچه بز گوسپند خرج رفته باشد بر گیرد. و گفته‌اند صاعی [۲۳۳] ازگندم رد کند بعوض شیر.

مسألهٔ دوم اگر کنیز کی را بخرد نه بکر، آن عیب نباشد وردنتوان کرد. اما اگر بشرط بکارت خریده باشد، و پیش از بیع بکر نبوده باشد، مشتری را رسد که رد کند. و اگر ثابت نشود که بکارت پیش از بیع بود، مشتری را رد نرسد برای آنکه بسی بار باشد که بکارت برود با آنکه از جایی فروجهد.

مسألهٔ سوم اگر شخصی بنده‌ای را بخردو در دست وی بگریزد، وپیش از بیع نزد بایع این عیب نداشته باشد، مشتری را نرسد که‌ورا بابایع رد کند. اما اگر او را در[نزد] بایع عیب گریختن بوده‌باشد،مشتری او را رد توان کرد.

مسألهٔ چهارم اگر کنیز کی را بخرد که شش‌ماه یا زیاده حایض نشود، و مثل او حایض شود، مشتری را رسد که رد کند برای آنکه الاّ از رنج و عیب نباشد.

مسألهٔ پنجم اگر بزر وروغن زیت بخرد، و درآن ثفل و دردی باشد بقدر عادت، آنرا رد نتوان کرد. و اگر زیادت عادت باشد روا باشد رد کردن چون ندانسته باشد.

مسألهٔ ششم اگربایع ومشتری با یکدیگر خلاف کنند [۲۳۴] در بیزار شدن از عیب، یعنی بایع گوید که من بفروختم بشرط آنکه عیب‌ناك است، ومن ازآن بیزارم،ومشتری گوید که من باین شرط نخریدم، پس قول قول‌انکار کننده باشد با سوگند.

مسألهٔ هفتم اگر مشتری دعوی کند که آنچه خریده‌ام دروی عیبی سابق است. و اورا بینتی نباشد ، پس قول قول بایع باشد با سوگند مادام تا آنجا قرینهٔ خالی نباشد که بجای گواه یکی از ایشان باشد .

مسألهٔ هشتم چون مشتری خواهد که ارش وتفاوت متاع عیب‌ناك از بایع فرا گیرد، باید که متاع راقیمت کنند، برین وجه که گویند: به‌درست‌چه‌قیمت داردوعیب‌ناك‌چه‌قیمت‌دارد، ومشتری بنسبت آن ازبها از بایع‌طلب کند. و اگر اهل قیمت در بهاخلاف کنند بزیادت و نقصان ، باقیمت میانه گردند .

مسألهٔ نهم اگر عیبی‌پدید آمددرمبیع پس‌ازعقد وپیش‌ازقبض، مشتری رارسد که آنرا بابایع رد کند. و در ارش گرفتن دوقولست، اشبه آنست که‌ارش ثابت باشد ، یعنی : اگر خواهد ارش‌ها گیرد . [۲۳۰] و همچنین اگر مشتری چیزی بخرد، وبعضی باقبض گیرد و بعضی نگیرد، و درآن بعضی که با قبض نگرفته باشد عیبی پدید آید، پس درآنچه قبض نگیرد همان حکم باشد که بگفتیم .

فصل پنجم: در ربا ، یعنی : سود گرفتن. و دادن ربا ازشرع معلوم‌شده است که حرام است تا بغایتی که روایت است از امام جعفرصادق علیه‌السلم که یک درم از ربا بنزدیک خدای تعالی بگناه وعقوبت بزرگترباشد از هفتاد بار زنا کردن با زنی که محرم باشد مثل مادر وخواهر.

و ربا در هرآن چیزی باشد که کیل کنند ، یا وزن کنند ، و جنس یکی باشد . و ضابط جنس آنست که نام خاص آنرا فرا گیرد ، چون گندم بگندم فروختن و برنج ببرنج . پس در فروختن دو جنس متماثل شرط آنست که هر دو درمقدار یکسان باشند . پس اگر بزیادت بفروشد حرام باشد بنقد و نسیه . واگر یکسان و برابر فروشند دست بردست بنقد درست باشد، وبنسیه

حرام باشد .

و اگر دانسته باشد که ربا حرامست و آنرا گرفته، واجب باشد آنرا با خداوندش رد کردن. واگر خداوندش را نداند وربا داند که چند است آنرا بصدقه [٢٣٦] بدهد از خداوندش. واگر خداوندش را داند، وربا نداند که چنداست، باخداوندش مصالحت کند. واگر ربا را بمالی حلال برآمیخته باشد، و مالکش را نداند، و قدر ربا نیز نداند، خمس مال بیرون کند، و بمستحقانش دهد. واگر ندانسته باشد که ربا حرامست اورا کفایت باشد که ازآن بازایستد وتوبه کند وبروی چیزی نباشد .

و چون اجناس متاعها مختلف باشند، روا باشد بزیادت بفروختن یکی بدیگری بنقد. و درنسیه دو قولست، اشبه آنست که مکروه باشد .

وگندم وجو یک جنس‌اند در ربا ، وهمچنین هرچه ازگندم‌وجو باشد چون پست وآردونان. وخرما وآنچه‌ازآن سازند یک جنس باشد،وهمچنین انگور وآنچه‌ازآن سازند یک جنس است. وگوشتها تابع‌حیوان‌اند دراختلاف، یعنی : چون جنس گوشت یکی نباشد، روا باشد که بعضی‌ازآن بفروشد ببعضی‌بزیادت برآن دیگر بنقد نه‌بنسیه،مانند آنکه‌یک رطل ازگوشت گوسفند بدهد بدورطل گوشت گاو. اما اگر گوشت‌یک‌جنس باشدرواباشد که بعضی‌بفروشدببعضی‌برابرو یکسان بنقد نه‌بنسیه، وبزیادت روا نباشد بهیچ وجه. وآنچه‌ازشیر بیرون‌آورند یک جنس باشد مانند ماست و دوغ وروغن و کشک . پس روا نباشد یک من روغن بدومن ماست یا زیادت بفروختن .بلکه مثل بمثل بفروشند بی‌هیچ زیادت. و همچنین [٢٣٧] روغنهاتابع آن باشند که ازآن‌بیرون آورند، یعنی: روا نباشد که‌یک من‌روغن شیره را بفروشند بدومن کنجید، و نه‌یک من روغن خردل بدومن خردل، بلکه هریک را قیمت کنند بتنها .

وآنچه درآن کیل ووزن نباشد درآن ربا نباشد، وروا باشد یکی بدیگری بفروختن بزیادت بنقد، مانند یک جامه بدوجامه فروختن وبنده‌یی بدو بنده. و اینجا درنسیه خلافست، اشبه آنست که مکروه بود .

وآنچه بعدد وشمار باشد در آن ربا ثابت بود یانه، چون جنسی بجنسی مثل یکدیگر بفروشند بزیادت، اشبه آنست که درآن ربا نباشد .

و اگر درشهری متاعی فروشند بکیل و وزن و درشهری دیگر آنرا بگزاف فروشند، پس هرشهری [را] حکم خود باشد، یعنی: درآن شهر که بکیل ووزن فروشند بزیادت بفروختن روا نباشد، ودرآن شهر که بگزاف فروشند بزیادت بفروختن روا باشد. و گفته‌اند آنجا نیز که بگزاف فروشند و بشمار هم، حرام باشد بزیادت بفروختن .

ورطب بخرما بفروختن ، روا باشد یانه ، درآن دو روایت است ، [۲۳۸] اشهرآنست که روا نباشد. و درجزخرما ورطب همین حکم باشد یانه، مانندمیویزبانگور فروختن، وغوره بخرما، اشبه‌آنست که درین رواباشدبفروختن .

وربا ثابت نشود میان پدر و فرزند ، ونه‌میان شوهر و زن ، و نه میان بنده وخداوند ، ونه‌میان‌مسلمان‌و کافرحربی. ومیان‌مسلمان‌ومیان ذمی ربا ثابت باشدیانه ، در آن دو روایتست، مشهورترآنست که ثابت باشد .

و روا باشد جامه‌را بریسمان بفروختن، واگرچه زیادت باشدبریکدیگر. ومکروه بود حیوان‌بگوشت فروختن، یعنی: گوشت گوسفند بگوسفند بفروختن ، واگرچه‌یکسان باشند .

و از ربا وسود برهند بدوچیز: یا آنکه آنچه کم باشد متاعی نه‌ازجنس آن با آن باز بندد، مانند آنکه درمی ومدی‌ازخرما بفروشد بدومدازخرما. یاآنکه شخص متاع خود را بآن دیگرفروشد، ومتاع او را بآن بهای متاع باخودخرد .

وازجمله ربا باب صرف است. وصرف آن باشد که درم بدرم بفروشد، و دینار بدینار، وهمچنین دینار بدرم، و درم بدینار.

و درصرف شرط آنست که[٢٣٩] هردوشخص در مجلس بیع ازیکدیگر قبض کنند، واگر پیش ازقبض از مجلس بیع پراکنده شوند صرف باطل باشد برقول مشهورتر. واگر شخصی بعضی را قبض کند و فراگیرد، صرف در آنچه گرفته باشد درست باشد. واگر هر دو شخص با هم ازمجلس بیع پراکنده شوند قبض ناکرده، صرف باطل نشود. واگر یکی ازایشان دیگری را وکیل کند درقبض نصیب وی، پس موکل پیش ازقبض از مجلس عقد پراکنده شود، صرف باطل باشد.

واگر شخصی از صراف درمهایی بخریده باشد، بعد از آن بآن درمها دینارها بخرد پیش از آنکه درمها قبض کند، بیع دوم یعنی: بیع دینارها درست نباشد. اما اگر او را برصراف دینارها باشد، صراف را فرماید که عوض آن زر چندین درهم بده، و با وی قیمت آن بادید کند، و او قبول کند، درست باشد، واگرچه با قبض نگرفته باشد، برای آنکه هردو نقد از نزدیک یک کس است.

و روا نبود زیادت دادن وگرفتن دریک جنس ازهردو، مثل آنکه یک درم بفروشد بیک درم و زیادت برآن، و یک دینار بیک دینار و زیادت بر آن. اما چون دو جنس مختلف باشند زیاده درآن روا بود چنانکه یک دینار به ده درم و دودرم به نیم دینار و امثال آن.

و دراعتبار مثلیت یکسان بود درم و دینار درست وشکسته وپار[ه] ها و آنچه بساخت کرده باشند مثل کاسه وطبق وحلیه. ازآن دربهای جوهر و اصل درم یا دینار چیزی زیادت کنند که دربرابر غش وقلب افتد. وخاك زرنفروشند

بزر و نه خاك سیم بسیم ، بلکه هریک را بغیر آن بفروشند و اگر خاك زر و خاك سیم بهم آمیخته کنند بزر وسیم بهم بفروشند، و اگر بیکی ازآنها بفروشد روا نبود. و جوهر واصل ارزیزومس بفروشند بزریا بسیم، واگرچه درآن اندکی از زر[یا] از سیم بود .

و روا باشد اخراج کردن درمهایی که درآن غش وقلب بود، چون صرف آن معلوم بود. اما تا صرف آن معلوم نبود اخراج کردن روا نبود مگربعدازآن که غش آن معلوم گردد وحال آن روشن شود .

مسأله‌یی چند :

اول: اگر شخصی درمهای چند بخرد بدیناری وآنرا ببایع دهد، پس اگر درآن دینارزیادت باشد، بیع درست باشدوزیادت امانت باشد در دست بایع برای مشتری. و همچنین اگر درآن زیادتی باشد، الاّ ازغلط و عمد نباشد ، مشتری را باشد ، [۲٤۰] و بربایع رد آن با وی واجب باشد. و اگر زیادت بقدر آن باشد که ترازوها با آن متفاوت شوند باید که رد کردن آن واجب نباشد .

مسألهٔ دوم: روا باشد که شخصی با دیگری درمی بدرمی بدل کند و با او شرط کند که برای وی انگشتری بکند. واین حکم تعدی نکند درجای دیگر، یعنی: درچیزی دیگرنباشد. وروا باشد که شخصی درمها بقرض بدیگری دهد و شرط کند که بموضعی دیگر مثل آن با وی رساند .

مسألهٔ سوم: اوانی وچیزهایی که اززرو نقره بهم ساخته باشند چون خواهند که بفروشند، اگرامکان دارد که خالص کنند یعنی: زرتنها بازکنندونقره تنها، پس بفروشند. واگرخالص کردن دشخوارباشد، اگرغالب درآن زرباشد بنقره بفروشند واگرغالب درآن نقره باشد بزربفروشند، واگرزرونقره یکسان باشد بزر ونقره بفروشند .

مسألهٔ چهارم: شمشیرها وزینها که زر یانقره برآن کرده باشند، اگرمقدار

آن معلوم باشد وبهمان جنس بنقد بفروشد باید که چیزی زیادت باشد تا در مقابل زین یا شمشیر افتد. و اگر بنسیه فروشد [٢٤١] آنچه مقدار زر یا نقره باشد بستاند وآنچه بماند بوقت اجل معین بستاند. و اگر مقدار معلوم نباشد، اگر زر بر آن باشد بنقره بفروشد، و اگر نقره باشد بزر بفروشد. وگفته‌اند که اگرخواهد که بهمان جنس بفروشد چیزی دیگر بآن ضم کند.

مسألهٔ پنجم: روا نباشد فروختن بیک دینار الاّ درهمی، برای آنکه مجهولست.

مسألهٔ ششم: آنچه جمع شود از خاک زرگران، بزر و نقره بفروشند یا بجنسی دیگر وبصدقه بدهند برای آنکه مالک آنرا بنتوان شناختن.

فصل ششم: در فروختن میوه‌ها. فروختن ثمرهٔ نخل پیش ازظاهر شدن آن صحیح نباشد. و پس از آنکه ظاهر شود پیش از بدو صلاح فروختن آن روا باشد چون باآن چیزی دیگر ضم کنند یا زیادت از یکسال بفروشد یا بشرط آن بفروشد کهٔ ببرّد. واگر ازاین سه‌چیز که گفته شد هیچ نباشد فروختن آن روا نباشد تا صلاح آن پدید نیاید. ومعروف‌تر آنست که صلاح آن باشد که غورهٔ خرما سرخ شود یا زرد شود. فروختن [٢٤٢] آن روا باشد با اصل اگرچه صلاح آن پدید نیامده باشد. و همچنین فروختن میوهٔ درختها روا نباشد تا آنگاه که ظاهر شود و صلاح آن پدید آید. وصلاح میوه آن باشد که منعقد وبسته شود.

و چون در بستانی بعضی میوه رسیده باشد، روا باشد که همه بفروشند. و در آنکه میوهٔ بستانی که رسیده باشد با میوهٔ بستانی دیگر که نرسیده باشد ضم کنند و بفروشند تردد است، اشبه آنست که روا باشد فروختن میوهٔ درختها اگرچه در پوشش باشد، اگر با اصل بهم بفروشند واگرتنها بفروشند، روا باشد.

و هم‌چنین فروختن زرع و کشت درووده ونادرووده روا باشد، و روا باشد فروختن خضراوات و سبزه پس ازآنکه منعقد شده باشد یک چیدن و دو وسه، یعنی: تعیین کند هرنوبت که بچیند چند بها بدهد. وهمچنین چیزهایی که ببرند دیگر باز آید همچون سپست و جزآن، وهم‌چنین آنچه ازدرخت باز کنند، دیگر برسد همچون حنا و توت.

[۲۴۳] واگر شخصی درختهای خرما بفروشد، پس از آنکه آن درختها را گشن داده باشد ثمره وبارآن درخت ازآن بایع باشد. وهمچنین درخت میوه، چون پس از آن بفروشد که میوهٔ آن منعقد شده باشد، از آن بایع باشد، مادام تا مشتری بشرط نکند. واگر چنین بفروشد، برمشتری واجب باشد بر سر درختان بگذاشتن تا برسد.

و چون شخصی بار ومیوهٔ درختان فروشد روا باشد که درختی چندازآن معین بکند ونفروشد. وهمچنین اگر جمله بفروشد، وحصهٔ مشاع استثنا بکند یا ارطالی معلوم. واگر ثمره فاسد وتباه شود ازآنچه استثنا کرده باشد بحساب و قسط بیفتد.

وروا نباشد فروختن ثمرهٔ نخل بخرمای آن نخل، وآن [را] «مزابنت» خوانند. و در درستی آنکه بخرما بفروشند جزآنکه برآن درخت باشد دوقولست، ظاهرتر آنست که روا نباشد. و همچنین فروختن خوشهٔ گندم یا جو بدان دانه که در خوشه [۲۴۴] باشد روا نباشد وآن [را] «محاقلت» خوانندودردرستی آنکه بدانهٔ دیگر بفروشندنه آنکه در خوشه باشد، دو قولست، ظاهرترآنست که حرام باشد. و روا باشد فروختن «عرّیت» بحرزکردن خرمای آن درخت وعرّیت هرآن درخت خرمایی باشد ازشخصی که درسرای شخصی دیگرباشد، صاحب سرای را روا باشد که حرزآن بکند و بخرما بخرد.

و روا باشد فروختن زرع و کشت که بخو ید بدرود، وبر مشتری واجب باشد که ببرّد، واگر منع کند بایع را رسد که ببرد، واگر نبرد بایع را رسد که از مشتری مطالبت اجرت زمین کند. وروا باشد فروختن ثمرها و میوه‌ها بزیادت ازآنچه خرید ، و باشد پیش ازآنکه قبض کرده باشد، اگرچه مکروه‌ست . واگر میان دوشخص درختی بشرکت باشد یکی ازایشان حصهٔ صاحبش بضمان بستاند بوزنی معلوم درست باشد .

و چون شخصی بدرخت خرما بگذرد روا باشد که از آن بخورد چون قصد او نبوده باشد که بسبب آن بگذرد تا خرما بخورد ، بشرط آنکه مضرت و زیان پدید نیاید بخوردن‌آن. وروا [۲۴۵] نباشد که با خویشتن چیزی ازآن خرما بر گیرد .ود رآنکه روا باشد که از درختهای دیگر [بخورد] وزرع وخضراوات وجز آن [را] همین حکم باشد یانه ، تردد است .

فصل هفتم: در بیع حیوان .چون حیوان درمدت خیار تلف شود، نه بتفریط و تعدی مشتری ؛ ازمال بایع باشد، اگرچه پس ازقبض تلف شود . واگرعیبی در حیوان بادید آید بنزدیک مشتری درمدت خیار، مشتری را خیاربنیفتد، واگر خواهد رد تواند کرد .

و چون شخصی حیوانی آبستن بفروشد ظاهرتر آنست که فرزند و بچه بایع را باشد ، مادام تا مشتری بشرط نکند که ویرا باشد نه‌بایع را .

و روا باشد که بعضی از حیوان بخرد بشرکت دیگری. و اگر شخصی حیوانی را بفروشد بجز ازسر وپوست آن که نفروشد در روایت سکونی هست که بقدر وقیمت سر وپوست شریک باشد .واگر جماعتی حیوانی بشرکت بخرند و یک شخص ازجملهٔ ایشان شرط کند که سروپوست این حیوان من بمال خود برگیرم، [۲۴۶] اورا نرسد که آنچه شرط کرده باشد برگیرد، بلکه شریک بقدر

آن مال که داده، باشد. واگر شخصی دیگری را گوید حیوانی بشرکت‌من بخر، درست باشد وهریک ازایشان یک نیمهٔ بهابباید دادن. واگرشخصی باشریک شرط کند که آنچه سود باشد میان ما بشرکت باشد درچیزی که بخریم وزیان وخسارت برتو نباشد، این شرط لازم نباشد. و در روایتی است که اگر کنیزکی بشرکت دیگری بخرد وبا وی شرط کند که سود ترا باشد نه‌زیان، جایز باشد.

و چون شخصی کنیزکی‌خواهد خریدن روا باشد که نظر بروی‌ومحاسن وی کند. وسنت است که هرکس که مملوکی‌بخرد، نام وی بگرداند وچیزی از شیرینی بوی دهد تا بخورد، وچهاردرم نقره‌برای او بصدقه‌بدهد. ومکروهست که بهای درم خریده درترازو بنمایند.

و اینجا ده مسأله است:

مسألهٔ اول: درم خریده‌فاضل‌ضریبت‌را مالک شود، وگفته‌اند اگرمالک هیچ چیز نشود.

مسألهٔ دوم: هرکس که بنده‌ای بخرد که او را مالی باشد، [۲٤۷] آن مال بایع را باشد، الاّ مگرکه مشتری شرط کند که او را باشد.

مسألهٔ سوم: چون شخصی کنیزکی خواهد فروختن که در سن زنانی باشد که حیض بینند وآن کنیزك حیض نبیند و با آن کنیزك وطی و مجامعت کرده باشد، بروی واجب باشد استبرای کنیزك کردن بچهل و پنج روز و بعدازآن بفروختن. واگر حیض‌بیند، استبرای او بکندبیک حیض پس‌بفروشد، یعنی: پس‌ازمجامعت تا حیض‌نبیند روا نباشد بفروختن. واگر شخصی کنیزکی را بفروشد و استبرا نکرده باشد، برمشتری لازم‌باشد که استبرای‌وی‌بکند، پس با وی مجامعت کند. و چون کنیزك کوچك باشد، و بالغ نباشد، یا از حیض

نومید شده باشد یا بایع او را استبرا کرده باشد یا از زن خریده باشد، درین چهار جایگاه استبرا نباید کردن. واگر شخصی عدل خبر دهد باستبرا، سخن او قبول کنند. واگر کنیزکی آبستن را بخرد، باید که با کنیزك مجامعت نکند در فرج ازپیش تا آنگاه که از مبدای آبستنی او چهار [۲٤۸] ماه بگذرد وپس از آن مجامعت مکروه باشد. واگر مجامعت کند عزل آب منی کند. واگر عزل نکند مکروه باشد آن فرزند بفروختن که درشکم کنیزك بود بوقت خریدن. و سنت است که مولی کنیزك بنزدیك وفات برای آن فرزند از میراث او نصیبی جدا کند، وبنام وی معین کند.

مسألهٔ چهارم: مکروهست دربیع جدا کردن میان اطفال ومادرانشان تا آنگاه که ازمادران مستغنی روند. و حد استغنا هفت سالست، و گفته‌اند که چندانست که از شیر خوردن فارغ شوند. و از جملهٔ فقها کس هست که می گوید که دربیع جدا کردن میان اطفال و مادران حرام است.

مسألهٔ پنجم: چون شخصی کنیزکی بخرد وبا او مجامعت کند، پس ازآن روشن شود که ازآن دیگری بوده است، آنکس را رسد که کنیزك را ازمشتری بازستاند و بسبب مجامعت ده یك قیمت کنیزك از مشتری ها گیرد، اگر بکر بوده باشد. و اگر بکر نبوده باشد، بیست یك قیمت بستاند. وگفته‌اند که مهر مثل آن کنیزك لازم باشد برمشتری نه ده یك [۲٤۹] یابیست یك. وبرمشتری لازم بود نیز که قیمت فرزند بخداوند کنیزك دهد بقیمت آن روز که از شکم بیفتاده باشد، وبهای کنیزك وبهای فرزند که بداده باشد با بایع گردد، واز وی طلب کند. وبسبب ده یك یا بیست یك یا مهرالمثل او را رسد با بایع گردیدن یانه، در آن دو قولست؛ اشبه آنست که او را رسد که با وی گردد بمطالبت آن.

مسألهٔ ششم: روا باشد خریدن برد[ه] هایی که ظالمان از دارالحرب آورند، اگرچه از آن جمله بعضی امام را باشد یا بکل او را باشد. و اگر شخصی کنیزکی بخرد [که] از زمین صلح بدزدیده باشند باید که آنرا با بایع رد کند و بها از وی بازستاند. و اگر بایع بمرده باشد و او را عقب و وارثی نباشد، در روایت مسکین سمان آمده است که کنیزك سعی کند درآنکه قیمت خود بدهد. و گفته‌اند که مشتری کنیزك را نگاه دارد چنانکه لقطه رانگاه دارند. و اگر گویند: کنیزك را بحاکم شرع دهند وبوی تسلیم کنند وبتکلیف وی نکنند که سعی کند در بدادن قیمت خود، قولی نیکو باشد.

[۲۰۰] مسألهٔ هفتم: چون شخصی مالی ببنده‌ای دهد که خداوندش او را دستوری داده باشد درتجارت کردن، تابنده برای آن شخص بنده بخرد و آزاد کند و اگر از مال چیزی بماند بآن حج بکند، پس آن بنده پدر خود را بخرد وآزاد کند و باقی مال بوی دهد و او حج بکند از آن‌شخص، و بعد از آزادی و حج کردن میان مولی بندهٔ مأذون ومولی پدر بنده و وارثان آن‌شخص که حج وآزادی فرموده بود خصومت وخلاف بادید آید، و هریکی گوید از ایشان که او را بمال من خریده‌اند؛ در روایت ابن اشیم آمده است که حج ماضی باشد، و بنده‌یی که آزاد کرده باشند رد کنند با مولی او، و همچنانکه پیش از ین بود بندهٔ وی باشد. و در سند این روایت ضعف است و در فتوی اضطرابست و آنچه نسبت دارد باصل آنست که حکم کنند بامضای آنچه بندهٔ مأذون کرده باشد تا بآن وقت که بینتی پدید آید بخلاف آن.

مسألهٔ هشتم: چون شخصی بنده‌یی بخرد [۲۰۱] از دیگری و او دو بنده بوی دهد تا یکی را اختیار کند پس از آن دو بنده یکی بگریزد، گفته‌اند که مشتری یک نیمهٔ بها از بایع بازستاند. و پس از آن اگر بندهٔ گریخته را بیابد

مخیر باشد درآنکه هرکدام که خواهد اختیار کند. و اگر باز نیابد آن بنده که بنزدیک وی باشد میان بایع ومشتری بنیمه باشد ، و در روایت ضعف است . وآنچه‌مناسب‌اصل [است] آنست که‌مشتری ضامن‌بندهٔ گریخته باشد وبنده‌یی که خریده باشد از بایع طلب کند . واگرشخصی بنده‌یی‌بخرد از جملهٔ دو بنده که شخصی راباشد ومعین‌نکند که کدام‌است، درست‌نباشد .وشیخ ابوجعفر رحمه‌الله درکتاب مسائل‌الخلاف گفته است که جایز باشد .

مسألهٔ نهم: چون چند کس کنیز کی رابشرکت یکدیگر خریده باشند، ویک شریک ازجملهٔ ایشان باکنیزك مجامعت کند، مستحق حد گردد وبقدر حصه ونصیب وی حدبیفتد وبنصیب دیگران حدش بزنند. [۲۰۲] پس‌اگر وی آبستن شود قیمت‌حصهٔ دیگر شریکان بروی لازم شود. و گفته‌اند بمجرد مجامعت قیمت لازم شود بروی وفرزند آزاد باشد وبر پدرلازم باشد که قیمت فرزند چون بزاید بنصیب شریکان دیگر بایشان دهد .

مسألهٔ‌دهم: دومملوك که مأذون‌باشند درتجارت چون هریکی‌ازایشان صاحبش را بخرد از مولای او، آن بیع که‌پیش رفته باشد درست باشد .و اگر معلوم نشود که کدام بیع پیشتر بوده است ، راه بپیمایند و از هر کدام که نزدیکتر باشد عقد بیع اودرست باشد . واگر راه هردویکسان باشد،عقد هردو باطل باشد . ودر روایتی هست که میان هردو قرعه بزنند بنام هرکدام که برآید بیع درست باشد .

فصل‌هشتم: در سلف- سلف آنست که شخصی ازدیگری چیزی بخرد در ذمهٔ وی تا باجل و وقتی معین ، بمالی حاضر یا در حکم حاضر- و نظردر شرطهای سلف وحکمها ولواحق آن[۲۰۳] .

[نظر]اول: شرطها، و آن پنج است :

اول ذکر جنس و وصف . سلف درست نباشد در چیزی که درضبط

وصف نیاید مانند گوشت ونان و پوستها .وسلف درست باشد درمتاعهاوحیوانات و حبوب و غلات و درهرآنچه ضبط آن ممکن باشد .

شرط دؤم قبض کردن رأس‌المال است پیش‌ازآنکه از مجلس بیع پراکنده شوند .واگر بعضی [از] آن بهاقبض کرده باشد، وپس ازآن ازمجلس بیع متفرق‌شوند، در آنچه قبض رفته باشد بیع درست باشد . و اگر بها دین باشد بر بایع ، اشبه آنست که سلف کردن بآن درست باشد ، لکن کراهیتی دارد .

شرط سوم آنکه آنچه بسلف بفروخته باشند ، تقدیر کیل ووزن آن بکنند . و درچیزهایی که بشمار فروشندذکر عدد و شمار کفایت‌نباشد . و سلف درست نباشددرنی که دسته ودرزه‌بفروشند،ونه درهیمه که‌پشته بفروشدونه در آب که بخیکها بفروشند . [۲۰٤] ودربها نیز تقدیر شرطست،و گفته‌اند که مشاهدت کفایت است .

شرط چهارم تعیین اجلست بروجهی که محتمل زیادت ونقصان نباشد، یعنی: گویددرفلان ماه، درفلان روز، چندم ماه فلان، ونگوید: درفصل بهار این سال تا بوقت بازگردیدن قافلهٔ حج ، و مانند آن .

شرط پنجم آنست که مبیع غالباً موجود باشد در وقت فرو آمدن‌اجل اگرچه در حال بیع‌معدوم باشد .

نظردوم: دراحکامش است . واحکامش چند مسأله‌ها است :

اول آنچیز که بسلف بخریده باشد ، روانباشد که پیش از آنکه اجلش فرو آید بفروشد، وپس‌ازآن‌روا باشد که بفروشد،هم بدان کس که بروی باشد وهم برجز وی‌اگر چه قبض نکرده باشد . ودرطعام‌مکروهست که قبض ناکرده بفروشد . وهمچنین روا باشد که بعضی ازآن‌بفروشد . و روا باشد که آنرا بآنچه خریده باشد بفروشد یا بعضی ازآن .

و همچنین روا باشد فروختن دین. و اگر دین رابچیزی بفروشد که حاضر باشد درست باشد. [۲۰۰] وهم‌چنین درست باشد اگر دین را بچیزی مضمون بفرشد که حال باشد. و اگر شرط کند که بهایش باجل بدهد گفته‌اند: حرام باشد، ازبرای آنکه بیع دینی است بدینی، و گفته‌اند: مکروهست، واین‌مانندهٔتر است. اما اگردینی بفروشد که بایع را در ذمت زید باشد بدینی که مشتری رادر ذمت عمر باشد، روا نباشد از برای آنکه بیع دینی باشد بدینی.

دوم چون بایع مبیع را بدهد که بصفت کمتر باشد ومشتری راضی‌شود درست‌باشد. واگر بدان‌صفت بدهد، قبولش واجب باشد. و هم چنین اگر بالای آن صفت بدهد قبولش واجب باشد. و اگر بیشتر از آن بدهد قبولش واجب نباشد.

سئوم‌چون مبیع متعذر شود یامنقطع شودو مشتری‌آنرا طلب کند،مشتری مخیر باشد میان فسخ کردن وصبر کردن.

چهارم چون بایع ازجزجنس‌مبیع بدهدومشتری بدان راضی شود وباوی نر خش نکند بقیمت آن روزحساب کند که بوی داده باشد.

پنجم عقد سلف قابل اشتراط چیزی است که معلوم باشد. [۲۰۶] و عقد سلف باطل نشود باشتراط بیعی یا بخششی یا عملی محلل یعنی که:حلال باشد یا صنعتی. و اگر گوسفندانرا بفروشد وپشمهای میشانی معین شرط کند، گفته‌اند: درست باشد. و مانندهٔتر آنست که درست نباشدازبرای جهالت. و اگر ریسمانی را شرط کند از ریسمان‌زنی معینه یاغله‌یی از کردوهای معین ضامن نشود.

نظرسوم: درلواحق سلف است وآن دوقسمت:

قسم اول در دین‌ستدن مملوك است. روا نباشد مملوك را دین ستدن

الاّ بدستوری مولا، و اگر بی دستوری وی دین بستاند برذمت وی لازم باشد. چون آزاد شود بدان دین تابع وی شوند و برمولایش لازم نباشد. و اگرمولا ویرا دستوری داده باشد برذمت مولا لازم شود جز از مملوك، اگر مملوكرا برملکیت خویش گذارد یابفروشد. اما اگر ویرا آزاد کند در آن دو روایتست: یکی‌آنستکه مملوك سعی کند درگزاردن دین‌ودوم‌آنست که ازذمت مولا بنیفتد و این مشهورتر است. [۲۰۷] و اگر مولا بمیرد آن دین‌در ترکهٔ مولاباشد. و اگر مولارا غریمان باشند غریمان مملوك نیز مانند غریمان وی باشند. واگر مولا مملوك را دستوری داده باشد درتجارت، پس دین‌بستاند،آن دین برمولا لازم نشود. وبنده را در آن سعی باید کردن یانه گفته‌اند: آری، وگفته‌اند که تابع بنده شوند بدان دین چون آزادش کنند، و این مانندەتر است.

قسم دوم درقرض دادن. و درآن مزدی هست منشأش از یاری دادن محتاج است بتطوع. و واجب باشد اقتصار کردن برعوض آن. واگر نفعی را شرط کند حرام باشد اگرخودآن نفع زیادت برصفت باشد.اما اگر قرض گیرنده بتبرّع آنرا بزیادت کند درعین یا درصفت، حرام نباشد.

و زر ونقره رابوزن بقرض‌دهند وحبوب را مانند گندم وجو بکیل ووزن بدهند ونانرا بوزن وعدد بدهند. و آن چیز که بقرض بستانند بقبض مالکش شوند. و اجل را شرط کردن [۲۰۸] درقرض لازم نشود. و دین حال متأجل نشود اگر مهر باشد و اگر جز مهر.

واگرصاحب دین غایب شود، غیبتی منقطع، دین ستاننده قضاء آن در نیت گیرد وآنرا بنزدیك وفات ازمال خویش جدا کند وبدان وصیت کند. واگر صاحب دین را نشناسد جهد کند درطلب وی. و با نومیدی گفته‌اند که آنرا از برای وی بصدقه بدهد.

و مضاربت درست نباشد بدین تا آنگاه که واقبض دهند. و اگر ذمی چیزی بفروشد که مسلمانان مالکش نشوند وبهایش فرا گیرد روا باشد که مسلمان آنرا از حق خویش فرا گیرد. و اگر ذمی پیش از فروختن آن مسلمان شود گفته‌اند که دیگری متولی آن شود و این قول ضعیف است. و اگر دو تن را دینهایی باشند وآن دینها را باز بخشند، هرچه حاصل شود ازان ایشان هردو باشد و هرچه تلف شود هم ازان هر دو تلف شده باشد. و اگر دین را بفروشد بکمتر از آن برغریم لازم نباشد که بیشتر از آنچه [۲۰۹] مشتری بداده باشد بوی دهد بر تردد.

اینجا خاتمه هست. اجرت کیّال و ازان وزّان متاع برمایع باشد و همچنین اجرت فروشندهٔ متاعها بربایع باشد و اجرت ناقد و اجرت وزّان بها برمشتری باشد وهمچنین اجرت آنکس که متاعها خرد بروی باشد. و اگر بتبرّع کند مستحق اجرتی نشود. وچون میان خریدن وفروختن جمع کند اجرت هرعملی برآنکس باشد که بوی فرموده باشد. ومیان خریدن وفروختن از برای یک کس جمع نکنند. ودلال ضامن چیزی نشود که دردست وی تلف شود مادام تاتفریط نکرده باشد. و اگر اختلاف کنند در تفریط وهیچ بینتی نباشد قول قول دلال باشد با سوگند وهمچنین اگر در قیمت خلاف کنند.

کتاب رهن

وارکانش چهارند :

[رکن] **اول:** دررهن است. و رهن وثیقه‌ای باشد برای دین مرتهن یعنی: گروگیرنده. ودر رهن چاره نباشد از ایجاب وقبول. وبقبض دادن شرطست درآن یانه، ظاهرتر [۲۶۰] آنست که آری. و از شرط رهن آنست که رهن عینی باشد مملوك که قبض آن ممکن باشد وبیعش درست باشد اگرمنفرد باشد واگرمشاع.

و اگر چیزی برهن کند که او مالکش نباشد موقوف باشد بر اجازهٔ مالکش، و اگر او مالک بعضی باشد درآنچه مالك باشد ماضی باشد. و رهن لازم باشد ازجهت راهن. واگرشرط کند رهن را که بنزدیك اجل دین آن رهن مبیع باشد، درست نباشد.

وحمل دابّه یعنی بچه که درشکمش باشد در رهن داخل نباشد ونه میوهٔ درخت خرما ونه از دیگر درختها. اما اگر پس ازآنکه برهن بسته باشد بادید آید در رهن داخل باشد. فایدهٔ رهن ازان راهن باشد.

و اگردو رهن را بدو دین برهن بنهد وپس از آنکه یك دین را بگزارد مرتهن را روا نباشد که آن رهن را بدان دیگر دین بازگیرد. و اگر او را دو دین باشند ویکی از آن هردو رهنی باشد، باز داشتن آن رهن بدان هردودین روا نباشد. و زرع زمین دررهن داخل نباشد اگر سابق باشد و اگر متجدد.

رکن دوم [۲۶۱] درحق است. وشرط کرده‌اند که حق درذمت ثابت باشد یعنی: آن چیزکه چیزی را بدان برهن کنند اگرمال باشد واگرمنفعت.

و اگر رهنی را برمالی برهن بنهد وپس ازآن مالی دیگر را بدین بستاند و آن رهن را برآن هر دو دین برهن کند، درست باشد.

رکن سوم: در راهن‌است. و کمال عقل وجواز تصرف شرط کرده‌اند در راهن. و ولی را روا باشد که رهنی را بمصلحت آنکس که او بروی ولی‌باشد برهن بنهد.

و راهن را روا نباشد تصرف کردن در رهن نه باجاره دادن ونه دروی نشستن ونه بمجامعت کردن، ازبرای‌آنکه تعریضی باشد ازبرای باطل گردانیدن رهن. و درآن روایتی‌هست که روا باشد، وآن روایت‌مهجور است. واگرراهن رهن را بفروشد موقوف باشد براجازهٔ مرتهن. و در وقوف عتق براجازهٔ مرتهن تردد است، مانندهتر آنست که روا باشد.

رکن‌چهارم: درمرتهن است. وکمال عقل‌وجوازتصرف در وی‌شرطست [۲۶۲] و رواباشد که‌وکالت را بشرط کنند دررهن. واگرراهن‌ویرا از وکالت معزول‌کند معزول‌نشود. ووکالت دررهن‌باطل شودبمرگ موکل‌جزازرهن.

ومرتهن‌را روا باشد خریدن رهن. ومرتهن سزاوارتر باشد باستیفاء دین خویش ازرهن ازجز وی، یکسان باشد: اگر راهن زنده باشد واگر مرده. و درمرده روایتی هست. و اگر رهن کم آید از دین مرتهن بدانچه فاضل باشد ازمال دین با دیگر غرما یکسان باشد.

و رهن‌امانت باشد دردست مرتهن وچون رهن تلف شود چیزی از مال مرتهن بنیفتد مادام تا بتعدی و تفریط وی تلف نشده باشد. و مرتهن را روا نباشد تصرف کردن در رهن. واگر بی‌دستوری راهن در آن‌تصرف کند ضامن‌آن عین و ازان اجره‌اش‌شود. و اگرآن‌رهن دابه‌یی باشد یعنی: چهار پای‌بموئنت وی قیام‌نماید، ومقاصا کنند. و در روایتی است که ظهر را برنشینند و شیر

را بیاشامند، وبرآنکس که برنشیند یا بیاشامد نفقه‌ش [۲۶۳] باشد.

ومرتهن را روا باشد که دین خویش تمام برگیرد از رهن اگرترسد که وارث رهن حجود کند. واگربرهن اعتراف دهد ودعوی دین کند و اورا بیّنتی نباشد قول قول وارث باشد. ومرتهن را باشد که سوگند بوارث دهد اگر بروی دعوی دانستن آن دین کند. واگر مرتهن رهن را بفروشد موقوف باشد بر اجازهٔ راهن. و اگرمرتهن وکیل باشد وپس از حلول اجل بفروشد درست باشد. واگر راهن پیش از حلول اجل دستوری دهد درفروختن رهن، مرتهن دین خویش برنگیرد از آن تا آنگاه که حلول اجل بباشد.

ومسأله های نزاع برین لاحق میشوند وآن مسأله ها چهاراند:

اوّل آنکه مرتهن ضامن قیمت رهن شود قیمت آن روز که تلف شده باشد، وگفته‌اند که بالاتر قیمتی از آن گاه باز که با قبض گرفته باشد تا بدان گاه که تلف شده باشد. واگردرقیمت اختلاف کنند قول قول راهن باشد؛ وگفته‌اند: قول قول مرتهن باشد باسوگند، واین مانندەتر باشد.

دوم اگر اختلاف کنند در آنچه بر رهن [۲۶٤] باشد قول قول راهن باشد. و در روایتی هست که قول مرتهن باشد مادام تاچندان دعوی نکند که قیمت آن زیادت از رهن باشد.

سئوم اگر قابض گوید که آن رهن است و مالك گوید ودیعت است، قول قول مالك باشد باسوگند و درین روایتی دیگر هست متروك.

چهارم اگراختلاف کنند در تفریط، قول قول مرتهن باشد با سوگند.

کتاب حجر

ومحجور آنکس باشد که او را منع کرده باشند از تصرف کردن در مال خویش. واسباب حجر شش‌اند: کوچکی است و دیوانگی و بندگی و بیماری وبی‌خردی ومفلسی.

وحجر کودك خرد زایل نشود الا بدو وصف:

اوّل بلوغست. وبلوغ بدان بدانند که موی درشت بر زهار برروید یاآب منی بیرون آیداز موضع معتادآن،منی که فرزند ازوی باشد. و درین هردو وصف نران وماد گان مشترك ویکسان باشند. یا سن است وسن آنست که بپانزده سال رسدودر روایتی هست که از سیزده سال[است] تا بچهارده سال ، و در روایتی دیگر هست که تا بده [۲٦٥] سال رسیدن است. و در ماده بنه سال رسیدن.

و وصف دوم رشد است. و رشدآن‌باشد که او مصلح مال خویش‌باشد، و در اعتبار عدالت تردد است. وبا عدم این هردو وصف یا یکی از آن، حجر مستمر شود، وا گر چه در سن‌برود. ورشد کودك بدان بدانند که او را بیازمایند بچیزی که موافق او باشد از تصرفات. و رشد در مردان بگواهی دومرد ثابت شود و در زنان بگواهی مردان یا زنان.

وسفیه آن باشد که مال خود را در جز غرضهای صحیحه صرف کند. وا گر چیزی بفروشد وحال این چنین باشد بیعش ماضی نباشد. وهم چنین‌ا گر چیزی ببخشد یا بمالی اقرار دهدماضی نباشد. وطلاق دادن وی و ظهار کردن و اقرار دادنش بچیزی که مال بواجب نکند ، درست باشد.

ومملوك ممنوع باشد ازتصرفات الا بدستوری مولایش.

وبیمار ممنوع باشد ازوصیت کردن بچیزی که زیادت [۲۶۶] برثلث مالش باشد. وهمچنین ممنوع باشد ازتبرعات منجزه برخلافی که هست درآن.

و پدر و جد پدری ولی باشند برفرزند کوچك وبردیوانه. واگرایشان هردو را نیابند وصی ایشان ولی باشد واگر وصی را نیابندحاکم شرع ولی باشد.

کتاب ضمان

وضمان عقدی باشد مشروع از برای تعهد بنفس یا بمال. واقسام ضمان سه‌اند:

[قسم] **اول:** ضمان‌مال‌است. و درضامن تکلیف شرطست و جواز تصرف. چاره نباشد از رضای مضمون‌له. وهیچ اعتباری نباشد برضای مضمون‌عنه. و اگر بداند پس انکار کند ضمان باطل نشود بردرست‌ترین قولها. و ضمان مال را از ذمت مضمون عنه نقل کند با ذمت ضامن ومضمون عنه از آن بری شود.

و در ضامن ملائت شرطست یعنی توانگری یاآنکه مضمون‌له عالم باشد باعسار ضامن یعنی: درویشی. و اگر اعسارش ظاهر شود مضمون‌له مخیرباشد وضمان مؤجل روا باشد. ودرآن[۲٦۷] دو قولست درست‌تر آنست که روا باشد.

وضامن اگر ضمانرا بسؤال مضمون عنه کرده باشد با وی گردد بدانچه بدهد. ومضمون عنه بیشتر ازآنچه ضامن بداده باشد بندهد. و اگر مضمون‌له آن مال راکه ضامن ضمان وی کرده باشد بضامن بخشد یا ذمت وی بری کند ضامن بهیچ چیز ازآن بامضمون عنه‌نگردد، واگر چه ضمان بدستوری وی کرده باشد. و اگر ضامن بی‌دستوری مضمون عنه ضمان کرده باشد او بهیچ چیز با مضمون عنه نگردد از آنچه داده باشد. و چون ضامن ضمان تبرع کرده باشد رجوعش نباشد برمضمون عنه واگر ضامن شودآن چیز راکه بروی است‌درست باشد واگر چه ضامن کمیت آن نداند بر اظهر. وآنچه بینت برآن برخیزد بروی ثابت شود نه‌آنچه در دفتروحساب باشدونه‌آنچه مضمون عنه بدان اقرار دهد.

قسم دوم: درحوالت است. حوالت مشروع است برای بگردانیدن مال از ذمّتی باذمّتی دیگر که مشغول باشد، بمثل [۲۶۸] آن مال. ورضای هرسه شرطست.

وبسی بار باشد که بعضی اقتصار کنند بر رضای محیل یعنی: حواله کننده، وبر رضای محتال، یعنی حواله بوی کرده. وقبول کردن حوالت واجب نیست واگرچه حوالت بر توانگر باشد، اما اگر قبول کنند لازم باشد. ومحتال با محیل نگردد اگرچه محال علیه درویش شود، یعنی: آنکس که حوالت بروی کرده باشد.

و توانگری در وقت حوالت شرطست یاآنکه محتال عالم باشد بدرویشی محال علیه. و اگر درویشی وی ظاهر شود رجوع کند، ومحیل بری شود، اگرچه محتال ابراء ذمتش نکند. ودر روایتی هست که اگر محتال ابراء وی نکند، اورا رسد که باز گردد.

قسم سوم: کفالت است. و کفالت تعهد بنفس باشد. و رضای کافل ومکفول له درآن شرطست جز ازرضای مکفول. ودراشتراط اجل دوقولست. واگر اجلی راشرط کند چاره نباشد از آنکه آن اجل معلوم باشد.

و چون کافل یعنی پایندانی کننده، غریم را بوی دهد بری شود. واگر کافل امتناع کند مکفول له را باشد که کافل را [۲۶۹] بازدارد، تا آنگاه که غریم را حاضر کند، یا آنچه بروی باشد او بدهد واگر گوید که اگر من او را حاضر نکنم تا بفلان وقت برمن چندینی باشد، او همیشه کفیل باشد ومالی بروی لازم نشود. و اگر گوید: برمن چندین است تا بفلان وقت اگر من او را حاضر نکنم، اوضامن آن مال باشد اگر او را درآن اجل حاضر نکند. وهر کس که غریمی را از دست غریمی رها کند بقهر، بروی واجب باشد که ویرا بازگرداند، یاادای آن چیز کند که بروی باشد. و اگر آنکس کشنده باشد ویرا بازگرداند یا دیت آن کشته بدهد. وکفالت باطل شود بمرگ مکفول.

کتاب صلح

وصلح مشروعست ازبرای قطع منازعت. وصلح باقرار و انکار رواباشد، الا آنگاه که حلالی‌را حرام کند ، یا حرامی را حلال کند . وصلح درست‌باشد باعلم هردوصلح کننده بدان چیز که منازعت درآن بیفتد ، وباجهالت نیز ، اگر تنازعشان بدین باشد و اگر بعین . وصلح لازم باشد از هردو طرف ، و بتقایل باطل [۲۷۰] شود . واگرهردو شریک‌صلح کنند برای‌آنکه‌زیان بریکی‌باشد از ایشان و سود نیز او را باشد، وآن دیگررا سرمایه‌اش باشد ؛ درست باشد .

و اگر در دست دو کس دو درهم باشد ، و یکی از آن هردو گوید که این هردو ازآن من‌اند، وآن دیگر گوید که این هردو میان من وتواند ؛ آنکس را که‌دعوی همه کند یک درهم ونیم باشد، وباقی که بماند آن دیگررا باشد.

واگرآدمی دو درهم بیکی سپارد بودیعت ، و دیگری‌یک درهم ، پس آن‌هرسه درهم بیکدیگرآمیخته شوند بی‌تفریط وی ، ویکی تلف شود ، آنکس را که دو درهم بودند یک درهم‌ونیم باشد، وباقی که بماند آن دیگر راباشد.

و اگر یکی را جامه‌یی باشد ببیست درهم ، و دیگری را جامه‌یی باشد بسی درهم ، وهردو بیکدیگر مشتبه شوند ، اگر یک شخص از آن هردو آن دیگررا مخیّر کند،بحقیقت‌انصاف بداده باشد. واگر مخیرش نکند ، هردوجامه را بفروشند ، وبها را میان ایشان قسمت کنند بپنج‌دو .

وچون استحقاق یکی از دو عوض ظاهر شود صلح باطل شود .

کتاب شرکت

[۲۷۱] شرکت اجتماع حق دومالک باشد یازیادت در چیزی برسبیل شیاع . وشرکت درست باشد باآمیخته شدن دومال که هم‌جنس باشند بروجهی که یکی مال ازآن دیگر جدا نشاید کردن .

وشرکت بابدان و اعمال منعقد نشود . و اگر بابدان و اعمال مشترک شوند ، هریکی را مزد عمل خویش باشد . و شرکت وجوه و مفاوضت[1] را هیچ اصلی نیست .

۱- حاشیه: شرکت وجوه آن باشد که دومرد روی ... در بازار آیند ومالی ندارند، پس هردوشرکت بندند بایکدیگر برآنکه [هریک از] ایشان بجاه خود کار کند و نفع [وضرر] در ذمت خود و آنچه حاصل آید برای ایشان بشرکت باشد . وشرکت مفاوضت آن باشد که مال شرکت ایشان چیزی بود که هریک مالک . . . واین هردو قسم اصلی ندارد (ازهامش نسخهٔ اصل).

و مفاوضت آنست که یکی از شرکاء بیکی دیگر قراردهند که اگر غصبی یا نقصانی واقع شود وآن برهن باشد اصلی (ازترجمهٔ مختصر نسخهٔ رضوی وپاریس که این عبارت درمتن آن آمده وشرکت وجوه درآن تفسیر نشده است) .

(بنگرید به : متن نهایه وترجمهٔ آن، ص ۲۸۸ - نکت النهایه-غنیه ابن زهره که شرکتهای عنان ومفاوضه وابدان ووجوه هم درآن یادشده است - انتصار مرتضی - وسیلهٔ ابن حمزه - جواهر الفقه-المقنعه مفید ص ۹۸-درترجمهٔ کنزالدقائق ازنصیرالدین محمدبن جمال اودهی کرمانی(ص ۱۳۱ چاپ لکهنو $\frac{۱۸۸۷}{۱۳۰۴}$) تعریف شرکتهای مفاوضت وعنان وتقبل ووجوه آمده است - نیز تذکرة الفقهاء علامه که عنان ومفاوضت و وجوه وابدان درآن آمده است.

و چون هر دو مال یکسان باشند ، در قدر ربح نیز میان ایشان یکسان باشد .

واگر متفاوت باشند ربح نیز میان ایشان متفاوت باشد ، وزیان نیزهم چنین باشد بنسبت مال . واگر یک شریک از آن هردو زیاده‌یی را شرط کند درسود ، مانندهٔ‌ترآنست که این شرط لازم نباشد .

وبا آمیخته شدن هر دو مال هیچ یک را از شریکان روا نباشد تصرف کردن در آن ، الاّ باجازهٔ آن دیگر شریکان ، و اقتصار کند از تصرف کردن درآن برآنچه اذن متناول آن باشد . و اگر اذن مطلق باشد ، درست باشد . اگر شرط کند که هیچ یکی از ایشان [۲۷۲] بی دستوری وی عمل نکند جایز نباشد .

وشرکت جایز است ازهر دوطرف . وهم‌چنین اذن درتصرف جایزاست ازهردوطرف . وهیچ یک را از شریکان روا نباشد امتناع کردن از وا بخشیدن مال بنزدیک مطالبت کردن شریک، الاّ آنگاه که قسمت متضمن ضرر باشد . ویکی را ازدوشریک الزام نکنند باقامت رأس‌المال .

وهیچ ضمانی نباشد بریکی از شریکان ، مادام تا بتعدی یا بتفریط وی نباشد . وشرکت مؤجل درست نباشد . وشرکت بمرگ باطل شود .

و مکروه است انبازی کردن باذمی، وبضاعت بوی دادن ، وچیزی‌بوی بنهادن بودیعت .

کتاب مضاربت

مضاربت‌آن باشد که آدمی مالی بغیری دهد ، تا او در آن عمل کند بحصّه‌یی از ربح آن مال . و هریک را ازآن هردو رجوع رسد ، ویکسان‌باشد اگر مال نقد باشد، واگر مشتغل . وشرط کردن اجل لازم نباشد درآن . وعامل اقتصار کند ازتصرّف کردن‌درآن برآنچه‌مالک ویرا معین کرده باشد . [۲۷۳] و اگر مطلق گفته باشد ، چنانکه خواهد تصرف کند در استنماء آن . و شرط آنست که باید که ربح مشترك باشد. وعامل را آنچه برای وی شرط کرده‌باشد از ربح ، ویرا باشد، مادام تا آن چیز مستغرق همه ربح نباشد . وگفته‌اند که عامل را اجرة‌المثل باشد .

وعامل درسفر تمامت‌نفقت‌را از اصل مال کند و باید که عامل هیچ چیز را نخرد ، الاّ بعین آن مال ، و اگر در ذمت بخرد آن خریدن برای وی واقع آید، و ربحش ازآن وی باشد. واگر صاحب مال‌عامل‌را بسفری‌فرماید ازجانبی وعامل قصدجز آن جانب کند ، ضامن شود . واگر در آن مال ربحی بکند ، آن ربح میان ایشان هردو باشد بمقتضی شرط. وهمچنین باشد، اگر اورابخریدن چیزی معین فرماید ، وعامل ازآن‌بگردد با جز وی . ومرگ هریکی ازایشان هردو مضاربت را باطل کند.

وشرط کرده‌اند درمال مضاربت که‌باید که‌عین‌باشد: دینارها یادرهمها، وبعروض درست [۲۷٤] نباشد . واگر متاعی را بقیمت بکند ، و حصّه‌ای از ربح‌آن شرط کند از برای عامل، ربح آن مالکش را باشد ، و عامل را اجرة-

المثل باشد . و مشاهدهٔ سرمایهٔ مضاربت کفایت نباشد، مادام تا معلوم‌القدر نباشد ، ودرآن قولی هست که روا باشد .

واگر هردو اختلاف کنند در قدرسرمایه، قول‌قول‌عامل باشد باسوگند. وعامل مالک نصیب خویش شود از ربح مضاربت بظاهر شدن آن ربح ، واگر چه بانقدنکرده باشند . وبرعامل هیچ خسرانی نباشد، الاّ از تعدی یا ازتفریط وی . وقول عامل مقبول باشد درتلف شدن مال . و قبول نکنند در رد کردن مال الاّ ببینت براشبه . و اگر عامل پدر خود را بخرد ، و از وی ربحی ظاهر شود ، نصیب عامل ازآن ربح از وی آزاد شود ، وآن‌بنده درباقی بهای‌خویش سعی کند .

وهر گاه که مالک فسخ مضاربت کند درست باشد ، و عامل را اجرت عمل رسد تا بدان وقت . واگر صاحب مال‌عامل را ضامن گرداند، [۲۷۵] ربحش از آن عامل باشد .وعامل[را] مجامعت‌نشاید کردن‌با کنیزکی که‌بمال مضاربت خریده‌باشد ، و اگرچه مالک اورا دستوری‌داده باشد ، و درآن‌روایتی هست که روا باشد ، وآن روایت متروکست .

ومضاربت‌بدین درست‌نباشد تا آنگاه که با قبض دهند. و اگر دردست عامل مضاربتی باشد و او بمیرد، اگرآنرا معین کند از برای یک‌شخص‌معین یا آنرا خود شناسد منفرد، ازان مالکش باشد ، واگر نه همهٔ غریمان مرده از آن مال حصه‌یی گیرند .

کتاب مزارعت و مساقات

اما مزارعت‌معامله‌یی باشد برزمین بحصه‌یی از حاصل آن زمین . وبر هردو متعاقد لازم باشد. لکن اگر هر دو تقایل کنند، دوست باشد . و بمرگ باطل نشود .

و شرطهای مزارعت سه‌اند : باید که نمایش مشاع باشد ، اگر هر دو درآن متساوی باشند و اگر متفاضل . و آنکه مدتی معلوم مقدرکنند از برای مزارعت ، و آنکه آن زمین از جملهٔ زمینهایی [۲۷۶] باشدکه انتفاع بدان ممکن باشد .

وزارع را روا باشد که‌زمین را زراعت کند بنفس خویش ، وبجزخویش، و با جز خویش ، الاّ آنگاه کـه بروی شرط کرده باشد که او آنرا زراعت کند بنفس خویش . وزارع را رسد که هرچیزکه خواهد زراعت کند، الاّ آنگاه که معین کرده باشد ویرا .

وخراج زمین برصاحب زمین باشد ، الاّ آنگاه که برزارع شرط کند . و اگرسلطان‌چیزی از خراج بزیادت کند ، هم‌چنین باشد .

و صاحب زمین را روا باشد که زرع راحرز کند برزارع ، و زارع بخیار باشد درقبول کردن آن. و اگر قبول کند استقرار آن حرز مشروط باشد بسلامت آن زرع . و در هر موضعی که مزارعت درآن‌باطل شود ، زارع را اجرةالمثل باشد .

و مکروه است زمین را باجارت بدادن از برای زراعت بگندم یا بجو ،

و مکروه است که مستأجر زمین را بیشتر از آنچه باجارت گرفته باشد باجارت بدهد، الاّ آنگاه که در وی حدثی بکند ، یا باجارت بدهد بجز آن جنس که باجارت گرفته باشد .

اما مساقات: مساقات [۲۷۷] معامله‌یی باشد بر اصول درختها بحصه‌یی از ثمرهٔ آن درختان . ومساقات برهر دو متعاقد لازم باشد ، همچنانکه اجارت . و پیش از ظاهر شدن ثمره درست است باجماع . و پس از ظاهر شدن ثمره نیزچون در آن عملی باشد که آن‌عمل مستزاد ثمره باشد درست باشد باجماع .

و مساقات باطل نشود بمرگ یکی از هردو متعاقد براشبه، الا آنگاه که تعیین عامل شرط کرده باشد . و مساقات درست باشد برهراصل درختی بررسته که آنرا ثمره‌یی باشد که بدان‌منتفع شوند بابقاء آن اصل .

ودرمساقات مدتی معلوم‌را شرط کرده‌اند ، آن مدتی که آن ثمره غالباً در آن حاصل شود. و هرعملی که در آن مستزاد[1] ثمره باشد ، برعامل لازم باشد .

و برمالکش بنای دیوارها ، و عمل نواضح ، و خراج زمین لازم‌باشد، الا آنگاه که آنرا برعامل شرط کرده باشند . و باید که فایده‌اش مشاع باشد ، و اگر یکی از هر دو متعاقد بدان فایده مختص شود درست نباشد . و بظاهر شدن [۲۷۸] ثمره مالکش شوند . وچون یک شرط از شرطهای مساقات خلل شود ، فایدهٔ مساقات ازان مالکش باشد ، وعامل را اجرت عمل رسد .

و مکروه است که مالک چیزی شرط کند از زر یا از نقره باحصّهٔ آن ثمره . واگر شرط کند واجب باشد بدان وفا کردن ، مادام تاآن چیز همهٔ ثمره را تلف نکند .

۱- رضوی وپاریس : وبرعامل واجب باشدعملی که موجب‌زیادتی‌ثمره باشد.
د : ولازم‌باشدبرعامل ازعملی که‌زاید شودبدوثمره.

كتاب وديعت وعاريت

اما وديعت استنابت باشد درنگاه داشتن . و محتاج قبول باشد ، اگر آن قبول بقول باشد واگر بفعل ، و در هردو اختيار شرط است .

وهر وديعتی‌را محافظت كنند بدان‌چيز كه عادت‌رفته باشد. واگرمالك حرزی را معين كند ، او برآن اقتصار كند ، واگر او آنرا نقل كند باحرزی كمتر ازآن يا محكم‌تر ضامن شود ، الا باوجود خوف .

و وديعت جايز باشد از هردوطرف ، و بمرگ هريكی ازآن هردو باطل شود. و اگر وديعت دابه باشد ، يعنی : چهارپای ، علف دادن و آب دادنش واجب باشد برمستودع ، و بعوض آن با مالكش گردد . و وديعت امانت [۲۷۹] باشد، مستودع ضامنش نشود ، اگر تلف‌شود ، الا با تفريط ياتعدی. و اگر در وديعت تصرف كند بكسب كردن ، ضامنش شود ، و ربحش ازان مالك باشد . واگر آنرا باآن حرزگرداند ، ذمتش بری نشود . وهم چنين اگر در دست وی تلف شود بتعدی يا تفريط ، مثل آن وديعت با آن حرزگرداند ، هم ضامن شود. بلكه ذمتش بری نشود الا آنگاه كه‌بمالكش تسليم كند ، يا بدانكس كه قايم مقام وی باشد .

و اگر ظالمی آنرا بقهر از وی بستاند او ضامن نشود ، ليكن اگر او را دفعش ممكن باشد،دفع كردنش واجب باشد . واگر اورا سوگند دهد سوگند بخورد وتوريت كند.

وچون مالك مطالبت وديعت كند ، واجب باشد باوی دادن . واگر غصب باشدبوی‌ندهدآنراوبحيثت‌آنرابمستحقش رساند. واگر ويراندانند تعريفش

کند همچنانکه لقطه مدت یکسال ، واگر او را بیابد بوی رساند، و اگر نیابد ازبرای مالکش [۲۸۰] بصدقه‌بدهد اگر خواهد، و اگر مالکش راضی نشود ضامن شود . و اگر آن غصب بمال‌مودع آمیخته شده باشد ، باموده گرداند بجملگی ، اگر متمیز نباشد .

و چون مالک دعوی تفریط کند ، قول قول مستودع باشد با سوگند . واگر خلاف کنند درمالی که آن دین باشد ، یا ودیعت ، قول قول مالک باشد باسوگند، که : آنرا بودیعت بنهاد ، چون ردش متعذر باشد ، یاآن عین تلف شده باشد . و اگر درقیمت خلاف کنند، قول‌قول‌مالک باشدباسوگند. و گفته‌اند که قول قول مستودع باشد با سوگند ، واین ماننده‌تر است . و اگر در رد خلاف کنند ، قول‌قول مستودع باشد باسوگند .

و اگر مودع بمیرد ، وارثانش جماعتی باشند ، باید که ودیعت بدان همه دهد ، یا بدانکس که ایشان همه بوی راضی شوند . واگر ببعضی دهد، ضامن حصه های دیگر شود .

• اما عاریت دستوری دادن باشد درمنتفع شدن بعین بتبرع .

ولازم نباشد یکی را از آن هردو متعاقد. ودرمعیر [۲۸۱] یعنی‌عاریت دهنده کمال عقل و جواز تصرف شرط است. ومستعیررا ، یعنی : عاریت گیرنده را روا باشد که‌بدان منتفع شود بچیزی که‌بدان عادت رفته باشد . وضامن تلف و نقصانش نرود، اگر آن بانتفاع اتفاق افتد ، بلکه ضامن‌نشود الا با تفریط یا تعدی یا اشتراط ، الا آن عین زر باشد یا نقره ، که ضامن شود اگرچه شرط نکرده باشند .

و اگر چیزی مغصوب را از غاصب بعاریت بستاند ، با آنکه داند ، ضامن‌شود . وهم چنین اگرنداند ، لیکن بآنچه بغراست داده‌باشد بامعیر گردد .

و هر چیزی که انتفاع بدان درست باشد ، بابقاء آن بعاریت دادنش درست باشد . وباید که مستعیر اقتصار کند برآنچه اورا دستوری داده باشند .

و اگر هردو اختلاف کنند در تفریط ، قول قول مستعیرباشد با سوگند. واگراختلاف پدید آید درقیمت ، دوقولست ؛ اشبه آنست که قول قول[۲۸۲] غارم باشدباسوگند [واگر بعاریت ستاده باشد ، وبگرو کرده باشد بی‌اذن مالک، آنرا از مرتهن بستانند ، وآن بمال خود باراهن رجوع کند][۱] .

۱- دونسخهٔ رضوی وپاریس - در «د» آمده : واگربعاریت گیرد وبرهن کند بی‌دستوری مالک ، مالک عین‌خود بازگیرد وباز گردد رهن گیرنده بدانچه او را باشد بارهن نهنده . درنسخهٔ اصل این‌بند که درمتن (ص۱۷۵) آمده است نیست.

کتاب اجارت

اجارت مالک گردانیدن منفعتی معلوم باشد ، بعوضی معلوم .

واز هر دوطرف لازم باشد ، وبتقایل منفسخ شود ، وببیع باطل نشود ، ونه بعتق . وبمرگ باطل شود یانه هردوشیخ گفته‌اند : آری ، ومرتضی گفته است: باطل نشود، واین ماننده‌تراست .

وهرچیز که بعاریت دادنش درست باشد، باجارت دادنش درست باشد . و روا باشد باجارت دادن چیزی مشاع . و آن عین دردست مستأجر امانت باشد مستأجر ضامنش نشود ، ونه از آن چیز که از آن کم شود الا باتعدی یاتفریط . وشرایط اجارت پنج اند :

آنکه هردو متعاقد کامل عقل باشند ، وجائزالتصرف باشند .

و آنکه اجره‌اش معلوم باشد بکیل یا بوزن ، وگفته‌اند که مشاهدهٔ آن کافی باشد، و اگرچه ازآن چیز باشد که بکیل یا بوزن کنند . و بنفس عقد مالک اجرت شوند . واجرت معجل باشد باطلاق عقد یا باشتراط تعجیل . ودرست باشد مؤجل کردن اجرت بنجوم ، یا بیک اجل . و اگر کسی‌را باجارت بگیرد که متاعی را از برای وی بموضعی برد ، و در وقتی [۲۸۳] معین ، باجرت معین که اگر درآن وقت بنبرد چیزی معین ازآن اجرتها کم کند ؛ درست باشد ، مادام تا آن چیز محیط همه اجرت نباشد .

وآنکه منفعتش مملوک باشد ازاجارت دهنده ، یا از آنکس که از برای وی باجارت می‌دهد .ومستأجر را روا باشد که آنرا باجارت بدهد، الا آنگاه که بروی شرط کنند که استیفاء آن منفعت بنفس خویش کند .

وآنکه آن منفعت متقدر باشد درعین ، هم چنانکه دوختن جامهٔ معین،

یا مدتی معین ، هم چنانکه سکنی سرای . و بعقد مالک منفعت روند . وچون مدتی بگذرد که استیفاء آن منفعت ممکن باشد ، و آن عین در دست مستأجر بوده باشد ، اجره‌اش مستقر شود ، واگرچه او بدان منتفع نشده باشد . و چون مالک جهت انتفاع معین کند ، مستأجر از آن درنگذرد، و با تعدی ضامن شود .

و اگر عین اجارت پیش از قبض تلف شود ، یا موجر آنرا بوی تسلیم نکند ، درآن مدت اجارت،اجارت باطل شود . و اگر ظالمی پس از قبض او را منع کند ، اجارت باطل نشود، و درك آن برظالم باشد [۲۸٤] و اگر مسکن بیران رود ، مستأجر متخیر باشد درفسخ آن ، واورا باشد که مالکش را الزام کند تا آنرانیک کند. ومال اجارت بنیفتد اگربیران شدن آن بفعل مستأجرباشد .

وآنکه منفعتش مباح باشد. واگر باجارت بوی دهد تاخمر برگیرد ، ویا سرود باوی آموزاند ، منعقد نشود . ودرست نباشد گریخته را باجارت دادن . و صاحب گرما وضامن جامه نرود .الا آنگاه که آنرا بود یعت بوی بنهدواو تفریط کند .

واگرتنازع کنند دراجارت گرفتن، قول قول منکر باشد باسوگند . واگر اختلاف پدیدآمد در رد ، قول قول مالک باشد باسوگند ؛ وهم‌چنین اگرخلاف کنند درقدرآن چیز که باجارت گرفته باشند . واگر در قدر اجرت خلاف کنند ، قول‌قول مستأجر باشد باسوگند . وهم‌چنین اگرمالک بروی دعوی تفریط کند .

ودرهرموضعی که‌اجارت درآن باطل باشد، اجرة‌المثل ثابت‌شود . واگر دابه را از مسافت مشترطه‌بگذراند، ضامنش شود . و در زاید اجرة‌المثل لازم شود بر وی . و اگر درقیمت دابه ، یادر ارش نقصانش ، اختلاف [۲۸٥] کنند ، قول قول غارم باشد . و درروایتی هست که قول قول مالک باشد . و مستحبست که اجرت را بازبرد با آنکس که اورا بکارمی‌برد ، و وفا کردن آن اجرت واجب‌باشد بنزدیک‌آنکه او از آن کار فارغ شود ، ومزدور خاص باید که از برای جز آنکس که او را بمزد گرفته باشد کار نکند .

کتاب وکالت

و وکالت مستدعی چند فصلها است :

اول وکالت عبارتی‌است‌ازایجاب وقبولی که‌دلالت کننده‌باشدبراستنابت درتصرف کردن. ووکالت متبرع را حکمی نباشد .

و از شرط وکالت‌آنست که منجزه واقع آید. ودرست نباشد معلق کردن بشرط ، ونه بصفت. و روا باشد که وکالت را منجز کنند و تصرفش را مؤخر کنند تا بمدتی . ووکالت لازم نباشد بریکی از آن هردو . و وکیل منعزل نشود مادام تا موکل‌اعلام وی نکند ، واگرچه برمعزولی وی گواه برگیرد، بردرست‌ترین اقوال . وتصرف کردن وکیل پیش از دانستن عزل ماضی باشد برموکل وی .

ووکالت باطل شود بمرگ [۲۸۶] وبدیوانگی و بی هشی و بهلاك شدن آن چیز که وکالت بدان‌تعلق گرفته باشد. واگر وکیل آن چیزراببهایی بفروشد ، وموکل‌انکارکند از دستوری‌دادن وی بدان‌مقدار ، قول قول‌موکل باشد باسوگند . و پس آن عین را بازگردانند اگر موجود باشد ، و مثل وی اگرمفقود باشد ، یا قیمت آن عین اگر آن عین مثلی نباشد . وهمچنین‌اگرباز گردانیدنش متعذر باشد ، مثل آن یاقیمت آن بازگرداند .

دوم آنچه وکالت درآن درست باشد ، و آن هر فعلی باشد که غرض شارع درآن تعلق نگیرد بمباشری معین ، هم‌چنانکه بیع ونکاح . و وکالت درست باشد درطلاق ازبرای غایب ، وازبرای حاضر نیز ، بردرست‌ترین‌اقوال . و وکیل اقتصارکند برآنچه موکل او را معین کرده باشد . و اگر وکالت

را عام کرده باشد درست باشد ، الاّ آن چیز که اقرار اقتضاء آن کند .

سئوم موکل است . و شرط کرده‌اند که موکل مکلف باشد ، و جائز التصرف باشد . و بنده وکیل‌ها نکند ، الاّ بدستوری مولای خویش ، و نه [۲۸۷] وکیل ، الاّ موکل اورا دستوری داده باشد .

و حاکم شرع را باشد که وکیل‌ها کند از برای بی‌خردان و ابلهان . ومکروهست خداوندان مروت را که بی ولی منازعت کنند بنفس خویش .[1]

چهارم وکیل است . وشرط کرده‌اند در وکیل که کامل عقل باشد ، وجائزالتصرف‌باشد . و روا باشد که زن ولی عقد و نکاح کند از برای خویش وازبرای جزخویش . وشاید که مسلمان وکیلی کند از برای مسلمان برمسلمان وبرذمی، وازبرای‌ذمی‌برذمی . و[در]وکالت کردن وی ازبرای ذمی برمسلمان تردداست . وشاید که ذمی‌وکالت کند بر ذمی ازبرای مسلمان وازبرای ذمی . و نشاید که ذمی وکالت کند از برای‌مسلمان برمسلمان . ووکیل امین باشد، ضامن نشود ، الا با تعدی یا تفریط .

پنجم در احکام وکالت است . واحکامش چند مسأله‌هااند :

اول: اگرموکل ویرا فرماید بفروختن‌چیزی بحال و اومؤجل بفروشد، درست نباشد ، اگرچه بزیادت بفروشد . وآن بیع موقوف باشد براجازهٔ مالک. وهم چنین‌باشد [۲۸۸] اگر اورا فرماید بفروختن آن چیز باجل ببهای معین ، واو آنرا بعاجل بفروشد بکمتر از آن . و اگر بمثل آن بها بفروشد یا زیادت ، درست باشد ، الا آنگاه که باجل غرضی متعلق باشد . و اگر او را فرماید که آنرا درموضعی معین بفروشد و وکیل آنرا درجز آن موضع بفروشد بدان بها ، درست باشد. وچنین نباشد اگر ویرا فرماید که بآدمی معین فروشد ، و او بجز

۱ - ر، پ: ومردم‌صاحب‌مروت‌رامکروهست که بنفس خودمباشرمنازعت‌شوند.

وی فروشد ، وآن بیع موقوف باشد براجازهٔ مالک ، و اگرچه بزیادت بفروخته باشد .

دوم: چون هردو اختلاف کنند دروکالت، قول قول منکرباشدباسوگند . واگر درعزل یا دراعلام عزل ، یا تفریط اختلاف کنند ، قول قول وکیل باشد. و همچنین اگر درتلف شدن اختلاف کنند . واگر در رد اختلاف کنند ، درآن دوقولست : یکی آنست که قول قول موکل باشد باسوگند و دوم آنست که قول قول وکیل باشد مادام تا باجرت نباشد ، واین ماننده‌تر است .

سئوم : اگر وکیل از برای وی زن بخواهد، بحال آنکه دعوی وکالت وی کند ، وموکل [۲۸۹] انکارکند از وکالت ؛ قول قول منکر باشد باسوگند ، ومهر آن زن بروکیل باشد . و روایت کرده‌اند که مهرش نیمه باشد ، از برای آنکه او حق وی ضایع کرده است . و بر آن شوهر باشد که طلاقش بدهد ، اگر او را بوکیل کرده باشد .

کتاب وقف وصدقه‌ها وبخششها

اما وقف تحبیس اصل باشد و اطلاق منفعت . و لفظ صریح وقف «وقفت» است ، وهرچه جزازین‌لفظ باشد محتاج باشدبقرینه‌یی که‌دلالت کننده باشد برتأبید . وقبض را درآن اعتبار کرده‌اند .

و اگر وقف کند بر مصلحتی هم‌چون پولها ، یا موضع عبادت هم‌چون مسجدها ، ناظر آنرا باقبض گیرد . و اگر برطفل وقف باشد ، ولی طفل آنرا با قبض گیرد هم‌چنانکه پدر وجد پدری ، یا وصی‌پدر آن طفل . واگر پدر یا جد پدری بروی وقف کنند ، درست باشد، ازبرای‌آنکه‌آن مقبوض است‌بدست وی .

ونظر یادرشروطش است یا در [۲۹۰]لواحقش.

وشرطهایش چهارقسم است :

اول دروقف است . و شرط کرده‌اند که وقف منجز باشد ودائم باشد وبا قبض دهد و ازنفس خویش بیرون کند .

و اگر وقف کند تابمدتی حبس‌باشد. واگر وقف کند بر کسی که غالباً منقرض شود ، درست باشد . و پس از مرگ موقوف علیه باورثهٔ واقف گردد بحال آنکه‌ملک طلق ایشان‌باشد.

وگفته‌اند که انتقال کند باورثهٔ موقوف علیه ، وقول اول مروی است . واگر واقف شرط کند که بنزدیک حاجت باآن وقف گردد ، درآن دو قولست ؛ ماننده‌تر آنست که وقف باطل باشد .

دوم در موقوف است ، یعنی : آن چیز که بوقف کنند . و شرط کرده‌اند

که موقوف عین باشد ، و مملوك باشد که ببقاء آن منتفع شوند، انتفاعی محلل .
و باقبض دادنش درست باشد ، اگر مشاع باشد واگر مقسوم .

سئوم در واقف است، یعنی : وقف کننده . وشرط کرده‌اند در واقف که بالغ باشد ، و کامل عقل باشد، وجائزالتصرف [۲۹۱] باشد. ودر وقف کردن آنکس که بده‌سال رسیده باشد تردد است، مروی آنست که صدقه‌اش رواباشد . و روا باشد که واقف نظر کردن در وقف برای نفس خویش، پدید کند براشبه . واگر وقف را مطلق کند نظر کردن درآن خداوندان وقف را باشد .

چهارم در موقوف علیه است ، یعنی : آنکس که بروی وقف کنند . و شرط کرده‌اند که آنکس موجود باشد ومعین باشد ، و ازجمله کسانی باشد که مالك چیزی شود ، و آنکس نباشد که وقف بروی حرام باشد . واگر وقف کند برکسی که بیاود صحیح نباشد. واگر وقف کند برکسی که موجود باشد ، وپس ازوی برکسی که موجود شود درست باشد .

و وقفی که برچیزهای بر کرده‌باشند، بردرویشان ، وبروجههای قربت صرف کنند. ووقف کردن مسلمان برکلیساها و کنشتها درست‌نباشد. واگراین وقف کافر کند درست باشد . و درآن وجهی دیگر هست . ونشاید که مسلمان برحربی [۲۹۲] وقف کند ، واگرچه خویش وی باشد . و شاید که برذمی وقف کند ، واگرچه بیگانه باشد . واگر مسلمان وقف کند بردرویشان ، بادرویشان مسلمانان گردد. واگر کافر وقف کند ، بادرویشان ملت وی گردد .

ومسلمانان کسانی باشند که نماز فراقبله کنند ، ومؤمنان دوازده امامی باشند ، وامامیه نیز همچنین باشند . وگفته‌اند که مؤمنان خاص کسانی‌باشند که ازکبایر دوری کنند ، وشیعت امامیه و جارودیه باشند . وزیدیه کسانی باشند که بامامت زیدحسن گویند . وفطحیه کسانی باشند که با فطح گویند . و اسمعیلیه کسانی باشند که باسمعیل بن جعفر علیه‌السلام گویند . و ناووسیه

کسانی باشند که برامامت جعفربن محمد علیهما السلم بایستند. و کیسانیه کسانی باشند که بامامت محمد بن الحنفیه گویند.

واگر صفت کند ایشانرا بنسبت کردن باعالمی، کسانی باشند که بگفتار وی دین دار شده باشند، هم چون حنفیه. واگر ایشانرا نسبت [۲۹۳] کند باپدری، کسانی را باشد که بوی منتسب باشند بپسران جز از دختران، برخلافی که هست درآن، هم‌چنانکه علویه وهاشمیه. ونران ومادگان درآن یکسان باشند. وقوم وی اهل لغتش باشند. وعشیرهٔ وی کسانی باشند که بوی نزدیکتر باشند درنسبت. و در همسایگان باعرف گردند، و گفته‌اند که همسایه کسی باشد که‌سرای وی نزدیک سرای‌وی باشد تا بچهل ارش، وگفته‌اند تا بچهل سرای، واین قول را بیفگنده‌اند.

واگر وقف کند برمصلحتی، وآن مصلحت باطل شود، آنرا صرف کنند در وجه‌برّ. واگرشرط کند که کسی موجودشود در وقف داخل باشد باآنکس که موجود باشد، درست باشد. واگر وقف را مطلق کرد بر کسی، و باقبض داد؛ کسی دیگر را جز ایشان داخل وقف گردانیدن درست نباشد، واگر فرزندان وی باشند واگر بیگانگان. و واقف را رسد که: چون وقف را برفرزندان کوچک کرده باشد، که کسی دیگر را درآن وقف بردیانه، درآن خلافست؛ ومروی آنست که روا باشد [۲۹٤] و اما نقل کردن از ایشان روا نباشد.

واما لواحقش چند مسأله‌است:

اول چون وقف کند در سبیل خدای تعالی، با وجههای قربت گردد، هم‌چنانکه حج وجهاد وعمره وبنای مسجدها.

دوم چون وقف کند بر موالیان خویش، موالی اعلی و ادنی درآن داخل باشند.

سیوم چون وقف کند برفرزندان خویش ، فرزندان پسرانش و فرزندان دخترانش درآن مشترك باشند ، ونرو ماده درآن یکسان باشند .

چهارم چون وقف کند بردرویشان ، با درویشان آن شهر گردد ، و با کسانی که بدان شهر حاضر آیند از درویشان ، وهمچنین همهٔ قبیله های متفرق که باشند ، همچنانکه علویه و هاشمیه وتمیمیه . و واجب نباشد تتبع کسی کردن که بدان شهر حاضر نباشد .

پنجم روا نباشد وقف را بیرون آوردن از آن شرط که واقف کرده باشد، و نه‌آنکه بفروشد، الا آنگاه که خلافی بادید آید که ادا بفساد کند، برتردد .

ششم اطلاق [۲۹۵] وقف اقتضاء تسویت کند ، واگربعضی را تفضیل کند لازم باشد .

هفتم چون وقف کند بردرویشان ، و واقف نیز ازجملهٔ ایشان باشد[۱] ، روا باشد که او درآن وقف با ایشان شریك باشد .

ومسأله های سکنی وعمری ازجملهٔ لواحق اند . وسکنی محتاج باشد بایجاب و قبول وقبض . و فایده‌اش مسلط گردانیدن باشد براستیفاء منفعت بتبرع بابقاء ملك از برای مالکش .

و اگرمدت را معین کند لازم باشد ، واگر چه مالك بمیرد . وهمچنین اگر گوید که آنرا مدت عمر تو بتو دادم باطل نشود بمرگ مالك، اما بمرگ ساکن باطل شود . واگرمدت حیات مالك باشد ، بمرگ ساکن باطل نشود . وآنچه‌ساکن را باشد ، انتقال کند باورثهٔ‌وی . واگر مطلق گفته باشد ، وتعیین مدت نکرده باشد ، و نه از عمری؛ مالك متخیر باشد در بیرون کردن ساکن مطلقاً . واگر مالك بمیرد و حال این چنین باشد ، آن مسکن میراث ورثهٔ

۱ - هامش‌اصل: وواقف بعد ازمدتی درویش گردد. پ: واو نیزازفقرا باشد.

مالک باشد ، وسکنی [۲۹۶] باطل شود .

وساکن باخویشتن بنشاند آنکس را که بوی عادت رفته باشد، همچنانکه فرزند و زن و خدمتکار . و روا نباشد ویرا که جز از این که گفته شدند در آنجابنشاند، الا بدستوری مالک مسکن .

واگرمالک اصل آن مسکن بفروشد ، سکنی باطل نشود ، اگر آن سکنی را وقتی پدید کرده باشند بمدتی یا بعمری .

و روا باشد اسب را حبس کردن در راه خدای تعالی وغلام وکنیزك را حبس کردن درخدمت کردن خانه های عبادت .

واین عقد لازم باشد مادام تا آن عین باقی باشد .

و اما صدقه : صدقه تطوع باشد بمالک گردانیدن کسی را بدان عین بجز از عوضی . وصدقه را هیچ حکمی نباشد ، مادام تا باقبض نگرفته باشد بدستوری مالکش . وپس ازقبض لازم باشد ، واگرچه عوضش بند هند . وصدقهٔ فریضت حرام است بربنی هاشم ، الاصدقهٔ امثال ایشان یاباضرورت . و بصدقهٔ سنت باکی نباشد ایشانرا . و صدقهٔ پنهان دادن فاضلتر [۲۹۷] باشد ازصدقهٔ باشکارا الا آنگاه که صاحبش را متهم کنند .

اما هبت، یعنی: بخشیدن. و هبت مالک گردانیدن باشد کسی را بدان عین بتبرع ، بحال آنکه مجرد باشداز قربت .

ودرهبت چاره یی نباشد ازایجاب وقبول وقبض . ودرقبض دستوری دادن بخشنده شرط کرده اند . و اگر پدر یا جد پدری چیزی بفرزند کوچک بخشد ، لازم باشد از برای آنکه آن مقبوضست بدست ولی وی . وهبت مشاع روا باشد همچنانکه مقسوم .

و رجوع نکند در هبه ای که از برای یکی از مادر و پدر باشد پس از

قبض ، ونه درجز مادر و پدر باشد پس از قبض از کسانی که ذو رحم باشند ، برخلافی که هست درآن . واگر یکی از شوهر و زن چیزی بدان دیگربخشند، در رجوع کردن درآن تردد است . مانندهتر آنست که مکروه باشد . و رجوع شاید کردن‌درهبت اجنبی ، مادام تا عوضش بنداده باشند و عینش باقی بود و در رجوع کردن درآن باتصرف ، دوقولست ؛ مانندهتر آنست که روا باشد .

کتاب سبق و رمایت

[۲۹۸] یعنی سبق بردن و تیر انداختن و مستندش قول رسول است علیه السلم «لاسبق الافی نصل اوخف اوحافر». و در تحت نصل تیرها وشمشیرها داخل اند. و در تحت خف شتر، و در تحت حافر اسب واستر و خر. ودر جز این درست نباشد.

وانعقادش محتاج باشد بایجاب و قبول، و در لزوم آن تردد است؛ مانندهتر است که لازم باشد. و سبق درست باشد بعین وبدین واگر جز هردو متسابق سبق را بدهد یعنی: آن مال که بدان سبق برند، روا باشد. و همچنین روا باشد اگر یکی از هردو متسابق سبق را بدهد، یا از بیت المال بدهند، روا باشد.

و نزدیک ما محلل را شرط نکردهاند. و روا باشد کردن سبق برای سبق برنده از ایشان هردو، یا از برای محلل اگر او سبق برد[1]. و مسابقت محتاج باشد بتقدیر مسافت، وبخطر، یعنی آنچه بدهند[2]، و بتعیین آن چیز که بدان سبق برند درآنکه احتمال سبق دارد. و در شرط کردن تساوی در [۲۹۹] موقف تردد است. و سبق متحقق شود بآنکه گردن اسب درپیش افتد.

۱ـ ومحلل عبارت است از کسی که سبق ازنزد او نستانند واگرسبق برو برند غرامتی نکشد. وبدانکه گروازان سابق باشد ویا ازایشان هردو ویا ازان محلل اگر وی سبق برد (پاریس).

۲ـ آن چیزی که درآن مسابقت کنند (پاریس).

ومرامات محتاج باشد بچند شرطها : تقدیر رشق و عدد اصابت وصفتش و قدر مسافت و نشانهٔ تیر و سبق . و در شرط کردن مبادرت و محاطت تردد است . وشرط نکرده‌اند تعیین تیر و نه کمان .

و مناضلت درست باشد بر برسیدن تیر بنشانه ، و بردور بشدن . و اگر تیرها یکی از آن هر دو و برآن دیگر فاضل آید ، اوگوید فاضل را بینداز بچندینی ، درست نباشد از برای آنکه آن منافی غرض باشد از تیرانداختن[1] .

۱- وجایزنباشد (متن : ویجوز) شرکت کردن وغالب آمدن برزدن تیرودور انداختن تیر . واگریکی درزدن زیاده باشد بردیگری و گویند که آن زیاده بیندازد بعوض معلوم درست نباشد ازجهت آنکه این معنی منافی غرض ازغالب آمدنست (پاریس) .

کتاب وصیتها

واین کتاب مستدعی چندفصلها است :

اول وصیت کسی رامالک گردانیدن عین یامنفعت باشد یامسلط گردانیدن برتصرف پس از وفات وی .

ووصیت محتاج باشد بایجاب وقبول . وکفایت باشد اشارتی که دلالت کننده باشد برقصدوی . وکتابت کفایت نباشد، مادام تا قرینه یی دلالت کننده برارادت وی منضم نباشد .

[۳۰۰] وواجب نباشد عمل کردن بدان چیز که بخط مرده بیابند ، وگفته اند که اگر ورثهٔ وی عمل کنند ببعضی از آن، لازم باشد ایشانرا عمل کردن بدان جمله، واین قول ضعیفست. ووصیت درمعصیت درست نباشد، همچنانکه یاری دادن ظالم، وهمچنین درست نباشدوصیت مسلمان ازبرای کلیسیا و کنشت .

دوم درموصی، یعنی : وصیت کننده . درموصی اعتبار کرده اند تمام عقلی وآزادی .ودروصیت کردن آنکس که بده سال رسیده باشد دروجههای بر ترددا ست، مروی آنست که رواباشد .

واگرآدمی نفس خویش را بجراحت کندبچیزی که هلاك وی درآن باشد وپس وصیت کند قبول نکنند وصیت را . واگر وصیت کند وپس ازوصیت نفس خویش بجراحت کندقبول کنند .وموصی رارجوع رسد دروصیت هر گاه که خواهد .

سئوم درموصی له یعنی: آنکس که ازبرای وی وصیت کنند . ووجودموصی له را شرط کرده اند . ووصیت درست نباشد ازبرای آنکس که معدوم [۳۰۱] باشد

ونه ازبرای آنکس که بقایش گمان برند دروقت وصیت، پس ازآن ظاهرشود که او درآن‌وقت مرده بود .

ودرست باشد ازبرای وارث همچنانکه برای اجنبی وازبرای حمل درست باشد بشرط آنکه زنده بزاید .

ودرست باشد ازبرای ذمی و اگرچه اجنبی باشد ، ودروی چند قولها هستند . ودرست نباشد ازبرای حربی ، ونه ازبرای مملوکی که ازجز وصیت کننده باشد واگرچه آن مملوك مدبر باشد یا مادرفرزند مولا باشد . اما اگروصیت کند ازبرای مکاتبی که بعضی ازوی آزادشده باشد، درقدر آنچه ازوی آزاد شده باشد ماضی باشد .

ودرست باشد وصیت کردن ازبرای بندهٔ خویش واز برای مدبر خویش وازبرای مکاتب خویش وازبرای مادرفرزندخویش . وآن چیزرا که ازبرای مملوك خویش وصیت کرده باشند، اعتبار کنند [پس ازبیرون آمدن ازثلث] اگرآنچیزبقدر وقیمت وی باشدآن مملوك راآزاد کنند، وآنچه بدان وصیت کرده باشد ورثهٔ موصی را باشد، واگرآن چیزبرقیمت مملوك زایدباشد آنچه زایدباشد بوی دهند، [۲۰۳] واگر کم ازقیمت وی باشد بنده درباقی قیمت سعی کند . وگفته‌اند که اگرقیمت وی دوچندان باشد که وصیت باطل باشد، ودرمستندش ضعف است .

واگر بنزدیک مرگ بنده را آزاد کند ، واوراجزازآن بنده هیچ چیزدیگر نباشد وبرمولایش دینی باشد، اگرقیمت آن مملوك دوچندان باشد که آن دین، آن عتق درست باشد، واگر نباشد باطل باشد . ودرآن وجهی دیگرهست ضعیف .

واگر از برای مملوکه یی که مادرفرزندش باشدوصیت کند درست باشد ومادر فرزندش را ازوصیت آزاد کنند یاازنصیب فرزندش، درین دوقول است .

پس اگرویرا ازنصیب فرزندآزاد کنند ، وصیت ازان وی باشد. ودرروایتی دیگر هست که ازثلثش آزاد کنند ووصیت نیزازان وی باشد .

واطلاق وصیت اقتضاء تسویت کندمادام تا ظاهرنکرده باشد برتفضیل . ودروصیت کردن از برای اخوال واعمام روایتی هست بتفضیل همچنانکه میراث؛ ومانندهتر آنست که همه یکسان باشند.

واگر [۳ . ۳] وصیت کند از برای قرابت خویش ، ایشان کسانی باشند که بنسب وی معروف باشند . وگفته اند که آنکس راباشد کی تقرب بوی کند بآخرین پدری ومادری دراسلام . واگر وصیت کند از برای اهل بیت خویش آبا واولاد درآن داخل باشند . وقول درعشیرت وهمسایگان وسبیل خدای تعالی وبردرویشان هم چنانست که درکتاب وقف گفته شد .

وچون موصی له بمیرد پیش ازموصی آن چیز انتقال کند با ورثهٔ موصی له مادام تا موصی ازآن وصیت بازنگردد براشهر. واگرموصی له هیچ وارثی بنگذارد، باورثهٔ موصی گردد . وچون گوید: فلان چیز بفلان کس دهید، بوی دهندو او آنچه خواهد کند بدان .

ومستحب است وصیت کردن ازبرای خداوندان خویش، اگر وارث باشد واگر جز وارث .

چهارم دراوصیاست . ودراوصیا اعتبار کرده اند تکلیف را واسلام را . و دراعتبار عدالت تردداست ، مانندهآنست [٤ . ۳] که اعتبارنیست . امااگر وصیت کند بعدلی پس آن عدل فاسق شود وصیت باطل شود .

ووصیت نکنند بمملوك الا بدستوری مولایش . ووصیت کردن بکودك درست باشد چون منضم باشد باتمام عقلی، ومنفرددرست نباشد . وتمام عقل در آن تصرف کند تاآنگاه که کودك بالغ شود، وپس ازبلوغ وی هر دومشترك باشند .

واورا روانباشد نقض کردن آن چیز که تمام عقل پیش از بلوغ وی انفاذ کرده باشد.

ووصیت کردن مسلمان درست نباشد بکافر، ووصیت کردن کافر بکافر درست باشد، ودرست باشد وصیت کردن بزن.

واگر وصیت کند بدو کس ومطلق کرده باشد یا اجتماع هردو شرط کرده باشد، هیچ یکی را روانباشد تصرف کردن درآن بانفراد. واگر هردو حریصی کنند بتصرف کردن درآن بانفراد، ماضی نباشد الا آن چیز که ازآن ناچار باشد هم چنانکه مؤنت یتیم. وحاکم شرع راباشد که هردو را جبر کند براجتماع. واگر اجتماعشان متعذر باشد، [۳۰۵] روا باشد بدل پدید کردن از ایشان. واگر یک وصی ازآن هردو عاجز شود، دیگری را باوی ضم کنند. اما اگر موصی انفراد راشرط کرده باشد ایشانرا هریکی از ایشان تصرف کند واگرچه منفرد باشد، و بازبخشیدنشان روا باشد.

وموصی را روا باشد بگردانیدن اوصیا. ووصی را روا باشد رد کردن وصیت، ودرست باشد اگر رد کردن وی بموصی رسد. واگر موصی بمیرد پیش ازآنکه رد کردن وصیت بوی رسد، آن وصیت بروصی لازم باشد. و چون ازوصی خیانتی ظاهر شود دیگری را ببدل وی پدید کنند.

ووصی امین باشد، ضامن نشود الا باتعدی یا تفریط وی. وصی را روا باشد که دینی که اورا برذمت موصی باشد، تمام برگیرد ازآن چیز که دردست وی باشد. وویرا روا باشد که مال یتیم را بقیمت کند برنفس خویش، وآنکه مال را بقرض برگیرد اگراو توانگر باشد.

وولایت وصی مختص باشد بآن چیز که موصی آنرا تعیین کرده باشد بعموم یا بخصوص ووصی اجرة المثل [۳۰۶] ازآن برگیرد، وگفته اند که قدر کفایت برگیرد، این باحصول حاجت باشد. وچون وصی را دستوری داده باشند در وصیت

کردن، روا باشد وصیت کردن، واگر دستوری نداده باشند ویرا دو قولست؛ ماننده‌تر آنست که درست نباشد. وآنکس که اورا وصی نباشد، حاکم شرع ولی ترکهٔ وی باشد.

پنجم در موصی به است، یعنی: آن چیز که بدان وصیت کنند، ودرآن چند طرفها است.

اول درآن چیزاست که وصیت بدان تعلق گیرد. وملک معتبراست درآن. ودرست نباشد وصیت کردن بخمرونه باآلات لهو. ووصیت بثلث مال کنند، یا بآنچه کم از ثلث باشد، واگر بزیادت از ثلث وصیت کند درثلث درست نباشد، و زیادت برثلث باطل باشد. واگر ورثهٔ موصی پس ازوفات وی بدان اجازت دهند، درست باشد. واگر بعضی ازورثهٔ وی اجازت دهند درحصهٔ وی درست باشد. واگر پیش از وفات موصی اجازت دهند در لازم شدن آن دوقول است؛ مروی آنست که لازم شود. [۳۰۷]

وپس از مرگ موصی مالک آن چیز شوند که بدان وصیت کرده باشد. ودرست باشد وصیت کردن بمضاربت بمال فرزندان کوچک. واگر وصیت کند بواجبی و بجز واجب، واجب را از اصل ترکه بیرون کنند، وباقی را ازثلث ترکه. واگر موصی واجب را وجز واجب را درثلث ترکه حصر کرده باشد مبدا بواجب بکنند. واگر بچیزهای بسیار وصیت کنند بتطوع اگر مرتب گفته باشد مبدا باول بکنند پس اول تاآنگاه که دودانگ مال راتمام صرف کنند وآنچه زیادت باشد باطل باشد. واگر بجمع گفته باشد ازثلث بیرون کنند و آنچه کم آید برایشان توزیع کنند. واگر وصیت کند بعتق مملوکان خویش آن مملوك که بانفراد ازان وی باشد وآنك بشرکت غیری باشد دروصیت داخل باشد.

دوم دروصیت مبهمه است. هرکس که وصیت کند بجزوی از مال

خویش عشر باشد، ودرروایتی هست که سبع باشد، ودرروایتی دیگر سبع ثلث.
واگر وصیت کند بسهمی ثمن باشد،[۳۰۸] واگر وصیت کند بچیزی سدس باشد.
واگر وصیت کند بوجههای مختلف ووصی وجهی را ازآن فراموش کند آنرا در وجه برصرف کند. وگفته‌اند: بامیراث گردد. واگر وصیت کند بشمشیری وآن شمشیر درغلاف باشد وبرآن غلاف زیوری باشد جمله دروصیت داخل باشد بروایتی که شهرت ضعف آن روایت راجبر کرده است. وهم‌چنین اگر وصیت کند بصندوقی ودرآن صندوق مالی باشد، آن مال دروصیت داخل باشد. وهم چنین گفته‌اند که اگر وصیت کند بکشتی‌یی ودرآن کشتی طعامی باشد آن طعام در وصیت داخل باشد ازبرای استناد کردن بافحوای روایتی.

وروانباشد فرزندراازمیراث بیرون کردن، واگرچه پدربدان وصیت کند. ودرجوازمنع آن روایتی متروك هست.

طرف سئوم دراحکام وصیت است ودرین احکام چند مسئلهاست:

اول: چون وصایت کند بوصیتی، وپس وصیتی دیگر که ضدآن باشدهاپی کند، عمل بوصیت آخرین کنند. واگر ضد آن [۳۰۹] نباشد بجمله عمل کنند ازثلث ترکه. واگرثلث ترکه کم آید ازآن مبدا باول بکنند پس اول تاآنگاه که ثلث مال را تمام فرا گیرند.

دوم: وصیت بمال ثابت شود بگواهی دومرد یا بگواهی چهارزن، و بگواهی یك زن درربع ثابت شود. ودرثبوت وصیت بگواهی یك مردوسوگندی تردد است. اما ولایت ثابت نشود الا بگواهی دومرد.

سئوم: اگر موصی دوبنده راازان خویش بگواه کند برآنکه حمل فلان مملوکه ازوی است، پس غیرآن حمل آن هردوبنده را بمیراث برگیرد، پس آن

هردورا آزاد کند ، پس هردو گواهی دهند[۱] ازبرای آن‌حمل ببنوت درست باشد و میراث‌را از برای وی حکم کنند ، ومکروه باشد اورا مالک‌آن هردوبنده‌شدن .

چهارم : قبول‌نکنند گواهی وصی‌درچیزی که درآن وصی‌باشد ودرجز آن قبول کنند از برای موصی .

پنجم : اگر وصیت کند بعتق بنده‌یی ازان خویش، یاخوداورا آزاد کند بنزدیک وفات ، واوراجز ازآن‌بنده‌چیزی‌دیگر[۳۱۰] نباشد، ثلث آن بنده‌آزاد شود. واگر ثلثی ازوی آزاد کندبنزدیک وفات واورا مالی دیگرباشد،آن باقی وی ازثلث مالش‌آزاد کنند. واگر جملهٔ مملوکان خویش‌را آزاد کند بنزدیک وفات ، یاوصیت کندبعتق ایشان‌واورا جزاز ایشان‌هیچ‌مالی دیگر نباشد،ثلث‌آن بندگان آزاد کنند بقرعه . واگر مرتب گفته‌باشد ، اول‌را آزاد کند پس‌اول‌را تاآنگاه‌که ثلث‌را تمام‌ها گیرند،وآنچه زیادت باشد ازثلث‌باطل باشد .

ششم : چون وصیت کندبعتق رقبه‌یی نروماده وکوچک وبزرگ‌مجزی باشد. واگر وصیت کند بعتق رقبهٔ مؤمنه ، مؤمنه لازم باشد. واگرمؤمنه‌را نیابند آزاد کنند آنکسی را که نشناسند او را بظاهر کردن دشمنی آل محمد علیهم السلام . واگر رقبه‌یی‌را گمان بردکه مؤمنه است، پس اورا آزاد کند پس‌ظاهرشود که مؤمنه نبود مجزی‌باشد .

هفتم : چون وصیت کند بعتق رقبه‌یی ببهای معین ، اگر بدان بها رقبه‌یی یابد بخرد وآزادش کند. واگرنیابدتوقع کند[۳۱۱] تا بیابد. واگر بکمتر ازآن بهایابدبخرد وآزادش کند وآنچه فاضل‌باشد بوی دهد .

هشتم : تصرفات بیمار اگر مشروط باشد بوفات وی ، ازثلث‌ترکه‌اش باشد واگرمنجزه‌باشدودرآن محابایی باشدیا عطیهٔ محض باشد درآن‌دوقولست:

۱- «حاشیه ببنوت ، یعنی بآنکه اوپسر فلان است مولای ما هردو بود ومارا برخود گواه کرده براو» (هامش نسخهٔ اصل)

مانندهتر آنست که ازثلث باشد. اما اگر اقرار دهد ازبرای اجنبی اگرمقر متهم باشد بورثه، آن اقرار ازثلث باشد. واگرنه ازاصل مال باشد. واگر ازبرای وارثی اقرار دهد ازثلث ترکه باشد برهردوتقدیر. وازایشان کس هست که تسویت می کنند میان هردوقسم.

نهم: دینها ووصیتها تعلق گیرند بارش جراحتها وبدیت نفس، همچنانکه دیگر مالهای مرده.

تمام شد مجلد اول از کتاب نافع فی غرة ذی الحجة سنة ست و
تسعین وستمائة علی یدی اضعف عبادالله الحسن بن
محمد بن ابی الحسن غفرالله له ولوالدیه
ولمن قال آمین. حامدالله تعالی
ومصلیا [۳۱۲].

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

کتاب النکاح

[۳۲۲] واو برسه قسم است :

[قسم] اول : دردوام . واو استدعا کند چندفصل را :

[فصل] اول: لفظ‌عقد ، واحکام او وآداب او.

اما لفظ عقد : ایجاب وقبول است. وشرط آنست در ایجاب که ازاین سه لفظ بگوید: «زوجتک» و«انکحتک» و«متعتک» . وقبول هر لفظی باشد که دلالت کند بررضا بایجاب. واحتیاط آنست که ایجاب وقبول بلفظ ماضی باشد که درانشاء ظاهرتر است. واگر قبول بلفظ امر گوید ، چنانک ولی زن را گوید که «زوجنیها» پس او گوید «زوجتک» گفته‌اند که درست باشد. هم‌چنانکه درقضیهٔ سهل ساعدی است. واگرقبول بلفظ مستقبل گوید هم‌چنانک گوید اورا «اتزوجک» گفته‌اند که جایز باشد هم‌چنان که درخبر أبان است از صادق علیه السلام درمتعه که شوهر گوید «اتزوجک». پس چون زن گوید : « نعم » زن اوباشد. واگر گوید که «بفلان کس بدادی دختر خودرا» ؟ گوید [۳۲۳] که «نعم»، پس شوهر گوید که «قبول کردم»، درست باشد ، برای آنکه تقدیر سخن چنان است که «نعم زوجتک».

وشرط نیست مقدم داشتن ایجاب برقبول . ومجزی نباشد ترجمه گفتن باآنکه لفظ عربی بنطق تواند گفت، وجایز باشد باعذر چنانکه عجمی را . وهم‌چنین اشارت کردن اخرس را .

حکمهای او چند مسائل است:

اول: حکم نکنند بگفتار کودك ونه دیوانه ونه ازان مست. ودرروایت هست که زن مست چون خود را بشوهر بدهد پس باهوش آید وراضی شود، یاشوهر دخول کندبااو؛ پس باهوش آیدواقرار کند بآن، آن عقد ماضی باشد.

دؤم: شرط نیست درعقد حضور دو گواه وولی چون زن بالغ باشد ورشیده علی الاصح.

سئم: اگردعوی کند که من بخواستم این زن را ودعوی کند خواهراین زن که تومرا خواستی، حکم بینت مردراباشد مادام که ترجیح نباشد بابینت زن وآن دخولست یاتقدم تاریخ. واگر عقد بندد برزنی، ودعوی [۳۲٤] کند دیگری که من اول بخواستم اورا، التفات نکنندبدعوی اوالابیینت.

چهارم: اگرمردی را چند دختر باشد ویکی را بشوهردهد ونام نبرد، پس اختلاف بادیدآید درتعیین منکوحه، قول قول پدرباشد، وبرپدرباشد که بازسپرد آنرا که قصدداشت، اگرشوهر ایشان را همه دیده باشد؛ واگرندیده باشد عقدباطل باشد.

اماآداب بردوقست است:

[**قسمت**]**اول**: آداب عقد:

وسنت است که اختیار کند زنی را که بکرباشد و پاك دامن و ازاصل کریم. وقصد او بجمال ومال نباشد که بسی باشد که ازهردومحروم ماند. و دو رکعت نماز کند. ازخدای تعالی خواهدتا روزی کند اورا زن پاك دامن ترین ونگاه دارنده ترین وفراخ روزی ترین وبزرگ برکت ترین.

وسنت است گواه برگرفتن و اعلام مردم کردن وخطبه خواندن پیش از عقدودررفتن [وبردن عروس] درشب.

ومکروه باشد عقد کردن چون قمر در عقرب باشد وآنکه زن نازاینده باشد.

[۳۲۰] **قسم [ت] دوم:** درآداب خلوت:

وسنت است دو رکعت نماز کردن چون خواهد که پیش او در رود، ودعا خواندن وبفرمودن زن مانندآن نزدیک آنکه نقل خواهند کرد باپیش شوهر، وآنکه دست خودرا برپیشانی زن نهد. وباید که هردو باطهارت باشند. وبگوید که: «اللهم علی کتابک تزوجتها» الی آخرالدعاء. وباید که دخول درشب باشد ونام خدابرد نزدیک آنکه جماع کند وبخواهد ازخدای تعالی تاروزی کنداورا فرزندی نرینه.

ومکروه باشد جماع کردن درشب خسوف، وروز کسوف، ونزدیک زوال، ونزدیک آنکه آفتاب فروشده باشد، تافروشدن شفق، ودرسه شب آخرین ازماه، و بعدازصبح تا برآمدن آفتاب، ودراول شب ازماه، الاماه رمضان، ودرنیمهٔ ماه، ودرسفری که نباشد بااوآبی که غسل کند، ونزدیک زلزله، وبادی زرد وسیاه، وروی بقبله، وپشت بقبله، ودرسفینه، وبرهنه، وبعدازاحتلام پیش از غسل یاوضوء، [۳۲۶] وجماع کردن نزدیک آنکه کسی باشد که نگرد بدو، ونظر کردن درفرج زن، وسخن گفتن نزدیک جماع بغیر ذکرخدای.

مسائلی چند:

اولین: رواباشد نظر کردن بروی زن، چون خواهد که اورا بخواهد و هردو کف دستها. و درروایت است که رواباشد نگرستن بموی او ومحاسن او. وهم چنین کنیزکی را که بخواهد خرید، واهل ذمت رابرای آنکه ایشان بمنزلت کنیزکان اند، مادام که برای شهوت نباشد، ونگرستن درتن زن خود ظاهروباطن، وهم چنین ازآن محارم خود، بجزعورت.

دوم: وطی کردن در دبر زن، در او دو روایت است ؛ اشهر آنست که مطلقا حرامست .

سئم: عزل کردن از زن آزاد بی دستوری او، گفته‌اند که حرام باشد وواجب باشد بر مرد دیت نطفه ده دینار، و گفته‌اند که مکروه است ، واین اشبه‌است . و رخصت داده‌اند در کنیزکان .

چهارم: دخول نکند بازن تا بنگذرد برونه‌سال . وا گر دخول کند بیش از آن حرام [۳۲۷] نشود علی الاصح .

پنجم : روا نباشد مرد را ترك وطی کردن با زن خود بیشتر از چهار ماه .

ششم : مکروه است که مسافر بشب درآید پیش اهل خود .

فصل دوم: در اولیای عقد .

وآن پدر باشد وجد پدری، چندانکه بربالا رود ، ووصی و خواجه وحاکم شرع . وولایت پدر وجد ثابت باشد در دختر خرد واگرچه بکارت او برفته باشد بزنا یا بغیر آن . ودر ولایت جد وجود پدر شرط نیست، و گفته‌اند که هست ، و در اسناد این خبر ضعف است .

ودختر بازنتواند آمد چون ببلوغ برسد ، اما در پسر دو قول است ؛ اظهر آنست که او نیز هم چنان باشد .

واگر پدر وجد بشوهر دهند عقد سابق درست باشد . واگر هر دو بیکبار عقد بندند عقد جد ثابت است.

وثابت باشد ولایت پدر وجد بربالغ چون فاسد عقل باشد واگر نر باشد واگر ماده، واختیار نباشد اورا اگر باهوش آید .

وثیب بشوهر دهد نفس خود را، ولایت [۳۲۸] نباشد برونه پدر را ونه

غیری را . و اگر بشوهر بدهند او را بی‌دستوری او موقوف باشد این عقد براجازت او .

اما امربکر بالغ رشیده بدست اوباشد اگر اورا پدروجد نباشد . وا گرپدر اوزنده باشد گفته‌اند که دختر منفرد تواندشد ازپدر ، اگر عقددوام باشد یا متعه .وگفته‌اند که :عقدمشترك باشدمیان ایشان وتنها نتوانند یکی ازین دواین کار کردن . وگفته‌اند که امراو باپدرباشد ونباشد اورا بی‌پدر امری . وازاصحاب ماکس است که دستوری‌داد او را درمتعه نه دردوام، وکس هست ازایشان که برعکس این میگوید ، وقول اول اولیتراست . واگرمنع کند اورا ولی اعتبار رضای او باجماع بیفتد .

واگر بشوهر بدهد دختر خردرا غیرپدروجد ، موقوف باشد براجازت او نزدیک آنکه ببلوغ برسد . وهم‌چنین‌باشد درپسر نیز.

وخواجه بشوهردهد کنیزك خودرا اگر خردباشد یابزرگ، بکریاثیب، [۳۲۹] عاقل یامجنون؛ واختیارنباشد کنیزك را . وهم‌چنین باشد اگر غلام باشد . وبشوهر نتوان‌داد وصی الاّ کسی را که بالغ باشد و فاسد عقل باعتبار مصلحت او ، وهم‌چنین باشد حاکم‌شرع نیز .

ولاحق است بدین چندمسایل :

اول: وکیل زن درنکاح ویرا نتواندخواست برای نفس خود. واگرزن دستوری داده‌باشد اورا ، اشبه‌آنست که روا باشد، وگفته‌اند که‌روانباشد . و این روایت عماراست.

دوم: نکاح موقوف باشد براجازت درحر وبنده . وکفایت‌باشددراجازت بکرخاموشی او ، ونطق اعتباراست درثیب.

سئم: نکاح نکنند کنیزك راالاّ بدستوری‌مولای او اگر مردباشدواگرزن .

و در روایت سیف است که رواباشد نکاح کردن کنیزك زن را بی‌دستوری او درمتعه . واین منافی اصلست .

چهارم: چون پدرپسر وپدردختر نابالغ ،بهم دهند ایشان را درست‌باشد، ومیراث گیرندازهم دیگر . واختیارنباشد [۳۳۰] یکی ازین دوراچون ببلوغ برسند . و اگربهم دیگر بدهند ایشانرا غیرپدر ، آن‌موقوف باشد براجازت . پس اگر هردوبمیرند یایکی ازین دوبمیرند عقد باطل باشد . و اگر یکی ازدو ببلوغ برسد وراضی‌شود پس‌او بمیرد ، ترکهٔ اوعزل کنند در قدر نصیب آن دیگری . پس چون‌آن دیگر بباوغ برسد،سوگند دهندواوراکه راضی‌شدن او ازبهر رغبت نیست درمیراث .

پنجم: چون‌بشوهربدهند دوبرادرخواهرخودرا هریکی‌بمردی‌دیگربتبرع ، خواهر هرکدام‌راکه خواهد ازین‌دو یکی اختیارکند . واگر این برادران هردووکیل بوده‌باشد ، حکم‌آنراباشد که سابق باشدبعقد کردن‌او . واگر دوم دخول کرد،الحاق کنندآن فرزندرابدو ، وزن‌را بااولین دهندبعدازگذشتن عدت، وبروباشد مهر ازبهرشبهه . واگر اتفاق افتد این دوعقد دریك‌بار ، هردوباطل باشد . وگفته‌اند که عقد بزرگترین را باشد .[۳۳۱]

ششم: ولایت‌نباشدمادررا . پس‌اگر برای پسرزن‌بخواهدواجازت دهد درست‌بود،واگر انکارکند باطل‌باشد . وگفته‌اند که مهراو برمادرلازم‌باشد . وممکن‌باشد که این‌را برآن‌حمل کنند که مادردعوی وکالت کند ازآن‌فرزند . وسنت است که‌زن دستوری خواهد ازپدرخود اگر بکرباشد واگر ثیب،وآنکه وکیل کند برادر خودرا چون پدرنباشد ، وآنکه‌اعتماد کند بربرادربزرگترین ، وآنکه اختیارکندآن‌شوهرکه برادربزرگترین اختیارکند برای او .

فصل سئم درسببهای تحریم، وآن‌شش‌است :

[سبب] اول: نسب است وبدان هفت کس حرام‌شوند: مادرا گرچه بربالا رود ودختر اگرچه بشیو فرورود، وخواهر ودختران‌او واگرچه‌بزیر فرورووند، وعمه[1] چندانکه بربالا رود ، وخاله[2] هم‌چنین ، ودختران برادر واگربزیرفرورووند .

[سبب] دؤم: رضاع .وحرام‌شود برضاع آنان که‌حرام‌شوند بنسب . وشرایط تحریم [۳۳۲] چهاراست:

یکی آنکه شیر از نکاح باشد ، اگر بادیدآید یا اززناباشدحرام‌نشود .

دوم کمیت، وآن‌آنست که گوشت برویاند، واستخوان‌سخت کند، یایک شبان روز شیرخورد . وحکم‌نیست کمتر ازده بار وردده‌بار دوروایتست ؛ اظهر آنستکه حرام‌نشود ، واگرپانزده‌بار باشد حرام باشد. وردرضاع سه‌قیدشرط‌است: یکی‌آنکه شیرسیربخورد . دوم که او بمکد ازپستان . سئم که فاصله نیندازند بشیردادن غیرشیرد هندهٔ اولین .

سئم‌آنکه ازدوساله کمترباشد . واین اعتباراست درشیرخورنده‌نه فرزند شیرد هنده علی‌الاصح .

چهارم‌آنکه شیر ازیک‌فحل باشد، پس حرام‌شوند دوشیرخواره که‌شیر از یک‌فحل خورند، واگرچه شیرد هنده‌دو کس‌باشند. وحرام نشودا گرشیرخورنده‌باشد هریکی ازفحلی دیگرواگرچه شیرد هنده یکی‌باشد .

وسنت‌آنست که اختیارکند برای شیردادن زنی مسلمان، خوب‌روی ، [۳۳۳] پاك‌دامن ، عاقل . واگرمضطرشودبکافر ذمیه، طلب کند و بمنع کند اورا ازخوردن خمروگوشت خوك ، ومکروه باشد تمکین دادن‌اورا که فرزند با خانهٔ‌خود برد . ومکروه‌باشد به‌طلب کردن مجوسیه، وهم‌چنین شیری که اززنا

۱- اصل: عمته . ۲-اصل : خالته·

باشد . ودرروایت است که چون خواجه کنیزك را وطی حلال کند پاك شودشیر آن کنیزك[1] .

واینجا مسائلی چنداست :

اول: چون تمام شود این چهارشرط شیردهنده مادرباشد وصاحب شیرپدرو خواهراو خاله[2] ودختر او خواهر . وحرام باشند فرزندان صاحب شیرازولادت ورضاع برشیر خورنده، وفرزندان زن شیردهنده ولادتی حرام باشند برونه رضاعی.

دوم: نکاح نکند پدر شیرخورنده فرزندان صاحب شیررا نه ولادتی ونه رضاعی، برای آنکه ایشان درحکم فرزندان اواند. وشیخ درخلاف گفت که فرزندان دیگر ازان پدرشیرخورنده هم نتوانند خواست فرزندان این فحل را . ووجه آنست که جایز [٣٣٤] باشد .

سئم: اگرمردی زنی شیرخواره را بخواهد وزن او اورا شیر بدهد، هردو حرام شوند ، اگر دخول کرده باشد باشیردهنده، واگردخول نکرده باشد، شیردهند حرام شود وبس . واگر اورا دوزن باشند، یکی ازین دوزن این فرزند راشیربدهد؛ حرام شوند هردوچون دخول کرده باشد بااو. واگر آن دیگرشیربدهد، درین دو قولست، اشبه آنست که اونیز حرام شود . واگر دوشیرخواره را بخواهد وزن او هردوراشیربدهد، همه حرام شوند، اگر دخول کرده باشد باشیردهندواگردخول نکرده باشد ، شیردهنده حرام باشد وبس .

سبب سئم: دامادی است ونظر در وطی و درنظر و درلمس .

اما اول هرکه وطی کند بازنی بعقد یابملك یمین، حرام باشد برومادر آن زن چندانکه بربالابررود ودخترچندانکه بزیر فرورود اگر این دختر پیش از

۱ـ نسخهٔ پاریس ورضوی: ودرروایت است که اگر خواجه بی کنیزك حلال کند شیرش پاك شود .

٢- ص : خالته.

وطی بوده باشد یابعد از وطی. وحرام باشداین زن برپدران وطی کننده چندانکه [۳۳۵] بر بالا برود وبرفرزندان اوچندانکه بشیو فرووروند. واگر عقدبی‌وطی باشد، عین مادر آن زن برو حرام باشد علی‌الاصح، وجمع کردن دختران زن با اوحرام‌بود نه عین‌دختر، زیرا که‌اگر ازآن زن‌جدایی کند دختر حلال باشد.

وحرام‌نباشد کنیزك پسربرپدربملکیت وحرام شودبوطی کردن، وهم‌چنین باشدکنیزك پدر نیز برپسر. و روا نباشد یکی ازین‌دو را که وطی کنند کنیزك دیگریرا الا بعقد یا بتحلیل یکی. و روا باشد که قیمت کند پدر کنیزك فرزند خود را برنفس خود پس وطی کند با او.

و ازتوابع این‌فصل‌است‌حرام بودن وجمع کردن دوخواهر درعقد، وعین هریك حرام نشود.

وهم‌چنین جمع نشاید کرد باعمه وخاله[۱]، برادر زاده وخواهر زاده را بی‌دستوری عمه و خاله[۱]، اما اگر دستوری دهند یکی ازین دو درست باشد.

وهم‌چنین نباشد اگرخواهد که برد عمه را ویاخاله[۱] را برسر برادرزاده یا خواهرزاده. و اگر [۳۳۶] بنزدیك او عمه یا خاله[۱] باشد و او بی‌دستوری ایشان عقد بندد بربرادزاده یا خواهرزاده عقد باطل باشد. گفته‌اند که عمه یا خاله[۱] مخیرباشندمیان‌آنکه‌فسخ عقدایشان کنندیاراضی‌شودیاخودفسخ عقد کنند.

و درحرام بودن مصاهرت بوطی شبهه تردد است. اشبه‌آنست که حرام نباشد. و زنا کردن حرام نگرداند زانیه را برزانی و نه زن شخصی را بر شوهر و اگر چه زن مصر شود برآن علی الاشبه. وگفته‌اند که بزنای سابق تحریم مصاهرت‌حاصل‌شود اگرزنا سابق‌باشد برعقد نه‌لاحق. ووجه‌آنست که حاصل نشود. [واگر زنا کرد بعمه یا خاله دختران ایشان برو حرام شوند][۲].

۱- اصل عمته وخالته.   ۲- پاریس ورضوی.

واما لمس ونظر، بدانچه روا نباشد غیرمالک را، کس هست از اصحاب که می گوید که حرام شودبرپدر لامس و ناظر وبرفرزند او، و کس هست از ایشان که میگوید که منظوره حرام باشدخاص برپدرناظر . و وجه آنست درین همه که مکروه باشد نه حرام. و تحریم تعدی نکند با مادر ملموسه و منظوره [۳۳۷] و نه با دختر ایشان.

و لاحق است بدین فصل مسائلی چند :

اول: اگرمالک شوددوخواهررا و وطی کندبایکی حرام شودبرودیگری. و اگر وطی کند دوم را بز [ه]مند باشد ، وحرام نشود اولین برو ، و روایت درین مضطرب است؛ در بعضی چنانست که حرام باشد اولین تاآنگه که بیرون کند دومین را از ملک خود نه از بهر آن تا با اولین رجوع کند. و در روایتی دیگر چنانست که اگر جاهل بوده باشد اولین حرام نباشد و اگر دانسته باشد هر دو حرام باشد.

دوم :آزاد را مکروه باشد عقد بستن بر کنیزک، و گفته اند که حرام باشد الا که قادر نباشد بر مهر آزاد باآنکه ترسد که در زنا افتد.

سئم : روا نباشد بنده را که بخواهد بیش از دو آزاد و یا یک آزاد و دو کنیزک و یا چهار کنیزک.

چهارم: روانباشد نکاح کردن کنیزک را برسرآزاد الابدستوری‌آزاد، واگر بی‌دستوری او خواهد عقد باطل باشد. وگفته‌اند که‌آزاد مخیر باشد میان‌آنکه راضی شود بعقد کنیزک یا آنرا فسخ [۳۳۸] کند و در روایتی هست که فسخ عقد خود هم تواند کرد. و درین روایت ضعف است. و اگر در آرد آزاد را برسر کنیزک روا باشد، و آزاد مخیر باشد اگرندانسته باشد که او کنیزک دارد بعقد. و اگر هر دو را بیک بار عقد کند درست باشد ازان آزاد دون کنیزک.

پنجم: حلال نباشد عقد کردن کسی را که اوشوهر دارد وعین او حرام نشود بدین عقد. بلی اگر زنا کرده باشد با اوحرام شود بروی. وهم‌چنین باشد در طلاق رجعی.

ششم: هرکه بخواهد زنی را که او در عدت باشد و ندانند که آن زن در عدت است آن عقدفاسد باشد، واگر دخول کند حرام شود برو ابدا، و الحاق کنند فرزندرا بدو، وبرو باشد مهر برای وطی‌شبهه، و زن عدت تمام بداردبرای اولین، وعدت‌برای دوم با سرگیرد، وگفته‌اند که یک عدت برای هردو مجزی باشد. واگر دانسته باشد که درعدت است بمجرد عقد حرام شود.

و اگر زن بخواهد کسی که او احرام گرفته باشد با آنکه داند، حرام [۳۳۹] شود ابدا و اگر چه دخول نکرده باشد. و اگر جاهل بود عقد فاسد باشد وحرام نباشد برو اگرچه دخول کرده باشد با او.

هفتم: هرکه لواطه کند با غلامی باتفاق حرام باشد مادر آن غلام وخواهر او و دختر او.

سبب چهارم: تمام کردن عددست.

چون مرد آزاد چهارزن بخواهد بدوام حرام باشد برو زاید برآن وحرام باشد برو از کنیزکان آنچه زاید باشد بردو. وچون بنده دو آزادرا باچهار کنیزک را بدوام بخواهد حرام باشد برو آنچه زاید باشد برآن. و هریکی از ایشان را باشد که اضافت کنند بدین بعقد متعه وملک یمین چندانکه خواهد.

وچون طلاق بدهد یکی‌از چهار زن را حرام‌باشد بدوام خواستن دیگری راتاآنکه که‌بیرون‌شودآن زن‌از عدت،مگر که طلاق‌آن زن‌باین باشد. وهم‌چنین اگر طلاق دهد زن را وخواهد که بخواهد خواهر او را. و اگر بخواهدهردو خواهر را بیک عقدآن عقد باطل باشد. وگفته‌اند: مخیر باشد هرکدام [۳٤۰] که خواهد اختیار کند، واین روایتی مقطوعست.

و اگر با اوسه زن باشد وبخواهد دو زن دیگر را، اگر یکی سابق باشد بر دیگری آن درست باشد دون دیگری. و اگر هردو بیک عقد باشد هردوباطل باشد. و گفته‌اند که مخیر باشد در هر کدام که خواهد ازین دو. و در روایت جمیل چنانست که اگر بخواهد پنج را در یک عقد چهار را اختیار کند از آن وباقی را بگذارد.

وچون سه طلاق بدهد مرد زن آزاد را حرام باشد برو تاآنگه که شوهری دیگر کند و اگر چه طلاق دهنده بنده باشد.

وچون دوطلاقه شود کنیزك حرام شود برمطلق تاآنگه که شوهری دیگر کند واگر چه طلاق دهنده آزاد باشد.

و زنی که نه طلاقه باشد بطلاق عدت حرام‌شودبرطلاق دهنده ابدا.

سبب پنجم : لعان.

وثابت شود بدو تحریم ابد ، وهم‌چنین اگر قذف کند مرد زنی را که کر یا لال باشد بدانچه بدان لعان واجب شود.

سبب ششم : کفراست.

و روا نباشد مسلمان را[۳٤۱] که نکاح کند غیر کتابیه را باجماع، و درکتابیه دو قول است : ظاهرترین آنست که روا نباشد بدوام خواستن. و روا نباشد بمتعه و بملک یمین یهودیه ونصرانیه را ، و در مجوس دو قول است؛ اشبه آنست که روا باشد.

و اگر مرتد شود یکی از زن یا شوهر پیش از دخول فسخ واقع شود درحال ، و اگر بعد از دخول باشد موقوف باشد بر گذشتن عدت مگر که شوهر را برمسلمانی زاده‌باشد که ازو توبت قبول نکنند،وعدت بدارد زن‌اوعدت متوفا.

و اگراسلام‌آرد شوهر کتابیه برهمان نکاح خودباشد اگرپیش ازدخول

باشد و اگر بعد از دخول. و اگر اسلام آرد زن او دون او، عقد فسخ شود در حال اگر پیش ازدخول باشد، وموقوف باشد برانقضای عدت اگر بعد از دخول باشد، وگفته‌اند که اگر بر شرایط ذمت باشد نکاح او باقی باشدولکن نگذارند او را که در شب پیش او رود، وخلوت سازد بروز باو.

و اگر هر [۳٤۲] دو کافرغیر کتابی باشند ویکی مسلمان شود موقوف باشد برگذشتن عدت بااسلام آوردن یکی ازین دو.

و اگر اسلام آرد ذمی وبنزدیک او باشد چهارزن یا کمتر اختیارنباشد او را ، و اگر بنزدیک او بیشتر از چهار زن باشد اختیارکند چهار را.

و روایت کرد عماراز جعفر صادق علیه‌السلام که گریختن بنده بمنزلت مرتدی است، پس اگر رجوع کند و زن او در عدت باشد او اولیتر است بدو و اگر بیرون شده باشد ازعدت اورا راهی نباشد برو، و این روایتی ضعیف است.

هفت مسئلهٔ دیگر است :

اول: شرط صحت عقدآنست که متساوی باشند دراسلام، واظهر آنست که تساوی در ایمان‌شرط نیست، لکن‌مستحب است، ومؤکدتراست درمؤمنه، نعم درست نباشد نکاح ناصبی و نه زن ناصبیه که دشمن اهل بیت باشد.

وتمکن شوهر از نفقت شرط صحت عقد نیست و زن را اختیار نباشد در فسخ عقد نکاح اگر این عجز شوهر را بادید آید.

و روا باشد که [۳٤۳] نکاح کند بنده زن‌آزاد را وهاشمی غیر هاشمیه را و عربی عجمیه را وبرعکس این.

وچون زن خواهد مؤمنی که او قادرباشد برنفقت، واجب باشد که‌قبول کنند او را و اگرچه فروتر باشداز زن‌بنسب .واگرولی‌اورامنع کند عاصی‌باشد.

ومکروه باشد زن بفاسق دادن ، وبشارب‌الخمر دادن مکروه‌تر است. و

همچنین باشد خواستن زن مؤمنه رامردمخالف، وباکی نباشداگرمردمستضعف باشد یازن،و او آنست که مذهب خودنداند،وهم‌چنین کسی که‌متعصب‌نباشد.

دوم : چون نسبت کند خود را بقبیله‌یی وظاهرشود که او ازغیرآن‌قبیله است در روایت حلبی آنست که فسخ کند نکاح را.

سئم : چون بخواهد زنی‌را ومعلوم شود کی او زنا کرده بودنباشد او را که فسخ کند عقد را ونه‌آنکه رجوع کند با وی‌برای مهر. و در روایتی هست که او را باشد چون وطی کرده باشد وبازگردد با ولی بدان مهر. و اگرخواهد ترك کند آن زن را.

چهارم : [۳٤٤] روا نباشد سربسته خواهندگی کردن کسی‌راکه اودر عدت رجعیه باشد، و روا باشدخواستن غیر این را، وحرام باشد در هر دوحال روشن گفتن.

پنجم : چون خواهد زن را و اجابت کنند او را، مکروه باشد غیری را که خواهد آنرا وحرام نباشد برو.

ششم : نکاح شغار باطل باشد ، وآن آنست که بدهند دو زنرا بدومرد برآنکه مهر هریکی از ایشان نکاح دیگری باشد.

هفتم: مکروه باشد عقد کردن برقابله‌یی که او را پرورده باشد وبردختر او، وهم‌چنین خواستن‌برای پسرخود دختر زن خودرا چون زاده باشدآن دختر را بعد از مفارقت او، وباکی نباشد آنکه‌پیش ازخواستن‌او زاده باشد،وهمچنین خواستن آنراکه وسنی مادر او بوده باشد باغیر پدراو . ومکروه باشدخواستن زانیه راپیش از آنکه توبت کند.

قسم‌دوم : در نکاح متعه ونظر در ارکان او و احکام او.

و ارکان او چهار است :

اول: لفظ او که بدان منعقدشود،وآن یکی ازآن سه لفظ است: [۳۴۵] «زَوَّجْتُکَ» و «اَنْکَحْتُکَ» و «مَتَّعْتُکَ» که دردوام برفت. وسرتضی گفت که کنیزکان بلفظ اباحت یا تحلیل منعقد شود.

دوم: زن. وشرط آنست که مسلمان باشد یا کتابیه، ودرست نباشدمشرك را و ناصبیه رامتعه کردن. وسنت آنست که مؤمنه را اختیار کند که پاك دامن باشد، وآنکه پرسد از حال او چون متهم باشد، و این پرسیدن شرط نیست.

ومکروه باشد با زانیه و این هم شرط نیست. ومکروه است متعه کردن بکری راکه او را پدر نباشد. واگر بخواهد بکارت او نبرد، لکن حرام نیست. و عدد معین نیست در متعه. وحرام باشد متعه کردن کنیزك بی‌دستوری حره که پیش او باشد، ومتعه کردن برادر زاده وخواهر زاده را برسر عمه و خاله الا بدستوری ایشان.

سئم: مهر. و ذکر او شرط صحت عقدست. وکفایت باشد که مهر را مشاهده بیند. وقدر او معین شود بتراضی و اگر چه یکفی گندم باشد. و اگر دخول نکرده باشد و ببخشد مدت را بدو برو باشد که نیمهٔ مهر بدهد، و اگر داده[۳۴۶] باشد،یک نیمه راباز گیرد، واگردخول کرده باشدهمه مستقر شود. و اگرزن ترك کند بعضی‌ازمدت مرد با اومقاصت کند. و اگر ظاهرشود که عقد فاسد بود اورا مهری نباشد اگر دخول نکرده باشد، و اگردخول کرده باشد با او او را روا باشد آنچه گرفته باشد وباقی دیگر را بدو ندهند. و وجه آنست که تمام ستاند چون زن جاهل بوده باشد بفساد عقد، وبازگیردمرد مهر را اگرزن دانسته باشد که‌عقد صحیح نیست، واگر گویند که چون زن ندانسته باشد و دخول رفته باشد مهر مثل لازم باشد اولیتر بود.

چهارم: اجل. وآن شرط است درعقد، ومقدر شود بتراضی چون یک روز

یا یک سال یا یک ماه . و لابد است از تعیین اجل، و درست نباشد بیک بار یادو بار گفتن مجرد از زمان مقدر، و در روایتی است بجواز، و درین ضعف است.
و اما احکام او چند مسئله است :

مسألهٔ اولین : ترک ذکر مهر کردن باذکر اجل عقدرا باطل کند، وذکر کردن مهر دون اجل عقد را [۳٤۷] با دوام کند.

دوم: حکم نباشد شرطی را که پیش از عقد باشد، ولازم باشد اگر یاد کند در عقد.

سئم : روا باشد شرط کردن آمدن بشب یا بروز، وآنکه وطی نکند درفرج، و اگر راضی شود بعد از عقد روا باشد، وعزل تواند کرد بی دستوری او، والحاق کنندفرزندرا بدو و اگرچه عزل کرده باشد، لکن اگرنفی کند احتیاج نباشد بلعان.
چهارم: طلاق واقع نیاید بمتعه باجماع و نه لعان علی الاظهر، و واقع آید بدو ظهار علی تردد.

پنجم: وثابت نشود بمتعه میراث، ومرتضی گفت که ثابت شود مادام که شرط نکرده باشد که میراث نباشد . بلی اگر شرط میراث کرده باشد لازم باشد.
ششم : چون اجلش بگذرد عدت او دو حیض باشد علی الاشهر. و اگر در سن حایضان باشد و او راحیض نباشد، مدت او چهل وپنج روز باشد. و اگر مرد دراندرون اجل بمیرد درعدت او دو روایتست، اشبه چهارماه و ده روزاست.
هفتم : درست نباشد تجدید عقد کردن پیش از گذشتن اجل ،واگر تجدید [۳٤۸] خواهد کرد باقی از مدت بدو بخشد وعقد با سر گیرد.
قسم سئم : در نکاح کنیزکان ونظر در عقد و در ملک.

[**نظر اول**: درعقد] . اما عقد روا نباشد غلام و کنیزک را که عقد بندند برای نفس خود مادام که مولای ایشان دستوری نداده باشد . واگر بی اجازت مولا عقد بندند درآنکه

موقوف اجازت باشد یا نه دو روایت است، و موقوف بودن اولیتر است. و اگر مولی دستوری دهد مهر ونفقه درذمت مولای بنده ثابت شود ومهر برای مولی کنیزك بود. و اگرهیچ دودستوری نداده باشند فرزندان آن هردو مولا باشد. و اگر یکی دستوری داده باشد فرزندان آنِ دیگری باشد. و اگر هر دو ازان یک کس باشند فرزند بندهٔ آن مولا باشد. و اگر هردو میان دو کس مشترك باشد فرزند نیز میان ایشان بشرکت باشد مادام که یکی شرط نکرده باشد.

و اگر احدالابوین آزاد باشد فرزند آزاد باشد الا که شرط کرده باشد. و درصحت این شرط تردد است.

و اگر بخواهد [۳٤۹] آزاد کنیزك زابی‌دستوری مولای‌او، و وطی کند با او پیش از اجازت مولا ودانسته باشد که از آن غیری است، زنا کرده باشدو فرزند بنده باشدازان مولای کنیزك و بروباشد حد ومهر. وحد بیفتد اگرندانسته باشد دون مهر، و الحاق کنند فرزند را بدو، و برو باشد قیمت فرزند، آن روز که زنده برزمین آید. وهم‌چنین‌باشداگردعوی کند زن که من‌آزادام وحرّی بخواهد او را بآزادی. و در روایت است که لازم باشدبرای‌وطی کردن عشر قیمت اگر بکر بوده باشد و نصف عشر اگر ثیّب بوده باشد. و اگر فرزندی حاصل شود پدرش او را باز خرد بقیمت آن روز که برزمین آمده باشد. و اگر عاجز آید از قیمت کار بفرماید او را بدان مقدار. واگر ابا کند از کار کردن گفته‌اند که‌امام بدهد قیمت‌آن، ودرسند این خبرضعف‌است. واگردخول نکرده‌باشد بااومهرنباشد.

و اگر آزادی‌زن بنده‌یی بباشد باآنکه داند، اورا مهری نباشد وفرزندبنده باشد [۳۵۰] ازان مولای غلام. و اگر زن جاهل بوده باشد فرزند آزاد باشد ولازم نباشد برمادر قیمت فرزند چنانکه برپدر بود. ومهر لازم باشد بربنده‌اگر او را خواجه دستوری نداده باشد، وتوقف دارند تا آزاد شدن بنده.

واگربنده و کنیزک با همدیگر زنا کنند مهرنباشدوفرزندازان مولای کنیزک باشد، وهمچنین باشد اگر آزادی زنا کند با کنیزک .

واگر بخرد آزادی نصیب یکی از دوشریک ازآن کنیزک که زن‌اوبود عقد باطل شود . واگرآن شریک دیگر امضای عقد کند حلال نباشد . ودر روایتی ضعیف است که اگر حلال گرداند حلال باشد . وهم‌چنین اگربعضی‌از آن کنیزک آزاد باشد، و وطی‌جایز نباشد بهیچ وجه ، واگر قراری بکنند با این کنیزک برزمان معین ، گفته‌اند که با این کنیزک درزمان او متعه رواباشد ، واشبه منع است.

وسنت است که‌چون کنیزک‌خودرابغلام خود دهد چیزی بدیشان‌دهد . واگر خواجه بمیرد وارث مخیرباشد [۳۰۱] دراجازت دادن وفسخ کردن . و اختیار نباشد کنیزک‌را که گوید : من بااو نمی‌نشینم .

وآن‌چیزها که‌باد یدآید برنکاح ممالیک‌سه چیزاست: آزادی وبیع و طلاق .

اما آزادی: چون‌آزاد کنند کنیزک را،مخیرباشد درفسخ کردن نکاح خود واگرچه‌شوهرش‌آزاد باشدعلی‌الاظهر .واختیار نباشدبنده‌رااگرآزاد شود ، ونه‌زن اورا واگرچه آزاد باشد. وهمچنین‌مخیرباشد کنیزک اگر هردو ازان یک‌خواجه باشند وایشانرا آزاد کند یا کنیزک را.

ورواباشد که بخواهد کنیزک خود را وآزادی اورا مهراو کند . وشرط آنست که‌لفظ عقد مقدم باشد برعتق،و گفته‌اند که شرط تقدیم لفظ عتق است برعقد .

و ام ولد کنیزک باشد واگر چه فرزند او باقی باشد.واگر فرزندبمیرد روا باشد فروختن اورا . وآزاد شود ام ولد بمرگ خواجه ازنصیب‌فرزندخود، واگر کمترآید قیمت او ازنصیب فرزند کار بفرمایندواورا ، ولازم‌نباشد فرزند را برای

او سعی کردن علی‌الاشبه. [۳۰۲] و بفروشند باوجودفرزند برای بهای اوچون ثمن او دین باشد در ذمت خواجه وچیزی دیگر نباشد اوراغیر کنیزك. واگر کنیزك را بخرد بنسیه پس آزاد کند اورا وبزن کندوآزادی اورا بمهراو کند[۱] واز خواجه آبستن شود پس خواجه بمیرد وهیچ ترکه بنگذارد که بثمن اوقیام کند، اشبه آنست که او آزاد باشدوفرزندرا به بندگی نگیرند؛ و گفته‌اند که مادررا بفروشند برای قیمت او وفرزند او نیزهم چون مادر اوباشد. واین روایت هشام بن سالم است.

واما فروختن: چون بفروشد کنیزك را که شوهردارد مشتری مخیر باشد علی‌الفوردرآنکه بعقدراضی‌شود یا فسخ عقد کند، وهم‌چنین اگر بفروشدغلام‌را وزنش کنیزك باشد، وهم‌چنین گفته‌اند: اگر زنش آزاد باشد، ودرین روایت ضعف است. واگر باشند هردو ازان یك خواجه وهردو را بفروشد بدو کس، هریکی ازیشان مخیر باشد. وهم‌چنین اگر بفروشد یکی ازین دورا درست نباشد [۳۰۳] این عقد، مادام که راضی نباشدیکی از بایع ومشتری. ومالک شود خواجه مهر کنیزك را بعقد. پس اگر شوهر دخول کند مهر مستقرشود، و بنیفتدازاو اگرچه بفروشد. اما اگر بفروشد پیش ازدخول مهرازخواجه بیفتد. پس اگراجازت دهد مشتری مهر ازان‌او باشد، برای آنکه اجازت هم‌چون عقداست.

اما طلاق: چون زن ازان بنده آزادباشد، یا کنیزکی که نه ازان‌خواجهٔ او باشد، طلاق بدست بنده‌باشد ونباشد مولای اورا که جبر کند اورا بطلاق دادن. واگر این کنیزك ازان خواجهٔ او باشد تفریق میان‌ایشان بدست مولا باشد، ولفظ طلاق‌دادن شرط‌نیست.

۱- دراصل «وگرداند آزادی ... او» بوده و «گرداند» را پاك کرده‌اند وروی «او» فعل «کند» نوشته‌اند. د، : «وگرداند آزادی اورا مهراو».

نظر دوم: درملک واو بدونوع است :

[نوع] اول: ملک رقبه است . وحصری نیست دریشان برای وطی کردن . وچون کسی بشوهر بدهد کنیزك خودرا حرام باشد اورا وطی کردن بااو ولمس ونظر بشهوت مادام که درعقدآن غیرباشد . ونباشد مولارا که بازگیرد اورا ازشوهر . واگر بفروشد اورا مخیر باشد مشتری دون بایع . [۳۰٤]

وحلال نباشد یکی ازدوشریک‌را وطی کردن باکنیزك که مشترك باشد .

و رواباشد خریدن زنانی را که شوهرانش کافر حربی باشد و پسران ایشان‌را .

واگر مالك شود کنیزك را پس‌آزاد کنداورا حلال باشد هروطی کردن باآن عقد واگر چه استبراندهد اورا . وحلال نباشد غیری‌را تاآنکه کنیزك عدت بدارد هم‌چون عدهٔ آزادان . ومالك شودپدر، کنیزکی‌را که پسرش وطی کرده باشدبااو، ولکن وطی نتواند کرد بااو ، وهم‌چنین پسر نیز ازان‌پدر .

نوع[1] دوم: ملک منفعت‌است .

ولفظ او آنست که بگویند : «احللت لک وطیها اوجعلتك فی‌حل من وطیها» وشیخ ازین دولفظ‌تعدی‌نکرد، ودیگران لفظ«اباحت» را جایزداشته‌اند ، وهمه منع کردند لفظ‌عاریت‌را ، وپیش مرتضی این لفظ عقد متعه‌است، وپیش دیگران اباحت .

ودرحلال کردن کنیزك خودرا برای غلام خود تردد است ، و مساوی بودن او با اجنبی اشبه است . واگرمالك شودبعضی‌را [۳۰۰] ازکنیزك ، و او حلال گرداند نفس خودرا درست نباشد . ودرحلال گردانیدن یك شریك دیگر[ی]را تردد است، ووجه آنست که روانباشد .

۱- اصل: لفظ، متن ص. ۱۲۰ر ، د: نوع .

ومباح دارد آن چیزی که فرا گیرد آنرا لفظ اباحت ، پس اگر حلال گرداند بوسه دادن اقتصار باید کرد بدان ، وهم چنین لمس . ولکن اگر وطی حلال گرداند حلال باشد هرچه جز ازآن است، واگر حلال گرداند اوراخدمت، متعرض وطی نشود . وهم چنین مباح نباشد خدمت فرمودن ، چون وطی حلال کرده باشد .

وفرزند کنیزك حلال کرده آزاد باشد . پس اگر شرط حریت کرده باشد در عقد، راهی نباشد خواجه [را] برپدرش . واگر شرط نکرده باشد در الزام کردن او در قیمت فرزند دو روایتست ، اشبه آنستکه لازم نباشد .

وباکی نباشد وطی کردن با کنیزك چون درآن خانه غیری دیگر باشد ، وآنکه بخسبد درمیان دو کنیزك . واین هردو مکروه است درآزادان . وهمچنین مکروه است وطی کردن [۳۰۶] بازانیه ، ویاآنکس که ولد زنا باشد .

ولاحق است بدین نکاح نظر کردن درپنج چیز :

[نظر] اول: درعیبها . وبحث درقسمتهای او است ودراحکام او . وعیب مردان چهاراست : دیوانگی ، وخصی بودن وعنینی وسادگی[1] .

وعیب زنان هفت است : دیوانگی و جذام وبرص و قرن وآنکه ره گذر بول و کودك یکی شده باشد وکوری و برجای بماندگی . ودربسته اندامی[2] تردداست، اشبه آنست که آن نیز ازین عیوب باشد ، برای آنکه ، مانع است از وطی کردن . وردنکند یک چشم را[3]، ونه آنکس را که زنا کرده باشد ، واگرچه

۱- د : دم بریدگی ، ر، پ : ۱ دیوانگی ۲ خایه کشیده ۳ سست مردی ٤ ازبن بریدن آلت مردی. ۲ - متن ص ۲۱۰ : وفی الرتق تردد ، ر، پ: بستگی اندامها تردد است. ۳ - ر،پ: وتنگ چشمی ردنباشد.

بدان حدزده باشند[1]، و نه لنگ‌را علی‌الاشبه .

واما دراحکام چندمسائل است :

اول: فسخ نکاح نتواند کردن بعیبی که بادیدارآید[2] بعدازدخول . ودرآنچه بادید[2]آید بعد از عقدتردد است، جز از عنینی . وگفته‌اند که زن فسخ کند بجنون مرد چون جملهٔ اوقات نمازهارا مستغرق کند واگرچه بادید[2]آید .

دوم: خیار برفورباشد [۳۰۷] وهم چنین باشد درتدلیس .

سئم: فسخ طلاق نیست، لاجرم درهرجایی که فسخ کندقبل [از] دخول مهر بانیمه بیاید .

چهارم : احتیاج ندارد فسخ برای عیب بحاکم شرع ، اما احتیاج باشددر عنینی برای تعیین اجل .

پنجم : چون فسخ عقد کند زنرا شوهر پیش ازدخول مهرنباشد اورا . و اگر بعد از دخول کند اوراباشد مهرمعین، وبازگردد بدان بامدلس . وفسخ کند زن عقد شوهررا پیش ازدخول ومهرنباشداورا الا درعنینی . واگر بعدازدخول باشد اورا بود مهرمعین . واگرفسخ کندزن‌عقد خصی‌را ثابت شود برشوهرهمهٔ مهر چون دخول کرده‌باشد با تعزیر .

ششم : اگر دعوی کند زن که شوهر عنین است ومرد انکارکند، قول قول مردباشد باسوگند . وچون ثابت‌شود خیار باشد اورا واگرچه بنوی بادید آمده باشداورا . وعنینی بدان ثابت‌شود که عاجزآید از مقاربت‌آن‌زن قبلاً ودبرا وازغیراو . واگر مرد دعوی کند که [۳۰۸] من وطی کردم وزن انکارکند ، قول‌قول مردباشد باسوگند .

۱- ر، پ : اگر چه حدش زده‌باشند .

۲- د : هادید.

هفتم : اگر زن صبر کندبا عنینی دروهیچ بحث نیست . واگر باحاکم شرع گردد حاکم شرع اجل بنهد اورا سالی ازآن وقت که اعلام کرده‌باشد . پس اگر عاجزآید ازآن زن وازغیراو ، زنراباشد که فسخ عقد کند و یک نیمهٔ مهر بستاند .

تتمه : اگر مردی زنی‌را بخواهد برای آنکه او آزادست پس روشن‌شود که کنیز کث است ، فسخ کندعقداورا ومهرنباشد اگر دخول نکرده‌باشد .واگر دخول کرده‌باشد برو‌باشدمهرعلی‌الاشبه ،وبازگردد برای‌آن بامدلس،وگفته‌اند که بروطی کننده‌باشدعشریانصف‌عشربرای‌خواجه‌اگر خواجه‌مدلس نبوده‌باشد .

وهمچنین فسخ کند زن عقد شوهر را اگر روشن‌شود که شوهر اوبنده است. ومهر نباشد اورا پیش‌ازدخول ، وبعد ازدخول‌باشد .

واگر شرط کند که‌آزادزاده‌بمن دهی وروشن شود که کنیز کث‌زاده‌بود ، اورا باشد که‌فسخ کند ومهرنباشد،[۹ ۳۰] وثابت‌شود مهراگردخول کرده‌باشد .

واگربخواهد دخترآزادزاده‌را، پس دربرد[1] درپیش او کنیز کث‌زاده، رد کندآنرا وبروباشد مهر بوطی‌شبهه[2] وبازگردد بدان‌مهر باآنکس که پیش‌اوبرده باشد آنرا ، واوراباشد آن زن آزادزاده[3] .

واگر دو کس هریکی زنی بخواهد ، وازان هریکی پیش‌دیگری‌ببرند؛ برهریکی که وطی کرده‌باشد مهر مثل‌لازم باشد برای وطی کرده،وبرآن‌زن‌باشد عدت‌داشتن‌وعود کردن‌باشوهر خود، وبرآن شوهرباشدآن‌مهری که کرده‌باشد .

واگر بخواهد زنی‌را ببکری‌وثیب‌یابد، شوهررا نباشد که رد کند، ودر

۱ـ د:دربرند . ۲ ـ ر، پ : واگر دخول‌کند بشبهه بروی مهر لازم شود.

۳ـ ر، پ : واورا زن خود کند، متن‌ص۲ ۲۱ : وله زوجته .

روایت هست که نقصان کنند مهر اورا .

نظر دوم: درمهر ، ودرواطراف است:

[**طرف**]**اول:** هرچه مسلمان مالک شود آنرابمهرتوان داد اگرآن چیز عین باشدیادین یا منفعت چون تعلیم صنعتی یا سورتی از قرآن .ویکسانست درو اگر آن شوهر دهد بدو یااجنبی . اما اگر اجیر گرداند خودرا [۳۶۰] برای مهر مدتی معین درو دوقول است ؛ اشبه آنست که جایز باشد .

وقدری معین نیست مهررا دراندکی وبسیاری علی الاشبه . بل که قدر آنست که راضی شوند هردوبدان . ولابد که تعیین آن بوصف باید یا باشارت. وکفایت باشدمشاهدهٔ آن[1] بی کیل ووزن . واگر زن بخواهد برای آنکه خادمی بدهد ومعین نکند که چگونه ، اورا باشد کنیزک میانه . وهمچنین باشد اگر گوید کـه سرایی[2] بدهم یا خانه یی . واگر گوید که برسنت محمدی پانصد درهم باشد .

واگر نام برد برای اومهری وبرای پدر اونیز چیزی ، بیفتد آنچه برای پدر باشد .

واگر عقد بندد دو ذمی برخمر یاخوک درست باشد. واگر اسلام آرند هردویایکی ازین دو پیش از قبض کردن،زنراباشد قیمت آن چیزاگر عین باشدیا درذمت . وروانباشد عقدبستن مسلمان برخمر، واگرعقدبندد درست باشد . و چون دخول کند بازن ، مهر مثل باشد، وگفته‌اند که عقد باطل باشد .

طرف دوم: درترک ذکر مهر . شرط نیست [۳۶۱] یاد کردن مهر برای صحت عقد . پس اگر فراموش کند آنرا یاشرط کند که مهرنیست، عقد

۱- اصل: از ۲-اصل : سرای.د:سرائی یاخانه. پ:بسرائی، ر: بسرای .

درست باشد. واگر طلاق دهد پیش ازدخول ، زن‌را متعه باشد . واگر بعداز دخول طلاق دهداورا مهرمثل باشد.

واعتبار کنند برای مهر مثل حال زن درشرف . ودرمتعه اعتبار بحال مرد باشد . پس اگر مرد توانگر باشد جامهٔ گران‌بها[1] قیمت‌بدهد ، یا ده دینار یا زیادت، ودرویش انگشتری یا درهمی. وآنچه میانه باشد، مابین این هردوبدهد.

واگر حاکم گردانند یکی‌را برای معین کردن مهر درست‌باشد ، وحکم کند شوهر بدانچه خواهد واگرچه‌اندك باشد. واگر حاکم زن‌باشد تجاوزنکند ازمهرسنت . واگر بمیرد آنکه حاکم کرده‌اند روایت است که اورامتعه باشد.

[**طرف**] **سئم:** دراحکام،وآن‌ده است.

اول : مالك شود زن مهررا بعقد ، وبانیمه‌آید باطلاق، وتمام ثابت‌شود با دخول . ودخول وطی است درقبل یادر دبر . وبنیفتد بادخول اگرزن قبض نکرده‌باشد . وبمجرد [۳٦۲] خلوت ثابت نشود علی‌الاشهر .

دؤم: گفته‌اند که چون نام مهرنبرد و چیزی‌بدهدپیش ازدخول، ازمهر باشد مادام که شرط نکرده باشدکه مهر غیرآن است.

سئم: چون‌طلاق دهد زنرا پیش از دخول ، بازگیرد یك‌نیمهٔ‌آنچه داده باشد ازمهر ومطالبه کند زن یک‌نیمه‌را اگر ازوقبض نکرده باشد . وبازنتواند گرفت شوهر آنچه ازنما بادید آمده باشد ازوقت عقد تاطلاق ، اگرمتصل باشد بدو چون فربهی یا منفصل چون فرزند. واگردروقت عقدنما موجودبوده‌باشد ، شوهر بازگردد بانیمهٔ‌آن چون حمل واگربرای مهراوصنعتی یاعملی‌آموخته‌باشد بازگردد با نیمهٔ اجرت آن . و اگر زن‌ابرای ذمت شوهر کند از مهر خود ، شوهر نیمهٔ آنچه ابرای ذمت کرد ازومطالبه کند .

۱- متن ۲۱۳ : بالثوب المرتفع . رضوی‌وپاریس : متعه کند بجامهٔ نیکو . یابده‌دینار. د: جامهٔ گران‌قیمت بدهند .

چهارم: اگر زنرا کنیزکی مدبره بدهند بمهرپس قبل دخول طلاق دهد، آن کنیزك میان ایشان باشد مناصفه . پس چون شوهر بمیرد آزاد شود . وگفته اند که تدبیرش [۳۶۳] بمهر کردن باطل شود ، واین اشبه است.

پنجم : اگر بدهدعوض مهرمتاعی یا بنده‌یی آبق و چیزی دیگر وطلاق دهد ، بازگیرد یک نیمهٔ معین که کرده باشد نه نیمهٔ آن عوض .

ششم : چون شرط کند چیزی که خلاف شرع باشد شرط فاسد باشددون عقد ومهر لازم باشد، چنانکه زن شرط کند که تو زنی دیگرنخواهی وسریه نگیری، وهمچنین اگر زن شرط کند که مهر درفلان وقت بدهی که اگر درآن وقت [ندهی] میان ما عقد نباشد . اما اگر شرط کند که بکارت او نبرد درست باشد . واگر دستوری دهد بعد از آن رواباشد . و بعضی از اصحاب ما این شرط را بمتعه خاص کرد .

هفتم : اگر شرط کند که زن را ازآن شهر بیرون نبرد لازم باشد بدان وفا کردن . واگر شرط کند که صد دینار بدهد اگر بیرون برد وپنجاه اگر بیرون نبرد ، پس اگر بابلاد شرك خواهد برد صد دینار بباید داد وزن را باوا رفتن لازم نباشد ، واگر خواهد که بشهر مسلمانان برد او را آن رسد [۳۶٤] وصد دینار بدهد .

هشتم : اگر اختلاف کنند دراصل مهر ، قول قول مرد باشد باسوگند واگرچه بعداز دخول باشد. وهمچنین باشد اگرزن دعوی کند بعداز خلوت که مرد مواقعه کرده است .

نهم :ضامن باشد پدر مهر فرزندخرد خودرا،اگر اورا مال نباشدوقت عقد. واگر اورا مالی باشد برفرزند باشد دون پدر .

دهم : زن منع تواند کرد شوهررا ازوطی تا قبض کردن مهر. وهست

زنرا که منع کند بعداز دخول. درین دوقولست ؛ اشبه آنست که منع نتواند کرد.

نظر سئم: درقسمت ونشوزوشقاق .

اما قسمت کردن : اگر زن یکی باشد ، یک شب حق او باشد ازچهار شب. واگر زن دوباشد دوشب حق ایشان باشد ازچهارشب . واگرسه باشد سه شب حق ایشان باشد وآنچه فضله ازچهارشب باشدازان مرد باشد هرجا که خواهد باشد. واگرچهارزن باشند هرشبی پیش یکی باشد. وروانباشدفروگذاشتن الاّ بعذری یاآنکه دستوری دهد[٣٦٥] اورا خداوندآن شب. وواجب [باشد] باوبستر خفتن ، نه آنکه دخول کند باو. وپیش اوبودن خاص است بشب. و روایت کرخی چنانست که براو باشد که آن شب پیش او باشد و وقت صبح همانجاباشد .

واگر جمع باشند آزاد وکنیزك درعقد، زن آزادرادوشب باشد وکنیزك را یك شب. وکتابیه هم چون کنیزك است. وقسمت نباشد کنیزکی را که ملك او باشد .

وبکررا خاص باید کرد نزدیك دخول بسه شب تاهفت شب ، وثیب را سه شب .

وسنت است که یکسان گرداند میان زنان درنفقه وگشاده رویی وجماع . وآنکه باشد درصبح هرشبی بنزدیک خداوندآن شب .

امانشوز: نادادن یکی اززن یاشوهرباشددیگریرا آنچه بروی واجب است.

پس هرگاه که ظاهر شود اززن امارات عصیان ، شوهروعظ گویداورا. اگر سودندارد بزند اورا ، واقتصارکند بدانچه باآن امیدباشد که باطاعت او آید مادام که رنجاننده قوی [٣٦٦] نباشد. واگر ناسازگاری ازمرد باشدزن را باشد که مطالبهٔ حق خود کند ازو. واگر ترك کند زن بعضی ازآنچه واجبست بر

مرد یا همه، روا باشد مرد را قبول کردن.

اما شقاق: آنست که کاره باشند هریکی از ایشان صاحب خود را، چون ترسند که میان ایشان دایم بماند بفرستند هریکی از ایشان داوری از اهل خود. و اگر زن و شوهر بنفرستند حاکم شرع بفرستد. و روا باشد که حاکم اجنبی باشد. و فرستادن ایشان برای صلاح دیدن است و حکم کردن، نه برای توکیل. پس باصلاح آرند اگر باهم اتفاق کنند. و از هم جدا نکنند زن و شوهر را، الاّ که شوهر دستوری دهد در طلاق و زن در بذل مهر. و اگر حکمین باهم خلاف کنند حکم ایشان ماضی نباشد.

نظر چهارم : درحکمهای فرزندان.

فرزندی که بعقد دوام حاصل شود بوطی کننده لاحق باشد، چون از وقت وطی تا وقت ولادت کمترین شش ماه بگذرد و بیشترین نه ماه. و گفته‌اند [۳٦۷] ده ماه، و این نیکوست. و گفته‌اند که سالی، و این متروکست.

پس اگر مرد بازن نزدیکی نکند یا ازو غایب باشد مدت ده ماه و فرزند بیارد بعدازآن لاحق نباشد بدو. و اگر مرد انکار دخول کند قول قول مرد باشد باسوگند. و اگر اعتراف آرد بدخول کردن و بعدازآن انکار فرزند کند، منتفی نشود ازاو الاّ بلعان.

و اگر متهم داند زن را بزنا، یا مشاهده کند زنای اورا، روا نباشد نفی کردن فرزند و لاحق باشد بدو. و اگر نفی کند منتفی نباشد الاّ بلعان. و همچنین اگر اختلاف افتد از مدت ولادت. و اگر زنا کند بازنی و اورا آبستن کند، روا نباشد الحاق کردن آن فرزند را بخود و اگرچه بخواهد اورا. و همچنین باشد اگر آبستن کند کنیزکی را بزنا و بعدازآن مالک شود اورا.

و اگر مرد طلاق بدهد زن خود را، پس آن زن عده بدارد و شوهر بکند و

فرزندبيارد كمتر از شش‌ماه، آن فرزند ازان مرد اولين‌باشد .واگرازوطی دومين شش‌ماه باشد [۳٦۸] يازيادت،ازان دومين باشد .واگر شوهرنكرده‌باشد ازمرد اولين‌باشد مادام كه تجاوزنكرده باشد از ده ماه . وهم‌چنين باشد حكم در كنيزك اگر بفروشد اورا بعدازوطی .

وفرزندی كه‌از كنيز كی كه مولايش بااو وطی كرده باشدحاصل شود ، لاحق باشد بمولای او ولازم باشد اورا اقرار آوردن بدو ، ولكن اگر نفی كند در ظاهر شرع منتفی شود وثابت‌نشود ميان ايشان لعان .

واگر مرد اعتراف‌آرد بفرزند بعدازنفی لاحق باشد بدو . وهمين حكم است درفرزند متعه . وهر كه اقرار آرد بفرزندی و بعدازآن نفی كند ، قبول نكنند ازو .

واگر وطی كندمولاواجنبی ،حكم كنند آن فرزندرا برای مولا .پس اگر حاصل باشد درواماراتی كه بدان ظن غالب باشد كه‌آن‌ازونيست روانباشدالحاق كردن بخود ونفی‌نيز نتواند كرد ، بل كه سنت‌باشد كه وصيت كند برای اين فرزند چيزی ، وميراث ندهد اوراچون ديگر [۳٦۹] ميراث خوارگان .

واگر وطی كند بايع ومشتری ، فرزند ازان مشتری باشد الاّ كه زمان كمتر باشد از شش‌ماه . واگر وطی كنند شريكان باكنيزك وفرزند بيارد و دعوی كنند هريكی كه ازان منست ، قرعه بزنند ميان ايشان والحاق كنند بدان كس كه‌نام او بيرون‌آيد، وباقی ازحصهٔ او ازقيمت‌مادر وفرزند ازوبستانند برای شريكان .

وروانباشد نفی كردن فرزند برای‌عزل، يا برای‌تهمت‌زنا . وفرزندزنی كه با او وطی شبهه كرده‌باشد بواطی لاحق شود .

واگر بخواهد زنی را بگمان آنكه شوهر ندارد وروشن شود كه شوهر

دارد، رد کند اورا باشوهر اولین بعد از آنکه عده بدارد ازدومین ، وفرزند ازان وطی کننده باشد باوجود شرایط .

ولاحق است بدین فصل احکام ولادت :

وسنتهای ولادت تنها قیام نمودن زنان است بحال واجبی، الاّ که زنان نباشند. وبا کی نباشد بقابلگی شوهروا گرچه زنان باشند. وسنت است غسل مولود وبانگ نماز درگوش راست گفتن وقامت [۳۷۰] درگوش چپ گفتن و تربت حسین بن علی علیه السلام بکام او باززدن ، وهمچنین آب فرات، واگر آب فرات نیابد آبی خوش ، واگرنیابد الاّ آبی شور پاره یی عسل بدو بیامیزد یا خرما ، ونام نیکو برنهادن وهمچنین کنیت . و مکروه باشد محمدرا ابوالقاسم کنیه نهادن وآنکه نام کند حکم یاحکیم یا خالد یاحارث یا مالک یا ضرار .

وسنت باشد سرتراشیدن روزهفتم پیش از عقیقه ، وبصدقه دادن زریانقره بوزن موی او .

ومکروه باشد پاره یی موی تراشیدن وپاره یی بگذاشتن .

وسنت باشدسوراخ کردن گوش وختنه کردن روزهفتم . واگر تأخیر کند رواباشد .

وچون ببلوغ رسد واجب باشد بروکه خودرا ختنه کند. وختنه کردن دختر کان سنت است.

وعقیقه سنت است روز هفتم . و روانباشد بصدقه دادن ثمن اورا. واگر عاجزآید ازو درتوقف دارد تامکنت بادیدآمدن . وسنت دروآنست که شرایط اضحیه درو باشد. وخاص گردانند قابله [۳۷۱] را بیک ران یاسرون . واگر قابله ذمیه باشد بدهند اورا قیمت ربع . واگر قابله نباشد مادربصدقه دهدربع آنرا. واگر پدر عقیقه نکرده باشد ، سنت است که چون او ببلوغ رسد برای خود

بکند. واگر کودک بمیرد درهفتم روز پیش اززوال، عقیقه بیفتد. واگر بعداز زوال بمیرد استحباب بنیفتد.

ومکروه است مادرو پدررا خوردن ازآن وآنکه بشکند چیزی ازاستخوان او، باکه جدا بازکنند بندگشایهای[1] اورا ازهم.

وازین توابع است شیردادن ونگاه‌داشتن.

وفاضلترین شیری شیرمادراست. وجبرنکنند زنرا، که آزاد باشد برشیردادن فرزند خود. وجبرکند خواجه کنیزک خودرا. واجرت حره بر پدرباشد اگراو اختیارکند شیردادن او. وهمچنین اگر شیردهنده خادمهٔ زن باشد. واگرپدر مرده باشد ازمال شیرخورنده بدهند.

ومدت شیرخوارگی دوسالست. وروا باشد که اقتصارکند بربیست ویک ماه، وکمترازین نشاید، و بردوسال یکماه یا دوماه زیادت توان [۳۷۲] کرد، ولازم نباشد پدررا اجرت دادن زیادت ازدوسال. ومادراولیتراست شیردادن فرزند چون بتطوع دهد، یا قناعت کند بدانچه غیراو طلبد. واگر زیادت از آنچه غیر او بدان قانع باشد طلبد، پدررا باشد که بازگیرد ازو وبغیری دهد.

واما بنگاه داشتن فرزند[2]، مادر اولیتر باشد بدومدت شیرخوارگی چون زن حره باشد ومسلمان. وچون ازشیر بازگردند، مادر حره اولیترست بدخترتا هفت‌سال، وگفته‌اند تانه‌سال، وپدر اولیتر باشد بپسر. واگر مادرشوهرکند حضانت او بیفتد. واگر پدر بمیرد مادر اولیترباشد ازوصی. و همچنین باشد اگر پدربنده باشد یاکافر، مادرحره اولیترباشد بدو، واگر شوهرکرده باشد. و اگر پدر آزاد شود او اولیترباشد بحضانت.

۱- درذخیرهٔ خوارزمشاهی این کلمه دیده میشود. اصل: گشائها. د: گشائیها. رضوی وپاریس: مفاصل.

۲- رضوی وپارس: دایگی کردن مادر.

نظر پنجم: درنفقه.

واسباب او سه است: زوجیت وقرابت وملکیت.

اما زوجیت: شرط درواجب بودن نفقهٔ زن آنست که عقداو دائم باشد، پس نفقه نباشدمتمتع بهارا. [۳۷۳] دوم آنکه تمکین تمام دهد[1]. ونفقه نباشد اگر امتناع کند ازو. واگر امتناع کند برای عذری شرعی نفقه بنیفتد چون رنجوری وحیض وفعل واجب.

اما فعل سنت اگر شوهر [او] را ازآن منع کند، ویا زن ناەستد؛ نفقهٔ او از شوهر بیفتد[2].

وزن مستحق نفقه‌شود واگرچه ذمیه‌باشد یاکنیزک. وهمچنین اگراو را طلاق رجعی داده‌باشند نه باین، وآنکه شوهرش متوفاشده باشد، الاّ که زن حامله باشد که ثابت باشد. نفقهٔ مطلقهٔ حامل برشوهر باشد تاوضع حمل و نفقهٔ متوفاعنها از نصیب حمل علی‌احدی‌الروایتین.

و نفقهٔ زن مقدم است برنفقهٔ خویشان. و قضا کنند نفقهٔ زنرا اگر فوت شده باشد.

اما قرابت: نفقه برمادر وپدر و فرزندان واجب باشد. ودر وجوب نفقهٔ اجداد مادری وپدری ترددداست، اشبه لزوم است. وواجب‌نباشد برغیرایشان ازخویشان، بلکه سنت‌باشد و مؤکد باشد دروارث.

و شرط درواجب بودن آنست که درویش [۳۷٤] باشند و عاجز از

۱- ط: وشرط وجوب نفقهٔ زن دوچیزاست: عقددایم. پس برمتعه نفقه‌ای واجب نباشد و تمکین کامل.

۲- د: وزن بازنایستد نفقه‌ازشوهر بیفتد. رضوی وپاریس: واما فعل مندوب اگرشوهرمنع کنداوراو او برو مستمرباشد نفقه ساقط شود. متن: اماالمندوب فان منعهامنه فاستمرت سقطت نفقها (ص ۲۱۹).

کسب کردن. وقدری معین نیست برای نفقه. بلکه واجب باشد نفقه چندانکه کفایت باشد از طعام، وکسوت و مسکن. و نفقهٔ فرزند بر پدر باشد. و اگر پدرنباشد یا اگر باشد و درویش باشد، بر پدر پدر و بر پدر مادر چندانکه بر بالا رود، الاّ قرب فالاّ قرب. و قضا نباید کرد نفقهٔ قرابت را چون فوت شده باشد.

اما نفقهٔ بنده، واجب باشد برمولای او، و همچنین ازان کنیزك. و باز گردند برای قدر نفقهٔ ایشان برامثال مولای[1] ایشان. وروا باشد که بنده را گوید هر ماهی چندینی بمن ده وفضله ازان تو باشد. اگر کفایت باشد اورا خودنیك، واگرنباشد مولی تمام بکندآنرا.

وواجب باشد نفقه کردن بربهائم[2] که ملک او باشد. واگر نفقه نکند صاحبش را جبر کنند برفروختن او یا ذبح کردن، اگر ازآن جمله باشد که ذبح او مقصود باشد چون گاو وگوسفند.

۱- پاریس ورضوی: خواجه. ۲- پاریس ورضوی: چهارپای.

کتاب طلاق

ونظر درارکان او واقسام او وآنچه‌لاحق‌است بدو[۳۷۵] .

[**نظراول:** در ارکان طلاق.]

رکن اول : در طلاق دهنده . و اعتبار درو بلوغست وعقل و اختیار و قصد بتحریم . پس اعتبار نیست بطلاق کودك . و در آن کس که بده سال رسیده باشد روایتی هست بجواز، و درو ضعف است . و اگرطلاق دهد برای او ولی او واقع نیاید الا آنکه ببلوغت رسد و فاسد عقل باشد . و درست نباشد طلاق از دیوانه‌واز مست و از مجبور و آنکس که او را بخشم آورده باشد چون ایشان راقصد نباشد.

رکن دوم: درمطلقه ، شرط درو زوجیت‌است ودوام و پاك بودن‌ازحیض و نفاس چون مدخول بها باشد و شوهر او حاضر . واگر شوهر غایب باشد درست باشد . ودرقدرغیبت اختلاف است.محصلش‌آنست که ازطهری باطهری دیگر انتقال کند. واگربیرون شود درطهری که درونزدیکی نکرده باشد درآن طهر، طلاق درست‌باشد بی‌تربص واگرچه‌در حیض باشد. و کسی که محبوس باشد از زن هم چنانست که‌غایب .

و شرط چهارم آنست که طلاق که دهد در طهری [۳۷۶] باشد که مجامعت نکرده باشد درو. واین اعتبار بیفتد درزن نابالغ ویائسه وحامله . اما مسترابه اگر متأخرافتد حیض‌او صبر کند تاسه‌ماه ، وطلاق واقع نیاید پیش از سه‌ماه. ودرشرط تعیین مطلقه تردداست.

دوم آنکه طلاق دهد درطهری که بااو نزدیکی کرده باشد.

سیم آنکه سه طلاق پیاپی بدهد وهیچ یک ازین طلاقها بدعت واقع نشود.

وطلاق سنت سه است: باین ورجعی وعده.

باین آنست که درست نباشد رجوع کردن بازن، وآن طلاق یائسه است علی الاظهر، وآنکس که بااو دخول نکرده باشد، وطلاق نابالغ، و مختلعه، و مبارات مادام که زن باز نگردد بدانچه داده باشد، که اگر باز گردد شوهر را رجوع رسد بااو، وطلاق زنی که سه طلاقه باشد، چون درهریکی از دوطلاق [۳۷۸] اولین رجوع کرده باشد.

و رجعی آنست که درست باشد رجوع کردن واگرچه رجوع نکند.

وطلاق عده آنست که رجوع کند بازن درعده ومقاربت کند، وبعد ازآن درطهری دیگر طلاق دهد. و این زنرا که بدین صفت نه طلاق دهد حرام ابد گردد برمرد. وهرچه جز ازطلاق عده است، درسئم بار حرام شود تاشوهری دیگر کردن وتحریم ابد حاصل نباشد.

و اینجا مسائلی چنداست:

مسئلهٔ اول: باطل نکند تمام عده بداشتن زن، حرام بودن اورا، پس شوهر کنند درسئم بار[۱].

مسئلهٔ دوم: طلاق شاید داد حامله را بعد از رجعت بی دخول چنانکه با دخول شاید داد علی الاشبه.

سئم: درست باشد که زن را طلاق دهد دوم بار در آن طهری که درو طلاق داده باشد، ورجوع کرده درو ووطی نکرده لکن آن طلاق عده نباشد.

۱- متن ۲۲۲: لایهدم استیفاء العدة تحریم الثلاثة. پاریس ورضوی: استیفای عده خراب نکند تحریم طلقهٔ ثالثه را. د:...اورا برشوهر درسئوم بار.

چهارم: اگرغایبی طلاق دهد وبعدازآن حاضرشود ودخول کندبااو پس دعوی کند که من اورا طلاق داده‌ام [۳۷۹] ، قبول نکنند دعوی او را و نه گواهان اورا، واگر فرزندی حاصل شود بدولاحق باشد.

پنجم: چون غایبی طلاق دهد زنرا وخواهد که خواهرمطلقه را بخواهد، و یایکی را ازچهار زن طلاق بدهد و خواهد که یکی دیگررا بخواهد ، نه‌ماه صبر باید کرد برای احتیاط.

نظرسئم: آنچه لاحق است بدو؛ ودرومقصدهاست:

[**مقصد**] **اول:** مکروه باشد که طلاق دهدرنجور [را] .واگر طلاق دهد واقع‌آید وشوهرازرن میراث گیردچون درعدهٔ رجعیه باشد، ومیراث گیرد زن‌ازان مرد، واگرچه طلاق باین‌باشد تاسالی، مادام که شوهر نکرده باشد ومرد ازآن رنجوری نیک نشده‌باشد.

مقصد دوم: در محلل . و اعتبار است درو بلوغ و وطی کردن در قبل بعقدی درست و دایم . واشهر روایتین[1] آنست که‌محلل کمتر ازسه‌طلاق را نیز باطل[2] کند. واگر دعوی کند آن زن که‌من شوهر کردم و دخول کرد و طلاق داد، مروی آنست که‌قبول کنند چون زن معتمد باشد.

[**مقصد**] **سئم:** دررجعت . درست باشد بنطق [۳۸۰] چنانکه گوید: من رجعت کردم باتو، یابفعل چنانکه‌وطی کند بااویا بوسه دهد یابساید بدو بشهوت . واگر مرد انکار طلاق کند آن خود رجعت باشد. وواجب نباشد دررجعت گواه بلکه سنت باشد . و رجعت اخرس باشارت باشد ، و در روایت هست که مقنع او از سر او فرا کشد . و اگر دعوی کند زن که عدهٔ من بگذشته است در زمانی که ممکن باشد گذشتن‌آن قبول کنند.

۱ـ اصل ود: روایتی. ۲ـ پاریس ورضوی: ویران.

مقصدچهارم: درعده‌ها ونظردرفصلهای او.

[اول]: عده نباشد برآن زنی که دخول نکرده باشد با او وجز آنکه شوهر او متوفا شده باشد. ومراد بدخول وطی است درقبل یا دردبر، وواجب نباشد برای خلوت.

دوم: عدهٔ زنی که حیض او مستقیم باشد، سه طهر باشد علی الاشهر چون زن حره باشد واگرچه شوهرش بنده باشد. وحساب کنند آن طهر یرا که در و طلاق داده باشد واگرچه حایض شود بعد از طلاق بیک لحظه [وبدیدن خون] سئوم [جدا شود].

کمترین آنچه بگذرد عدهٔ زن در بیست و شش روز باشد ودو [۳۸۱] لحظه، و لحظهٔ آخرین از عده نیست، بلکه دلالت کند که زن از عده بیرون شد.

سئم: درمسترابه. وآن زنی باشد که اورا حیض نباشد لکن درسن حایضان باشد و عدهٔ او سه ماه باشد واو مراعات سه ماه و سه طهر کند و عده دارد بدانچه ازین دو سابق تر باشد. اگر درماه سئم یک حیض یادوحیض بیند نه ماه دیگر صبر باید کرد ازبهر احتمال حمل وبعدازآن سه ماه عده بدارد. و درروایت عمار چنان است که صبر باید کرد سالی وبعدازآن سه ماه عده بباید داشت.

و عده نباشد بر کودك ونه بریائسه علی الاشبه. ودرحد یأس دوروایت است؛ مشهورترین پنجاه سال است. واگر مطلقهٔ یک خون بیند و بعدازآن بسن یأس رسد، دوماه دیگر بدارد. واگر زنی را حیض نیفتد الا درپنج ماه یا شش ماه، عدهٔ او بماه باشد نه بطهر.

چهارم: درطلاق حامله، عدهٔ او وضع حمل باشد واگرچه بعداز طلاق باشد بیک لحظه واگرچه فرزند تمام نرسیده باشد، چون محقق شود که حمل بود، [۳۸۲] واگرچه طلاق دهد وزن دعوی کند که من حامله‌ام، صبر باید کرد تا گذشتن بیشترین حمل. واگرازدوبچه که در شکمش باشد یکی بنهد، از

اگر او را شوهر طلاق رجعی دهد و درعده آزاد شود ، تمام کند عدهٔ آزادان ، واگر طلاق باین باشد عدهٔ کنیزکان تمام کند .

و عدهٔ ذمیه هم چنان باشد که عدهٔ آزادان در طلاق و در وفات علی‌الاشبه .

و عدهٔ کنیزك در وفات چهل و پنج روز باشد . واگر حامله باشد ابعد الاجلین . [۳۸۴]

و ام‌ولد عده بدارد ازوفات شوهر، هم چون حره دارد .واگر شوهراورا طلاق رجعی‌بدهد ودرعده بمیرد، عدهٔ حره باسر گیرد .واگر ام ولد نباشد ، عدهٔ کنیزکان که در وفات دارند باسر گیرد .

واگر شوهر کنیزك بمیرد ، وبعد ازآن اورا درعده آزاد کنند، تمام‌بکند عدهٔ آزادان برای تغلیب حریت . واگر وطی کند خواجه‌با کنیزك خود وبعد ازآن آزاد کند، عدهٔ او سه طهر باشد ، واگرشوهر کنیزك‌آزاد باشدآن‌کنیزك‌را بخرد، باطل شود . واگرخواهد که بااو وطی کند بی‌استبرا رواباشد .

تتمه: روا نباشد شوهر را، بیرون کردن از خانهٔ‌خودآن زنی‌را که طلاق رجعی داده باشد الا که ازو فاحشه‌یی واقع‌شود ، واوآنست که‌بدان‌حد واجب شود . وگفته‌اند که فروترین فاحشه‌آن باشد که اهل او را رنجاند . وزن‌را نیز نشاید بیرون رفتن . واگر مضطرشود به‌بیرون رفتن، بعد از نیم‌شب بیرون رود پیش‌ازصبح [۳۸۵] باخانه آید، ولازم نباشد این در یائسه ، ونه بر زنی که شوهرش مرده باشد، بلکه این هردو هرکجا که خواهند بخسبند .وعدهٔ‌مطلقه ازآن وقت باشدکه شوهرش طلاق داده باشد، اگر شوهرش حاضر باشد واگر غایب ، چون شناسد او آن وقت را . و عدهٔ وفات از آن وقت باشد که خبر بدو رسد .

کتاب خلع و مبارات

وسخن درعقد است وشرایط ولواحق.

ولفظ خلع آنست که گوید: «خلعتک» یا «دختر فلانی‌را خلع کردم بر چنین و چنین». وبمجرد همین لفظ نزدیک علم‌الهدی فراق واقع‌شود. وشیخ گفت: نشود تاآنگاه که بعد او لفظ «طلاق» بگوید. وپیش‌مرتضی‌مجرد این لفظ طلاق‌است. وشیخ گفت: بتقدیر آنکه گوییم که بمجرد این فراق واقع آید او فسخ است، نه‌طلاق.

وهرچه مهررا بشاید، فدیهٔ خلع‌را بشاید. وقدری معین نیست‌درو، بلکه روا باشد که فرا گیرد از زن زاید ازآنچه داده باشد [۳۸٦] بدو. و لابد که تعیین فدیه باید کرد بصفت یا باشارت.

واما شرایط خلع:

در مرد اعتباراست بلوغ و کمال عقل و اختیار و قصد او بدان. و در مختلعه اگر مدخولٌ بها باشد، آنکه درطهری‌باشد که بااو مجامعت‌نکرده‌باشد درو چون شوهر حاضر باشد، ومختلعه درسن حایضان باشد. وباید که کراهیت از زن باشد خاص، کراهتی صریح. وخلع‌واجب‌نباشد اگر زن گوید که‌دیگری‌را دربسترتو درآرم، بلکه سنت‌باشد. ودرست‌باشد خلع کردن باحامله‌یی که خون بیند، واگرچه گوییم که خون حیض‌است.

واعتباراست درین عقد، حضور دوگواه عادل‌و تجرید او ازشرط. وباکی نباشد شرطی کردن که عقد خلع مقتضی‌او باشد چنانکه شرط کند که اگر تو با مهر رجوع کنی من باتو رجوع کنم.

اما لواحق او چند مسأله است.

اول: اگر خلع کند بی کراهت زن، درست نباشد، و مالک فدیه نشود. [۳۸۷]

دوم: مردرا رجوع نیست. واگر زن رجوع کند بدانچه داده باشد، مرد نیز رجوع کند بااو اگر خواهد. وشرط آنست که رجوع که زن کند با فدیه در عدّه باشد. وچون عدّه برفت اورا رجوع نباشد.

سئم: اگر مرد خواهد که مراجعت کند بازن وزن رجوع نکند برآن چیزی که داده است، احتیاج دارد بعقد نو، اگر درعدّه باشد یا بعداز عدّه.

چهارم: میراث نباشد میان مختلعین و اگرچه یکی ازایشان درعده بمیرد زیرا که عصمت زناشوهری[1] میان ایشان منقطع شد.

ومبارات آنست که گوید که «بارأتكِ علی كذا» و این با کراهیت زن وشوهرباشد هریکی صاحب خودرا. وگفتن لفظ طلاق بعدازین لفظ شرطاست برقول بیشترین اصحاب. وهرآن چیزی که درمرد و زن شرطست درخلع، اینجا نیز دریشان شرطاست. ومرد رجوع نتواند کرد تا زن رجوع نکند بدانچه داده باشد. [۳۸۸] و چون زن ازعدّه بیرون رود، اورا رجوع نباشد بافدیه. و روا باشد که بازفروشد زن را بدان مقدار که بدو داده باشد یا کمتر ازآن. و حلال نباشد اگر زاید برآن بستاند.

۱- پاریس و رضوی: عصمت زوجیت.

کتاب ظهار

و او منعقد شود بدانکه گوید: «انت علی کظهر امی» و اگرچه حرف «صله» مختلف باشد چنانکه: «انت منی» یا «انت عنی» یامانند این. وهم‌چنین اگر تشبیه دهد اورا بپشت محرمی نسبی یارضاعی. واگر گوید که همچون موی مادر منی یادست او، واقع نیاید. وگفته‌اند که واقع آید، و درو ضعف است.

وشرط درو آنست که بشنوند ازو دو گواه عدل. ودرصحت اوچون باشرط باشد دو روایتست؛ اشبه آنست که درست باشد. وواقع نیاید ظهار بسوگند، و نه برای مضرت رسانیدن بزن، ونه باخشم، ونه بامستی.

واعتباراست درمرد بلوغ وکمال عقل واختیار و قصد، و در زن طهری که مجامعت نکرده باشد بااو چون شوهر [۳۸۹] او حاضر باشد ودرسن آنان باشد که ایشان‌را حیض باشد. ودرآنکه شرط هست که دخول کرده باشد بااو، تردد است؛ مروی آنست که شرطست. و درواقع شدن ظهار درمتمتع بها دو قول‌است؛ اشبه آنست که واقع شود. و همچنین کنیزکی که با او وطی کرده باشد. ومروی آنست که همچنان‌است که حرّ.

واینجا مسائلی چنداست:

اول: کفارت واجب باشد بارادت وطی. و اقرب آنست که بارادت مستقر نشود.

دوم: اگر طلاق دهد اورا ورجوع کند درعده حلال نباشد تا آنگه که کفارت بدهد. واگر ازعده بیرون آید پس بعقد نو بازخواهد، درو دو روایت است؛ اشهر آنست که کفارت نباشد درو.

سئم: اگر ظهار کند چهار زنرا بیک لفظ لازم باشد برو چهار کفارت.

ودر روایت است که یک کفارت باشد. وهمچنین است بحث اگر مکرر کند ظهار در یک زن.

چهارم: حرام باشد وطی پیش از کفارت. [۳۹۰] واگر وطی کند متعمداً لازم باشد برو دو کفارت. واگر مکرر کند لازم باشد برو برای هریکی کفارت.

پنجم: چون ظهار کرد بی‌شرط، حرام باشد آن زن برو، تاآنکه که کفارت بدهد. و اگر معلق گرداند بشرط حرام نباشد، تاآنکه که آن شرط حاصل نشود. وبعضی اصحاب گفتند که اگر دخول کند واقع شود، و این دور است. و این قول نزدیک باشد اگر وطی را شرط گرداند.

ششم: اگر عاجز آید از کفارت گفته‌اند که حرام باشد برو وطی کردن با آن زن، تا آنکه که کفارت دهد، و گفته اند که استغفار مجزی باشد، و این اشبه تراست.

هفتم: مدت اگر صبر باید کرد سه ماه است از آن وقت که زن باحاکم شرع گفته باشد. وچون سه ماه بگذرد برو تنگ فرا گیرند تا آنکه که بازن باز گردد یا طلاق دهد.

کتاب ایلاء

و آن منعقد نشود الا بنام خدا. پس اگرسوگند بطلاق یا بعتاق خورد درست نباشد. [۳۹۱] ومنعقد نشود الا برای مضرت زن سوگندخورد، که اگر برای مصلحتی خورد منعقد نشود، چنانکه اگر سوگند خورد برای مضرت یافتن زن بوطی یابرای صلاح شیر. وسوگند منعقد نشود تاآنکه که ایلاء مطلق باشد یامدت زاید ازچهارماه باشد.

و درمرد بلوغ وکمال عقل واختیار وقصد شرطاست، و در زن آنکه زن او باشد ومدخول بها باشد. و درواقع شدن در متمتع بها دو قول است ؛ مروی آنست که واقع نشود.

چون زن باقاضی بگوید، مردرا چهارماه مهلت دهد، اگر مرد مصر شود بر امتناع دیگر باره زن با حاکم شرع گردد، بعداز مدت حاکم مخیر گرداند مردرا میان رجوع با زن و طلاق؛ واگر ازهردو امتناع کند محبوس کند اورا وتنگ فراگیرد برو درطعام وشراب، تاآنکه که کفارت بدهد وبا زن رجوع کند یا طلاق بدهد.

وچون طلاق بدهد رجعی باشد. وبرین زن باشد عدّه ازآن [۳۹۲] روز بازکه مرد اورا طلاق داده باشد.

واگر دعوی کند مرد که با زن رجوع کردم و زن انکارکند، قول قول مرد باشد باسوگند. و شیخ گفت درتعیین ازمدت مرافعت شرط است و روایات مطلق آمده است.

وبعدازین ذکر کفارت بکنیم؛ و درو دومقصداست:

[مقصد] **اول** : درقسمت آن. واو یامرتب‌است یامخیر ویا آنکه هردو جمع باشد و یا کفارت جمع.

اما کفارت مرتبه: کفارت ظهاراست، وآن بنده‌آزاد کردن‌است،وا گرنیابد دوماه روزه داشتن پیاپی، و اگر نتواند شصت مسکین‌را طعام دادن.

و مانند این‌است کفارت قتل خطا.

و کفارت آنکس که افطارکرده باشد در قضای ماه رمضان بعد از زوال متعمداً ، ده مسکین‌را طعام دادن‌است، اگر نیابد سه‌روز روزه داشتن پیاپی.

اما کفارت مخیر: کفارت ماه‌رمضانست. وآن بنده آزاد کردن‌است یادو ماه روزه داشتن پیاپی یا شصت مسکین‌را طعام دادن.

ومانند [۳۹۳] اواست‌آنکه‌افطارکند روزی ازنذر معین، وکفارت‌خلف عهد، و درین تردداست. اما کفارت خلف‌نذر درو دوقول‌است، اشبه آنست که کفارت صغیره باشد.

وآنچه درو تخیر وترتیب جمع باشد، کفارت یمین‌است و آن بنده آزاد کردن‌است ، یا ده مسکین‌را طعام دادن یا کسوت کردن . پس اگر این هیچ نباشد سه‌روز روزه بدارد پیاپی .

و کفارت جمع درکشتن مؤمنی است متعمداً بظلم، وآن بنده‌آزاد کردن باشد، و دوماه پیاپی روزه داشتن، وشصت مسکین‌را طعام دادن .

واینجا سه مسأله است :

[اول] : گفته‌اند که‌هرکه سوگندی‌خورد که من بری‌ام ازخدا ، لازم باشد بروکفارت‌ظهار. وهرکه وطی کند درحیض‌متعمداً،در اول دیناری‌باشد، و درمیانه نیم‌دینار، و درآخر دانگی[و] نیم. وهرکه‌بخواهد زنیرا که او درعده

باشد، باید که مفارقت کند وپنج صاع آرد بکفارت بدهد. و آن کس که بخسبد نماز خفتن ناکرده تا نیم‌شب بباشد، باید که با روزه درصبح آید. [۳۹٤] و سنت بودن درین همه اشبه است.

دؤم: دربریدن زن‌موی سر خودرا درمصیبت، کفارت ماه‌رمضان باشد. وگفته‌اند که کفارت مرتبه باشد. و در برکندن موی سر خود را در مصیبت، کفارت یمین باشد. و هم‌چنین در بخراشیدن روی خود را، و هم‌چنین باشد اگر بشکافد مرد جامهٔ خود را برای فرزند خود یابرای زن خود.

سئم: هرکه یک‌روز روزه نذرکند و از آن عاجز آید صدقه بدهد یک مسکین را دومد طعام. واگر ازین عاجزآید صدقه بدهد آنچه‌تواند. واگر عاجز آید استغفار کند.

مقصد دؤم: درخصلتهای کفارت، وآن‌عتق‌است وصوم‌واطعام‌وکسوت.

اما عتق معین‌باشد برکسی که بنده یابد درکفارت مرتبه. ویافتن بدان باشد که رقبه یابد یا ثمن آن بشرط آنکه خریدن ممکن باشد. و باید که رقبه مسلمان باشد وازعیبهایی که بنده بدان آزادشود بسلامت‌باشد. وشیخ درنهایه گفت که عتق مدبر درست نباشد، ودر غیرنهایه جایز داشته، واین‌اشبه‌است. وروا باشد [۳۹٥] عتق‌بندهٔ آبق‌مادام که موت‌او نداند. وهم‌چنین رواداشته‌اند عتق ام ولد.

اما روزه معین شود درمرتبه چون عاجز آید ازعتق. ونفروشد جامهٔ تن را ونه مسکن را برای کفارت چون قدرکفایت او باشد، ونه خادم را. ولازم باشد آزادرا درکفارت قتل خطا وظهار دوماه پیاپی روزه داشتن، وبنده را یک ماه. وچون آزاد یک‌ماه روزهٔ کفارت بدارد، واز ماه دوم واگرچه یک‌روزباشد،

بنا کند آنرا وتمام کند. و اگر افطار کند پیش‌از یک ماه، اعادت کند الا که بعذری باشد چون حیض‌ونفاس‌وبی‌هوشی‌و رنجوری و دیوانگی وسفری‌ضروری.

اما طعام دادن معین است، در کفارت مرتبه چون عاجز آید از روزه. و واجب باشد دادن عدد مذکور هریکی‌را مدی، و گفته‌اند دو مد چون‌قدرت دارد. ومجزی‌نباشد کمتر ازعدد مذکور را دادن. وروا نباشد دوقسمت یابیش از یک کفارت بیکی دادن چون تمکن یافتن دارد. و مجزی باشد با عذر. و طعام آن دهد که اغلب [۳۹٦] قوت او از آن باشد. و سنت است که ضم کند با او نان خورش، بالاترین گوشت باشد، ومیانه سرکه وآخرین نمک. و روانباشد طعام دادن کودکانرا تنها، و روا باشد چون‌منضم کنند. واگرهمه کودک باشند دو را بیکی حساب کنند.

[چند مسأله]:

مسألهٔ اول: کسوت درویش دو جامه باشد باقدرت. و روایت‌است که یک جامه جایز باشد، و این اشبه است. و کفارت ایلاء مانند کفارت سوگند است.

دوم: هرکه عاجز آید از عتق وشروع کند در روزه، و بعداز آن تمکن یابد از عتق؛ لازم نباشد عود کردن با عتق، واگرچه فاضلتر عود باشد.

سئم: هرکرا واجب‌باشد برو روزه داشتن‌دوماه پیاپی، و ازآن عاجزآید هیجده روز روزه‌بدارد. واگر قادرنباشد صدقه‌بدهد برای هرروزی مدی ازطعام. واگر استطاعت ندارد استغفارکند خدای را.

چهارم: شرط درکفارت دهنده بلوغ‌است وکمال عقل و ایمان و نیت قربت، و تعیین کردن [۳۹۷] که چه کفارت می‌دهد.

کتاب لعان

ونظر در چهار چیزاست:

[نظر]اول: سبب لعان وآن بدوچیزواقع شود:

اول آنکه قذف کند زن خود را بزنا باآنکه دعوی کند که من دیدم و بینت ندارد . و اگر [در] طلاق باین قذف کند لعان ثابت نشود ، و در رجعی شود .

دوُم آنکه انکار کند فرزندی را که برفراش او زاده باشند درشش ماه یا زیادت، از آن زنی که وطی کرده باشد بااو بعقد دوام، مادام که تجاوز نکرده باشد از ده ماه. و همچنین باشد اگر انکار فرزند کند بعد ازآنکه مفارقت کرده باشد ازاو [و] شوهرنکرده باشد، یابعدازآنکه شوهر کرده باشد و کمتراز شش ماه ازوطی دوم زاده.

نظردوُم: درشرایط، درمرد بلوغ و کمال عقل شرطاست. ودرلعان کافر دو قول است؛ اشبه جوازاست. وهمچنین باشد دربنده . و شرط درزن بلوغ است و عقل وآنکه صما وخرسا نباشد. اگربایکی ازین دوآنچه سبب لعان است واجب واقع شود، حرام [۳۹۸] ابد شود برو. وباید که عقدزن دایم باشد. وروایت آنست که دخول شرط است؛ و گفتند نیست. و ابن ادریس گفت که درقذف نیست ودرنفی فرزند هست . ولعان ثابت شود میان مردآزاد و زن که کنیزك

شدن حد از زن ، و انتفاء فرزند اززن، وتحریم زن برمرد ابدا. واگر مرد قذف کند ولعان‌نکند یااعتراف‌آرد بدروغ اورا حد قذف بزنند.

دوم: اگر مرداعتراف‌آرد بفرزند درمیان لعان الحاق کنند فرزند رابدو، ومیراث گیرند از هم‌دیگر، و برمرد حد قذف واجب شود. و اگر اعتراف کند بعد ازلعان، فرزند بدو لاحق‌شود ومیراث گیرد فرزندازو. وپدر از فرزند میراث نگیرد، ونه خویشان [۴۰ .] پدری، ومیراث گیرد مادر ازین فرزند وخویشان مادری. ودر سقوط حد اینجا دوروایت‌است،اشهرآنست که بیفتد. واگراعتراف آرد زن بعد از لعان حد ثابت نشود الا که اقرارکند برخود چهار بار، ودرین تردد است.

سئم:اگر طلاق دهد، وزن دعوی کند که این بار که دارم ازوست، و مرد انکارکند؛ اگرزن اقامت بینت تواند کرد که برو ارخای ستر کرده باشد، وبرمرد باشد لعان کردن، وازو جداشود، وبرمرد لازم‌باشد مهرزن تمام‌دادن. و این روایت ازعلی‌بن جعفر است از برادر خود موسی‌بن جعفر علیه‌السلام. ودر نهایه چنانست که اگرزن اقامت بینت نتواند کرد، لازم‌باشد برمرد یک نیمهٔ مهردادن وبرزن صد تازیانه زدن. و دررااندن این‌حد اشکال‌است.

چهارم: چون مرد زنراقذف کند و زن بمیرد پیش‌ازآنکه مرد اورا لعان کند؛ مردرا ازو میراث باشد، ومیراث خواران زن را باشد که‌مرد را حدقذف [۴۰ . ۱] بزنند. ودر روایت ابوبصیر آنست که اگر برخیزد مردی از قبیلهٔ زن و باشوهرلعان کند، میراث نباشد مرد را ازآن زن. و گفته‌اند که میراث نیفتد برای آنکه‌میراث مستقرشد بمرگ‌زن، واین قول‌نیکوست.

کتاب عتق

ونظردر بندگی وسبب زایل کردن او

اما بندگی مختص باشد بکافر حربی غیرذمی. واگر ذمی شرایط ذمت بجای نیارد، روا باشد اورا بملکیت گرفتن . وآنکس که اقرار کند برنفس خود برقیت باختیار [1] چون عقل او بسلامت باشد حکم کنند برو ببندگی. و چون فروشند یکی رادربازار ودعوی کند که من آزادم، قبول نکنند ازو الا ببینت.

ومالک نشوند مرد و زن مادر وپدر خودرا چندانکه بربالا رود، وفرزند را چندانکه بزیر فرورود. ومرد خاص مالک نتواند شد زنانیرا که محرم اوباشند چون خاله وعمه وخواهر ودختراو ودختر برادر او . وآزاد شوند اینهابمالک شدن. وبملکیت توان [۲ . ٤] گرفت غیراینهارا ازمردان وزنان علی کراهیت. وکراهیت مؤکدترباشد درآنکس که ازومیراث خواهد گرفت.

ودرآنکه بروآزاد شوند برضاع ،آنها که بنسب بروآزاد میشوند، دوروایت است؛ اشهر آزادی است [2].

وآزاد نشوند برزن جزمادر وپدر چندانکه بربالا رود ، وفرزند وفرزندزادگان چندانکه بزیر فرو روند .واگرمالک شوند یکی از زن وشوهرهمدیگررا عقد باطل شود میان ایشان، وبملکیت ثابت شود .

۱- اصل: باءختیار. د: باختیار. ۲-پاریس ورضوی: ورضاع آزادشودبروی آنکس که بنسب(رضوی: بنصیب) آزادشود یانه دوروایتست، مشهورتر آنستکه آزادشود.

اما زایل کردن بندگی [۱]، بدانکه اسباب اوچهارست : ملکست و مباشرت وسرایت وعوارض، [ذکر ملک رفت] . [۲]

اما مباشرت یا آزاد کردن است یا مکاتبت کردن یامدبر کردن، و یا ام ولد کردن .

اما آزادی ، عبارت صریح دروآنست که بگوید : « انت حرّ » و در لفظ عتق تردد است . و اعتبار [نیست] بغیر اینها از کنایات ، و اگرچه قصد عتق دارد . و اعتبار نیست باشارت ونه بکتابت چون مقدور باشدبزبان گفتن . و درست نباشد عتق را بسوگند کردن . و لابد باشد [٤۰۳] که مجرد باشد از شرط یاصفت . و روا باشد اگر شرط کند باآزادی چیزی . و اگر شرط کند باوکه با بندگی آرم اگر خلاف کنی ، درین دو قول است ؛ مروی آنست که این شرط لازم باشد .

و شرط درآزاد کننده آنست که روا باشد تصرف کردن در مال خود، و باختیارباشد، وقصد وقربتش باشد . و درآزاد کردن کودکی که بده‌سال رسیده باشد، روایتی هست نیکو بجواز . و درست نباشد آزادی از مست . و درواقع شدن‌آزادی ازکافر تردداست.

و اعتبار کرده‌اند درآزاد کرده که باید که‌ملک‌اوباشد درحال آنکه آزاد میکند، ومسلمان باشد .ودرست نباشد کافر راآزاد کردن،ومکروه‌باشد مخالف‌را آزاد کردن . اما اگرنذر کند که آزاد کنم یکی ازین دورا لازم باشد .

واگر شرط کند خواجه برآزاد کرده خدمتی زمانی معین، درست باشد . واگر بگریزد و بمیرد خواجهٔاو ، اورا بعد ازآن مدت یابند، روایت چنان‌است

۱ـ پاریس ورضوی: ازالت رقیه. ۲ـ ازد، پاریس ورضوی: وملک پیش ازاین گذشت.

که وارث [را] بروخدمت [٤ . ٤] نیست[۱]. وچون بنده فروخت طلبد[۲]، واجب نیست اجابت کردن او. و مکروه باشد مفارقت انداختن میان مادر وفرزند، و گفته‌اند که حرام باشد.

وچون بر بندهٔ مؤمن هفت سال برآید در بندگی، سنت باشد برخواجه آزاد کردن او. وهمچنین اگرچندان بزند بندهٔ خودرا که آن حدی باشد.

و اینجا هفت مسأله است:

اول: چون نذر کند که آزاد کنم هربنده‌یی را که اول مالک شوم، ومالک شود جماعتی رابه یک دفعه؛ مخیر باشد یکی را از آنها که خواهد آزاد کند. و گفته‌اند که قرعه بزنند تابر کدام افتد، آنرا آزاد کند. وابن ادریس[۳] گفت لازم نباشد[٤] چیزی آزاد کردن.

دؤم: چون نذر کند که آزاد کنم اولین آنچه کنیزك بزاید و بیک شکم دوبزاید، هردوآزادشوند.

سئم: اگرآزاد کند بعضی ازبندگان خودرا و یکی گوید اورا که بندگان خودراآزاد کردی؟ گوید: «نعم»، آزاد نشوند الاآنکه اواول آزاد کرده باشد.

چهارم: اگرنذرکند که آزاد کنم کنیزك خودرا اگربااو وطی کنم، پس [٤ . ٥] ازملکیت او بیرون [رود] به بیع یاغیرآن، گشوده شود سوگند او، و اگرچه باملکیت اوآید باری دیگر.

پنجم: اگر نذر کند که آزاد کنم هربندگانی راکه قدیم‌اند درملك من،

۱- پاریس ورضوی: واگر گریخت وخواجه مرد بعدازمدتی اورایافتند، ورثه [را] رسد که استخدام او کندیانه، مروی آنست که نه. ۲ـ د، پاریس و رضوی: فروخت خواهد. ۳ـ متن ۲۳۸، قال ثالث لایلزمه عتق. د: وابن ادریس ... کردن که مالك نباشد. پاریس ورضوی: شیخ ثالث گفته که عتق لازم نشو ٤- اصل: باشد. د: نباشد.

آزاد باید کرد آنرا که شش‌ماه در ملک او بوده باشد یازیادت.

ششم: مال آزاد کرده ازان آزاد کننده باشد، اگرچه شرط نکرده باشد با بنده. وگفته‌اند که‌ازان او باشد اگرندانسته‌باشد که‌بااومالست. واگر دانسته باشد واستثنانکرده آن ازان بنده باشد.

هفتم: چون‌آزاد کند ثلثی‌ازبندگان خودرا بیرون کنندآن ثلث را بقرعه.

واماسرایت، هرکرا آزاد کند پاره‌یی‌از بندهٔ خود،آزاد شود همهٔ‌آن[1]. و اگر بشرکت غیری باشد قیمت کنند برونصیب شریک را اگر توانگرباشد. و اگر درویش باشد بنده را کار بفرماید برای آزادی باقی. و گفته‌اند که اگر قصد آزاد کردن او مضرت رسانیدن شریک باشد، جبر کنند تا باز خرد اگر توانگر باشد. و اگر درویش باشد آزاد کردن او باطل [٤٠٦] باشد. واگر قصد قربت داشته باشد باز خریدن لازم نباشد برو، و بفرمایند تا بنده کار کند برای حصهٔ شریک. و اگر بنده کار بنکند ملکیت شریک باقی باشد برحصهٔ خود.

و چون‌آزاد کند حامله را، فرزند آزاد شود و اگرچه استثنای رقیت او کند بروایت سکونی. و درین روایت باضعف سندش اشکال است زیرا که او قصد عتق فرزند ندارد.

اما عوارض: کوری است وجذام و نکالت کردن خواجه بندهٔ خودرا. و اصحاب بدین لاحق کرده‌اند برجای بماندگی را. پس هرگاه که حاصل‌شود یکی ازاین سببها دربنده، اوآزاد شود. وهمچنین چون بنده‌اسلام‌آرد دردارحرب پیش‌ازخواجهٔ خود. وهم‌چنین‌اگر بنده وارث‌باشد ازان میت، و وارثان دیگر نباشند اورا غیراو، اورا از مال میت بازخرند، واگر چیزی بماندبدو دهند.

۱-پاریس ورضوی: واما سرایت هرکس که بعضی ازبنده‌اش‌آزاد کند هم‌آزادشود.

کتاب تدبیر و مکاتبه و استیلاد

اما تدبیر لفظ صریح د روآنست که گویند که «اَنْتَ حُرٌّ بَعْدَ وَفَاتِی»، ولابد د روقصد باید. پس حکمی نباشد[٤٠٧] عبارت کودك را ونه ازان دیوانه ونه ازان مست و نه مجبوری را که او راقصد نباشد. و دراشتراط قربت تردد است.

واگر حامله شود کنیزك مدبر از خواجهٔ خود، مدبری او باطل نشود، و آزاد شود بوفات خواجه از ثلث مال او. واگر حامله شود ازغیر خواجه - بعدازآنکه خواجه مدبر کرده باشد - فرزند نیز مدبر باشد هم چون مادر. و اگر خواجه باز آید ازمدبری کنیزك، درست نباشد رجوع کردن او در مدبری فرزند. ودر [و] قولی دیگراست ضعیف. و اگر غلام مدبر ازکنیزکی فرزند بیارد، فرزندان او مدبر باشند. و اگر پدر این فرزندان پیش ازخواجه بمیرد، باطل نشود مدبری فرزندان، و آزاد شوند بعدازمرگ خواجه از ثلث مال خواجه. و اگر نقصان آید ازقیمت او کار بکنند درباقی. واگر مدبر کند حامله را سرایت نکند مدبری بفرزند او. و در روایت است که اگر دانسته باشد که او حامله است آنچه درشکم باشد بمنزلت مادر باشد.

و اعتبار در مدبر کننده آنست[٤٠٨] که روا باشد او را تصرف کردن در مال خود، و با اختیار باشد و قصد. در درست بودن از کافر تردد است؛ اشبه جواز است.

و تدبیر وصیت است، اگر خواجه خواهد باز تواند آمد از آن هرگه که خواهد. پس اگر رجوع بقول کند قطعاً درست باشد. و اگر بفعل کند چون

بیع و هبه ، درین دو قول است: یکی آنست که تدبیر باطل شود ، و این اشبه است ، و دیگری آنست که باطل نشود ، و بیع ماضی باشد در خدمت او ، و همچنین هبه.

و مدبر بنده باشد ، و آزادشود بمرگ مولا از ثلث مال او. و دین مقدم باشد بر مدبری. و یکسان باشد اگر این دین مقدم بر تدبیر باشد یا مؤخر، و در روایتی است بتفصیل ، و آن متروکست. و باطل شود بگریختن بندهٔ مدبر. و اگر فرزندی بزاید در حال گریختن آن فرزند بنده باشد. و اگر خواجه خدمت مملوك را برای غیری کند ، و گوید که او پس از وفات آن غیر آزاد باشد ، درست باشد بروایتی. و اگر بگریزد تدبیر او باطل [۹. ٤] نشود ، و بوفات مخدوم آزاد شود وکسی را بر او راهی نباشد.

اما مکاتبه استدعای بیان ارکانهای او میکند واحکام او، و ارکان او چهار است: عقد و مالك ومکاتب و عوض.

ومکاتب کردن سنت است چون مملوك با دیانت باشد و امکان کسب کردن دارد، ومؤکد است اگر بنده سؤال کند که مرا باسن فروش، و سنت باشد چون التماس کند و اگرچه عاجز باشد از کسب کردن.

و مکاتبه بردو قسمت است: اگر اقتصار کند برعقد، مطلق باشد و اگر شرط کند که عود کنم با تو چون عاجز شوی مشروط باشد. و در مطلق آزاد شود ازو بقدر آنچه ادا کرده باشد. و در مشروط چون عاجز آید بابندگی آرد.

وحد عجز آنست که وظیفهٔ یك اجل در وقت او نتواند گزارد ، و در روایتی هست که از اجلی باجلی دیگر اندازد؛ وهمچنین اگرداند که او عاجز خواهد شد. وسنت آنست که مولای اوصبر کند اگرعاجز باشد. وهرشرطی که مولا برمکاتب کند لازم باشد ، مادام که آن چیز [٤١٠] خلاف شرع نباشد.

واعتبار در مالک آنست که جائزالتصرف باشد و با اختیار، ودر اعتبار اسلام تردد است ؛ اشبه آنست که اعتبار نکنند.

و اعتبار کنند دربنده مکلف بودن. و درمکاتب کردن کافر تردداست، اظهر آنست که درست نباشد.

و اعتبار است در عوضی که بنده دهد که دین باشد و با اجلی معین[1] وقدر آن دین و صفت او معلوم باشد . و از آن چیز باشد که بملکیت شاید گرفت. و اکثر او را حدی نیست ، لکن مکروه باشد که تجاوز کنند از قیمت او. و اگر بدهد آنچه برواست پیش از اجل، مولی در قبض آن مخیر باشد. و اگر مطلق از ادا عاجز آید ، امام ازسهم رقاب بازخرد بواجبی.

اما احکام مسائلی چند است:

اول: چون مکاتب مشروط بمیرد ،کتابت او باطل شود و مال او و فرزندان او ازان خواجه باشد. و اگر مکاتب مطلق بمیرد و چیزی ادا کرده باشد، آزاد شود ازو بدان قدر که گذارده باشد ، و خواجه را باشد از[2] ترکهٔ او بنسبت آنچه از بندگی او باقی[٤١١] باشد ، و وارث او را بنسبت آن قدر که آزاد شده باشد ، اگر چنان باشد که این وارث در اصل آزاد بوده باشد، واگرنه ازیشان آزاد شودبقدر آزاد شدن او.و الزام کنند فرزندراتاباقی از مال مکاتبهٔ پدر بدهند. چون بداده باشندآزاد شوند. و اگر مال نباشد کار بفرمایند در باقی. و در روایتی هست که ورثه از اصل ترکه باقی مال کتابت پدر بدهند ، آنچه فضله آید ایشانرا باشد.

وچون وصیت کند مکاتب مطلق برای کسی یا کسی برای او ، درست باشد بنسبت آنچه ازوآزاد باشد، وزاید باطل باشد .وهمچنین باشداگرواجب شود

۱- اصل : عین. ۲ - اصل : که از.

بروحدی، برانندازحد آزادان بنسبت آنچه دروست از آزادی وازحد بندگان به نسبت آنچه دروست ازبندگی. واگرزنا کند خواجه با کنیزك مکاتبهٔ مطلق خود، حد بیفتد ازوبقدر نصیب او از کنیزك ، وحدبرانندبرو بدان قدر که آن کنیزك آزاد شده باشد.

مسألهٔ دوم: روا نباشد مکاتب را تصرف کردن در مال خود ، نه بهبه و نه بآزاد[۲ ۱ ٤] کردن و نه بقرض دادن الا بدستوری خواجه. و خواجه را نیز تصرف کردن در مال او نشاید بغیرآنکه استیفای دین خود کند. و حلال نباشد او را وطی کردن بامکاتبه نه بملك و نه بعقد، و اگر وطی کند باکراه لازم باشد برخواجه مهرمثل. ومکاتب شوهر نتواند کرد الا بدستوری خواجه. واگر حامله شود بعد از آنکه مکاتبه کرده باشد، حکم فرزند اوحکم مادر باشد چون فرزند آزاد نباشد.

سئم: واجب باشد برخواجه معونت کردن او از زکات. واگر از زکات نباشد بتبرع با او معونت کند.

اما استیلاد[۱] آنگاه محقق شود که کنیزك او ازو آبستن شود وقتی [که] در ملك او باشد. وام ولد ملك خواجه است لکن روا نباشد فروختن او رامادام که فرزند او زنده باشد، الا که قیمت کنیزك دین باشد برخواجه و وجهی دیگر نباشد برای گزاردن دین غیر این کنیزك. و اگر فرزند بمیرد روا باشد فروختن کنیزك. وآزاد شود بمرگ خواجه ازنصیب فرزند خود. واگرخواجه باز نگذاشته[۳ ۱ ٤] باشد جز او را آزاد شود ازو نصیب فرزند او، و کار بفرماید برای باقی قیمت او، و در روایت است که قیمت کنند برفرزند او اگر توانگر باشد.

و روایت محمدبن قیس از جعفرصادق علیه السلام چنان است که اگر کنیزکی نصرانی را مسلمان مالك شود، وکنیزك مسلمان شود، وفرزندی بیارد

---

۱ - متن ۲ ٤ ۲ وپاریس ورضوی و د : اما استیلاد، اصل: چهارم.

ازو ، و خواجه‌را وفات در رسد، و کنیزك آزاد شود ، و بزن نصرانی بباشد، و نصرانی‌شود، وفرزند[ی] بیارد ازنصرانی؛فرزنداین نصرانی‌بنده‌ازان آن‌برادرخود باشد که از مسلمان بود ، و زن را محبوس کنند تا بنهادن بار و بعداز آن بکشند. و در نهایة آورده است که با او همان کنند که بازن مرتده. و روایت شاذ است.

کتاب اقرار

و نظردرارکان او و لواحق او. وارکان اوچهار است:

اول: اقرار خبردادن آدمی است بحقی که لازم باشد برو. برای اقرار لفظی خاص نیست درشرع، و اشارت بجای لفظ اقرار باشد. و اگر گوید که «برتونیست چندینی» وگوید: «نعم» ویا گوید: [٤١٤] «اجل» این اقرار باشد. وهم‌چنین اگر گوید یکی که «ای[1] برتوچندینی نیست؟» وگوید: «بلی». اما اگر گوید: «نعم» شیخ گفت که این اقرار نباشد، و درین تردد است. و اگر گوید که «من مقرم» لازم نباشد برو الا آنکه بگوید که «بدان چیز». و اگر گوید یکی را که «این بمن بفروش» یا «بمن بخش» این اقرار باشد که ازان اوست. واگر گوید که «مرا برتوچندینی نیست»[2] گوید که «بکش یا نقد بکن» این چیزی نباشد. وهم‌چنین اگر گوید که «برکش آن را یا نقد کن آن را». اما اگر گوید که «مرا اجلی ده برای آن» یا «بگزارده‌ام آنرابتو»، این اقرار باشد و او مدعی گردد.

دوم: مقر باید که مکلف باشدو آزاد و مختار و جائزالتصرف. پس قبول نکنند اقرار کودك و نه ازان دیوانه و نه ازان بنده نه در مال و نه در حد و نه در جنایت و اگر بدان قصاص واجب شود.

سئم: آنکه برای آن که اقرار می کنند. و شرط درو آنستکه اهلیت تملك دارد. و قبول کنند اگر اقرار کند برای فرزندی که در شکم باشد، برای[3] فرو آوردن [٤١٥] این را بر احتمال، و اگرچه احتمالی دور است. و هم‌چنین اگر اقرار کند برای بنده وآن ازان خواجه باشد.

۱- پاریس: آیا. متن ص ٣٤٣: الیس. ٢ - رضوی: مرا چندین برتست (مانند متن ص ٢٤٠). ٣ - اصل: برای او.

چهارم: درآنچه‌اقرار می‌آورد بدان. اگر گوید که «برمنست مالی» قبول کنند تفسیراو بدانچه‌به ملکیت گیرندآنرا واگرچه اندك باشد. و اگر گوید که «علی‌شیء» لابد که تفسیر او بدان باشد که ثابت شود در ذمت کسی. واگر گوید که «هزار و درهمی» با تفسیر او گردنند تا چه خواست بدین هزار. و اگر گوید: «صدوبیست درهم» اینهمه‌درهم باشد و لفظ «کذا» کنایت‌باشداز «شی». و اگر گوید: «کذا درهماً»اقرار باشد بدرهمی. وشیخ گفت‌اگر گوید که «کذاکذادرهماً» قبول نکنند تفسیر او بکمتر از یازده‌درهم. واگر گوید: «کذا وکذا درهماً» قبول نکنند تفسیراو بکمتر از بیست و یك درهم. و آن نزدیك‌تر است که درین هردو با تفسیراو گردند. وقبول‌نکنند کمتر ازدرهمی. و اگر اقرار آورد بچیزی باجل، و غریم انکار اجل کند برو لازم باشدحال، و بر غریم سوگند باشد که[٦ ، ٤] باجل نبود.

و مسائلی که‌لاحق است بدوسه است:

اول در استثناء. وشرط درو آنست که مستثنی بکلام سابق پیوسته‌باشد چنانکه‌عادت‌است. وشرط نیست که مستثنی‌ازجنس مستثنی منه باشد و نه‌آنکه مستثنی‌ازباقی کمتر باشد. لیکن‌اگر گوید که«اوراست‌برمن ده‌درهم‌الاشش‌درهم» لازم‌باشد بروچهار درهم. و اگر گوید که «برمن است ده درهم بنقصان شش درهم» قبول‌نکنند. و اگر گوید که «برمنست ده درهم الا پنج درهم الاسه درهم» لازم‌باشد برو هشت درهم. و اگر گوید که «برمنست او را ده درهم الاسه درهم الاسه درهم» این‌اقرار باشد بچهاردرهم. واگر گوید که«درهمی و درهمی الادرهمی» لازم باشد برو دو درهم. و اگر گوید که «برمنست او را ده درهم‌الا جامه‌یی»، بیفتد ازو ده درهم قیمت جامه، و برو باشد که‌تفسیر قیمت جامه کند مادام که آن قیمت ده را مستغرق نباشد.

مسألهٔ دوم در آنکه بعد از اقرار [۴۱۷] چیزی گوید که منافی آن باشد. اگر گوید که «آن چیز ازان فلان کس است بلکه ازان فلان است» آن چیز ازان اولین باشد و برای دوم غرامت بکشد. واگر گوید که «برمن مالست از بهای خمر» مالش لازم باشد. و اگر گوید که «فلان چیز را خریدم بشرط آنکه مرا خیار باشد» و بایع انکار خیار کند، سخن مقر در بیع قبول کنند نه در دعوی خیار. وهمچنین اگر گوید که «او رابرمن چندینست ازبهای مبیعی که من آن را قبض نکردم».

مسألهٔ سیم در اقرار به‌نسب. شرط صحت‌اقرار بفرزند نابالغ آنست که فرزندی‌اوممکن باشد، ونسب کودک مجهول باشدودر آن کودک کسی دیگر نزاع نکنند. و تصدیق کودک شرط نیست، زیرا که نا بالغ را اهلیت‌تصدیق نباشد. و اگرانکار کندبعدازبلوغ، انکاراورا قبول نکنند.

و در فرزند بالغ با آن سه شرط که ذکر رفت تصدیق نیز شرط است. و همچنین درغیر فرزند ازسایر خویشان. وچون دو کس غیرپدر و فرزندبخویشی یکدیگرمقر شونداز همدیگر میراث گیرند، و آن میراث[۴۱۸] گرفتن ازایشان تعدی نکنند. و اگر مقری‌را که غیر پدر و فرزند است وارثانی مشهور باشند، آنکس که‌بدو اقرار آورد ازو میراث نگیرد واگرچه همدیگر را تصدیق کنند. اما اگرگوید که «خواهرمنست» مثلاً نکاح او را نباشد. و چون وارث مقر شود بوارثی که ازو اولیتر باشد چنانکه برادر بفرزند، هرچه در دست اوست از میراث پدر باید داد. و اگر اقرار بمشارک او باشد چنانکه برادربرادر، از آنچه‌بمیراث بدو رسید بمقر بدهد بنسبت‌آنچه بدو خواست رسید از اصل‌مال. و اگر بدو کس اقرار آرد چنانکه مثلاً بدو برادر، و ایشان همدیگر را انکار کنند التفات بانکار ایشان نکنند. و اگر بکسی که ازو اولیتر است در میراث

اقرار کند چنانکه عم میت ببرادر میت، بعد از آن هم مقر شود [به] دیگر[ی] که از اولین نیز اولی‌تر است چنانکه بپسر میت ؛ اگر اولین تصدیق کند بدوم دهند ، و اگرنه مقر برای دوم غرامت آنچه بدو رسد از میراث بکشد. و اگر اقرار آرد بمساوی[۹ ۱ ٤]خود چنانکه برادر ببرادر پس با او باز بخشند، پس اقرار کند بکسی که از هردو اولیتر است چنانکه بپسر ؛ ببینند اگر آن مساوی تصدیق او کند هردو آنچه بدیشان رسید بدوم دهند ، و اگرنه مقر غرامت آنچه اول در دست او بود بکشد. و اگراقرار آرد بشوهری ازان زن مرده ، بدو دهد بنسبت نصیب زوجیت از آنچه بدین مقر رسد. و اگر بعداز آن بشوهری دیگر اقرار آرد ، قبول نکنند الا خود را تکذیب کند در اقرار اول ، پس غرامت بکشدجهت دوم اگراول انکار کند. وهمچنین باشدحکم اگربزن پنجم اقرار کند. و اگر دو کس از ورثه بوارثی اقرار کنند، نسبت او صحیح شود و با همه‌ورثه قسمت کند. و اگر آندو را شرائط صحت شهادت حاصل نباشد نسب ثابت نشود ، وایشانرا بمقربه باید داد از آنچه در دست‌ایشان است بنسبت نصیب او از اصل ترکه.

کتاب سوگند

و نظر در سه چیزاست:

اول آن چیزی که سوگند بدو منعقد [. ۴۲] شود. بدانکه سوگند منعقد نشود الا بخدای وبنامهای خاص او چون: « رحمن » و « سبوح » و « قدوس» و بدان نام که چون مطلق بگویی بر باری تعالی افتد چون « خالق » و «باری». و منعقد نشود بدان نام که چون مطلق گویی احتمال غیر او تعالی دارد چون «موجود» و « رحیم ». و اگر گوید که « اقسم » یا « احلف » منعقد نشود تا بعد ازآن بنگوید: «بالله» و اگر گوید: «لعمرالله» منعقد شود. واما اگر گوید: «وحق الله» منعقد نشود. وسوگند بطلاق وعتاق و ظهار و حرم و کعبه ومصحف منعقد نباشد. و اگر گوید « بربالمصحف » منعقد باشد. و اگر گوید که « من یهودی ام یا نصرانی » یا ببراءت از خدای یا رسول یا ائمه سوگند خورد منعقد نباشد. و اگر بعد سوگند ان شاءالله [بگوید] آن سوگند راباز گشاید بشرط آنکه متصل باشد بسوگند برحسب عادت. واگر بی عذری منفصل گرداند بیرون عادت سوگندش لازم باشد. و در روایتی آمده است که اگر تاچهل روز «ان شاءالله» [۱ ۴۲] گوید سوگند راگشاده کند. و این روایتی متروکست.

دوم سوگند خورنده. واعتبار است در او تکلیف و اختیار و قصد. پس اگر سوگند خورد بی نیت لغو باشد و اگرچه لفظ یمین صریح باشد. و سوگند منعقد نباشد ازان مست، و نه ازان مکره و نه ازان خشم گین الا که یکی از اینها را قصد باشد بسوگند. و درست باشد ازکافر. و در مسائل خلاف چنانست که درست نباشد. و منعقد نشود سوگند فرزند با پدر الابدستوری او.

و اگر پیشی گیرد بسوگند خوردن، پدر را باشد که بازگشاید چون فعل واجب نباشد چون نماز و روزه یا ترک کردن حرام. وهم‌چنین اگر زن خورد یا شوهر یابنده یا خواجه.

سئم در آن چیزیکه برو سوگند خورد. و سوگند نباشد الا بعلم. و کفارت واجب نباشد بسوگند خوردن برماضی. وسوگند منعقد باشد بر فعل واجب یاسنت یابترک حرام یامکروه. و اگرسوگند خورد برمباح، و مخالفت سوگند [۴۲۲] کردن دردین یادردنیا اولیتر باشد، که ترک سوگند کند [وبکند آنچه اورا بهتر باشد] وبرو بزه و کفارت نباشد.[1] و اما اگرفعل آن مباح وترک او متساوی باشد واجب باشد برمقتضی سوگند کار کردن. واگرسوگند خورد بازن خود که من زنی دیگر نخواهم یاسریه نگیرم سوگند منعقد نباشد. وهم‌چنین اگرزن سوگند خورد که بعدازتو شوهر نکنم. وهمچنین باشد اگر سوگند خورد که باتو بیرون نیایم. و اگرسوگند دهد کسی را که بخدای که چنین کنی، ونکند برهیچ دو کفارت نباشد. و هم‌چنین اگر غریم او سوگند خورد که من درین شهر اقامت خواهم کرد و ترسد که اگر باشد ضرری بدو رسد. وهم‌چنین اگر سوگند خورد که بزنم بندهٔ خود را، اگر عفو کند فاضلتر باشد و نه بزه باشد درین ونه کفارت.

و اگر سوگند خورد بر چیزی که ممکن باشد و عجز بادید آید سوگند گشاده شود. و اگر سوگند خورد برای خلاص کردن مؤمنی [۴۲۳] یا دفع رنجی بزه نباشد و اگرچه دروغ گفته باشد. و اگر توریه تواند کرد بکند. و ازین است اگر ببخشد مالی بکسی و بنویسد که من بفروخته‌ام بدو و قبض

۱- متن ۲۴۵: فلیأت لما هو خیر له ولااثم ولا کفارة. پاریس و رضوی: واگر سوگند خورد برمباحی که اولی مخالفت آن باشد دردین وبکند آنچه او را بهتر باشد پس او را هیچ برو کفارت نباشد.

ثمن نکرده ، ومنازعت بادید آید میان وارث و این شخص، سوگند بخورد که من تسلیم ثمن کرده‌ام و هیچ بزه نیست برو و توریه کند اگر تواند. و اگر سوگند خورد که بندگان من آزاداند و قصد خلاص کردن باشد ایشان را از ظالمی بزه‌نباشدبرو و آزادنباشند. و مکروه باشدسوگند خوردن برچیزی اندك و اگرچه راست خورد.

اینجا دومساله است:

اول: روایت‌ابن‌عطیه درآنکس که‌سوگندخورد که‌من شیرا ین بزنیاشامم و گوشت او نخورم ، حرام‌باشد برو شیر و گوشت و بچهٔ او ، برای آنکه بچه‌ازو است،و دربن روایت ضعف است. و در نهایه‌گفت : اگر بیاشامد برای حاجت برو چیزی لازم نباشد و این تقیید نیکست.

دوم: روایت کردابوبصیرازجعفرصادق‌علیه‌السلام که‌مردی بودخوش‌آمد[1] کنیزك عمهٔ[2] او[٤٢٤] و ترسید از بزه پس سوگند خورد که دست باو نکنم هرگز ، پس آن کنیزك بمیراث‌بدو افتاد ، بر او بزهی[3] باشد اگر با او وطی کند؟ گفت که سوگند برحرام‌خورد ومگر که خدای برو رحمت کرد و بمیراث بدو داد چون عفت او دانست.

---

۱ - اصل : خویش کنیزك . د ، پاریس : خوش‌آمد . ۲- اصل: عمته .
۳ - متن ۲٤٦ : اعلیه جناح ، اصل : بزه‌ای . د : بزه نباشد . پاریس : بزه باشد.

کتاب نذر و عهد

و نظر در چهار چیز است :

اول نذر کننده . وباید که مکلف باشد ومسلمان و قصد دارد . وشرطست درنذرزن دستوری شوهر . وهم چنین است درنذربنده دستوری خواجه . واگربی دستوری ایشان نذر کنند، شوهر را ومولا راباشد که فسخ کنند آنرا مادام که آن فعل واجب نباشد یا ترك حرام . ونذرواقع نیاید در مستی که بااوقصدنباشد، وهم چنین درخشم .

دوم لفظ نذر . و اویا برای شکر نعمت باشد چنانکه گوید: « اگر مرا فرزندی بباشد خدای راست برمن چنین و چنین » یا برای دفع بلا چنانکه گوید که « اگراین رنجور نیك شود خدایرا برمن است چندین » و یا برای زجر کردن خود از معصیتی [٤٢٥] چنانکه اگر گوید که « [اگر] فلان گناه بکنم یا فلان طاعت ترك کنم خدای را برمن چندینست » یا بتبرع باشد بی شرط چنانکه گوید: «لله علی کذا» . وهیچ شك نیست در بسته شدن چون شرط کرده باشد . و در منعقد شدن تبرع دو قول است، اشبه آنست که منعقد شود . و شرط آنست که بلفظ بگوید لفظ جلالت ، که اگر گوید که «برمنست چنین وچنین» لازم نباشد . واگر در دل آرد بی لفظ که اگرچنین باشد خدایرا برمن چندین وبلفظ نگوید در و دو قول است ، اشبه آنست که واقع نیایدوا گرچه بجای آوردن فاضلتراست .

اما لفظ عهد . بگوید که « عهد کردم باخدای که اگر چنین باشدچنین بکنم » و منعقد شود بنطق . و در آنکه باعتقاد منعقد شود یا نه ، دو قولست اشبه آنست که منعقد نباشد . و شرط دروقصداست هم چون نذر .

سیم آنچه نذر بدو تعلق گیرد . و ضابط او آنست که طاعت خدای باشد

و مقدور نذر کننده. و منعقد نباشد نذر از عاجز و بیفتد ازو اگر عاجزی با دید آید. [۴۲۶]

و سبب چون طاعت باشد و نذرشکرانه، آن لازم باشد، و اگر نذرزجر از آن باشد لازم نباشد، و برعکس آن اگر سبب معصیت باشد. و منعقد نباشد اگر گوید که « خدایرا برمنست نذری » و بربن اقتصار کند. ومنعقد باشد اگر گوید که « بر منست[۱] قربتی و نذری »[۲] بجای آرد بکردن قربتی و اگرچه یک روز روزه باشد یا دو رکعت نماز. و اگرنذر کند که روزه بدارم حینی آن شش ماه باشد، و اگر گوید که زمانی آن پنج ماه باشد. و اگر نذر کند که مالی بیش[۳] بصدقه بدهم آن هشتاد درهم باشد. و اگر نذر کند که آزاد کنم هر بنده یی که قدیم اند آزاد باید کرد هرچه شش ماه در ملک او بوده باشد یا زیارت. و این همه وقتی باشد که غیر این چیزهای دیگر در نیت ندارد. و هر که نذر کند فی سبیل الله صرف باید کرد آنرا در بر. و اگر نذر کند که صدقه بدهم هرچه در ملک من است لازم باشد آن برو. و اگر دشخوار باشد قیمت کند آن همه را و بیرون [۴۲۷] می کند ازو اندك [اندك][۴] تا تمام بدادن.

چهارم در آنچه لاحق است بدین و آن چند مسأله است:

اولین: اگر نذر کند روزهٔ روزی معین و او را اتفاق سفر افتد درو، افطار کند و قضای آن بدارد. وهمچنین باشد اگر رنجور شود یا حایض یا نفسا. و اگر شرط کند که روزه بدارد آن روز سفراً و حضراً روزه بدارد و اگرچه درسفر باشد. و اگر اتفاق افتد که آن روز عید باشد افطار کند، و درقضای آن تردد

۱- اصل: منست که. ۲- متن ۲۴۷: علی قربة. پاریس و رضوی: ومنعقد شود و اگر گوید قربتست و وفا کند بفعل قربت اگر خود یک روز روزه باشد یا دو رکعت نماز باشد. ۳- متن ص ۲۴۷ ود: کثیر. پاریس ورضوی: بسیار.

۴- متن ۲۴۸: شیئافشیئا.

است. و اگر عاجز آید از روزهٔ آن روز اصلاً، گفته‌اند که بیفتد ازو. و در روایت است که صدقه بدهد برای او مدی.

دوم: آنچه وقت او معین نیست لازم باشد در ذمت او مطلقاً. و آنچه مقید کند بوقت لازم باشد در آن وقت، و اگر نکند لازم باشد برو کفارت. وآنچه بشرط معلق کند وبزمان مقید نکند درو دو قول است: یکی آنکه فعل او نزدیک حصول شرط مضیق شود و دیگری آنکه نشود، و این اشبه است.

سئم: آنکس که نذر کند[۴۲۸] صدقه درمکانی معین یا روزه یا نماز دروقتی معین لازم باشد برو؛ واگر بجای آرد درموضعی دیگر یا زمانی دیگر اعادت باید کرد.

چهارم: اگر نذر کند که اگر رنجور من نیک شود ویامسافر من بازآید وروشن [شود] که در آن وقت که نذر می کرد رنجور نیک شده بود و مسافر بازآمده، لازم نباشد برو. و اگر بعد از آن بوده باشد لازم باشد.

پنجم: هرکه نذر کند که اگر مراخدای فرزندی بدهد بحج ببرم او را، یا حج کنیم برای او پس وفات کند، او را حج باید برد یا برای او حج باید کرد از اصل ترکه.

ششم: هرکه گرداند چهارپای رایا کنیزک راهدی خانهٔ خدای، بفروشند آنرا وصرف کنند بهای آن را در معونت حاجیان و زایران.

هفتم: روایت کرد اسحق بن عمار از ابی ابراهیم علیه‌السلام در مردی که گفت که اگر زن بخواهم پیش از آنکه بحج روم فلان غلام من آزاد است، پس ابتداء کرد بنکاح؛ آزاد شود غلام او، و درین[۴۲۹] اشکال است الا که نذر باشد.

هشتم: روایت کرد رفاعه ازابی عبدالله علیه‌السلام [که اگر] مردی نذر کرد

که حج کنم و او را مال نباشد پس حج کند برای غیری، مجزی باشد از نذر او؟ گفت: نعم. و درین اشکال است الا قصد این داشته بوده باشد در حال نذر.

نهم: گفته‌اند که هر که نذر کند که کنیزکی را نفروشد هرگز، وفا کردن بدان لازم باشد واگرچه ببهای او حاجت باشد. و این مسند است بروایتی مرسله.

دهم: عهد چون سوگند است هر کجا آن لازم باشد این نیز لازم باشد. و اگر عهد کند برچیزی که اولیتر مخالفت آن باشد در دین یا در دنیا، مخالفت کند اگر خواهد و کفارت نباشد.

کتاب صید و ذبایح

شاید خورد صیدی را که کشته باشند او را بشمشیر یا بنیزه یا بتیر یا بتیری که بی پیکان باشد چون بشکافد. و اگر هارسد تیر بپهنا [ی] صید و بمیرد، حلال باشد چون دروآهن باشد. و اگر بی آهن باشد نخورند الا که تیز باشد و بشکافد.

و همچنین [۴۳۰] ید خورد صیدی را که بکشد او را سگ شکاری نه جوارحی دیگر. پس نخورند آنرا که بکشته باشد او را فهد و غیر آن ازجوارح چهارپای، ونه آنکه بکشته باشد او را عقاب وغیر او ازجوارح مرغان الا آنکه دریابند او را و ذبح کنند. و دریافتن ذکات او آنست که یابنداو را و پای یا چشم می‌جنبد، و ضابط او آنست که حرکت زندگان کند.

وشرط درسگ آنست که آموخته باشد. وعلامتش آنست که چون برآغالند برود، وچون زجر کنند بایستد،[1] وبعادت نکند خوردن صیدرا. و اعتباری نباشد اگر نادر بخورد.

واعتبار کرده‌اند در فرستنده که مسلمان باشد یا درحکم مسلمان، وقصد صید دارد برها کردن او، ونام خدای برد بنزدیک آنکه رها کند. واگر ترك کند تسمیه را متعمداً، نخورند آن صید را. وبخورند اگر فراموش کرده باشد چون معتقد باشد که تسمیه واجب است. واگر بفرستد وغیری تسمیه [۴۳۱] بگوید نخورند آن صید را الا آنکه ذبح کنند آنرا. و اعتبار آنست که از چشم صیاد

۱- اصل: باء ستد.

غایب شود ، که اگرغایب شود و دروحیات مستقره[باشد]، وبعد از آن کشته یابند یا سرده نخورند آنرا .

وهمچنین باشدحال تیر چون نداند که او کشته است. و روا باشد صید کردن بدام آویخته و یا بونده[1] و غیر آن از آلت ، و بجوارح ، لکن حلال نباشد الا که ذبح کنند .

وصید آنستکه ممتنع باشد بدویدن یا پریدن. و اگر بکشد بتیربچهٔ مرغ را یا بکشد سگ بچهٔ صیدی را که ممتنع نباشد حلال نباشد. و اگر بیندازد بمرغی و بکشد آنرا و بچه را که نتواند پرید حلال باشد مرغ دون بچه.

مسائل از احکام صید.

اول: اگر پاره پاره کنند او راسگان پیش از آنکه او را دریابد حلال باشد .

دوم: چون بیندازد بدوتیری و درفتد از کوه یادر آب افتد و بمیرد، حلال نباشد الا که در حال افتادن دروحیات مستقر[ه] نبوده باشد.

سیم: اگر شمشیر دوپاره کند وهیچ دوحرکت نکنند حلال [۴۳۲] باشد و [اگر] حرکت کند یکی از این دو آن حلال باشد برو اگر دروحیات مستقره باشد ، لکن باید که ذبح بکند. واگر حیات مستقره نباشد هردو حلال باشد. و در روایت هست که بخورند آن پاره که بزرگتر باشد دون دیگری، واین شاذ است. و اگر بماند در دام پاره‌یی از صید آن مردار باشد.

چهارم: چون دریابند صیدی را که دروحیات مستقره باشد و آلت نباشد برای تزکیه ، حلال نباشد تا آنگه که تزکیه کنند. ودر روایت جمیل آنست که رها کنند سگ را تا بکشد او را .

---

۱ ـ متن ۲۵۰ : الشرك والحبالة ، پاریس ورضوی : و جایز باشد صید کردن بدام و پایه‌دام و غیر آن از آلت و بحیوانات شکاری .

پنجم. اگر مسلمان بفرستد سگ خود را و کافر بفرستد سگ خود را و بهردو صید رابکشند ، یا مسلمانی که تسمیه نگویدویا آنکه قصد صید نداشته باشد با سگ اولین بفرستد،صید حلال نباشد.

ششم: اگربیندازد بصیدی و هارسد بغیر آن صید حلال باشد. و اگر بیندازد نه برای قصد صید و بکشد صیدی را حلال نباشد.

هفتم: چون مرغ تواند پریدازان آنکس باشد که بگیردالا که خداوندش [۴۳۳] رادانند که با او باید داد. واگرمرغی پر بریده باشد نگیرند زیرا که او را خداوندی باشد. و مکروه باشد انداختن بصید آلتی که ازو بزرگتر باشد. و اگر چنین اتفاق افتد و بکشد حرام باشد. و اشبه آنستکه مکروه باشد.

و مکروه باشد گرفتن بچه در آشیانه و صید کردن بسگی که مجوسی آموخته باشدوصید کردن ماهی در روز جمعه پیش از نماز و صید کردن وحشی و مرغ در شب.

و ذبایح استدعا کند بیان فصلی چند:

اول شرط است در ذابح اسلام یا حکم باسلام اگرچه ساده باشد. و در ذبایح کتابی دو روایت است؛ اشهرمنع است. و در روایت سیم آنست که چون تسمیت او بشنوند بخورند، وفاضلترآنست که ذابح مؤمن باشد. بلی حلال نباشد چون دشمن اهل بیت باشد علیهم السلام.

دوم آلت و روا نباشد الا بآهن باوجود قدرت. و روا باشد عند ضرورت بغیرآهن چون رگهای گلو[1] را ببردا گرسنگ تیز باشد یا پوست نی یاآبگینه، و در [۴۳۴] ناخن و دندان با ضرورت تردد است.

سیم چگونگی ذبح و آن بریدن چهار عضو است: مری و ودجین و

---

۱ ـ اصل: گلوا.

حلقوم[1]. و در روایتی هست که چون حلقوم ببرد و خون بیرون آید باکی نباشد. و کفایت نباشد در نحر طعن‌سر گوسینه[2]. وشرط آنست که کشته را روی بقبله باشدباوجود امکان‌و تسمیت گوید، و اگر ترک کند یکی از این دورا متعمداً حلال‌نباشد، واگر بنسیان باشد حلال باشد. و شرط است نحر کردن اشتر و ذبح کردن غیر او. پس اگرنحر کند آنرا که ذبح باید کرد، یا ذبح کند آنرا که نحر باید کرد حلال نباشد.

و حلال نباشدتا آنگه که حرکت کندبعد از تزکیه‌حرکت زندگان، و کمترین آنست که بجنباند دنبال را یا چشم را و بیرون آید خونی که معتدل باشد؛ وگفته‌اند که کفایت باشد حرکت کردن؛ وگفته‌اند که کفایت‌باشدیکی ازین دو، و این‌بهتر است. و در سرجدا باز کردن در حال‌ذبح دوقول است؛ روی آنست که‌حرام‌باشد. واگر سبقت آرد وسرجداباز کند حرام[۴۳۰] نباشد.

و سنت درگوسفند آنست که ببندند هردو دست مذبوح را ویک پای او را و چنگ در موی او زند و در پشم او تا آنگه که سرد شود، و درگاو ببندند هردو دست وهردوپای او را و بگذارد دنبال او را، و در اشتر ببندد از سول او تابن بغل[3]، و در مرغ ذبح کند و رها کند.

و مکروه باشد ذبح کردن در شب و جدا کردن سراز تن در حال‌ذبح وگردانیدن کارد در حال ذبح کردن و آنکه ذبح کند حیوان را و دیگری‌بدو

---

۱ - پاریس‌ورضوی : سیم کیفیت کشتن وآن بریدن‌اعضای چهارگانه است که رهگذار طعام‌و شراب است، و دورك [که] آنرا ودجان (رضوی: دواجان) گویند، وحلقوم.
۲ - پاریس و رضوی : و در شتر کشتن طعنه زدن در گودال سینه کافی باشد. متن: الطعن‌فی‌الثغرة.
۳ - پاریس و رضوی: و در شتر موزه‌اش (رضوی : سولش) بابغلش. متن و فی‌الابل‌ربط اخفافه الی ابطیه.

نگرد و آنکه ذبح کند آنرا که بپرورده باشد بدست خود ازچهارپایان.

و حرام باشد پوست‌فرو کشیدن پیش‌از آنکه سرد شود؛ و گفته‌اند که مکروه باشد و این اشبه است.

ولاحق است بدین احکامی‌چند:

اول آنچه فروشند دربازار مسلمانان روا باشد خریدن آن بی تفحص.

دوم آنچه متعذر باشدذبح کردن او را یانحر کردن از حیوان هم‌چون عاصی یا آنکه در چاه درفتاده باشد، روا باشدجراحت [٤٣٦] او را بشمشیر کردن و غیر آن چون ترسد که تلف شود.

سئم ذکات ماهی‌بیرون آوردن اوست از آب زنده. و اعتبار نیست در بیرون آرنده اسلام ونه تسمیت. واگر برجهد و با خشک افتد یا آب بزمین فرو رود پس زنده بگیرند، حلال باشد. وگفته‌اند که کفایت باشد دیدن او را که می‌جنبد. و اگر صید کنند و باری دیگر در آب اندازند و درو بمیرد، حلال نباشد و اگرچه در آب میرد.

وهم‌چنین است ملخ، ذکات اوگرفتن است او را زنده. و شرط نیست که گیرنده مسلمان باشد و نه تسمیت. و حلال نباشد آنچه بمیرد پیش از گرفتن. وهم‌چنین اگر بسوزند او را پیش‌ازگرفتن[1]. وحلال نباشد ازو[آنچه] هنوزدر پریدن نیامده باشد.

چهارم‌ذکات بچه ذکات مادر اوست[چون] تمام‌خلقت‌باشد. وگفته‌اند که شرط آنست که با موی برآوردن جان درنیفتاده باشد. و این دور است. و اگر زنده بیرون آید حلال نباشد الا آنکه ذبح کنند او را[٤٣٧].

۱ - پاریس و رضوی : و همچنین حلال نباشد اگر آتش در نیستان زنند و در اینجا ملخ بسوزد.

کتاب اطعمه و اشربه

و نظر درو استدعای اقسام او کند:

[قسم]**اول:** درحیوان بحر. ونخورند ازو الا ماهی که او را فلس باشد و اگرچه زایل شده باشد ازوهم چنانکه کنعت. و خورند ربیثا و اربیان و طمر و طبرانی و ابلامی[1]. ونخورند بالان قفس وضفدع[2] وخرچنگ. ودرجری دو روایت است، اشهر حرام است. ودر زمار وما رماهی وزهو دو روایت است، ووجه کراهیت است.

واگر یابند درشکم ماهی ماهی دیگر حلال باشد چون ازآن بود که اورا خورند. واگر مار براندازد ماهی را از دهن وسی جنبد حلال باشد اگر پوست ازو جدا نشده باشد.

و نخورند طافی را و آن آن باشد که در آب مرده باشد واگرچه درشبکه باشد یا درکنند وله[3]. و اگر مختلط باشد زنده در آب با مرده حلال باشد. و اجتناب[4] کردن اولیتر است. و نخورند ماهی جلال را تا آنگه که طعمه بدهند از علف پاک یک شبان روز. وخایهٔ آن ماهی که او حرام باشد [۴۳۸] هم حرام باشد. و اگر مشتبه شود بخورند آنرا که درست باشد ونه آنکه نرم باشد.

قسم دوم : درچهارپای. بخورند از چهارپای انسی گاو و گوسفند واشتر. و مکروه باشد اسب و خر. وکراهیت دراستر سخت است. و حرام باشد انسی جلاله علی الاصح. و آن آن باشد که عذرهٔ آدمی خورد تنها. و حلال باشد چون استبرا بدهند با آنکه فرو بندند و طعمه بدهند از علف. و درکمیت آن

۱- متن ۲۰۳ : والطبرانی والابلامی. پاریس ورضوی: طیرانی وابلامی. اصل و د: تیرانی وغلامی. ۲ - پاریس و رضوی: سنگ پشت و وزغ. متن ۲۰۳: السلحفاة ولا الضفادع. د: یعنی بزغ. ۳ - متن ۲۰۳: فی شبکة اوحظیرة، پاریس و رضوی: آنکه مرده باشد و برسرآب افتاده نتوان خوردا گرچه در دام باشد یا درحظیره باشد.
۴ - اصل: اختیار.

اختلاف است. حاصل او آنست که ناقه را چهل روز و گاو را بیست روز و گوسفند را ده روز. و بخورند گاو وحشی را و گوسفند کوهی و گورخر و آهو و گاو کوهی را. و حرام باشد آنکه او را دندان باشد، و ضابط آنست که آشکار کند چون شیر و روباه. و حرام باشد خرگوش و سوسمار و موش [دشتی] و حشرات چون سوش و قنفذ و مار [1] و خنفسا و صیصره و بنات وردان و شپش.

[قسم] سئم: در مرغان. و حرام است آنچه ازو شکاری باشد چون باز واستخوان رند[2]. و در کلاغ دو روایت است و وجه آنست که مکروه [۴۳۹] باشد. و کراهیت مؤکدتر است در پیسه کلاغ. و حرام باشد آن مرغی که بال کشیدن او بیشتر باشد از بال زدن و آنکه او را حوصله وقانصه و صیصیه نباشد[3] و حرام باشد خفاش و طاوس. و در خطاف تردد است، و کراهیت اشبه. و مکروه باشد فاخته و هدهد[4]، و کراهیت در صرد و صوام و شقراق[5] سخت تر است.

و اگر یکی ازین محللات جلال باشد حرام باشد تا آنکه که استبراد هند. پس در بط و آنچه بدوماند پنج روز و در مرغ خانگی سه روز.

و حرام باشد زنبور و مگس و پشه و خایهٔ آنچه گوشت او نخورند. و اگر مشتبه شود بیک دیگر بخورند آنرا که هر دو جانب او مخالف یکدیگر باشد نه آنرا که نباشد.

و اینجا دو مسألهٔ دیگر است:

[اول]: چون بخورد چیزی که حلال باشد شیر خوك را مکروه باشد

---

۱ - رضوی: مار و کوروسیره. پاریس: مار و کو کال وسیره. د: صیصن واوحیوانکی باشد سرخ و درازدست و پای و در گرماوها و متوضاها باشد. متن ۲۰۳: الصراصر.

۲ - متن ۲۰۲: کالبازی و الرخمة، پاریس ورضوی مانند اصل. د: استخوان زند.

۳ - پاریس ورضوی: وهرچه آن را سنگ دان وچینه دان وخارپس پای نباشد. د: حوصله علف دان را گویند و قانصه سنگ دان باشد و صیصیه خارکی که در پس پای اوست.

٤ - رضوی: جلورك. پاریس: چکاوك. د: هدهد یعنی شانه سر.

٥ - پاریس ورضوی، کاسکینه. د: و کراهیت درصوم وصوام وآن مرغکی است سپید درمیان نخل خسبد وسقراق قران قران سخت تر است.

گوشت او خوردن. و اگر چندان بخورد که گوشت بر آن سخت شود حرام باشد گوشت او و گوشت نسل او.

دوم: اگر خمر[٤٤٠] بیاشامد حرام نشود بلکه بشورند و بخورند آنچه دراندرون او باشد. و اگر بول بیاشامد حرام نباشد و بشورند آنچه دراندرون او باشد.

قسم چهارم: در محرمات جامد و آن پنج است:

اول سردار، وانتفاع گرفتن بدان حرام است. وحلال باشد از سرداری که پاك بوده باشد در حال حیات ده چیز: صوف و شعر[۱] و وبر و پر و سروه و استخوان[۲] و دندان و ناخن[۳] و خایه چون پوست بالایین درآمده باشد و پنیرسایه. و در شیر دو روایتست، اشهر آنست که حرام باشد.

دوم آنچه حرام باشد از ذبیحه و آن پنج است: قضیب و آن هردو خصیه و سپرز وسرگین وخون. و در مثانه و زهره تردد است، اشبه آنست که حرام باشد از بهره آنکه خدای گفت: «وحرمت علیکم الخبائث». و در فرج و پی گردن[٤] و مغز پشت مهره وذات الاشاجع وغدد و خرزهٔ دماغ[٥] و حدقه خلافست، اشبه کراهیت است.

و مکروه است پلك[٦] [٤٤١] و هر دو گوش از آن دل و رگ. و چون بریان کند سپرز راسوراخ کرده آنچه زیر او باشد حرام باشد وبالای آن حلال.

---

۱ - پاریس ورضوی: پشم و موی. د: موی بز درحال حیات وصوف یعنی پشم گوسفند وشعر یعنی موی بز و وبر یعنی پشم شتر. ۲- رضوی وپاریس: استخوان. اصل استخان.
۳- رضوی: زنا کمه(؟). اصل، د، پاریس: ناخن. ٤- پاریس ورضوی: رگ گردن.
٥ - پاریس ورضوی: دشبل ومهرهٔ (پاریس: خرزهٔ) دماغ. د: وذات الاشاجع جایی که رگهایی که پشت دست است آنجا مجتمع میشود وغدد یعنی مهرهٔ مغز سر.
٦ - متن ٢٥٤: الکلی. پاریس ورضوی: و گرد[ه]ها و گوشها و رگها و اگرسپرز را سوراخ کرده کباب کرده باشند حرام باشد و اگرسواخ نکرده باشد حلال باشد (نیز متن).

سیم عینهایی که نجس باشد هم چون عذرات و آنچه جدا بازکنند از زنده و خمیر چون بسرشند بآب نجس. ودرین روایتی است بجواز داشتن بعد از پختن برای آنکه آتش آنرا پاك گرداند.

چهارم گل. واو حرام است الا گل تربت حسین علی علیه السلام برای شفا، تجاوز نکند از قدر نخودی.

پنجم زهرها که اندك و بسیار او بکشد. و اگر بسیار او بکشد ازو حرام باشد آن قدر که بحد کشتن رسد.

قسم پنجم: در مایعات، و حرام است ازو پنج چیز:

اول خمر و هرچه مستی آرد و شیره چون بجوشد.

دوُم خون وهم‌چنین علقه و اگرچه در خایه باشد. و در نجس بودن او تردد است، اشبه آنست که نجس باشد. و اگر واقع شود خون اندك در دیگی که می‌جوشد حرام نباشد خوردن[1] آنچه درو باشد چون خون برفته باشد بجوشیدن. و از اصحاب ما کس [۴۴۲] است که منع کرد از مایع وواجب گردانید شستن توابل[2] و این بهتر است، هم‌چنانکه اگر واقع شود غیر او از نجاست.

سئم هرمایعی که فرا رسد بدو نجاست نجس شود چون خمر و خون و مردار و کافر حربی. و در ذمی دو روایت است، اشهر آنست که نجس باشد. ودرروایتی [هست] که چون مضطرشود بخوردن او بفرمایداورا[3] تادست بشورد، و این متروکست.

---

۱ - متن ۲۵۵: العرق. نیز پاریس و رضوی. اصل: خوردی و. ۲ - پاریس ورضوی: وحوایج وتوابلش بیاید شستن همچون دیگر نجاسات. اگر در وی افتد. د: توابک.
۳ - اصل: دورا.

و اگرواقع شودنجاست درجامد ، بیندازند آنچه گرد برگردآن نجاست باشد و حلال [باشد] هرچه جز از آن باشد.

و اگر مایع روغن [باشد] روا باشد ، فروختن او برای سوختن چراغ در زیر آسمان نه در زیر سقف.

و حلال نباشد آنچه باز بریده باشند از دنبهٔ گوسفند. و نسوزند آنچه بگداخته باشند ازآن. وآنچه بمرده باشد دروآنچه دروخون روان[باشدآن‌مایع نجس شود ، نه آنکه اوراخون روان] نباشد.[1]

چهارم بولهای آنچه گوشت او نخورند. و حرام باشد بول‌آنچه گوشت او خورند الا اشتر بنزدیک شیخ، و حلال بودن اشبه است.

پنجم [۴۴۳]شیر حیوانات محرم چون شیر وگرگ وگربه. و مکروه باشد آنچه گوشت اومکروه باشد چون ماده خر اگر حلیب‌باشد و اگر جامد.

قسم ششم: آنچه‌لاحق است بدو. و آن هفت مسأله است :

اول : موی خوک نجس است. و یکسان‌است اگر گرفته باشداو را از زنده یا مرده علی الاظهر. واگرمضطر شود استعمال کنند آنچه‌درو دسومتی نباشد و بشوید دست خود را. و روا باشد آب کشیدن بدلوی که از پوست[2] مردارباشد و نماز روا نباشد بدان آب.

دوم : چون گوشت‌یابند ومشتبه‌باشد ، دراندازند درآتش‌اگر باهم‌جهد او از مذکی است و اگر منبسط شود آن از مردار است. و اگر مختلط شود ذبح کرده‌بمردار از هردواجتناب کند و در روایت‌حلبی چنان‌است که‌بفروشند بدان کس که حلال داند مردار را.

---

۱ - پاریس‌ورضوی: وهرمایه‌ای(پاریس:مایعی) که‌ازحیوانی باشد که‌خون‌اوروان‌باشد . در وی‌بمیرد نجس‌شوداماا گرخونش روان‌نباشد چون‌مگس نجس‌نباشد (اصل کم‌دارد ، د ، کم ندارد) . ۲ - اصل: پست.

سئم: نخورد آدمی مال مردمان را بی‌دستوری ایشان. ورخصت داده‌اند باعدم اجازت[٤٤٤] در خوردن از خانهٔ آنهایی که ذکر ایشان در آیت است چون نداند که خداوند کاره است وهم‌چنین اگر بگذرد مردم بثمرهٔ خرما. و درثمرهٔ زرع و درخت تردداست، وقصد نکند بدان و بر نگیرد.

چهارم: هر که بیاشامد خمر یاچیزی که نجس باشدآب دهن اوپاک باشد مادام که متغیر نباشد بنجاست.

پنجم: چون‌بفروشد ذمی خمررا پس اسلام آرد او را باشد که قبض کند آن ثمن را.

ششم: خمرپاک‌شود چون باسر که گردد و اگر بعلاج باشد. وحلال نباشد اگر دراندازند در خمر سرکه چندانکه هلاک کند آن خمر را. و گفته‌اند که اگر دراندازد در انای سرکه خمری را از انایی که دروخمرباشد آن‌سرکه حلال نباشدتا آن‌وقت که خمرآن اناسرکه گردد، واین‌قول‌متروکست.

هفتم: حرام‌نباشد ربها وشرابها و اگرچه مسکر ازوآید.

و مکروه باشد شیره بسلم خریدن و آنکه به امین گیرند برپختن شیره کسی را که حلال داند او را پیش از آنکه دو ثلث او برود؛ و شفا طلبیدن [٤٤٥] باب گرم که ازکوه بیرون آید وبآن آبی که ازو بوی کبریت آید.

کتاب غصب

ونظر درامور [ی‌ا] ست :

اول غصب منفردشدن کسی است [به] ثابت کردن دست تصرف خود درمال غیری بظلم .

وضامن نباشد اگرمنع کند مالک [را] ازگرفتن چهارپای خود که رها کرده‌باشد ، وهمچنین اگر منع کند اورا ازنشستن بربساط خود .

ودرست باشدغصب کردن عقارات همچنانکه درست باشدغصب کردن منقول ، وضامن باشد آنرا بدانکه منفرد شود بدو .

واگرساکن شود درسرای غیری بقهر باصاحب آن ، درضامن بودن آن دوقول است ، واگرگوییم که ضامن است ضامن باشد نیمه‌را .

وضامن باشد حمل چهارپای راچون [غصب] کرده باشد مادر را ، و همچنین‌باشد درکنیزک . واگر مغصوب دست‌بدست‌رود ضمان برهمه‌باشد . ومخیر باشد مالک .

واگرغصب کند حر را ضامن نباشد واگرچه خورد باشد ، لکن‌اگرچه تلفی بدورسدبسبب غاصب ضامن باشدآنرا ، واگراین تلف نه[به]سبب اوباشد چون [٤٤٦] مردن ومارگزیدن درین دوقول است .

واگر محبوس کند صانعی را ضامن نباشد اجرت اورا . واگر نفع گیرد بدوضامن باشداجرت انتفاع را وضامن نباشداگرغصب کند خمررا ازمسلمان ، وضامن‌باشد اوراکه غصب کند ازذمی ، وهمچنین باشدخوک .واگربگشاید

دری برسالی وآنرا دزد ببرد ضمان بردزد باشد نه‌براو . واگر اشکال[1] ازاسب برگیرد وبرمدیا آن بندهٔ‌دیوانه برگیرد وبگریزد ، ضامن‌باشد . واگر از عاقل برگیرد ضامن نباشد .

دوم دراحکام او . وواجب باشد رد کردن آنچه غصب کرده باشد و اگرچه دشوار باشد ، چون چوبی که‌در دیوارباشد یالوحی که درسفینه باشد . واگرعیب درآورده باشدضامن باشد ارش‌را . واگرتلف شده‌باشد یادشوار باشد بازدادن ، ضامن باشد مثل‌آنرا اگر متساوی‌اجزا باشد ، وقیمت‌را آن‌روزی که غصب کرده باشداگرمتساوی‌اجزا نباشد . وگفته‌اند که قیمت بالاترین بدهد ازآن روزبازکه غصب کرده باشد [۴۴۷] تاروز تلف . و درو وجهی دیگر است . وچون رد کند باو ردنکند زیادتی قیمت سوقی اورا ، ورد کند زیادت قیمت‌را که برای زیادت عین باشد یاصفت[2] .

واگرآنچه غصب کرده ازچهارپای باشد وعیب پدید آید رد کند آنرا باارش‌نقصان . ویکسان باشددرچهارپای اگرازان قاضی‌باشد یاازان‌خارکش . واگر مغصوب بنده‌باشد وغاصب برو جنایتی کند رد کند او را ودیت جنایت اورا باخواجه اگر این جنایت مقدرباشد . ودر[و] قولی دیگرست .

واگر بیامیزد روغن زیت را بمثل او رد کند آن‌عین‌را ، وهمچنین‌اگر زیت او بهتر باشد . واگرکمتر باشد ضامن باشد مثل آنرا . واگر زیادت‌شود قیمت مغصوب ، آن زیادت ازان مالک باشد . اما اگر این‌زیادت برای‌مضاف شدن عینی باشد هم چنانکه رنگ کردن یاآلتی دربنا کردن ، آن عین‌فراگیرد ورد کند آن‌اصل را وضامن باشد ارش را اگر نقصان شود .

سئم درلواحق وآن شش است :

۱- متن : القید . رضوی‌وپاریس : قفل . ۲- متن ،د : الصفة . اصل : صنعت .

[۴۴۸] اول: فائدهٔ مغصوب از آن مالک باشد اگر منفصل باشد چون فرزند، یا متصل باشد چون پشم وفربهی ، یا منفعت چون اجرت سکنی و برنشستن چهارپای. وضامن نباشد از زیادتی متصله آن چیزرا که زیادت نشده بدو قیمت مغصوب، هم‌چنانکه اگر فربه شود مغصوب وقیمت اویکی باشد .

دوم :مالک نشود مشتری آن چیزرا که قبض کرده باشد ببیع فاسد . وضامن باشد اورا وآن چیز را که بادید آید ازمنافع او وآن چیزرا [که]زیادت شود درقیمت او بزیادت صفتی درو .

سیم :چون بخرد چیزی را وداند که آن غصب است ، اوهم چون غاصب باشد وباز نتواند گردید بابایع بدان چه غرامت بکشد برای خداوند آن . و اگر جاهل بوده باشد بازدهد آن عین را بامالک او وبازگردد برای ثمن بربایع وبهرچه غرامت کشیده باشد آنرا [اگر] درمقابل آن بچیزی منتفع نشده باشد همچون قیمت فرزند . و در رجوع کردن بدانچه غرامت کشیده باشد آنرا از آن چیز که بدان [۴۴۹] منتفع شده باشد چون عوض ثمره واجرت سکنی تردداست .

چهارم : چون غصب کند دانه‌یی راوبکارد یاخایه‌یی را وبچه بردارد یا خمررا وسر که گرداند ، آن همه از آن آن کس باشد که از اوغصب کرده باشد.

پنجم اگر غصب کند زمینی را وبکارد آنرا کشت از آن صاحب زرع باشدوبروباشداجرت زمین . وصاحب زمین راباشد که برکند آنرا که کشته باشد والزام کند او را بانباشتن گوها[1] وبه‌ارش زمین اگرنقصان شده باشد .واگرصاحب زمین غاصب را قیمت آنچه او کشته است بدهد برواجابت کردن واجب نباشد .

ششم: اگر تلف شود مغصوب وخلاف کنند درقیمت او قول قول غاصب باشد ، وگفته‌اند که قول قول آنکس [باشد] که ازو غصب کرده باشند .

۱- رضوی : کوها . اصل و پاریس : کوهها . د : کرها (بفتح کاف و کسر را) . متن : طم الحفرة .

کتاب شفعه

شفعه مستحق‌شدن حصهٔ شریک باشد بدانکه نقل کرده باشد باغیری ببیع ، ونظر دراو استدعا کند امرهارا :

اول آنچه درشفعه ثابت‌شود ، وآن زمینها [است] ومسکنها . [٤٠٠] ودر منقولات چون جامه وقماشات دوقول است، اشبه آنست که اقتصار کند برموضع اجماع . وثابت باشد درنخل ودر درخت وابنیه بتبعیت زمین . ودر ثابت شدن او در حیوانات دوقول است ، مروی آنستکه ثابت نشود . وازاصحاب‌ما کس هست که‌ثابت کرد شفعه را دربنده دون غیر او . وثابت نباشد درآنچه قیمت نتوان کردهم‌چون دوکانهای خوردوگرماوهاوجووها وطریقهای تنگ[1] علی‌الاشبه .

وشرط دروآنست که انتقال کرده باشدببیع ، پس‌ثابت نشود اگرانتقال کندبهبه یابصلح یابمهر یابصدقه یاباقرار . واگر دروقف مشاع باشدباطلق ، وبفروشد صاحب‌طلق ، شفعه‌ثابت‌نباشدآنرا که بروو‌قف است ، ومرتضی گفت ثابت شود .

دوم آنکس که شفعه طلبد . وآن هرشریکی باشد بحصهٔ مشاع که قادر باشد برثمن آن . وثابت نباشد ذمی‌را برمسلمان ونه‌بهمسایگی ونه کسی را که عاجز باشد ازبهاونه درآن چیز که قسمت کرده [٤٠١] باشد . ومتمیز شده ، الاآنکه‌شریک‌باشددرراه ودرجوی ، چون بفروشدیکی‌ازین دورا یاهردو را باحصهٔ مقسومه .

۱- د : دکان‌های خورد وگرمابهاو جوهها و طریقهای تنگ .پاریس‌ورضوی :د کانهاو حمام‌وجوی وراههای‌تنگ. متن: العضاید والحمامات‌والنهر. اصل، دوکانها...جووها...

وشفعه ثابت باشد در میان دو کس و ثابت نباشد چون شرکاییش از دوباشند علی‌اشهرالروایتین .

واگر دعوی کند که ثمن من غایب است سه‌روز مهلتش بدهند مقدار آنکه برودآنجا وبیاید ، وبعدازآن سه‌روز دیگر ، مادام که مضرتی بمشتری‌نرسد درین تأخیر .

وثابت باشد شفعه‌غایب را وسفیه را و دیوانه را وکودک‌را . وفرا گیرد برای ایشان‌ولی‌ایشان‌چون مصلحت‌داند ، واگرولی‌ترک کند وکودک بالغ شود یادیوانه باهوش آید ؛ اورا باشد که شفعه فراگیرد .

سیم در کیفیت شفعه گرفتن .فراگیرد شقص‌را [یعنی‌نصیب‌شریک‌را که بفروخت] بمثل آن ثمنی که عقدبدان‌واقع شده‌باشد . واگر آن‌ثمن‌را مثل‌نباشد چون‌بنده وجوهر ، فراگیرد بقیمت‌او ، وگفته‌اند که‌شفعه بیفتد . واستناد این قول باروایتی است که درو احتمال است .

وشفیع‌را درحال مطالبه باید کرد . [۴۰۲] و اگرتأخیر کند بی‌عذری شفعهٔ او باطل شود ، ودروقولی دیگر است . واگر بعذری باشد باطل نشود . وهم‌چنین اگرگمان برد زیادتی ثمن باجنسی ازثمن وروشن شود اوراکه غیر آن بودکه او اندیشه کرد .

وشفیع شقص را از مشتری گیرد نه‌ازبایع ودرک آن بروباشد . واگر مسکن خراب شود یا عیب پدیدآید بی‌فعل مشتری ، شفیع آنرا بهمهٔ ثمن بستاند یاترک کند . واگر بفعل مشتری باشد ، فراگیرد بحصهٔ‌او از ثمن . واگر بخرد بثمن مؤجل ، گفته‌اند که شفیع مخیر باشد میان‌آنکه معجل بها بدهد وشقص را فراگیرد ، ویاتأخیر کند وفراگیرد آنرا بثمن وقت حلول‌اجل . ودرنهایه گفت که فراگیرد آن شقص را وثمن برو نیز مؤجل باشد ، وکفیل

ازشفیع بستانند اگر ثقه نباشد ، واین اشبه است . واگرفرادهد شفیع ثمن را پیش‌از حلول اجل مشتری ، لازم نباشدبایع راگرفتن‌آن . واگرازشفعه فروآید پیش‌از فروختن ، شفعه باطل [۴۰۳] نشود . اما اگر شفیع گواه باشد بربایع یا گوید مشتریرا یابایع‌را که مبارک‌باد یادستوری‌دهد درفروختن ، درین‌تردد است ، وشفعه بیفتادن اشبه است .

وازلواحق او [1] دومسألهٔ دیگرست .

اولین : شیخ گفت شفعه‌را بمیراث نگیرند ، ومفید ومرتضی گفتند که بمیراث گیرند ، واین اشبه است .واگرعفو کنندیکی‌ازوارثان نصیب خودرا ، فراگیرند باقی دیگر ازو [و] بنیفتد .

دوم :اگر اختلاف بادید آیدمیان مشتری و شفیع درثمن ، قول قول مشتری باشد باسوگند ، برای‌آنکه شفیع شقص‌را ازدست اومی‌برد .

۱- اصل : آن‌لواحق‌است . د : وازلواحق او .

کتاب احیاء زمین مرده

وآنچه بعمارت باشد ازان خداوند ملک باشد ، روانباشد تصرف کردن درو الا بدستوری صاحب او . وهمچنین آنچه بدو صلاح عامر باشد همچون طریق ونصیب آب [1] وجای اشتر که شبانگاه بآنجا آرند .

وزمین موات آنستکه بدو منتفع نتوان شد از بهر آنکه معطل باشد . پس هرچیزی که اورا خداوندی نبوده باشد [٤٠٤] یابوده باشد وفانی شده ازان امام باشد ، و روا نباشد احیا کردن آن الا بدستوری او ؛ وچون امام دستوری دهد اورا ، مالک شود باحیا کردن آن . واگر امام غایب شود ، آنکس که سبقت برد باحیا کردن آن ، او اولیتر باشد بدان . وچون امام حاضر باشد اورا باشد که ازدست او بازگیرد .

وشرط تملک باحیا آنست که دردست مسلمان نباشد ، وازآن نباشد که صلاح عامر بدو باشد ، ومواضع عبادت نباشد ، چنانکه عرفات ومنی ، واماسی آنرا باقطاع بکسی نداده باشد ، و کسی آنرا محجر نکرده باشد . وتحجیر فایدهٔ اولویت دهد نه ملکیت مانند آنکه مرزی نصب کنند برآن . اما برای احیا کردن مقداری معین نیست درشرع ، بلکه بازگردند برای آن باعادت .

ولاحق است بدین مسایلی چند :

اول : طریقی که نوساخته باشند در زمین مباح ، چون خصومت کنند اهل آن باهم ، حدآن پنج ارش باید ، ودرروایتی هفت .

۱- متن : الشرب . پاریس ورضوی : چون راه وشرب آب وچراگاه . اصل : نصیب آن . د : نصیب آب .

دوم: حریم چاهی که برای اشتران [٤٠٥] ازوآب کشند چهل ارش باید ، وآنچه برای کشت ازو آب کشند چهل‌وشش ارش باید ، وآنچه برای چاه‌کاریز هزار ارش اگر زمین نرم باشد ، واگر درشت باشد پانصد .

سیم: هرکه نخلی بفروشد واستثنا کند یکی‌را ، اورا باشد جای رفتن‌درو وبیرون آمدن وچندانکه شاخ بکشد .

چهارم: چون خصومت کنند اهل وادی درآب ، دربندد بالایین آب را درنخل تابرآمدن بکعب ،وبرای‌زرع تاشراک ، پس رها کند آنرا برای‌آنکه زرع او در زیر او باشد .

پنجم: رواباشدآدمی راکه حمایت‌کند چرازار را درملک خود خاصه ، وامام را باشد مطلقا .

ششم: اگراورا آسیابی باشد برجوی غیری بوجه‌شرع ، روانباشدصاحب جوی راکه بگرداند آب‌را ازآنجا الا برضای صاحب آسیاب .

هفتم: آنکس که بخرد سرابی که درو زیادتی باشد از راه ، در روایتی هست‌که اگراین زیادت درآنچه خریده است باشد ، هیچ باک‌نیست . ودر نهایه می‌گوید که‌اگر متمیزنباشد بروچیزی نیست ، واگرمتمیز باشد[٤٠٦] رد کندآنرا ، وبازگردد بابایع بدرک‌آن . واین‌روایت ضعیف است ، وتفصیل نهایه ممنوعست ، ووجه آنستکه بیع باطل باشد ، وبرتقدیر آنکه ممتاز باشد فسخ کند اگر خواهدچون ندانسته باشد .

هشتم: آنکس که او را نصیبی باشددرکاریز یادرجوی ، روا باشد اورا فروختن آن بدانکس [که] خواهد .

نهم: روایت کرد اسحق‌بن‌عمار ازبندهٔ صالح : آن‌مردی که دردست او باشد سرایی ، ودردست پدران اوبوده‌باشد ، وسی‌داند که‌آن ازان ایشان‌نیست

وگمان نمی‌برد که صاحب‌اوآید ؛ گفت که‌نشاید فروخت آنچه‌ازآن اونیست ، وسکنی او را تواند فروخت . و این روایت مرسل است ، ودر طریق اوست حسن‌بن‌سماعه ، واو واقفی است . ودرنهایه چنانست که تصرفی که اورادرآن سرای باشد تواند فروخت . واین فتوی‌را برآن حمل باید کرد که در اصل‌آن زمین عاطل بوده‌باشد ، وکسی آنرا بدستوری خداوندش احیا کرده‌باشد ، پس تصرف او ازان احیا کننده باشد ، واصل [۴۰۷] او ازان مالک باشد .

کتاب لقطه

واوبرسه قسمت است :

[قسم] **اول**: لقیط ،وآن هر کودکی باشد ضایع که او را کفیل نباشد .وشرط دریابنده آنست که مکلف باشد . ودراشتراط اسلام تردد است . وبرنگیرد بنده کودک را الا بدستوری مولای خود ، وسنت است برگرفتن لقیط .

وآنچه یابند در دار اسلام آزاد باشد ، وآنچه در دارشرک یابند بنده باشد . وچون تولی بکسی نکند عاقلهٔ او ووارث او امام باشدچون وارثی دیگر نباشد . و قبول کنند اقرار او را برنفس خود ببندگی چون ببلوغت[1] رسد ورشید باشد .

وچون یابندهٔ این کودک سلطان را یابد ازو استعانت کند برای نفقهٔ او . واگر سلطان را نیابد استعانت بمسلمانان کند . وچون هیچ دونیابد ؛ او برکودک نفقه کند ، وبازگردد بااوچون درنیت داشته باشدبازگرفتن را ، واگر بتبرع کرده باشد بازنگردد برو .

قسم دوم : درضاله ، وآن هرحیوانی باشد مملوک گم شده که یابنداورا . وگرفتن [٤٥٨] اودرآنصورت که جایزاست هم مکروه است . وچون تحقیق[2] داند که تلف خواهدشد سنت است گرفتن . واشتررانگیرد ، واگر گیرد ضامن اوباشد . وهمچنین باشد حکم اسب وگاو .وبگیرند اگراورا ترک کرده باشدصاحبش ازماندگی نه درآب وگیاه ، ومالک شود گیرندهٔاو . واگریابند گوسفند دربریه ،

۱- د ، بلاغت . پاریس ورضوی ، وقت بلوغ . ۲- پاریس ورضوی : یقین .

بگیرد آنرا یابندهٔ او ، برای آنکه او ممتنع نتوان شد ازسباع خورد ، وضامن باشد آنرا . ودرروایت است که نگاه دارد آنرا سه روز ، اگرصاحب آن آید بدو دهد ، واگرنه بصدقه بدهد قیمت اورا .

ونفقه کند یابنده برضاله اگرسلطان نباشد که نفقه کند . واشبه آنست که با مالك رجوع تواند کرد بدان نفقه . واگر ازین یافته نفع توان گرفت چون نشستن ودوشیدن ، درنهایه گفت که آن نفع درمقابل نفقه باشد . ووجه آنست که مقاصت کنند تا کدام بیش است .

قسم سئم : درو سه فصل است :

[**فصل اول**] : لقطه هرمالی باشد که ضایع شده باشد [۹ ٥ ٤] که فرا گیرند آنرا ودست کسی برونباشد . اگر کمتر از درهمی است نفع گیرد بدو بی آنکه تعریف کند . ودرقدر درهم دوروایت است .

وآنچه زیادت باشد از درمی اگر آنرا درحرم یابند مکروه باشد گرفتن آن . وگفته اند که حرام باشد . وحلال نباشد گرفتن آن الا آنکه درنیت دارد که تعریف کنم . وتعریف کند سالی . پس اگرصاحب را یابد بدو دهد ، واگرنه بصدقه بدهد برای صاحب ، یا بگذارد تا امانت باشد ازان او ، ومالك آن نتواند شد . واگر بصدقه بداده باشد بعدازسال ، و خداوندش راضی نباشد ؛ ملتقط ضامن نباشد علی الاشهر .

واگر درغیر حرم یابد تعریف کند سالی . پس یابنده مخیر باشد میان آنکه مالك آن شود ، وآنکه بصدقه بدهد ، وآنکه بگذارد تا امانت باشد برای خداوندش . واگر بصدقه بدهد آنرا وصاحب کاره باشد ضامن باشد یابنده . و اگر ازآن باشد که اورا بنتوان گذاشت چون طعام ؛ قیمت کند آنرا نزدیك آنکه

یافته باشد ، وضامن باشد ، ونفع گیرد [٤٦٠] بدان ، واگر خواهد فرا دهد آنرا بحاکم‌شرع وضامن نباشد .

ومکروه باشد گرفتن مطهره ومخصره ونعلین وچوب گوشهٔ جوال وعصا ومیخ واشکال وآنچه بدان ماند [1] .

[چندمسأله]:

مسألهٔ اولین : آنچه یابند درخرابه یادربریه یازیر زمین ،آن ازان یابنده باشد . واگریابد آنرا درزمینی که‌اورا مالک‌باشد ، برروی آن‌زمین یامدفون ، تعریف کند مالک را یابایع را . پس اگر بشناسدبدو دهد ، واگرنه ازان یابنده باشد . وهم‌چنین آنچه یابنداورا دراندرون چهارپای . واگریابد آنرادراندرون ماهی ؛ شیخ گفت که فراگیرد آنرا بی‌تعریف .

دوم : آنچه‌یابددرصندوق خود یادرسرای خوداز ان‌اوباشد .واگرشریکی باشداورا درتصرف درآن ،اگرآنکس‌انکار آن‌چیز کند، آن‌هم‌چون‌لقطه باشد .

سیم : مالک نشود یافته‌را بسال گردش واگرچه تعریف اوکرده باشد مادام‌که نیت تملک نکند . وگفته‌اند که مالک شود بگذشتن سال .

فصل‌دوم [2] : یابنده باید که ازآن کس‌باشد که‌اورا [٤٦١] اهلیت کسب کردن باشد . پس اگر یابدکودکی یادیوانه‌یی روا باشد . وبرولی او باشد تعریف کردن . ودربنده تردد است . اشبه آنست که رواباشد ، وهم‌چنین مکاتب ومدبروام‌ولد .

۱- متن ٢٦٤ : ویکره‌اخذالاداوة والمخصرة والنعلین والشظاظ والعصاوالوتدوالحبل والعقال واشباهها. پاریس ورضوی: ومکروه‌است برداشتن‌مطهره وتازیانه ونعلین‌وچوبهای گوشهٔ‌جوال وعصاومیخ‌وریسمان وزانوبند ومانندآن . د ، و چوب گوشهٔ جوال‌وآن‌چوبکی باشدهمچون تازیانه وعصاومیخ‌واشکال وآنچه‌بدان ماندیعنی حاجت‌مردم بدان عظیم‌باشد

۲- اصل : چهارم . پاریس : دویم . د : فصل دوم .

[فصل سئم] : دراحکام [و اوسه است]:

[اول]:واوبکسی ندهد آنچه یافته باشدالا بگواه . وکفایت نباشدآنکه صفت کند . وگفته‌اندکه کفایت باشد دراموال باطنه هم چون زر ونقره ، و این نیکو است .

دوم : باکی نیست[1] باجرت برای بندهٔ آبق ؛ پس اگر مزدبگوید و معین کند، آن‌لازم‌شود چون بازآرد؛ واگر معین‌نکند چون یابند بنده را درشهر ویازآرند دیناری باشد ، واگر از بیرون شهر یابند ویازآرند چهار دینار باشد برروایتی‌ضعیف که قوت‌اوسی‌دهد شهرت او .والحاق کرد بوجعفر[2] و مفیداشتر را بدین . وهرچه غیراین دواند اجرت مثل باشد دربازآوردن او .

سیم: ضامن نباشد یابنده در اندرون سال نه لقطه‌راونه لقیط‌راونه ضاله را مادام که تقصیر نکرده باشد .

۱- اصل : است . ۲- د : ابوجعفر.

كتاب ميراث

و نظر درمقدمات ومقاصد ولواحق او

ومقدمات [٤٦٢] اوسه است :

[مقدمهٔ]**اول :** در اسباب ميراث وآن نسب است و سبب ، ونسب سه مرتبه است:

اول مادر وپدر و فرزندان چندانكه فرو روند .

دوم جدوجده چندانكه بربالا روند وبرادر وخواهر چندانكه فروروند .

سيم عم‌وعمه وخال‌وخاله .

و سبب دوقسم است : زنان شوهری [وولا] [۱] . وولا سه‌مرتبه است: يكى ولاى عتق ، دوم‌ولاى ضمان جريره ، سيم ولاى امامت .

[مقدمهٔ] **دوم:** آنچه مانع است‌ازميراث وآن‌برسه قسمت‌است: يكى كفر، دوم‌قتل ، سيم بندگى .

اما كفر مانع باشد ازجانب وارث متوفى . پس ميراث نگيرد كافر از مسلمان اگر كافر حربى باشد يا ذمى يامرتد، و ميراث گيرد مسلمان از كافر اگر اصلى باشد يا مرتد، پس‌ميراث مسلمان ازان وارث مسلمان‌باشد اگر تنها باشد بنسب ، يا كافرى‌شريك او باشد واگرچه كافر نزديک‌تر باشد، تا آنگه كه اگر نيز مسلمان ضامن جريره‌باشد بافرزند كافر، ميراث‌ازان ضامن جريره‌باشد. واگرمسلمان را مسلمان وارث نباشد ميراث ازان امام باشد .

وميراث گيرد مسلمان ازكافر [٤٦٣] اگر اتفاق افتد[۲] .

---

۱ ـ پاريس ورضوى و د: زنان [پاريس ود : زنا] شوهرى وولا ، متن ٢٦٥: زوجية وولاء . ۲ـ اصل ود : ... اگرمسلمان اتفاق افتد. رضوى پاريس : وازكافرميراث بردمسلمان اگر اتفاق افتد يعنى كه وارث مسلمان باشد .

و کافر از کافر[1] میراث نگیرد الا که او را وارث مسلمان نباشد . و اگر وارث مسلمان باشد او اولیتر باشد بمیراث و اگرچه دور باشد و وارث کافر نزدیک .

و اگر اسلام آرد وارث کافر پیش از قسمت، شریک باشد اگر متساوی باشد درنسب ، و همهٔ میراث بر گیرد اگر او اولیتر باشد اگر متوفی مسلمان باشد یا کافر. و اگر وارث مسلمان یکی باشد وارث کافر مزاحم اونباشد و اگر چه اسلام آورد برای آنکه در اینصورت قسمت نیست .

[چند مسأله]:

مسألهٔ اولین : شوهر مسلمان اولیتر است بمیراث زن خود از خویشان کافر او ، اگر این زن کافر باشد یا مسلمان ، شوهر را باشد نیمه بزوجیت و باقی به رد . وزنی را که مسلمان باشد ربعی باشد باورثهٔ کفار ، وباقی ازان امام [باشد] . و اگر ورثه اسلام آرند یا یکی از ایشان ، بوجعفر گفت که رد کنند با ایشان آنچه فضله باشد از سهم زوجیت ، ودرین تردد است.

دوم: روایت کرد مالک بن اعین از باقر علیه السلام [٤٦٤] که [اگر] نصرانیی وفات کرد و اورا برادرزاده یی بود و خواهرزادهٔ مسلمان و فرزندان خورد، ثلثان ازان برادرزاده باشد وثلث ازان خواهرزاده ، واین هردو نفقه کنند بر فرزندان به نسبت ، پس اگر اسلام آرند فرزندان خورد مال را بامام دهند ، پس اگر ببلوغت[2] برسند براسلام امام مال بدیشان دهد . و اگر پیش از بلوغت[2] بمیرند یا ببلوغت برسند با کفر امام ثلثین ببرادرزاده دهد[3] وثلث بخواهرزاده .

سئم: چون یکی از پدر یا مادر صغیر مسلمان باشند آن فرزند بدو لاحق باشد .وچون ببلوغت[2] برسند جبر کنند تا اسلام آرند و اگر ابا کنند هم چون مرتد باشند .

---

۱ - د: مسلمان. اصل: مسلمان، روی آن کافر. پاریس و رضوی: کافر (مانندمتن ص ۲۶۵).
۲ - د: بلاغت. ۳ - اصل: دهند .

چهارم: مسلمانان میراث گیرند ازهم دیگر واگرچه مذاهب ایشان مختلف باشد. وکافران از یکدیگر میراث گیرند و اگرچه مذاهبشان مختلف باشد.

پنجم: مرتدی که بر اسلام زاده باشد، بکشند او را وتوبه قبول نکنند و عده بدارد زن او عدهٔ متوفا و قسمت کنند مال او را.

و اگراین مرتد بر اسلام نزاده باشد، توبه طلبند ازو؛ اگر توبه قبول نکند بکشند[٤٦٥] و عده بدارد زن او عدهٔ طلاق اگر او زنده باشد، و اگر مرده باشد عدهٔ وفات بدارد.

واگر زن مرتدشود نکشند او را بلکه محبوس کنند و می‌زنند دراوقات نماز تا آنگه که توبه کند و اگرچه بر اسلام زاده باشد.

ششم: اگرمرتدبمیردمیراث او ازان مسلمانان باشد، و اگر وارثی‌نباشد الا کافر میراث مرتد ازان امام باشد علی‌الاظهر.

اما قتل مانع باشد از میراث چون بعمد باشد و ظلم، و مانع نباشد از میراث اگربخطا کشته باشد. و ابوجعفر و مفید گفتند که مانع باشد از دیت و بس. و اگر جمع‌شودبا قاتل غیر او، میراث غیر قاتل را باشد و اگرچه دور باشد، خواه تقرب بمتوفی از جهت قاتل دارد یا ازجهت غیر او، حکم‌درین یکسان باشد. و اگر وارث نباشد بغیر قاتل میراث ازان امام باشد.

و اینجا مسائلی چند است:

اول: دیت‌هم‌چنان است که مال میت، بگزارند دینها راو آنچه وصیت کرده باشد از آن، و اگرچه بعمد کشته باشد چون دیت گرفته باشند. ونیست صاحب دین[٤٦٦] مقتول راکه منع کند وارث را از قصاص کردن قاتل علی‌الاصح. و در روایتی‌هست که ایشان را منع رسد تا آنگه که ضامن شود وارث دین را.

دوم: بمیراث گیرند دیت را آنکسان که تقرب جویند بپدر اگر نر باشد اگر ماده و شوهر و زن. ومیراث نگیرد آنکه تقرب[جوید] بمادر، وگفته‌اند که میراث گیرد آنرا هر کس که میراث کرد ترکه را.

سئم: چون کسی را که بعمد کشته باشند وارثی جز امام نباشد او راباشد که بکشد یا دیت بستاند چون تراضی حاصل باشد. و نباشد امام را کـه عفو کند وگفته‌اند که باشد.

اما بندگی منع کند از میراث در طرف میراث گیرنده و طرف آنکس که ازو میراث گیرند. واگر جمع شوند با بنده آزادی، میراث ازان آزاد باشد نه بنده و اگرچه آزاد دور باشد وبنده نزدیک. واگر آزادشود پیش از قسمت، شریک باشد اگر متساوی باشد، برگیرد همهٔ میراث را اگر او اولیتر باشد.

و اگروارث آزاد یکی باشد [٤٦٧] و آزاد شود بنده، [او] را میراث نباشد و اگرچه نزدیکتر باشد. برای آنکه اینجا قسمت نیست. و اگر وارث نباشد بجز بنده جبر کنند مولای او را تا فرا گیرد قیمت او را، و آزاد شود تا ببرد بقیهٔ میراث را. واگر نقصان آید مال از قیمت او باز نخرند، وگفته‌اند که بازخرند و باقی را کاربفرمایند. و آنرا که بازخرند پدر باشد و مادر وفرزندان، و غیر ایشان را باز نخرند؛ و گفته‌اند که بازخرند هر که خویشاوند باشد و بدین روایتی است ضعیف، و در شوهر و زن تردد است.

ومیراث نگیرد مدبر و نه ام ولد و نه مکاتب مشروط. و آنکه مکاتب مشروط نباشد بدان بعضی که آزادشده باشد میراث گیرد، و میراث گیرند ازو، و ندهد بدان مقدار که بنده باشد.

مقدمهٔ سئم: در سهام و آن شش است: نصف و ربع ثمن وثلثان وثلث و سدس.

نصف حق شوهر است باعدم فرزند و فرزند فرزند چندانکه فرو رود ، و یک دختر و یک خواهر [٤٦٨] پدری یا مادری و پدری.

و ربع حق شوهراست باوجود فرزند و فرزند فرزند، وازان زن باعدم فرزند.

و ثمن حق یک زنست یا زنان با وجود فرزند و فرزند فرزند چندانکه فرو رود.

و ثلثان حق دو دختر است یا زیادت، یا دوخواهر است یازاید مادری پدری یا پدری.

و ثلث حق مادر است با عدم آنکه او را حجب کند و آن فرزند است و اگرچه فرو رود ، وکلالهٔ پدری چنانکه شرحش بیاید ، وحق دو یا بیشتر ازکلالهٔ مادری.

وسدس حق پدر است با فرزند و اگر فرو رود، و حق مادر یایکی ازآن دو حاجب او که ذکر کرده شد ، و حق یکی ازکلالهٔ مادری اگر نر باشد یا ماده.

و نصف جمع شود با مثل خود و با ربع خود و با ثمن و با ثلث و با سدس ، و جمع نشود ربع باثمن. وجمع شودربع با ثلثین و با ثلث و باسدس. وجمع شودثمن با ثلثین وباسدس ، وجمع نشود ثمن با ثلث و نه ثلث باسدس [٤٦٩] بتسمیت.

دومسألهٔدیگر: اول تعصیب باطل است و آنچه فضله آید از اصحاب فروض رد کنند برخداوند سهام الابر شوهر و زن و مادر باوجود حاجب مادر و تفصیل این بیاید.

دوم در فرایض عول نیست از بهر آنکه محال است که خدای معین کند در مالی آن چیز که مال بدان وفا نکند، بلکه نقص آن در پدر رود و خویشان

پدری و در یک دختر یا بیشتر و بیان این بیاید انشاءالله.

اما مقاصد سه است:

[**مقصد**]**اول**: درانساب ؛ مراتب ایشان سه است:

[**مرتبهٔ اول**]: مادر و پدر وفرزندان پدر میراث گیرند همهٔ مال راچون تنها باشد، ومادرثلث گیرد بفرض وباقی بردچون تنها باشد. و اگر جمع شوند مادر و پدر بهم مادر را ثلث باشد بفرض و باقی ازان پدر باشد بقرابت. و اگرمادر را حاجب باشد نصیب او را باسدس آرند و باقی پدر را باشد. و اگر جمع شوند با مادر و پدر، زن یا شوهر ، شوهر را نصف باشد وزن را ربع و مادر [۴۷۰]را ثلث باشد از اصل ترکه چون او را حاجب نباشد و باقی ازان پدر باشد ، و اگر او را حاجب باشد سدس باشد.

و اگر یک پسر باشد وبس همهٔ مال او را باشد. و اگر بسیار باشد مشترك باشد بسویت. واگر نر و ماده باهم باشند نر را دو سهم باشد و ماده را یکی. واگر جمع شود با ایشان مادر و پدرهریک راسدس باشد وباقی ازان فرزندان باشد ، و اگر نر باشندهمه یا نر وماده باهم باشند.

و اگر یک دختر باشد او را نصف باشد بفرض و مادر و پدر هریکی را سدسی وباقی که بماند بپنج سهم کنند، سه دختر را باشد وهریک از مادر وپدر یکی. و اگر مادر را حاجب باشد آنچه ردست بپدر و دختر دهند بچهار قسمت کرده.

و اگر دو دختر باشد یازاید مادر و پدر را هریکی را سدس باشد و برای دو دختر یا زیادت ثلثان بسویت. و اگر باشد با این دو دختر یا دختران یکی از پدر ومادر سدس باشداو را ، و برای این دو دختر [۴۷۱]یادختران ثلثان،وباقی را پنج سهم کنند. واگر با دختر مادر و پدر و شوهر یا زن باشد،

شوهر را ربع باشد و زن را ثمن و مادر پدر و پدر هریکرا سدس و باقی ازان دختر ، وچون فضله‌آید از نصف ردکنند زاید را با دختر ، و مادر و پدر بپنج قسمت کنند. و اگر مادر را حاجب باشد با پدر و دختر ردکنند بچهار قسمت کرده.

ولاحق میشود بدو مسالهٔ چند:

اول: فرزند فرزند قایم‌مقام پدر و مادرخود باشند. و فراگیرد هرگروهی نصیب‌آنکس که تقرب جوید بدو وقسمت‌کنند باهم للذکر مثل حظ الانثیین اگر فرزندان پسر باشند یا فرزندان دختر علی‌الاشبه. و منع کنند اقرب ابعد را. و ردکنند برفرزندان دختر چنانکه ردکنند بر مادر او، اگر نر باشد و اگر ماده. و شریک باشند با مادر و پدرهم‌چنانکه شریک باشند با ایشان فرزندان صلبی علی‌الاصح.

دوم: بدهند فرزند بزرگترین راجامهٔ تن‌پدر وانگشتری و شمشیر [۴۷۲] ومصحف او چون مرده بگذاشته باشد غیر این‌چیزهای دیگر. واگر بزرگترین دختر باشد برگیرد آنرا پسری که از پس آن بزرگ تر باشد. و بگذارد آن پسرآنچه‌پدر رها کرده‌باشد ازنماز و روزه. وبعضی از اصحاب شرطی کرده‌اند که این پسر سفیه و فاسد عقل نباشد.

سئم: میراث‌نگیردبا پدر ومادروفرزند، نه‌جدونه‌جده و نه یکی ازخویشان او،لکن‌سنت آنست که‌پدر طعمه‌بدهد پدر خود و مادر خود را سدس از اصل ترکه‌بسویت‌چون او را ثلثان باشد،و طعمه بدهدمادر پدر ومادر خودرا نصف نصیب خود بسویت چون حاصل باشد او را ثلث یا زیادت.

واگرحاصل باشد یکی‌ازین دو را نصیب بالاترین دون دیگری، سنت است او راکه‌طعمه‌دهد جد و جده را نه‌آن دیگر را. و طعمه نیست هیچ یک

ازاجداد را الا باوجود آنکس که بدو تقرّب می‌جویند .

چهارم: حجب نکنند برادران و خواهران [۴۷۳] مادر را الا بچهار شرط : یکی آنکه دو برادر باشند یا یک برادر و دو خواهر یاچهار خواهر یا زیادت ، پدری یا پدری ومادری باوجود پدرچون کافر نباشند ونه بنده . و در قاتل دوقول است ، اشبه آنست که حجب نکند . و باید که این اخوه که حجب می‌کنند حمل نباشند بلکه بزاده باشند .

مرتبهٔ دوُم: برادر وخواهروجد وجده است وچون نباشد کسی از مادر وپدر وفرزندوفرزند فرزند ، میراث برادر وخواهر وجدّ وجدّه را باشد .

وچون برادر یکی‌باشد پدری ومادری ، همهٔ میراث برگیرد ، وهم‌چنین باشد اگر یکی خواهر باشد لکن نصفی را بتسمیت برد وباقی‌را بردّ .

وازان دو دختر یازاید ثلثان باشد وباقی بردّ .

واگر برادران وخواهران جمع شوندمال همهٔایشان را باشد ، دوسهم ازان‌برادر باشد ویک سهم ازان خواهر .

وازان‌یکی [از] فرزندان‌مادر سدس باشد ، اگر نر باشد واگر ماده ، واگردوباشند یازیادت‌ثلث باشدمیان‌ایشان‌بسویّت‌اگر نر باشند واگر نر[۴۷۴] وماده هر دوباهم باشند[1] .

ومیراث‌نگیرد بابرادروخواهرپدری ومادری ، برادروخواهرپدری ، لکن قایم‌مقام ایشان باشند باعدم ایشان ، و حکم ایشان درتنهایی و اجتماع حکم آنها باشند .

واگر همهٔ کلالات جمع شوند کلالهٔ مادری را سدس باشد اگر یکی باشد ، وثلث اگر زیادت باشد از یکی ، وباقی کلالهٔ پدری مادری‌را باشد ،

۱- متن ۲۶۹ : ذکر انا کانوا اواناثا .

و بیفتد کلالهٔ پدری با ایشان . و اگر باقی بماند از فریضه رد باشد با کلالهٔ پدری و مادری ، و اما اگر باقی بماند از فریضه با کلالهٔ پدری و مادری در و دوقول است : یکی از ایشان آنست که رد کنند با کلالهٔ پدری برای آنکه نقصان دروی‌شود ، مانند آنکه خواهری باشد یا یکی یا دو یا زیادت از کلالهٔ مادری ، یادو خواهر پدری یایکی از کلالهٔ مادری . و دیگر آنستکه رد کنند بر هر دو گروه بنسبت آنچه استحقاق ایشان باشد واین اشبه است .

و چون جد تنها باشد همهٔ مال ازان او باشد و هم چنین جده . و اگر جد [٤٧٥] و جدهٔ پدری جمع شوند مال ایشانرا باشد للذکر مثل حظ الانثیین ، و اگر مادری باشند بسویت برند .

و اگر جمع شونداجداد مادری و پدری ، آنکس را که تقرب جوید بمادر ثلث باشد علی الاصح اگر یکی باشد یا زیادت ، و آنکس را که تقرب جوید به پدر ثلثان باشد و اگر چه یکی باشد . و اگر با ایشان شوهر یا زن باشد فرا گیرد نصیب بالاترین . و آنکس [را] که تقرب جوید بمادر ثلث از اصل ترکه بود ، و باقی آنکس را بود که تقرب جوید بپدر . و جد نزدیک‌ترین منع کند دورترین را .

وچون اجداد با اخوه جمع شوند جد چون برادر باشد و جده چون خواهر .

و اینجا دو مسأله است :

اول : اگر جمع شوندچهار جد پدری ومانند ایشان مادری ، جدات مادری را ثلث باشد، و آنرا بچهار قسمت کنند میان ایشان بسویت ، واجداد و جدات پدری را ثلثان برای پدر و مادر از ان پدر و مادر مرده [1] ثلثان این

۱- متن ۲۷۰ : لابوی ابیه . د : ازان پدر پدرمرده . پاریس : جدان پدری را.

ثلثین باشدمیان ایشان بسه قسمت، وازان پدر و مادر [٤٧٦] مادرپدر مرده[1] ثلث این ثلثین هم بسه قسمت ، پس سهام ایشان از صد و هشت بیرون می آید .

دوم : جد و اگر چه بربالا رود قسمت گیرد با برادر و خواهر مرده .

و فرزندان اخوه و اگر چه فرو روند قایم مقام مادر و پدر خود باشند باعدم ایشان در قسمت گرفتن با اجداد و جدات ، و میراث گیرند هر یکی از ایشان نصیب آنکس که تقرب جوید بدو بمرده ، پس اگر اولاد اخوه واخوات پدری باشند قسمت کنند مال را للذکر مثل حظ الانثیین . و اگر مادری باشند بسویت قسمت کنند .

مرتبهٔ سئم : اعمام و اخوال .

عم را همهٔ مال باشد چون تنها بود ، و هم چنین اگر دو باشد و زاید و هم چنین اگر یکی عمه باشد یا دو یا زاید .

و اگر عم و عمه جمع شوند مال میان ایشان للذکر مثل حظ الانثیین باشد . و اگر متفرق باشند آنکس را که تقرب جوید بمادر سدس باشد اگر یکی بود ، وثلث اگر بیشتر باشد بسویت ، و باقی آنکس را باشد که تقرب جوید بمادر و پدر [٤٧٧] للذکر مثل حظ الانثیین ، و بیفتد باایشان آن کس که تقرب جوید بپدر ، و قایم مقام ایشان باشند با عدم ایشان .

و میراث نگیرد دورترین باوجود نزدیکترین چنانکه پسر خال با خال و عم چیزی نبرد ، و هم چنین پسر عم با خال و عم ، الا که عم زادهٔ مادری و پدری باعم پدری که اینجا پسر عم اولیتر است .

و یک خال را باشد همهٔ مال چون تنها باشد یادو یا زاید ، وهم چنین اگر یک خاله باشد یا دو یا زاید .

۱- متن ۲۷۰ : ولابوی امه . پاریس : جدان مادر پدری .

و اگر جمع شوند خال و خاله با هم میان ایشان مال بسویت باشد هر چون که باشد . و اگر متفرق باشند آنکس را که تقرب جوید بمادر سدس باشد اگر یکی بود ، و ثلث اگر بیشتر باشد ، و ثلثان آنکس را باشد که تقرب جوید بمادر و پدر ، و بیفتد با ایشان آنکس که تقرب جوید بپدر ، و قسمت کنند میان ایشان للذکر مثل حظ الانثیین

و اگر جمع شوند خال و عم ، خال را ثلث باشد و عم را ثلثان. و اگر با ایشان شوهر یا زن باشد ایشان را نصیب بالاترین باشد و آنکه تقرب جوید بمادر ثلث [٤٧٨] دهند از اصل ترکه ، و باقی آنرا باشد که تقرب جوید به پدر .

و اگر جمع شوند عم پدر و عمهٔ پدر و خال پدر و خالهٔ پدر و عم مادر و عمهٔ او و خال مادر و خالهٔ او ، آنکس را که تقرب جوید بمادر ثلث باشد میان ایشان بسویت چهار قسمت کرده ، و آنکس را که تقرب جوید بپدر ثلثان باشد ، و دو ثلث ازین ثلثین عم و عمهٔ پدر را بتفاضل ، و ثلثی ازین ثلثین خال و خالهٔ پدر را بسویت علی قول .

و اینجا مسائلی چند است :

اولین : عمان مرده و عمتان او و خالان و خالتان او و فرزندان ایشان و اگر چه بزیر فرو روند ایشان اولیتراند از عمان پدر او و خالان پدر او .

و هم چنین هر فرزندی که از بطن نزدیکتر باشد اولیتر باشد از بطن آنانکه دورتر باشند .

و بأستند فرزندان عمان و عمتان و خالان و خالتان بجای پدران خود با عدم ایشان ، و فراگیرند هر یکی نصیب آنکس که تقرب جوید بدو و اگر یکی باشد یا بیش .

دوم : آنکس که جمع باشد او را دوسبب میراث[۴۷۹] گیرد بهر دو سبب مادام که مانع نباشد یکی سبب دیگر را : اول هم چنانکه پسر عم پدری که او هم پسر خال باشد مادری ، وشوهری که او هم پسرعم باشد، و عمهٔ پدری که خالهٔ مادری باشد ؛ و دوم پسر عم که برادر باشد .

سئم : حکم فرزندان عم وعمه وخال وخاله با شوهر و زن ، حکم مادر و پدر خود باشند ، فرا گیرد آنکه تقرب جوید بمادر ثلث از اصل ترکه وشوهر و زن نصیب بالااین ، و باقی آنکس برد که تقرب جوید به پدر .

مقصددوم: در میراث شوهر و زن .

شوهر را باعدم فرزند نصف باشد و زنرا ربع ، و باوجود فرزند وفرزند فرزند هر یک را نصف نصیب او ، و اگر وارث نباشد جز شوهر رد کنند بااو آنچه فاضل آید .

و در زن اقوال است: یکی آنکه ربع بدو دهند وباقی باامام . و دیگر آنکه رد کنند با او آنچه فاضل باشد همچنانکه با شوهر . و سئم آنکه با عدم امام رد کنند با او ؛ و اولین ظاهرتر است .

و چون زنان بیشتر باشند [۴۸۰] از یکی مشترک باشند یا در ربع یا در ثمن .

و زن میراث گیرد و اگر چه شوهر با او دخول نکرده باشد ، و هم چنین باشد شوهر ، و در عدهٔ رجعی خاص . لکن اگر رنجوری زن را طلاق دهد آن زن میراث گیرد ازو اگر چه باین باشد چون در اندرون سال مرده باشد و مرد از آن رنجوری نیک نشده باشد و زن شوهرنکرده . ومیراث نگیرد باین الا درین صورت .

و میراث گیرد شوهر از زن از همهٔ ترکهٔ او ، و زن هم چنین الااز

عقار ، اما از قیمت‌آلات و بنا بستانند. و بعضی‌از اصحاب‌ما از میراث‌مزارع نیز منع کرده‌اند ، و مرتضی او را منع کرد از عین نه از قیمت .

و اینجا دو مسأله است :

اولین: چون طلاق دهد یکی را از چهار زن و زنی‌دیگر بخواهد و مطلقه مشتبه شود ، آخرین را ربع ثمن بدهند با وجود فرزند یا ربع ربع با عدم فرزند ، و باقی را بچهار قسمت کنند بسویت .

دوم: نکاح رنجور مشروط است به‌دخول ، پس اگر بمیرد پیش‌ازدخول [٤٨١]او را نه‌مهر باشد و نه‌میراث .

مقصدسئم: در ولا . و اقسام ولاسه است :

[قسم]**اول:** ولای عتق ، و شرط آنست که‌آزادی بتبرع باشد که اگر بروجه وجوب باشد چون نذر و کفارت آزاد کرده سایبه باشد .

و شرط دوم آنکه از گناه آن آزاد کرده‌مبرا نشود ، که اگر بتبرع آزاد کند و مبرا شود هم سایبه باشد ، و آزاد کننده میراث نگیرد ، الا که آزاد کرده را هیچ صاحب‌نسبی نباشد نه دور و نه نزدیک ، و میراث گیرد با زن و شوهر .

و چون همهٔ شرایط حاصل باشد آزاد کننده میراث گیرد .

و اگرآزاد کنندگان بسیار باشند در ترکه شریک باشند . و اگر آزاد کننده نباشد اصحاب ما را درو اقوال است ؛ اظهر آنست که ولا با پسران او انتقال کند دون دختران ، پس اگر اولاد ذکور نباشد ولا عصبه را باشد .

و اگر آزاد کننده زن باشد ولای عصبه او را باشد دون اولاد او را واگر چه نرینه باشند .

ولا نرسد آنکس را که[٤٨٢] تقرب بمادر آزاد کننده دارد .

و فروختن ولا و بخشیدن او درست نیست . و درست باشد کشیدن او با مولی پدر از مولی مادر چون اولاد برحریت زاده باشند .

قسم دوم : ولای ضمان جریره .

هر کس که ولای خود با کسی کند که ضامن گناه او باشد و ولای او را باشد ، آن ضامن ازو میراث گیرد . ولا از آن ضامن باخویشان او تعدی نکند چنانکه ولای عتق کرد . و ضامن نتواند شد الا سایبه را چنانکه آزاد کرده را بنذر یا کفارت یا کسی را که او را هیچ میراث خواری نباشد . و ضامن میراث نگیرد الا باعدم صاحب نسب و عدم آزاد کننده . و باضامن زن و شوهر نصیب بالاترین خود گیرد و آنچه از ایشان باز ماند ضامن را باشد و ضامن از امام اولیتر است .

قسم سئم: ولای امامت . و امام میراث نگیرد الا باعدم همهٔ وارثان، الا که زن که او با امام شرکت کند علی الاصح . و چون امام حاضر باشد ترکه ازان او است هر چه خواهد با آن [۴۸۳] کند . و امیرالمؤمنین علیه السلام بدرویشان شهر خود می داد بتبرع . و چون امام غایب باشد آنرا بر فقرا قسمت کنند و بسلطان جایر ندهند الا باخوف .

و اما آنچه لاحق است بدوچهار فصل است :

[فصل] اول: در میراث فرزند ملاعنه میراث او ازان مادر او باشد و فرزند او : مادر را سدس باشد، وباقی ازان فرزندان او . واگر مادر تنها بود بی فرزند ثلث او را باشد بفرض وباقی به رد . و اگر تنها باشند فرزندان او بی مادر یک دختر را نصف باشد و دو یا زاید را ثلثان ، و اگر نر باشند بسویت ، واگر نر و ماده با هم باشند دو سهم ازان نر باشد و یکی ازان ماده .

و میراث گیرند شوهر و زن هریکی نصیب بالاترین خود باعدم فرزند

و فرزند فرزند ، و با وجود فرزندنصیب فروترین . و اگر فرزندنباشد میراث او ازان آنکس باشد که تقرب جوید بمادر . و اقرب ابعدرا منع کند . و نر و ماده یکسان باشند . و با عدم وارث میراث او ازان [۴۸۴]امام باشد .

و میراث گیرد او از مادر خود وازآنکس که تقرب از جهت مادر دارد علی‌الاظهر. و میراث نگیرد از پدر خود و نه از آنکس که تقرب از جهت‌پدر دارد و ایشان نیز از و میراث‌نگیرند . وا گر پدر بدو اعتراف‌آردمیراث گیرداو از پدر نه از خویشان پدر . و اعتبار نباشد بنسب پدر[۱]، که اگر بگذارد برادران‌وخواهران پدری و مادری یا برادران مادری همه در میراث یکسان باشند ، و هم چنین اگر بگذارد جد مادری یا برادر یا خواهر مادری [و] پدری یا برادران یاخواهران‌پدری و مادری‌یایک‌برادر و خواهران پدری[و] مادری .

خاتمه و او مشتمل است بر چند مسائل :

اول: از ولدزنا مادر میراث نگیرد و نه‌غیر او از انساب او . ومیراث گیردازو فرزند او وفرزندفرزنداو وشوهر و زن. و اگر کسی‌ازاینها نباشدمیراث او ازان امام باشد . وگفته‌اند که میراث مادر او را باشد همچنانکه ازان پسر ملاعنه .

دوم: حمل میراث[۴۸۵] گیرد چون زنده بیرون‌آید . و اعتبار کنند بحرکت زندگان همچنانکه‌آواز کردن و حرکت ارادتی نه آنکه باهم جهد .

سئم:شیخ گفت که‌موقوف کنندبرای‌حمل‌نصیب‌دو نر[ر]ا برای احتیاط و اگر این میت را خداوندان فرض باشند بدهند ایشان را نصیب کمترین .

۱- اصل: بزرکی. متن ۲۷۴: نسب‌الاب . د: پدر که. رضوی: نسیب‌پدرش . پاریس: نسب پدرش.

چهارم: بمیراث گیرد دیت جنین را مادر و پدر و آنکس که تقرب جوید بدیشان با پدر.

پنجم: چون بشناسند دو کس همدیگر را بدانچه تقاضای میراث کند میراث گیرند از هم دیگر، و تکلیف نکنند ایشان را که گواه بیارید برای خویشی هم دیگر.

ششم: مال آنکس که او گم شده باشد موقوف دارند. و در قدر موقوف داشتن آنرا روایات است: یکی چهار سال، و در اسناد این روایت ضعف است. و دؤم ده سال و این حکمی خاص است. و در روایت سئم آنکه قسمت کنند وارثان اگر توانگر باشند و درین نیز ضعف است. و شیخ در مسائل خلاف گفت که توقف دارند تا گذشتن مدتی که بنزید[1] [مانند] اوی چندان. [۴۸۶] و این اولیتراست درباب احتیاط و دورتر است از تصرف کردن در مال غیری باخباری که موهوم باشد و محقق نبود.

هفتم: اگر پدری بری شود از جریرهٔ پسر خود وازمیراث او در روایت چنان است که میراث او کسی را باشد که بپدر نزدیک باشد، و درین روایت ضعف است.

[فصل] دؤم: درمیراث خنثی. آنکس که او را فرج مردان باشد وفرج زنان، اعتبار کنند ببول تابکدام ابتدا میکند به بیرون آمدن، و میراث برآن دهند.

و شیخ گفت که میراث بر آن باشد که دیرتر ازو باز استد، و درین تردد است. و اگر هردو یکسان باشند در آمدن وباز استادن؛ شیخ درمسائل خلاف گفت که قرعه بزنند، و مفید و مرتضی گفته‌اند که بشمرند استخوان پهلوی او، و در نهایه و ایجاز و مبسوط آورده‌اند که نصف میراث مرد ونصف

۱- اصل: بنه زید اوی. د: بنه‌زید مانند اوی.

میراث زن بدهند ، و این اشبه است .

پس اگر جمع شود باخنثیِ‌ذکر و انثی، گفته‌اند که ذکر را چهارسهم [٤٨٧] بدهند و خنثی را سه سهم و انثی را دو . و گفته‌اند که قسمت کنند فریضه را دو بار : یک بار خنثی باذکر نهند ویک بار انثی ، و بدهند او را نصف هر دو نصیب ؛ و این ظاهر تراست مثال او خنثی و ذکری فرض کنیم، و یک بار هر دو را ذکر ویک بار دیگر یکی‌را ذکر و یکی را انثی، و طلب کنیم کمترین مالی که درو نصف باشد و نصف او را نصف ، و هم چنین‌درو ثلث باشد و ثلث او را نصف ، و این از دوازده بیرون می آید ، خنثی را پنج باشد و ذکر را هفت .

و اگر [بدل] ذکر انثی باشد حصهٔ‌خنثی هفت باشد و ازان انثی‌پنج .

و اگر شوهر یا زن مشارك باشند تصحیح کنند فریضهٔ خنثی ، پس ضرب کنند مخرج نصیب‌شوهر یا زن را در اصل فریضه ، پس بدانچه برسد فریضه صحیح باشد . و آنکس که او رافرج مردان و فرج زنان نباشد میراث دهند او را بقرعه . و آنکس که او را دو سر باشد یا دو بدن بریک بند ، بیدار کنند او را یا آواز دهند ، اگر یکی آگاه شود دون دیگر [٤٨٨] دو باشند ، و اگر هر دو آگاه شوند یکی باشد .

[فصل]سئم: درغرقی و مهدوم علیهم .

و ایشان بعضی از بعضی‌میراث گیرند چون همهٔ ایشان را یا بعضی را مال باشد ، و از آن جمله باشند که از هم میراث گیرند ، و مشتبه شودآنکه اول مرده باشد بدانکه آخر مرده باشد . و در آنکه‌این حکم بغیر غرقی وهدم ثابت شود یا نه تردد است .

و چون همهٔ شرایط حاصل باشد اول اضعف را میراث دهند بعد از

آن اقوی را . و هیچ یک را میراث ندهند از آنچه ازو میراث گرفته باشند . و مفید می‌دهد[1] . و تقدیم اضعف سنت است علی‌الاشبه .

پس اگر پسری و پدری غرقه شوند، اول پدر را از پسر میراث دهند ، پس پسر را از اصل ترکهٔ پدر بدهند نه از آنچه او از پسر گرفت ، پس نصف هر یکی را بوارث زندهٔ او دهند .

و اگر یکی را ازو وارث باشد دون دیگری را ، آنچه برای صاحب ورثه جمع شود بورثهٔ او دهند و آنچه برای دیگری جمع شود [٤٨٩] بامام دهند .

و اگر هیچ دو را میراث‌خوار زنده نباشد مال هر یکی از ایشان بدیگری افتد و از آن دیگر بامام .

و اگر میان ایشان در استحقاق میراث تفاوتی نباشد ، اعتبار تقدیم بیفتد چون دو برادر .

پس اگر ایشان‌را مالی باشد و مشارکی نباشد ، مال هریکی از ایشان بصاحبش دهند پس از ایشان بورثهٔ ایشان دهند .

و اگر یکی را مال باشد دون دیگری ، مال صاحب مال ببرادر او افتد ، و ازو بورثهٔ او ، و برادری دیگر را چیزی نباشد .

و اگر هیچ دو را [وارث][2] نباشد همهٔ مال بامام افتد .

و اگر هر دو بمرگ خود بمیرند از هم میراث نگیرند و میراث هریکی وارث زندهٔ او را باشد .

[فصل] **چهارم**: در میراث مجوس . واصحاب ما درین خلاف کردند . ازیونس

۱- متن ٢٧٦: وفیه قول آخر . رضوی وپاریس : و درین مسئله قولی دیگر است(پاریس : هست). ۲- اصل : مال . د : وارث.

چنین نقل کردند که او میراث نمی‌دهد ایشان را الا بنسب صحیح وسبب صحیح دون فاسد ، [وازفضل بن شاذان چنین روایت کرده‌اند که او بنسب صحیح وفاسد میدهد و بسبب صحیح دون فاسد[1]] ومفید تابع او است. و شیخ بنسب صحیح و فاسد و سبب صحیح و فاسد می‌دهد. واختیار فضل اولیتر است. [۴۹۰] پس اگر مجوسی مادری بازگذارد که او زنش باشد ، او را نصیب مادر دهند نه نصیب زن . و اگر جده باز گذارد که خواهر او باشد، بهر دو وجه میراث گیرد . ونه‌چنین باشد اگر دختری بازگذارد که خواهر باشد ، زیرا که خواهر را باوجود دختر میراث نیست .

خاتمهٔ او در حساب فرائض .

مخارج فرضها پنج است و مابمخرج کمترین عددی میخواهیم که ازوآن جزو بیرون آید . پس نصف از دو بیرون آید ، و ربع از چهار ، و ثمن ازهشت، و ثلثان و ثلث از سه ، و سدس از شش .

و فریضه بقدر سهام باشد یا کمتر یا بیشتر .

اگر بقدر سهام باشد و منقسم شود بلا کسر خود نیک ، و اگرنه ببینند که میان آن چیز که منکسراست وآن چیز که برومنکسراست در چیزی اشتراك هست یا نه ، اگرنباشد مجموع منکسر علیه را بر گیرند ، و در اصل فریضه ضرب کنند . چنانکه ابوین با پنج دختر ، چهار که نصیب دخترانست برایشان که پنج اند منکسر است ، [۴۹۱] پنج را در شش که اصل فریضه است ضرب کنند.

و اگر میان منکسر و منکسر علیه در چیزی شرکت باشد آن چیز را که دروشرکت است از منکسر علیه بر گیرند و در اصل فریضه ضرب کنند .

۱- متن ص ۲۷۶ ود .

چنانکه ابوین با شش دختر میان چهار که نصیب دختران است و شش که عدد ایشان است اشتراك است در نصف . نصف شش را که سه باشد درشش که اصل فریضه است ضرب کنند .

و اگر فریضه ازسهام ناقص آیدبسبب دخول زن یاشوهر عول نیست، بلکه نقصان در نصیب دختران رود یا نصیب آنکس که باسیت تقرب از جهت پدر و مادر او یا پدر او دارد . چنانکه ابوین و شوهر و دختر ، ابوین راسدسان باشد و شوهر را ربع و باقی دختر را .

و هم چنین ابوان و دو دختر و شوهر یااحدالابوین و دو دختر وشوهر، نقصان در نصیب دختر یادختران رود . و همچنین دو کلالهٔ مادری بادوخواهر پدری [و] مادری یا پدری بازن یا شوهر ، نقصان [۴۹۲] درنصیب کلالهٔ پدری رود خاصه .

پس اگر فریضه منقسم باشد علی‌الصحه خود نیک ، و اگر نه سهام منکسر علیهم در اصل فریضه ضرب کنند . و اگر فریضه برسهام زاید باشد رد برخداوندان‌سهام باشددون غیر ایشان . و تعصیب باطلاست چنانکه ذکر آن برفت .

و بر زن وشوهر رد نکنندو نه بر مادر با وجود اخوتی که‌اورا حجب کنند . چنانکه ابوین و یک دختر چون حاجب نباشد رد برپنج سهم قسمت کنند ، و با حاجب برچهار ، مخرج سهام رد را در اصل فریضه ضرب کنند، آنچه جمع شود ازو فریضه درست آید .

تتمه در مناسخات .

و ما بمناسخت‌آن میخواهیم که شخصی بمیرد و ترکهٔ او را قسمت‌نا کرده یکی از ورثهٔ او بمیرد و ما را غرضی باشد که هر دو فریضه را از یک

اصل قسمت کنیم .

پس اگر وارثان دومین خلاف وارثان اولین باشد اما در استحقاق مساوی باشند چنانکه شخصی بمیرد و برادر و خواهر پدری بازگذارد ، پس برادر بمیرد و پسری[۴۹۳] ودختری بازگذارد ؛ استحقاق ورثهٔ اولین ودومین بتفاضلست. یا اگر وارثان همان وارثان باشند واستحقاقشان مخالف همدیگر باشد، چنانکه شخصی بمیرد و برادر و خواهرپدری ومادری بازگذارد و یک کلالهٔ مادری ، پس آن کلاله بمیرد و همان برادر و خواهر بازگذارد ، استحقاق اولین بتفاضل بود و دومین بسویت. یا اگر وارث و استحقاق هر دو مخالف باشند ، پس چنانکه شخصی بمیرد و برادر و خواهرمادر بازگذارد ، پس برادر بمیرد و پسر و دختری بازگذارد، استحقاق اول بسویت بود و دوٌم بتفاضل .

درین هر سه وجه اگر نصیب متوفی دوم قیام نمایند بقسمت کردن بورثهٔ او خود نیک ، و اگر نه بنگرند که میان نصیب متوفی دوٌم و فریضهٔ ترکهٔ او هیچ شرکتی هست ، چنانکه شخصی وفات کند و سه کلالهٔ مادری بازگذارد و یک خواهر و برادر پدری ؛ اصل مال نه است و نصیب برادر پدری چهار ، [یا اگر] او وفات کند وشش پسر بازگذارد ، [۴۹۴] میان چهار وشش در نصف اشتراک است؛ نصف شش که منکسر علیه است دراصل فریضه که نه است ضرب باید کرد .

واگر هیچ شرکت نباشد میان نصیب متوفی دوٌم و فریضهٔ او ، آن فریضه را درفریضهٔ اول ضرب باید کرد. چنانکه درین صورت که ذکر کردیم برادر پدری که نصیب او چهار است سه پسر بازگذارد ، سه را در اصل مسأله که نه است ضرب باید کرد[1] .

۱- ترجمه در اینجا (نه مانند پاریس ورضوی) گسترده تر ازمتن است (ص۲۷۸) .

کتاب قضا

ونظر درصفات او وآداب او وچگونگی حکم و احکام دعوی

[**نظراول :** درصفات‌قاضی]، و صفات‌قاضی شش‌است‌آنکه مکلف باشد و ایمان‌دارد و عادل‌باشد و حلال‌زاده وعالم‌وذکر باشد .

و در عدالت داخلست که امین باشد و واجبات بجای آورد .

و منعقد نباشد الا که آنرا که او اهلیت فتوی دارد و کفایت نباشد او را فتوی علما .

و باید که ضابط باشد که اگر فراموشی برو غالب باشد منعقد نباشد قضای او .

واشبه آنست که کتابت شرط باشد زیرا که [٤٩٥] قاضی را چیزی ضرورت می‌شود که آن‌جز غیر پیغمبر را بکتابت‌نشود .

و منعقد نباشد زنان را . و هم‌چنین اشبه آنست که برای کور منعقد نشود برای همان علت که در کتابت گفته شد .

و در اشتراط حریت تردد است اشبه آنست که شرط نیست .

ولابد باید که امام دستوری دهد و منعقد نباشد بنصب کردن عوام . بلی اگر راضی شونددو کس بیکی‌از رعیت برای‌دعوی ایشان پس حکم کند میان ایشان لازم باشد .

و باغیبت امام‌رواباشد قضای فقیهی‌از فقهای اهل بیت علیهم‌السلام چون این صفات همه دروجمع‌باشد . و قبول کردن قضا از سلطان عادل سنت است آنکس‌را که اورا وثوق باشدبنفس خود ، و بسی باشد که واجب‌باشد .

نظر دؤم: در آداب؛ و بعضی‌از آن سنت است و بعضی‌مکروه :

سنت آنست که اعلام کندرعیت را برسیدن خود چون خبر رسیدن او مشهور نباشد ، وبنشیند پشت باقبله کرده ، و فرا گیرد آنچه در [٤۹٦] دست قاضی معزول بوده باشد از حجتهای مردمان و ودیعتهای ایشان ، و بپرسد از زندانیان که برای چه محبوس کردند ایشان را ، و بنویسد نامهای ایشان ، و تفحص کنند از سبب حبس ایشان تارها کند آنرا که رها باید کرد ، و پرا کنده کند گواهان را نزدیک آنکه گواهی خواهند داد خاصه در موضع تهمت ، الا خداوندان دانش و علم را زیرا که این چنین متضمن نقصان قدر[1] ایشان باشد. [و باید که از اهل علم کسی حاضر باشد تا با او در مسایل مشتبه مباحثه کند][2]

و مکروه است در پس پرده نشستن وقت قضا ، و حکم کردن با آنکه مشغول باشد نفس او بچیزی چون خشم و گرسنگی و تشنگی و غم و شادی و رنجوری و خوابی که برو غلبه کند ، و آنکه معین کند قومی را برای گواهی و آنکه شفاعت کند برای غریم در انداختن بعضی‌از دعوی یا باطل کردن آن.

مسائل :

[اول] : امام راباشد که حکم کند بعلم خویش درحقوق مطلقاً، وغیر امام را در حقوق آدمیان ، ودر [٤۹۷] حقوق خدای دو قول است .

دؤم: چون حاکم بشناسد عدالت گواهان را حکم کند ، و اگر شناسد فسق ایشانرا ترك کند، و اگر هیچ دو نداند اصح آنست حکم را درتوقف دارد تا تفحص کند از حال ایشان .

۱- پاریس و رضوی : از جهت‌انکه متضمن رنجش باشد . متن ۲۸۰ : العضاضة.

۲- رضوی و پاریس ، متن : وان یستحضرمن اهل العلم من یعاوضه فی المسائل المشتبهة.

سئم: بشنوند گواهی برعدالت گواهان مطلقاً ، و نشوند گواهی برجرح ایشان الا بتفصیل .

چهارم: چون غریم التماس کند قاضی را که غریم من حاضر کن، واجب باشد برو حاضر کردن او و اگر چه زن باشد چون عادت او بیرون آمدن باشد. و اگر رنجور باشد یا زنی که او را عادت بیرون شدن نباشد نایب فرا کند تا میان ایشان حکم کند .

پنجم: رشوت گرفتن برحاکم شرع حرام باشد وبر رشوت گیرنده باشد باز پس دادن آن .

نظرسئم: در چگونگی، حکم و درومقاصد است .

[**مقصد**]**اول:** وظیفهٔ حاکم[1] و آن چهار است :

[اول] : یکسان داشتن میان خصمان بسلام وسخن ومکان ونگرستن و گوش باز داشتن ، و عدل کردن در حکم . واگر یکی از دو خصم کافر باشد روا باشد که کافر باستد و مسلمان بنشیند و یا مسلمان بالاتر بنشیند .

[۴۹۸] دؤم: روا نباشد که تلقین کند یکی از دو خصم را چیزی که بدان غالب شود برخصم خود .

سئم: چون خاموش شوند هردو، سنت آنست که بگوید که سخن بگویید ، یا اگر بکاری حاضر شدید بگویید یا آنچه مناسب این باشد .

چهارم: چون ابتدا کند یکی از دو خصم بشنود ازو، واگر وروبرد غریم او[2] حاکم شرع منع کند آنرا تا وقتی که باخر رسد دعوی وحکومت او .

۱- اصل: حکم. ۲- متن ۲۸۱: ولو قطع علیه غریمه. پاریس ورضوی: واگر غریم او بروی قطع کند .

واگر هردوبیکبار برهم دعوی کنند بشنود ازآن کس که اوبدست راست خصم استاده باشد.

واگر جمع شوند خصمان بسیار بنویسد نام مدعیان ومی‌خواند آنرا که نامش بیرون آید.

مقصد دوم : درجواب مدعی‌علیه. وآن اقرار باشدیا انکار یا خاموشی. اگراقرار آرد الزام کندچون جائزالامر باشد، اگر مرد باشدو اگرزن. اگرالتماس کندمدعی حاکم را که حکم کن بروحکم کند.

و ننویسد بر مقرحجتی الا بعداز آنکه شناسد اورا بنام و نسب او و یا دو گواه عدل گواهی دهندبدان، مگر که مدعی قانع شود بنشان بنوشتن او.

واگر ممتنع [۴۹۹] شود مقر از تسلیم کردن بفرماید حاکم شرع خصم را که ملازم اوباش. واگر التماس کند که درحبس کن درحبس کند. واگر دعوی کند که من درویش‌ام ازو گواه طلبد. و چون درست شود درویشی مهلت بایدداد.

و روایتی‌هست که اورا بغرما سپرند. و رها کردن مشهورتر است در روایت.

واگرحاکم بشک باشد بمقر که خایف است یامجبوردرحکم کردن[۱] توقف کند تاحال اوظاهرشود.

واما اگر انکار کند، حاکم مدعی را گوید که ترا بینت هست؟ اگر گوید که «نعم» بفرماید که حاضر کن. چون حاضرشود بشنود. واگر گوید که بینت من غایب است اجل بنهند بدان مقدار که برود وبیارد.

۱-اصل: محکم کردن. متن ۲۸۱: موقوف فی‌الحکم. پاریس ورضوی: واگر حکم (پاریس: حاکم) درگمان باشد موقوف‌دارند اورا تاحالش روشن شود.

ودر کفیل طلبیدن از مدعی علیه اینجا تردداست. و اگر کفیل فرا گیرند چون اجل بسرآید کفالت بیرون آید.

و اگر گوید که مرا گواه نیست حاکم اورا اعلام کند که ترا بر مدعی علیه سوگند است.

وروانباشد سوگند دادن اوتا آن وقت که مدعی التماس سوگند کند. پس اگر مدعی علیه بتبرع سوگند [. . ٥] خورد یاحاکم اورا سوگند دهد سوگندرا بامر باید گرفت چون مدعی التماس کند.

پس انکار کننده یاسوگند خورد یارد کند یا هیچ دونکند؛ اگر سوگند خورد دعوی بیفتد. و اگر بعداز آن ظفر یابد مدعی برمال او روانباشد گرفتن آن. و اگر باسر گیرد خصومت رانشنوند دعوی او. و اگر گواه بیارد، هم نشنوند. وگفته اند که عمل کنند بدان مادام که سوگند خورنده شرط نکرده باشد که چون سوگند بخورم دعوی تو بیفتد.

و اگر گویند که سوگند بدروغ خوردم روا باشد مطالبت کردن او وحلال باشد که برگیرد مال اوراچون یابد. و اگر رد کندسوگندرا بر مدعی روا باشد. پس اگرسوگند بخوردمدعی مستحق حق خودشود. و اگرسوگندنخورددعوی او بیفتد.

و اگر منکر هیچ دونکند و مصرشود برآن، حکم کنندبرو بمجرد نکول، و این مروی است.

وگفته اند که حاکم رد کند سوگندرا برمدعی. پس اگر سوگند بخورد حق ثابت شود واگر نخورد دعوی او باطل شود.

و اگر منکر[۱ . ٥] گوید که سوگند می خورم بعداز حکم کردن بنکول او التفات نکنند بدان.

وسوگند نخورد مدعی با گواه الا در دینی که برمرده باشد سوگند خورد

برآن که درذمت او باقی‌است برای احتیاط.

اما خاموشی اگر بآفتی باشد، وسیلتی سازند بشناختن اقرار و انکار او واگر احتیاج دارد بترجمانی بریکی اقتصارنکنند. واگر خاموش از بهرعناد باشد اورا درحبس کنند تاجواب دعوی بگوید.

مقصد سئم: در چگونگی دادن سوگند.

[سوگند] ندهدالا بنام خدای واگرچه کافرباشد. لکن اگرحاکم مصلحت چنان‌داند که سوگند دادن ذمی‌را بدانچه دین او تقاضا میکند زاجرتر است سوگند بدان بدهد.

و سنت آنست که مقدم‌دارد وعظ را برسوگند دادن.

و کفایت باشد که بگوید: «والله که نیست اوراپیش‌من‌چیزی» و روا باشد که سوگندسخت گرداند بقول‌وبزمان شریف‌و مکان شریف. وسوگند سخت ندهد درآنچه کمتر باشد ازربع دینار.

وسوگند دهد اخرس رااباشارت، وگفته‌اند که برنهند دست‌اورا [۲۰۵] برنام‌خدای درمصحف، وگفته‌اند که بنویسندسوگندرابرلوح وبشویندوبفرمایند که بخور، بعدازآن که اعلام کنند اورا: اگربخورد سوگند خورده باشد واگر امتناع کند الزام حق کنند.

وسوگندندهد حاکم کسی‌راالا در مجلس قضا، الا معذورباشدهم‌چون رنجور یازنی که اوراعادت بیرون آمدن نباشد.

و منکر سوگندنخورد الا برقطع، و اما برفعل غیری سوگندعلمی‌خورد، هم چنانکه اگر دعوی کند بروارث و انکارکند، یا دعوی کند که وکیل تو قبض کرد یا بفروخت.

اما مدعی‌راکه اوراگواه نباشد سوگند نباشد بروالا چون رد کنند یامنکر

نکول کند برقولی وسوگند برقطع باید خورد.

و کفایت باشد چون انکار کندآنکه سوگند خورد برنفی استحقاق. واگر دعوی کند انکارکننده که ابرا کردی یا بگزارده‌ام مدعی گردد، و آنکه مدعی بود منکر گردد، پس کفایت باشد بروسوگند خوردن برآنکه آن‌حق در ذمت او باقی است.

و متوجه نشود سوگند بروارث بدعوی [۳۰۵] که برموروث او باشد الا باآنکه دعوی کند که معلوم‌است ترامردن او، یا درست کند ببینت، و آنکه ترا آن دین معلوم هست، وآنکه ترکهٔ او دردست تواست.

ونشنوند دعوی در حدود بی‌بینت وسوگند متوجه نشود برانکار کنندهٔ آن. واگر دعوی کندوارث برای موروث‌خویش مالی بشوند دعوی‌او،ویکسان باشد اگر برموروث او دینی‌باشدکه محیط باشد بترکه یانه.

وحکم کند [به] گواه وسوگند درمالیات ودیون، و قبول نکند درغیر این مانند ماه دیدن وحدود وطلاق و قصاص. وشرط آنست‌که گواه گواهی بدهد اول، و عدالت او درست بکنند. و اگر اول سوگند خورد آن سوگند لغو باشد و احتیاج دارد با سرگرفتن‌سوگندبعد از اقامت‌گواه. و سوگندنخورد الا با علم. وسوگند نشایدخورد برای ثابت‌کردن مال‌غیری.

و اینجا دومسألهٔ دیگراست:

اول: حکم‌نکند حاکم بخبردادن حاکمی‌دیگر،ونه‌آنکه بینت‌برخیزد که پیش فلان حاکم ثابت شده‌است. نعم‌اگرحکم کند میان دوخصم [۳۰۴] و حکم ثابت شود[1] و حاکم گواه برگیردبرنفس خود وآن دوگواه پیش‌حاکمی دیگر گواهی دهند بدان، برحاکم دوم واجب باشد امضای‌آن حکم.

۱- اصل: نشود. متن‌۲۸۳: اثبت‌الحکم. رضوی‌وپاریس: وجزم‌وقطع کردبدان.

دوم: قسمت، تمیز کردن حقهاست نه بیع وشری . وشرط نکرده‌اند حضور قسمت کننده . وچون سهمهارا بقیمت راست بدارند در ثابت شدن قسمت قرعه کفایت باشد، پس بعد قرعه هیچ یک‌را از ایشان اختیار نباشد .

وهرچه متساوی‌الاجزا باشد جبرتوان کردآنکس را که از قسمت امتناع کند برقسمت کردن چون گندم وجو وهم چنین آنچه متساوی‌الاجزانباشد چون بقسمت کردن قیمتش نقصان‌نشود چون زمین‌وچوب، واگر نقصان‌شود امتناع کننده را جبرنکنند .

نظرچهارم: در دعوی وآن استدعای فصلی چندمی کند .

[**فصل**] **اول:** مدعی آنست که [اگر] اوترك خصومت کند ترك او کنند .و گفته‌اند که آنست که خلاف اصل دعوی کند یاامری مخفی دعوی کند .[وشرطاست که مکلف باشد، ودعوی برای] [1] خود کند، یا برای کسی که ولی او باشدیاوکیل او ، [ه . ه] ولفظ دعوی بروجه جزم گوید، وآنچه مدعای اوباشد مملوك اوباشد .

وکسی که مدعای او عینی باشد اورا باشد که آنرا بازستاند واگردین باشد وآنکه غریم است مقرباشدومی دهد، یا اگر انکار کند مدعی را حجتی باشد، آنرا بخود نتواند گرفت بی‌حاکم .

واگرازاین دوشرط هیچ حاصل نباشد ، و مالی ازان مدعی علیه دردست مدعی افتد؛ اورا باشد که بحساب دین خودبرگیرد واگر غیرآن جنس باشد که حق او بود .

ودرشنویدن دعوی مجهول ترد داست؛اشبه آنست که جایزباشد .

[چند مسألهٔ] :

مسألهٔ اولین: آنکس که تنهاچیزی‌را دعوی کند که دردست هیچ کس

۱- رضوی وپاریس.

نباشد حکم کنند که ازان اوست . وهم ازین باب است اگر در میان جماعتی کیسه یی باشد ویکی دعوی کند آنرا .

دوم: اگر بشکند[1] سفینه یی در دریا، هرچه آنرا دریا بیرون اندازد ازان خداوند[آن] باشد، و آنکه بغوص بیرون آرند ازان بیرون آرنده باشد، و درین روایت ضعف است .

سئم: روایت کرده اند ازمردی که درهمی چند ببضاعت بیکی داد[۵۰٦] وآن کس آن را بمال خود بیامیخت و تجارت میکرد بدان، بعد ازآن گفت که تلف شد و با او مال بسیار ازان دیگران ، پس آنان مالهای خود بازگرفتند ؛ امام علیه السلام فرمود این شخص را که باتاجر گردد بمال خود ، و تاجربا آن دیگران گردد بدانچه ایشان گرفته کنند . وحمل باید کرد این روایت را بر آنکه بیامیخته باشد اواین مال را بی دستوری صاحبش بمال دیگران ودیگران دستوری آمیختن داده باشد .

چهارم: اگربنهد مستأجر اجرت اجیررا بدست امینی وتلف شود، مستأجر ضامن باشد، الا که اجیر چنین درخواست کرده باشد ، پس حق او آنجا باشد که نهاده باشد .

پنجم: حکم کنند برغایب با اقامت بینت ، وبفروشند مال اوراوبگذارند دین اورا . و چون غایب آید اگرحجتی دارد بشنوند و مال بمدعی ندهند الا بعد از اقامت کفیل .

[فصل]دوم : اختلاف در دعاوی،ودرو چند مسائل است:

اول: اگر دختری دردست مردی وزنی باشد، مرددعوی کند که کنیزك

۱ـ اصل : بشکهذ . د: دراینجا افتادگی دارد . متن ۲۸٤ : لوانکسرت سفینة . پاریس ورضوی: اگر کشتی در دریا شکسته شدآنچه دریا نخورد وبیرون اندازد ازان خداوندش باشد.

من است و زن دعوی کند که آزاد است [٥٠٧] و دختر منست ، اگریکی ازین دو اقامت بینت کند حکم کنند برآن، واگرنه ترك کنند تا برود هر کجا که خواهد .

دوم: اگردو کس منازعت کنند عینی‌را که دردست هردو باشد ، حکم کنند برای هردو بسویت، وهریکی‌را باشد که صاحب خودرا سوگندبدهد.

واگر دردست‌یکی باشد ازین دو، حکم کنند برای‌آنکه‌دردست اونیست و آن دیگررا سوگند باشد برصاحب خود .

و اگر دردست سئمی‌باشد و تصدیق کند یکی ازین دورا ، حکم کنند برای‌آن دیگری ودیگری‌راسوگندباشد برو. واگرگوید که هردو مدعی راست می‌گویند، که حکم کنند برای‌هردو بسویت، وهریکی‌را باشد که سوگند دهد صاحب خودرا . و اگرگوید که ایشان هردو دروغ می‌گویند بگذارند در دست او .

سئم: چون‌دو کس دعوی‌کنند که این خص[1] ازان‌منست،حکم کنند برای‌آنکه بند باجانب اوباشد. واین روایت عمروبن شمراست‌ازجابرو درعمرو ضعف است . واز منصوربن خادم از جعفر صادق علیه‌السلام‌روایت‌است که علی علیه‌السلام حکم‌کرد [٥٠٨] بابن. واین‌حکمی بوددرواقعه‌یی معین‌از آنجا تجاوز نباشد.

چهارم: چون‌دعوی کند پدرزن مرده بعضی از متاع اورا که ازمن بعاریت گرفته‌بود بینت طلبند ازو، واو نیزهمچنان دیگرخویشان باشد. و درین‌روایتی هست که فرق باشد میان پدر وخویشان دیگر.

۱- متن ۲۸٤: خصا . پاریس‌و رضوی: سیم‌چون دوکس دعوی خانه‌ای کنند ازنی حکم‌کنند ازبرای آنکس که‌قطیعنی بندهای اوازان‌اوباشد. اصل: خاص . د: خص.

پنجم: چون دعوی کند زن وشوهر متاع خانه را، مردرا باشد آنچه مردانرا شاید ، وزن‌را باشد آنچه زنان‌را شاید ، قسمت کنند میان ایشان . ودر روایت هست که آن ازان زن باشد ، وبر مرد بینت باشد . ودر مبسوط گفت که چون بینت نباشد ودر دست هردو باشد میان ایشان بشرکت باشد .

[فصل] سئم : در تعارض گواهان .

حکم کنند برای آنکه دردست اونباشد چون هردو گواهی داده باشند بملکیت چیزی بی‌ذکر سبب[1] علی‌الاشبه . وحکم کنند برای صاحب یدچون بینت‌او گواهی‌بسبب دهد دون بینت خارج، خواه سبب از آن جمله باشد که متکرر شود چون ابتیاع ، یامتکرر نشود[2] چون نتاج و ملک قدیم . واگرهردو بینت گواهی [۹ ۰ ۵] بسبب‌دهند درو دو روایت است،اشبه آنست که حکم کنند برای خارج .

واگر دردست هردو باشد حکم کنند برای یکی ازایشان آنچه دردست دیگری باشد پس میان ایشان مناصفت باشد .

واگر آنچه دعوی می کنند دردست سئمی باشد ، حکم کنند برای آنکه گواهان‌اوعادل‌تر باشند ، پس برای آنکه‌بیشتر باشند . واگر بعدالت وبیشتری یکسان باشند ،قرعه بزنندمیان ایشان،پس آنکس که‌نام او بیرون آید سوگند بدهند و حکم برای او . واگر امتناع کند آن دیگررا سوگند بدهند . واگر هردو ازسوگند امتناع کنند میان ایشان . ودر مبسوط می گوید که قرعه‌بزنند میان ایشان اگر گواهی هردو بملک مطلق باشد ، و قسمت کنند میان ایشان اگرگواهی هردو بملک مقید باشد ، واولین اشبه است .

۱- متن ۲۸۵: المطلق، پاریس رضوی: ملک‌طلق . ۲ - تقسیم‌سبب به متکرر و جزآن درمتن ص۲۸۵ ورضوی پاریس‌نیست.

کتاب شهادت

و نظر در اموری چنداست .

[نظر] اول: در صفات گواهان و آن شش است :

اول بلوغ . پس قبول نکنند گواهی کودك مادام که باعقل ببلاغت نرسد، و گفته‌اند که قبول کنند چون بده سال برسد، [۵۱۰] واین نادراست.

واصحاب را درقبول کردن گواهی ایشان درجنایت خلافست، و حاصلش آنست که قول ایشان در جراحات قبول کنند چون ده ساله باشند مادام که خلاف هم دیگر نگویند ، و فرا گیرند اولین قول ایشان را . وشیخ در مسائل خلاف شرط کرد که پراکنده نشوند .

دوم کمال عقل . پس ازدیوانه قبول نکنند ، وآنکس را که گاه گاه دیوانه شود گواهی او قبول کنند درحالیکه اعتماد باشد که کامل عقل شده باشد.

سئم ایمان . و قبول نکنند گواهی غیر امامی . وقبول کنند گواهی ذمی دروصیت خاص باعدم مسلمانان، ودراعتبارسفر تردداست . وقبول کنند گواهی مؤمن برهمهٔ اهل ملتی . وقبول نکنند گواهی هیچ یک ازایشان بر مسلمان و نه غیر مسلمان .واشبه آنست که گواهی ایشان براهل ملت ایشان نیزنشنوند، ودر روایتی ضعیف آمده است که بشنوند.

چهارم عدالت . و شک نیست که عدالت بکبائرزایل شود، وهم‌چنین درصغایر چون بدان مصر باشد ، اما اگر بنادر در [۵۱۱] راه آید عدالت‌را قدح نکند .

و زبان ندارد داشتن کبوتر برای انس و برای نامه بردن. اما گروبستن بدان قدح کند.

و شطرنج بازی قادح در عدالت، وهمچنین غنا وشنیدن آن وساختن آلات لهو وشنیدن آن ودف زدن الا درعروسی وختنه کردن، ولباس ابریشمین پوشیدن مردانرا الا درجنگ، وهمچنین مردان که زیورزنان برخود کردن وانگشتری زرین پوشیدن.

و قبول نکنند گواهی آنکه دشنام دهد، وقبول کنند چون توبه کند. وحد توبه آنست که تکذیب نفس خود کند، ودروغ ولی دیگراست بتکلف.

پنجم نابودن تهمت. پس قبول نکنند گواهی آنکه منفعت باخود کشد، هم چنانکه گواهی شریك برآن چیز که مشترك باشد، وگواهی وصی درآنچه اورا دروحکمی باشد، وگواهی آنکه دشمنی دنیاوی دارد، وازآن باشد که او شاد شود باندوه او یا اندوهگین شود بشادی او.

و نسب مانع قبول کردن گواهی نباشد. ودرقبول کردن گواهی فرزند بر پدر[۲۱۵] خلاف است؛ اظهر آنست که نشنوند. وهمچنین قبول کنند گواهی شوهر برای زن خود. وبعضی اصحاب شرط کردند گواهی دیگر با او منضم باشد. وهم چنین درزن، وتوان گفتن که درزن این شرط[1] است.

و صحبت داشتن باکسی مانع نباشد گواهی راچون مهمان ومزدور علی‌الاشبه.

و قبول نکنند گواهی سائل بکف[2] از بهر حقارت نفس او، پس او ایمن نباشد از آنکه باندك چیزی ازو بفریبند.

و در قبول کردن گواهی بنده دو روایت است؛ اشهر آنست که قبول

۱- اصل: غرط. ۲ - اصل، د: که بکف. پاریس ورضوی: وشهادت خواهند[ه] بکف قبول نکنند از بهرآنکه موصوف است بمهانت نفس پس ایمن نتواندبود ازفریب او.

کنند. و درشهادت او برخواجه دوقولست؛ اظهر آنست که قبول نکنند . واگرآزاد شود بشنوند برای مولا وبرمولا. و اگر گواه گرداند دوبندهٔ خود را که این حمل فرزند اوست پس آن دوبنده بغیرآن حمل انتند بمیراث، وایشان راآزاد کند، پس برای حمل گواهی دهند؛ بشنوند، و میراث همه بافرزند آید، وبه بندگی گرفتن ایشان اورامکروه باشد.

واگر متحمل گواهی شود کودك یاکافر یابنده یاخصم یا فاسق ، پس زایل شود مانع ، وگواهی [۵۱۳] دهند ؛ قبول کنند.

ششم طهارت مولد. پس قبول نکنند گواهی ولد زنا ، وگفته‌اند که قبول کنند درچیزی که زبون باشد، وبدین روایتی نادر آمده‌است.

ولاحق است بدین باب مسأله‌یی چند:

اول: هرکه بتبرع پیش از درخواست کردن گواهی دهد گواهی اورا نشنوند، زیراکه اینجا تهمت راه‌می‌یابد. اما درسماع شهادتی که بتبرع باشد درحقوق خدای تردداست .

دوم: گواهی ازکرقبول کنند درآنچه احتیاج بشنیدن ندارد ، و درروایت است که فراگیرند اولین قول اورا؛ وهم‌چنین قبول کنند ازکور درآنچه احتیاج بدیدن ندارد .

سئم: قبول نکنند گواهی زنان درماه دیدن ودرطلاق. ودر رضاع تردد است؛ اشبه آنست که قبول کنند.

وقبول نکنند درحدود .وقبول کنندبا مردان دررجم بر تفصیلی که بیاید بعدازین . وقبول کنند در جراحت وقتل اگرگواهی دهد مردی ودوزن. ودیت واجب باشدبدین چنین گواهی نه‌قود. ودردیون بامردان بشنوند.

و اگر تنها دو زن گواهی دهند [۵۱٤] با سوگند، اشبه آنست که

قبول نکنند .

و قبول کنند گواهی زنان بی‌سردر بکارت ودرعیبهای زنان که‌پوشیده باشد. وقبول کنند گواهی قابله در ربع‌میراث فرزند او ازبردارنده . و.در وصیت گواهی یک‌زن بشنوند در ربع، وهم‌چنین از هرزنی ربعی بشنوند تا آنکه که تمام چهار بباشد، پس گواهی ایشان قبول کنند درهمهٔ وصیت.

ورد نکند گواهی خداوند پیشهای مکروه درشرع هم‌چون زرگری ، و نه پیشهای دون چون‌جولاهگی‌و حجامی، و اگرچه در غایت دنائت باشدچون زبال وآنکه تون گرماوه می‌تابد ، و نه آنکه خداوند رنجها باشد چون جذام و برص.

[نظر]دوم[1]: در آنچه‌ازگواه شنوند.وضابطاوآنست که عالم باشد.

وآنچه ازوعلم حاصل شود یا دیدن است یابشنیدن.

ومشاهده فعلهاراست چون غصب و دزدیدن وکشتن ورضاع وولادت و زنا ولواط .

اما بشنیدن ثابت‌شود نسب و ملکیت ووقفیت وزوجیت.

وگواه[2] متحمل گواهی‌شود بمشاهدهٔ آنچه[٥٠١] درومشاهده کفایت باشد ، وبشنیدن درآنچه شنیدن درو کفایت باشد، واگرچه آنکس که بروگواه میشود ازو گواه شدن نخواهد، هم‌چنین اگرگوید اوراکه گواه باش پس او بشنود ازگوینده آنچه حکمی‌بدان‌واجب‌شود ، وهم‌چنین‌اگر پنهان کند یکی‌را پس مدعی علیه چیزی بگوید وآن بشنود ،گواهی تواند داد برو.

وچون بخواهد گواه‌راکه گواهی بده واجب باشدبروالامکرکه‌بدان ضرری‌بی‌استحقاق‌بکسی رسد. ورروا نباشدامتناع کردن ازگواهی‌دادن باتمکن.

۱-اصل : سئم ۲- اصل: گواهی .

واگر گوید که بیا تا گواه شوی درو دو قول است ، مروی آنست که واجب باشد . و وجوب او بر کفایت است . و واجب باشد با نایافتن کسی که متحمل گواهی شود . و گواه نشود الابا آنکه داند مشهودعلیه را ، یا دو گواه عدل گواهی دهند بمعرفت او. وروا باشد که زن روی باز کنند تا بشناسد اورا برای گواهی دادن. وگواهی دهند بر اخرس باشارت وگواهی ندهند باقرار او وبرای آنکه او [۵۱۶] زبان ندارد.

[چند مسأله]:

مسألهٔ اولین: گفته‌اند که کفایت باشد در گواهی بملکیت، آنکه مشاهده بیند تصرف اورا، بدین روایتی هست ، واولیتر آنست که گواهی بتصرف دهد زیرا که تصرف دلالت ملکیت است نه ملکیت.

دوم: رواباشد گواهی دادن بر ملکی که ندیده باشد اورا چون تعریف آن بکنند بایع ومشتری.

سیم: روانباشد گواهی دادن الا که با یاد آید واگرچه ببیند خط خویشتن . ودر روایتی هست که اگر گواهی دهد با او دیگری روا باشد گواهی دادن او ؛ درین روایت تردد است.

چهارم: آنکس که حاضرباشد بحسابی تا بشنود واورا نخوانده باشند برای گواهی، او مخیر باشد در گواهی دادن مادام که نترسد که حق او باطل خواهد شد بنادادن گواهی او؛ ودرین روایت تردد است .

و مکروه باشد گواهی دادن برای مخالف چون ترسد که بخوانند اورا پیش حاکمی که رد کنند گواهی اورا.

[نظر] سئم: گواهی بر گواهی، وآن قبول کنند در دیون ودر مالها وحقوق ، وقبول نکنند در حدود. [۵۱۷] وروا نباشد الا دو کس بر یک گواه اصل .

و قبول کنند گواهی بر گواهی زنان در موضعی که قبول کنند در آن گواهی زنان، علی تردد.

وروشن ترین الفاظ آنست که بگوید که گواهی ده، بر گواهی من که گواهی میدهم چنین وچنین .

و قبول نکنند گواهی فرع را الا که عذر باشد گواه اصل را برنجوری یا بغیبت یا بمرگ . واگر فرع گواهی دهد واصل انکار کند، در روایتی هست که عمل کنند بعادل ترین ایشان ، پس اگر متساوی باشند فرع را بیندازند ، ودرو اشکالست ، زیرا که قبول نکنند گواهی فرع را الا با عدم گواه اصل .

و قبول نکنند گواه بر گواه بر گواه در هیچ چیز.

[نظر] چهارم: آنچه لاحق است بدو ودرو چند مسائل است:

اول: چون رجوع کنند گواهان پیش ازحکم کردن حاکم ، حکم نکنند بدان. واگر باز آیند بعدازحکم کردن ،نقض حکم نکنند، و ضامن باشند گواهان. و در نهایه آورده است که اگر عین باقی باشد بازگیرند ، و غرامت نکشند گواهان ، واگر تلف شده باشد گواه ضامن باشد .

دوم: چون ثابت شده [۵۱۸] باشد که گواهی ایشان دروغ بود ،نقض کنند حکم را و بازگردند با آن عین اگر باقی باشد، و با تلف شدن آن یا متعذر بودن آن ، گواهان ضامن باشند .

سیم: اگر گواهی برای قتل یا برای رجم یا برای بریدن دست بوده باشد وتمام بکنند آنرا پس بازگردند گواهان، اگر گویند که بعمد گفتیم، قصاص کنند ایشانرا ، یا بعضی از ایشانرا و رد کنند بعضی دیگر آنچه واجب بوده باشد بریشان از دیت ، وتمام بکنند اولیای مقتول اگر چیزی باقی بماند . و اگر گویند: خطا گفتیم دیت لازم باشد برایشان . واگر بعضی ازایشان گویند

که خطا گفتیم لازم[باشد] اورا از دیت آنچه نصیب اواست ، واقرار اوبرغیر او ماضی نباشد . واگر بعضی گوید که من بعمد گفتم ، ولی برو رد کند آنچه فاضل باشد ازآنچه برو بود از دیت وقصاص کند اگر خواهد . ودرنهایه گفت که باقیان ازگواهان زنا سه ربع دیت با او رد کند وولی اورا بکشد. و این روایت درست است الا آنست که درو تسلط است برمال مردم بخبر[۹ ا ۵] واحد.

چهارم: اگر گواهی دهند بطلاق دادن پس زن شوهر بکند پس از شهادت بازآیند ، ضامن باشند مهررا و باز گردانند زنرا با شوهر اولین بعد از عدهٔ آن دومین.

و حمل باید کرد این روایت را برآنکه زن شوهر کرده باشد بشنیدن گواهی بی‌حکم حاکم، که اگر حکم کرده باشد قبول نکنند بازآمدن گواهان.

پنجم : اگر گواهی دهند دو کس برمردی که او دزدی کرد پس ببرند دست اورا ، بعد ازآن گویند که ما بوهم گفتیم ودزد غیری دیگراست ،غرامت بکشند دیت اولین راوقبول نکنند گواهی ایشان درآخرین برای آنکه این دلالت کند که ایشان را ضبط نیست.

[ششم][1]: واجب باشد که مشهور بکنند گواه تزویررا و تعزیر بزنند بدانچه امام مصلحت داند برای‌آن، تا کسی دیگر برچنان فعل دلیری نکند .

۱- دوپاریس و رضوی، متن. ۲۹ : السادسة .

کتاب حدود

ودرو فصلهای چنداست .

[فصل] اول: درزناونظر درموجب حد او وآنچه لاحق است بدو.

اما موجب حد آنست که دربرد آدمی فرج خودرادر فرج [۵۲۰] زنی بی‌عقد وبی ملکیت و بی شبهه .و این موجب محقق‌شود چون غایب شود حشفه در قبل یادر دبرزن .

و شرط درثابت شدن حد،[به] بلاغت[1] است، ودانستن حرام بودن،و مختار بودن . پس اگر بخواهدمحرمات‌را هم‌چون مادریازنی که باشوهر باشد حد بیفتد ازو چون‌جاهل باشد بتحریم او، و ثابت شود چون‌داند. ومجرد عقد شبهت نباشد درسقوط حد .

واگر زنی‌اجنبی‌خودرا بزن‌شخصی‌مشبه کند حدبر آن زن‌باشد نه‌برمرد . ودر روایتی هست که زنرا آشکار حدبزنند ومردرا پنهان ، و این‌متروکست.

واگر وطی کند دیوانه بازن عاقله ، درواجب بودن‌حد برمجنون تردد است. بوجعفرومفید گفته‌اند که‌حد باشدواما برزن‌دیوانه‌اتفاقست که‌حد نباشد. و بیفتدحداز مرداگر دعوی کندکه زن منست وهم‌چنین اگر دعوی کند آنچه صلاحیت‌شبهت‌دارد بنظر بادعوی کننده.

وثابت‌نباشد احصانی که موجب رجمست تاکه‌زانی بالغ‌شود [۵۲۱] وآزاد و اورافرجی مملوك باشد و بعقد دوام یا بملك یمین‌چنانکه هرگاه‌که خواهد بدوتواند رسید .

۱- متن‌ص۲۹۱ :البلوغ والعقل . رضوی‌وپاریس: بلوغ وعلم‌بتحریم واختیار .

ویکسان باشد اگر این زن یا کنیزک مسلمان یا ذمیه [باشد[1]] . ومحصن بودن زن همچون محصن بودن مردست ، لکن اگر مجنونه باشد اتفاقست که برو رجم نیست. وبیرون [نشود] زنی که اوراطلاق رجعی داده باشند از محصنی. وبیرون شود زنی که طلاق اوباین باشد ، وهمچنین طلاق دهنده .

واگر بخواهد زنی را که درعده باشد باآنکه داند ودخول کند ، برو حد باشد وبرزن نیزهم چنین است . واگر دعوی کنند هردو یا یکی که جاهل بود ، هم قبول کنند علی الاصح چون ممکن باشد درحق او. واگر باز گردد باسرآن زن که طلاق خلعی داده باشد متوجه نشود برو رجم تا آنکه که وطی کند. وهم چنین باشد بنده اگر آزادشود، و مکاتب چون آزاد شود.

وواجب باشد حد برکور. پس اگر دعوی شبهه کند درو دوقول است اشبه آنستکه قبول کنند باحتمال.

ودر بوسه ویا دربستر خفتن ودربر گرفتن [۵۲۲] تعزیرباشد.

و ثابت [شود] زنا باقرار یا بگواه . ومقر باید که بالغ باشد وکامل عقل ومختار وآزاد، واقرار چهار بار تکرار کند. واختلاف مجالس اقرار اشبه آنست که شرط نیست. واگر اقرار کند برخود چیزی که بدان حد لازم باشد وبیان نکنند که چه حداست می زنند اورا تا ازآن بازآید. و اگر اقرار کند بدانچه بدان رجم واجب شود وبعد ازآن انکار کند رجم بیفتد. وغیر رجم بانکار بعداز اقرار بنیفتد واگر اقرار کند [و] بعدازآن توبه کند، امام مخیر باشد در اقامت کردن حد اگر رجم باشد یاغیر آن .

وکفایت نباشد دربینه کمتر ازچهارمرد یاسه مرد ودو زن . و اگر گواهی دهند دومرد وچهار زن جلد ثابت شود نه رجم . وقبول نکند گواهی شش زن

۱- پاریس ورضوی : ومسلم وذمیه درین یکسان باشند .

ویک مرد و نه گواهی زنان تنها.

واگر گواهی دهند کمتراز چهارمرد حدثابت نشود وایشان راحدقذف بزنند.

ولابد باشد که درگواهی زنا[1] ذکر مشاهده کند چون میل در مکحله.

وناچار که گواهان [۵۲۳] اتفاق کنند بریک فعل دریک زمان ودریک مکان.

واگر بعضی از چهار گواه گواهی بدهند ایشان را حد قذف بزنند ومنتظر تمام شدن بینه نباشند.

وگواهی چهار مرد بشنوند بردو کس وبیشتر وحد بنیفتد اگر توبه بعد از بینه کند. واگر قبل بینه باشد بیفتد اگر رجم باشد یا غیرآن.

نظر دوم: درحد. وواجب باشد کشتن بشمشیر آنکس راکه زنا کرده باشد با محرمات خود همچون مادر ودختر. وبو جعفر لاحق کرد بدین زن پدررا. وهمچنین بکشند ذمی را چون زنا کند با زنی مسلمان، و آنرا که زنا کند بایکی بقهر. واعتبار نکنند درین باب احصان. ویکسان باشد درو آزاد و بنده ومسلمان وکافر. ودر جلدزدن پیش از کشتن تردد است.

و واجب باشد رجم برمحصن چون زنا کند بازن بالغهٔ عاقله. واگر مرد پیر بازن پیر زنا کنند، هردو بجای آرند هم جلدوهم رجم باتفاق. ودرجوان دو روایت است، اشبه آنست که اورانیزهردو بجای آرند. وواجب نباشدرجم زانی [۵۲٤] چون مزنی بها خورد باشد یا دیوانه،اما جلد واجب باشد. وهمچنین باشد اگر پسر کی خورد زنا کند بازن محصنه، برمحصنه رجم نباشد. واگر زنا کند با این زن مرد دیوانه رجم بنیفتد.

و بتراشند سربکررا باحد وبیرون کنند ازشهر خود یکسال. و بکرآنستکه محصن نباشد. وگفته‌اند که آنست که زن خواسته باشد و هنوز دخول نکرده.

---

۱ ـ اصل: زنان.

وزنرا بیرون نکنند ازشهروسر بنتراشند .

و مملوك را جلدبزنند پنجاه اگر نرباشدواگرماده واگرمحصن باشدواگر غیرمحصن . وسربتراشند یکی‌ازاین دوراوبیرون نکنند .

واگر زنامکرر کند کفایت‌باشد یک‌حد. واگرهرباری حدزده‌باشند درسئم باربکشند،وگفته‌اند که درچهارم بکشند،واین اولیتراست . وبنده‌را چون هفت‌بار حدبزنند هشتم‌بار بکشند، وگفته‌اند که درنهم ، واین اولیتراست .

وحاکم مخیرباشد درذمی‌براندن‌حدبرو یا بازسفردن اورا با اهل‌ملت‌او تا برحسب اعتقاد برو حدبرانند .

وحد وقصاص نرانند[۵۲۵] برحامله تاوضع‌حمل وبیرون‌آمدن ازنفاس وشیردادن فرزند . واگر یابندبرآن فرزند کفیلی، جایز باشد که حدبزنند .ورجم کنندرنجوررا ومستحاضه‌را وحدنزنند یکی‌ازین دورا تاآنگه که نیک‌شوند.واگر حاکم مصلحت بیند درتعجیل کردن، حد بزند ایشان‌را بدسته‌یی که‌دروعدد آن چوب باشد که ایشانرا می‌بایدزد . وحدبنیفتد بهادیدآمدن‌دیوانگی[۱] .

ونرانندحدرادرگرمای گرم‌ونه‌درسرمای سردونه‌درزمین دشمنان‌ونه برآنکه پناه باحرم‌خدای‌داده باشد. وتنگ فراگیرند برو تاآنگه که بیرون‌آید پس‌حد بزنند . واگر فعلی‌بکند درحرم که موجب حدباشد درحرم حدمثل بزنند .

واگر جمع‌شودحدورجم ،اول حدبزنند وبعد ازآن‌رجم کنند .

ودفن کنندآنرا که رجم‌خواهندکرد: مردراتامیان‌بند وزنراتا سینه .پس اگر بگریزند بازآرند ، واگر ثابت شده‌زناباقرار باز نیارند ، وگفته‌اند که اگر سنگ‌بدو نرسیده باشد بازآرند. وابتدا کندگواه درسنگ‌انداختن . [۵۲۶]واگر

---

۱ – متن ۲۹٤ :ولا یسقط‌الحدباعتراض‌الجنون.د: وحدبیفتد هادیدآمدن‌دیوانگی. پاریس ورضوی: وبعارض شدن‌دیوانگی حدساقط‌نشود .

اقرار کرده باشد امام ابتدا کند.

وحدزنند زانی را برپای استاده برهنه و گفته‌اند که اگر باجامه یابند بزنند[1] وسخت زنند، و گفته‌اند که میانه زنند. وپرا کنده کنند حدرا برتن اوونگاه دارند روی اورا. وبزنند زنرانشسته جامهٔ اوبروبسته. وضامن نباشد دیت اورا اگراو بمیرد بحد. ودفن کنند مرحوم رابتعجیل. وسنت است اعلام کردن مردم تاحاضر آیند. وواجب باشد که حاضرشود طائفهٔ مردم، و گفته‌اند که سنت است، و کمترین یکی باید. ورجم نکند آنکه بروحد باشد ازحدود خدای، و گفته‌اند که مکروه است.

نظرسؤم: درلواحق، و دروسایلی چنداست:

اول: چون گواهی دهند چهار کس بزنادرقبل، پس گواهی دهند چهار زن که او بکراست، حد نباشد برو. ودرحد زدن گواهان دوقول است.

دوم: چون شوهریکی باشد ازچهار گواه، درو دوروایت است؛ و وجه [اینکه] حد بیفتد آنستکه شوهراول زن خودرا قذف کرده باشد[2].

سئم: حاکم بجای[۵۲۷]آرد حدود خدایرا، اما حقوق مردمان موقوف باشد تاوقت مطالبهٔ ایشان.

چهارم: آنکس که ببرد بکارت را با انگشت خود برو باشد مهرآن زن، واگر کنیزك باشد بروباشد دهیك قیمت کنیزك.

پنجم: هر که بشوهرد هد کنیزك خودرا، پس وطی کند با او بروحد باشد.

ششم: هر که اقرار آرد که من زنا کردم با فلان زن بروباشد چون چهار

۱- متن ۲۹٤ وقیل: ان وجد شابة جلدبها اشدالضرب وقیل متوسطا. پاریس ورضوی: و گفته‌اند اگر جامه داشته سختر بزنند وبعضی گفته‌اند میانه‌اش بزنند. ۲- متن ۲۹۵: ووجه السقوطان یسبق منه القذف. پاریس و رضوی: و وجه سقوط آنستکه سابق قذف کرده است.

بار اقرار را مکرر کند دوحد، واگر اقرار یک بار آرد برو باشد حد قذف. وهم‌چنین باشد زن نیز؛ ودربن هردو تردداست.

هفتم: آنکس که بخواهد کنیزک را برسر حرهٔ مسلمان، و وطی کند باآن کنیزک پیش ازدستوری حره؛ بروباشد هشت یک حد زانی.

هشتم: آنکه زنا کند در زمانی شریف یا مکانی شریف عقوبت کنند اورا زیادت برحد.

فصل دوم: درلواطه وسحاقگی و قوادی[1].

لواطه ثابت شود باقرار اوچهار بار، واگر کمتر ازین باشد بروتعزیر بود. ودرو تکلیف واختیار و آزادی شرط است اگرفاعل باشد[۵۲۸] واگر مفعول. واگر گواهی دهند برو چهار کس ثابت شود. و اگر کمتر ازین باشند برایشان حد قذف[2] [باشد].

و بکشند ایقاب کننده‌را واگرچه لواطه کند با کودکی یا دیوانه یی. وادب کنند کودک را. واگر هردو بالغ باشند هردورا بکشند، وهم‌چنین باشد اگر با بندهٔ خود کند. واگر بنده دعوی کند که اکراه بود، حد نباشد. و اگر لواطه کند ذمی بامسلمان، ذمی را بکشند واگرچه ایقاب نکرده باشد. واگر ذمی لواطه کند بامثل خود امام را باشد که اوراحد بزند یا باز سفرد اورا بااهل ملت او تا حد برانند برو. و ایقاب قتل بواجب کند فاعل و مفعول را چون بالغ وعاقل باشند. و یکسان است درو هر که موقب باشد. وحد نباشد بردیوانه اگر فاعل باشد علی الاصح.

و اما مخیر باشد درلواطه کننده میان آنکه اورا بکشد بشمشیر، یارجم کند، یا ازدیواری دراندازد، یابسوزد. وروا باشد که منضم کند سوختن را

۱- متن ۲۹۶: فی اللواط والسحق والقیادة. رضوی و پاریس: السحق سودن مذکر بامذکر ومؤنث بامؤنث وقیادت یعنی دلالت. ۲- متن ۲۹۶: ولو کانوادون ذلک حدوا. پاریس ورضوی: واگرچهار کس گواهی دهند تعزیرش کنند (گویا کم دارد).

بادیگری .وآنکس که ایقاب نکرده باشد حد اوصد[۹ ۲ ۵] تازیانه باشد علی الاصح .
و یکسان باشد درو آزاد و بنده. و اگر مکرر شود باحد ، درچهارم بار بکشند
علی الاشبه .وتعزیر بزنند دوجمع شونده را زیرا یزاری برهنه چون خویشی نباشد میان
ایشان. و حد ایشان از سی تازیانه باشد تانودونه. واگر مکرر شود با تکرار تعزیر
درسیم بار حد برنند .و همچنین تعزیر باشد آنکس را که بوسه دهد کودکی را بشهوت .

و ثابت شود سحق بدانچه ثابت شود لواطه. وحد را درو صد تازیانه است؛
اگر این زن حره باشد یا کنیزك ، اگر محصنه باشد یا غیر محصنه ، اگر
فاعله باشد واگر مفعوله . ودرنهایه میگوید که رجم کنند با احصان .وبکشند
مساحقه را درچهارم بارچون سه بار حد زده باشد. وحد بنیفتد بتوبت پیش ازبینت
همچنانکه درلواطه، وبنیفتد بعداز بینت .وتعزیر باشدچون جمع شوند دوزن در
زیر ایزاری هردوبرهنه . واگر دوبار مکرر شود با تعزیر، سئم بار حد بزنند .
واگر عود کنند،درنهایه [۰ ۳ ۵] گفت که بکشند هردورا .

و اینجا دومسألهٔ دیگراست :

اول : درحد کفالت نباشد ونه تأخیرالابعذر وشفاعت نباشد دراسقاطاو .

دؤم : اگروطی کند بازن خویش ، پس این سحق کند بابکری ، و آن
بکر بار گیرد از آب او؛ فرزندازآن مرد باشد، وبرزن اوباشد حد ومهر آن دختر ،
و بر دختر باشد حد .

اما قوادگی وآن جمعیت انداختن است میان مردوزن برای زنا یامیان مرد
وکودك برای لواطه ، و ثابت شود بدوگواه یا آنکه دوبار برخود اقرار کند .

وحداو هفتادوپنج تازیانه باشد،وگفته اند که سربتراشند اوراو مشهوربکنند .
و یکسان است دروآزادوبنده ومسلمان وکافر .وازشهر بیرون کنند باولین کرت .
ومفید گفت که دؤم بار؛واولین مرویست .ونیست برزن بیرون کردن وسرتراشیدن .

فصل سوم: در حد دشنام دادن و مقاصد او چهار است :

[مقصد] اول : آنچه موجب این حداست، و آن دشنام دادن است بزنا یا بلواطه، و هم چنین [۵۳۱] اگر گویند که: ای آنکس که در دبراو نکاح کرده اند، چون فایدهٔ دشنام دهد درعرف گویندهٔ این سخن .وحد نباشد چون فایدهٔ آن لفظ نداند.
وهم چنین اگر گوید آنکس را که مقربوده باشد بفرزندی او که: تو فرزند من نیستی.
واگر گوید که: پدرت ترا از زنا آورد، دشنام پدررا داده باشد.
یا اگر گوید که: مادر ترا اززنا زاد ، دشنام مادر را داده باشد.
واگر گوید که ای پسر دوزنا کننده، دشنام پدر ومادر راداده باشد. و هردورا بروحد ثابت شود چون هردومسلمان باشند، واگرچه این کس را که بااو سخن می گوید کافرباشد .
واگر گوید مسلمانی که: ای پسر زنا کننده، و مادر او کافر باشد ، اشبه آنست که برو تعزیر باشد، و درنهایه گفت که حد باشد.
واگر گوید که: ای شوهر زنا کننده، حد زنرا باشد برو.
واگر گوید که: ای پدر زنا کننده، یا: ای برادر زنا کننده، حد حق آنکس باشد که اورا منسوب کرد بزنا نه آنرا که با اوسخن گفت.
واگر [۵۳۲] گوید که: زنا کردی بافلان زن، حد حق آنکس باشد که با او سخن میگوید، ودر ثابت شدن حد برو زن را تردداست .
واگر دشنام دهد برهسته[۱] بروتعزیر باشد وهم چنین اگر گوید زن خودرا که تورا بکر نیافتم، [واگر] گوید کسی را آنچه موجب رنجانیدن اوباشد هم چون که: ای خسیس یا ای فرومایه، وهم چنین اگر گوید که: ای فاسق یا شارب الخمر، مادام که آن فعل ظاهر نکند.

۱- متن ۲۹۸ ۲ : والتعریض یوجب التعزیر. رضوی وپاریس: وتعریض بزنان موجب حد باشد.

و ثابت شود دشنام باقرار او برخود دوبار چون مکلف و آزادو مختار باشد، یا بگواهی دو گواه‌عدل . وشرط دردشنام دهنده بلوغ است‌وعقل . پس کودك راحد نزنند بدشنام دادن بلکه تعزیر بزنند، وهم‌چنین دیوانه‌را .

[مقصد] دوُم: آنکس که دشنام دهداورا . وشرط‌درو بلوغ است و کمال‌عقل وحریت واسلام و ظاهر ستربودن . پس اگر آنکس را که دشنام دهد کودك باشد یا دیوانه یا بنده یا کافر یا ظاهر زنا برقاذف حد نباشد ، بلکه تعزیر باشد . وهم چنین پدر چون [۵۳۳] پسرخودرا دشنام دهد . وحدباشد برفرزند اگرپدر خودرا دشنام دهدوهم‌چنین‌است ذکرخویشان .

[مقصد]سئم: دراحکام .

اگر دشنام دهد یکی جماعتی‌را بیک‌لفظ همه‌را ، برویک حد باشد چون بیک بار حد طلب کنند . واگرجداگانه طلب کنند هریکی‌را بروحدی‌باشد . وحد قذف‌بمیراث شودچنانکه میراث مال .وزن وشوهرمیراث‌نگیرندازو . وچون گوید که: پسرتوزانی‌است یا دخترتو، ایشان هردورا بروحد باشد . و در نهایه گفت که: اورانیزباشد که مطالبه کندو باشد که عفو کند . [واگر حد بجماعتی بمیراث افتدویکی از ایشان‌عفو کند][1] دیگرانراباشد که تمام بزنند . و قاذفرا چون سه‌بار حدقذف‌زده‌باشند[2] چهارم‌باربکشند،وگفته‌اند که‌سئم‌بار . و حد قذف هشتاد تازیانه باشد اگر قاذف بنده باشد یا آزاد . وبا جامه زنند نه برهنه . و زدن‌باید که میانه باشد . وکافران چون هم‌دیگررابلقب برخوانند تعزیرنزنند .

[مقصد] چهارم: آنچه‌لاحق است‌بدو،واینجا چند مسألۀدیگراست :

اول: بکشند آنکس‌را که دشنام دهد پیغمبرراعلیه‌السلام ، وهم‌چنین

۱ـ د . متن ۲۹۹ : ولوورث الحدجماعة فعفااحدهم کان لمن بقی‌الاستیفاء علی‌التمام .

۲ـ اصل: باشد .

[۵۳۲] آنکس‌را که دشنام دهدیکی‌را ازائمه علیه‌السلام. وحلال باشدخون آنکس هر که را که او بشنود چون ایمن باشد برخود.

دوّم: بکشندآنرا که دعوی پیغمبری کند، وهم‌چنین آنکس‌را که گوید که نمی‌دانم که محمدراست‌گوی بودیا نه چون‌برظاهر اسلام باشد.

سئم: بکشند ساحر[1] را چون مسلمان‌باشد و تعزیر بزنندچون کافرباشد[2].

چهارم: مکروه‌است ادب کردن کودك‌را زاید ازده تازیانه، وهم‌چنین بنده‌را اگر بزنند سنت باشد آزاد کردن‌او.

پنجم: تعزیربزنند آنکس‌را که دشنام‌دهد بندهٔ‌خودرا یا کنیزك‌خودرا. وهم‌چنین هر که فعلی حرام کند یاترك واجبی کند تعزیر بزنند کم‌ازحد.

فصل‌چهارم: درحدمسکر ونظر درچندچیزهااست:

اول درسبب این‌حد، و آن تناول مسکراست یا فقاع با اختیار باآنکه عالم‌باشد بتحریم او. وشرط درو بلوغست وعقل. ولفظ تناول برآشامیدن و در دارو وغذا استعمال کردن برفتد[3]. وحکم تعلق گیرد واگرچه یك قطره‌تناول کند. وهم[۵۳۵] چنین شیره چون بجوشد تا دوثلث‌ازو بنرفته باشد، و هرچیز که مستی‌آرد غیرخمر.

و بیفتد حدازکسی که جاهل باشد که‌آنچه‌می‌آشامد مسکراست یانداند که مسکر حرام‌است. وحدثابت‌شود بدوگواه عدل یابدوبار اقرارآوردن‌برخود چون مقرمکلف باشد وآزاد و مختار.

۱- پاریس ورضوی: جادورا بکشند چون مسلمان باشد. ۲- اصل: باشند.

۳- پاریس ورضوی: ولفظ تناول‌عام‌تراست‌از آنکه‌بیاشامد یا درادویه‌یااغذیه‌بکاربرد.

د: بر آشامیدنست ... برفتد. متن ۰۰۳: فالتناول یعم‌الشارب و المستعمل فی‌الادویة‌والاغذیة.

دؤم حد، وآن هشتاد تازیانه باشد. ویکسان باشد درو آزاد وبنده و کافر چون ظاهر خورد [۱] . و بزنند شارب مسکر را برهنه برپشت و هردو کتف ، و بپرهیزند از روی و فرج . وحد نزنند تا باهوش نیاید . وچون دوبار حدبزنند سیم بار بکشند ؛ و این سروی است . و در مسائل خلاف گفت که چهارم بار بکشند . و اگر بیاشامد بارها و حد نزده باشند کفایت باشد یک حد .

سیم در احکام ، و درو مسائلی چند است :

اول : اگرگواهی دهد یکی که او خمر خورد ودیگری که او قی کرد حد بزنند .

دوم :آنکس که خمر خورد و گوید که حلالست ازو توبت طلبند ؛ اگر بازآید حدش بزنند ، و اگر [۵۳۶] نه بکشندش . وگفته‌اند که حکم او هم چون حکم مرتد است ، و این قوی است . و نکشند آنکس را که حلال داند غیرخمررا، بلکه حد بزنند [اگر بیاشامد] ، اگرحلال دارد واگرحرام . [۲]

سئم: آنکس که بفروشد خمررا وگوید که حلال است ازو توبت طلب کنند ، اگر توبت نکند بکشندش [۳] ، و درغیر خمر تعزیر زنند .

چهارم: اگرتوبت کند پیش ازگواه برخاستن، حد ازو بیفتد، و بعد از بینت بنیفتد ، و بعد از اقرار امام مخیر باشد در حد زدن . وکس هست از اصحاب که واجب گفت حد را .

فصل پنجم : درحد دزدی ودرو چند فصل است .

[فصل] اول در دزد وشرط درآنست که مکلف باشد وشبهه نباشد واورا در رو،

---

۱ - اصل : شود . د : خورد . پاریس ورضوی : چون آشکارا کنند .

۲ - شرایع . ۳ - متن ۱ - ۳ : فان تاب و الاقتل . پاریس ورضوی : اگر توبه کرد فبها ، والا بکشندش .

و پدر [نباشد] که از مال فرزند دزدد [۱] ، وآنکه ازحرز بیرون آرد قماش را ، و بنفس خود بیرون آرد ، و پنهان برگیرد . پس شروط او شش است.

پس کودك را حد نباشد ، و نه دیوانه‌را ، لیکن تعزیر باشد . ودرنهایه گفت که : عفو کنند از طفل اولین‌بار ، پس‌اگر عود کند ادب کنند، پس‌اگر عود [۵۳۷] کنند بخارند سر انگشتان او را تا آنگه که خون بیاید ، پس‌اگر عود کند ببرند بند اول انگشتان او ، پس‌اگر عود کند ببرند دست اورا چنانکه از آن بالغ .

و اگر شریك بدزدد آنچه گمان برد که نصیب او است دست نبرند.

و در دزدیدن یکی از غانمان از غنیمت دو روایت است : یکی آنکه نبرند ، و یکی‌آنکه ببرند چون زاید باشد ازقدر نصیب او مقدار ربع دیناری.

و اگر بشکافد حرز را غیری و اوبیرون‌آرد نبرند. وآزاد وبنده ومسلمان و نر و ماده همه یکسان‌اند. ونبرند ازان بنده‌یی که ازمال‌خواجه دزدیده‌باشد و نه ازان بنده‌یی که ازمال غنیمت بدزدد . و ببرند از ان مزدور چون بحرز بنهاده باشد مال را ازو علی‌الاشبه . و هم‌چنین شوهر و زن را ، و هم‌چنین مهمان ، و در روایت هست که نبرند . و بر دزد باشد که اعادت کند مال را و اگرچه دست بریده باشند .

[فصل] دوم درآنچه‌آنرا بدزدند. ونصابی که‌بدان دست‌ببرندربع دیناری باشد زر خالص مضروب بسکهٔ معامله یا آنچه قیمت او ربع دیناری باشد.

و باید که در [۵۳۸] حرز باشد بقفل یابغلق یا بدفن ، وگفته‌اند که هر موضعی که نباشد غیر مسالك در رفتن درو الا بدستوری صاحبش آن حرز

---

۱ - متن ۱ . ۲ : والا یکون الوالد من‌ولده . پاریس ورضوی:و پدر از فرزند ندزدیده باشد .

باشد. پس نبرند دست آنکس که دزدی کند از آن موضعی که دستوری باشد همه را آمدن وشدن درو همچون گرماوها ومساجد. وگفته‌اند که چون خداوند مال اورا نگاه دارد آن مال در حرز باشد. و نبرند آنکس که دزدی کند از گریبانی یا از آستینی که هردو ظاهر باشند، و ببرند اگر از باطن باشد. و نبرند برای میوه که بردرخت باشد، و ببرند بعد از آنکه در حرز کرده باشند. و همچنین نبرند در دزدیدن آنچه خوردنی باشد درسال قحط.

و ببرند آنکس را که بدزدد بندهٔ غیری را. و اگر آزاد باشد وبفروشد ببرند برای فساد کردن او نه برای حد.

و ببرند دست آنکه کفن دزدد. وشرط درو آنستکه قیمت کفن نصابی باشد، وگفته‌اند که شرط نیست برای آنکه این قطع نه برای حد دزدی است بلکه از بهر منع جرأت دیگران است [۵۳۹] برچنین کار. واگر گور بشکافد و چیزی برنگیرد تعزیر بزنند. و اگر نبش مکرر شود و فوت شود از سلطان روا باشد که بکشند برای زجر.

[فصل] سئم ثابت شود سبب قطع باقرار دوبار [1]، یا بدو گواه عدل. و اگر اقرار آرد یک بار غرامت بکشد ودست نبرند. و شرط درمقر آنست که مکلف باشد وآزاد ومختار. واگر اقرار کند بزخم چوب نبرند. نعم اگر رد کند دزدیده را ببرند. وگفته‌اند که نبرند برای آنکه احتمال غیر دزدیدن دارد و این اشبه است. واگر اقرار کند دوبار واجب باشد بریدن واگرچه انکار کند بعداز آن.

[فصل] چهارم درحد وآن بریدن چهار انگشت است ازدست راست وبگذارند کف دست را و انگشت ابهام را، و اگر دزدی کند بعد از آن ببرند پای چپ

---

۱ - متن ۲ . ۳ : یثبت الموجب بالاقرار مرتین . پاریس ورضوی : ثابت شود موجب قطع باقرار دوبار . د : قتل . اصل : مثل .

را از بند قدم و رها کنند پاشنه را ، واگر دزدی کند سئم بار حبس کنند او را ابدا ، واگر دزدی کند در زندان بکشند . و اگر مکرر شود دزدی بی‌آنکه حد زنند [۵٤۰] یک حد کفایت باشد .

و نبرند دست چپ را باوجود راست ، بلکه ببرند راست را و اگرچه شل باشد ، وهم‌چنین اگر چپ شل باشد . واگر چپ نباشد ببرند هم راست را . ودر روایت است که نبرند . و درنهایه چنان است که اگر بدزدد و دست راست ندارد دست چپش ببرند ، واگر دست چپش نباشد ببرند پای چپ را ، واگر پای نباشد برو جز حبس ابد نباشد . ودرهمه تردد است .

و حد بیفتد بتوبت کردن پیش از بینت نه بعد از بینت . و امام مخیر باشد در حد چون توبت کند بعد از اقرار بروایتی ضعیف . و اشبه آنست که حد واجب باشد وسرایت حد را ضامن نباشد [1] .

[فصل] پنجم در آنچه لاحق است بدو ودرو چند مسایل [است] :

اول : چون بدزدند دو کس نصابی را درنهایه گفت که هردو را دست ببرند ، ودر مسائل خلاف گفت که بشرط آنکه نصیب هریکی بنصاب برسد .

دوم: اگر بینت برخیزد بدزدی ، پس بینت خاموش شود تا دست ببرند، پس بدزدی دیگر گواهی [۵٤۱] دهد هم برآن شخص اولین ، شیخ در نهایه گفت که پای چپ برای دزدی آخرین ببرند ، و بدین روایتی هست ، واولیتر آنست که خون کسی نریزند الا درجایی که یقین باشد. و این خبر یقینی نیست .

سئم : دست بریدن دزد موقوف باشد برای آنکس که کالا ازو دزدیده باشد مطالبه کند ، که اگرنکند امام دست او نبرد . وچون اورا بحاکم برد وبرو ثابت کند ، حد بنیفتد و اگرچه خصم او بدو بخشد .

---

۱ - پاریس ورضوی : واگر حد سرایت کند ضمان نباشد .

فصل ششم: در محارب و آن کسی است که [سلاح] بکشد [١] در بیابان یا در دریا یا در شب یا در روز برای ترسانیدن ره گذریان [٢] ، و اگرچه او از اهل آن نباشد علی الاشهر . و ثابت شود این باقرار و اگرچه یک بار باشد یا بگو [اهی د] و گواه عدل . و اگر گواهی دهند بعضی دزدان بر بعضی قبول نکنند ، وهم چنین اگر گواهی دهد بعضی از مأخوذان [٣] برای بعضی .

و حد او کشتن است یا بردار کردن یا بریدن دست راست و پای چپ یا ازشهر بیرون کردن . واصحاب ما خلاف [٥٤٢] کرده‌اند : مفید گفت که امام مخیر باشد ، و این وجه است . وشیخ گفت که این برترتیب باشدچنانکه بکشند اگر کشته باشد . و اگر عفو کند اورا اولیای دم ، برای حدش بکشد . واگر بکشد ومال ببرد ، مال بازگیرند ازو و دست راست و پای چپ او ببرند و بعد از آن بکشند و بردار کنند . و اگر نکشد اما مال ببرد دست راست و پای چپ او ببرند و ازشهر بیرون کنند . و اگر بجراحت کرده باشد قصاص جراحت بکنند و از شهر بیرون کنند . و اگر سلاح بکشد برای ترسانیدن از شهرش بیرون کنند و بس . [و] اگر توبت کند پیش از آنکه برو قادر شوند ، عقوبت ازو بیفتد واما حقوق مردمان بنیفتد . واگر توبت کند بعد از بینت بنیفتد .

و محارب را زنده بردار کنند برآن قول که امام مخیر باشد ، وکشته بر قولی دیگر . و او را بر درخت بیش ازسه روز بنگذارند ، و فرو گیرند وبشورند بر آن قول که او را زنده بردار کرده باشند ، وکفن کنند [٥٤٣] ونماز کنند و دفن کنند .

---

١ - پاریس ورضوی : وآن هر کسی باشد که باسلاح بیرون آید . ٢ - متن ٣٠٤ : السابلة . د : راهگذریان . پاریس و رضوی : کاروانیان . ٣ - متن ٣٠٤ : المأخوذین . پاریس ورضوی : گرفتگان .

و بیرون کنند محارب‌را از شهر وبنویسندنامه بااطراف تا با اوموا کلت و مجالست ومعاملت نکنند تا آنگه که توبت کند .

و دزد هم محارب است ، و مردم راهست که دفع کنند او را ازخود چون‌غلبهٔ سلامت باشد. وضامن نباشد اورا دفع کنندهٔ او ، خون آن دفع کرده هدر باشد .

وهم چنین اگر مکابره کند بانفس زنی یا باغلامی ، و برای دفع از خود او را بکشد ، یا در سرایی رود و زجر کنند او را و بیرون نشود ، پس آن دفع زجر ادا بکشتن اوکند یا بتلف شدن بعضی از اعضای او . و اگر خداوند گمان هلاکت برد مال را تسلیم باید کرد .

و دست نبرند آنرا که چیزی از دست کسی در رباید ، و نه آنرا که‌از بالای بام‌چیزی بکلاب از پشت چهارپای یا غیر آن در رباید ، و نه آنرا که مردم را بنگ دهد ، ونه آنرا که‌مردم را داروی بیهوشی دهد ، ومال ببرد . بلکه این‌همه را تعزیر بزنند ومال باز ستانند .

فصل هفتم : وطی چهار پای ومرده [٥٤٤] وآنچه تابع او باشد .

چون وطی کند بالغ عاقل بابهیمه‌یی که گوشت اوخورند چون گوسفند وگاو ، حرام باشد گوشت او وگوشت نسل‌او . واگر مشتبه شوند درگله‌یی، آنرابدو قسمت کنندوقرعه‌بزنند ، وهم‌چنین می کنند تاآن وقت که یکی‌بماند . و باید که آن بهیمه را ذبح کنند و بسوزند و غرامت قیمت‌آن بفرمایند کشید اگر آن چهارپای از ان او نباشد .

و اگر آنچه مهم است از آن چهار پای برنشستن باشد هم چون استر وخر و اسب ، غرامت بستانند ازو اگر ازان او نباشد ، و بیرون کنند آن بهیمه را از آن شهر باشهری دیگر و بفروشند آنرا . و در صدقه دادن قیمت‌او

دو قول است ، اشهر آنست که باغرامت کشنده دهند .

وتعزیر بزنند وطی کننده را برهردوتقدیر. وثابت شود این حکم بگواهی دوعدل یا باقرار او واگرچه یک بار باشد . وثابت نشود بگواهی زنان تنها ونه آنکه منضم باشد با مردان .

و اگر وطی سه بار مکرر شود با تعزیر چهارم بار [٥٤٥] بکشند .

ووطی کردن بامرده همچنانست که وطی کردن با زنده در حد و در اعتبار احصان ، و اینجاحد غلیظ ترباشد . و اگرمرده زن اوباشد [1] حد نباشد بلکه تعزیر باشد و ثابت نشود الا بچهار گواه . و در روایت هست که دو کفایت باشد برای آنکه گواهی بریکی می دهند .

و آنکس که لواطه کند با مرده همچنان باشد که لواطه کرده باشد بازنده و تعزیر بزنند زیادت ازحد .

وآنکس که منی بیارد بدست خود تعزیر بزنند بدانچه امام مصلحت بیند . و ثابت شود بدو گواه عدل یا باقرار او دوبار . و اگر گوییم که یک بار کفایت باشد نیکست .

---

۱ ـ رضوی و پاریس : و اگر مرده زنش باشد حدش نزنند بلکه تعزیرش کنند. د : زن او باشد . اصل : آن او باشد. متن ٦ . ۳ : ولو كانت زوجه فلاحد و یعزر .

کتاب قصاص

و آن در نفس باشد یا در اعضاء

وسبب قصاص تباه کردن شخصی عاقل بالغ باشد نفسی‌را که مستحق کشتن نباشد و کفو کشنده باشد در حریت و ایمان .

و قتل عمد وقتی باشد که کشنده قصد کشتن دارد ، و اگرچه بمثل آن آلت قتل نادر باشد ، یا وقتی که بکشد بآلتی که در اغلب بدان قتل حاصل شود واگرچه قصد کشتن ندارد .

واگر بکشد [٥٤٦] بدانچه غالباً بدو نکشند و قصد کشتن ندارد پس قتل اتفاق افتد اشهر آنست که آن خطا باشد چنانکه بسنگ ریزه یا چوبی سبک .

اما اگر بیندازد بدو سنگی قوی یا تیری تیز وبکشد بروقصاص باشد .
و هم‌چنین اگر او را در آتش اندازد ، یا بزند بعصا چندانکه مثل آن شخص طاقت آن ندارد پس بمیرد ، یابماهی اندازد تا [1] فرو برد ، یا بشیری تا [1] او را بشکرد از بهر آنکه اینها هم چون آلت اند درعرف و عادت .

و اگر یکی فرو گیرد و دیگری بکشد و دیگری دیده‌بانی کند ، قاتل را بکشند و فرو گیرنده را دایم‌حبس کنند و دیده‌بان را چشمها بر کنند .
و اگر اکراه کند یکی [را] بر کشتن غیری ، قصاص بر کشنده باشد نه بر اکراه کننده. وهم‌چنین اگر بفرماید یکی را که بکش قصاص بر کشنده

---

۱ - اصل : یا . د : تا .

باشد . و درحبس کنند فرماینده را دایم .

و اگر آنرا که می‌فرماید بندهٔ او باشد درو دوقولست . اشبه آنست که بنده نیز همچون غیری باشد . وسروی آنستکه بکشد خواجه را . و درمسائل خلاف گفت که اگر بنده خورد [1] باشد یا دیوانه [۵۴۷] بیفتد کشتن ازو ، و واجب باشد دیت برخواجهٔ بنده .

واگر جراحت کند جنایت کننده پس ادا بتلف نفس کند ، قصاص طرف در قصاص نفس داخل باشد . اما اگر او را بجراحت کند و بعد از آن بکشد، درو [دو] قول است: یکی آنکه قصاص اعضا در نرود در نفس، ودیگری که در رود . ودر نهایه می‌گوید که اگر هریکی بزخمی دیگر باشد درنرود ؛ ومستند این فتوی روایت محمدبن قیس است . و در رود دیت اعضا در دیت نفس باجماع .

مسائل در اشتراك :

اولین آنکه اگر شریک باشند جماعتی در کشتن شخصی آزاد مسلمان ، ولیّ دم را رسد که همه را بازکشد و آنچه از دیت صاحب او فاضل باشد با ایشان دهد . و او را رسد که بعضی را بکشد و دیگران قدر جنایت خود بدهند . پس اگر برای آن بعض که او بازکشت چیزی دریابد او از خودتمام کند ، چنانکه دو مرد را ازچهار مرد بازکشد . واگر چیزی بازماند ازدیات آن بعض او بر گیرد ، چنانکه یک زن را که با دومرد دیگر شریک [۵۴۸] بود بازکشد و بس .

دوم: اگر قصاص کنند از جماعتی در اعضا همچنانکه در نفس پس اگر جماعتی دست او ببرند ؛ او مخیر باشد در دست همه بریدن و فاضل از دیت

۱- پاریس و رضوی: کوچک .

دست خود باز دادن ، ودر دست بعضی ازیشان بریدن تا باقیان با آن بعض آنچه بریشان واجب بود از دیت باز دهند .

سؤم: اگر دو زن در کشتن مردی شریک باشند ، هردو را باز کشند و چیزی ردنکنند ، از بهر آنکه برای ایشان چیزی فاضل نماند .

و اگر از دو زن بیش‌باشند و او همه را بازکشد ، آنچه فاضل ماند با ایشان دهد . و اگر بعضی را بکشد آن بعضی دیگر آنچه برو واجب باشد با آن بعض مقتول دهند .

و اگر چه مردی و زنی درکشتن شخصی شریک باشند ، ولیّ دم را رسد که هردو را بکشد و پانصد با مرد ردکند و بس . ومفید گفت که بلکه ثلثی از آن بازن ردکند و دیگر با مرد. واگر درین صورت مرد را بکشد ، زن پانصد با شریک خود دهد . و اگر زن را بکشد ، آن مرد که شریک بود چیزی با او رد نکند . و ولی دم را رسد [٥٤٩] که از آن مرد شریک پانصد بطلبد .

چهارم: اگر آزادی و بنده‌یی شریک‌باشند ، در نهایه گفت که ولی دم را رسد که هردو را بازکشد ، و قیمت بنده باخواجه‌اش دهد ؛ وشاید که حر را بکشد، و خواجهٔ بنده پنج هزار درهم با ورثهٔ او دهد ، یا بنده را باایشان تسلیم کند ؛ وشاید که بنده را بکشد ، و خواجهٔ او با حر هیچ کاری ندارد .
و وجه آنست که نیمهٔ جنایت بر آزاد است ، و نیمی بربنده . پس اگر ولی دم هردو را بکشد پانصد باحر دهد ، و اگر بنده‌را قیمت از پانصدبیش بوده‌باشد آن فاضل با خواجه‌اش دهد ، و اگر آزاد را بکشد خواجهٔ بنده پانصد با ورثهٔ او دهد یا بنده را تسلیم کند . پس اگر بنده بیش از پانصد ارزد آن زیادت ازان او باشد . و اگر بنده را بکشد وقیمت‌او پانصد بیش باشد آن آزاد

که شریکش بود آن فاضل با خواجه‌اش رد کنند .

و اگر زنی و بنده‌یی شریک باشند بر هریکی نیمهٔ دیت باشد . پس اگر بنده‌را بکشند وقیمت او بقدر جنایت بوده باشد [1] چیزی [۵۰۰ .] باخواجه‌اش رد نکنند . و اگر قیمت او افزون بوده باشد آن زن با خواجهٔ او آن زیادت باز دهد .

قول در شرایطی که معتبراند در قصاص وآن پنج اند :

[شرط] اول: حریت . بکشند آزاد را برای آزاد وچیزی رد نکنند ، و برای زن‌آزاد با رد . و بکشند زن آزاد را برای زن آزاد و برای مرد آزاد . و صحیح آنست که از زن فاضل دیت مرد بستانند . ویکسان باشد مرد وزن در قصاص ودیت تا[2] ثلث دیت مردآزادرسیدن ، پس‌آن دیت زن‌با نیمه‌آید . وقصاص کنند برای زن ازسردو رد کنند با مردزیادت را، وبرای مرد از زن‌قصاص کنند بی‌رد .

و بکشند بنده را برای بنده و برای کنیزك ، و کنیزك را برای کنیزك و برای بنده . و نکشند آزاد را برای بنده ، بلکه قیمت او ازو بستانند آن روز[3] که کشته باشند ، و تجاوز نکنند از قیمت مرد آزاد . و اگر خلاف کنند در قیمت بنده قول قول جانی باشد با سوگند .

و تعزیر باشد برقاتل وکفارت باشد برو . و اگر بنده ملك او باشد برو تعزیر باشد وکفارت . و درصدقه [۵۰۱] دادن قیمت او روایتی هست ضعیف . و در روایتی هست که اگر بعادت کند کشتن بندگان بکشند او را . و دیت کنیزك قیمت او باشد تامادام که تجاوز نکند از دیت حره ، و هم چنین تجاوز

---

۱ - متن ۳۰۸ : وکانت قیمته بقدر جنایته . پاریس و رضوی : قیمت او بقدر جنایتش باشد . اصل : و بقیمت . د : وقیمت او . ۲ - اصل : با . د : تا . ۳ - اصل و د : روزه .

نکند دیت بندهٔ ذمی ازدیت ذمی آزاد، و نه دیت کنیزك ذمی از دیت ذمیهٔ آزاد. واگر بکشند بنده یی آزاد را ضامن نباشد خواجهٔ او، و ولی دم مخیر باشد در کشتن او یا بندگی او، و نباشد خواجه را که بازخرد اورا باکراهت ولی دم.

و اگر جراحت کند آزاد را مجروح قصاص کند او را، و اگرخواهد به بندگی گیرد اگر دیت جنایت اوهم چند قیمت باشد یا بیشتر، و اگر کمترباشد به بندگی گیرد بنسبت جنایت اویابفروشند وفرا گیرد از بهای اوحق خویش، و اگر خواجه او را باز خرد باز باید خرید به ارش [1] جنایتی که کرده باشد.

و بکشد بنده را برای خواجه اگر ولی او خواهد. و اگر بکشد بنده مثل خود را بعمد، و هردو ازان یک کس باشند؛ مولا مخیر باشد درقصاص و عفو. و اگر هریکی ازان کسی دیگر باشد، [۵۵۲] بکشد خواجهٔ مقتول قاتل را، مگر که راضی شوند هردو مولا بدیت یا به ارش [1]. و اگر جنایت بنده بخطا باشد، مولای قاتل باز خرد اورا بقیمت مقتول، یا بهٔولی دهد وبازستاند آنچه فضله باشد ازو از قیمت مقتول، وخواجه ضامن نباشد آنچه درباید [2].

و بندهٔ مدبر همچو بندهٔ خالص است. واگر ولی دم ببندگی گیرد اورا دربیرون شدن اواز مدبری دوقول است؛ وبتقدیرآنکه بیرون نشود، مروی آنستکه او کار بکند برای قیمت خود.

ومکاتبی که هیچ ادا نکرده یا مشروطباشد، همچون بندهٔ محض است. و اگر مکاتب مطلق باشد و چیزی ادا کرده باشد، اگر بکشد او آزادی و کفو اوباشد بعمد، بکشندش. و اگر بنده ایی را بکشدنکشند او را، وجنایت او تعلق گیرد بدانچه درو باشد از بندگی و بس، وکار بفرمایند درقدرنصیب

---

۱ - ص: باءرش. د: بارش. ۲ - متن ۳۰۹: یعوز. د، پاریس: در باید. اصل: دریابد.

آزادی او ، و به بندگی گیرند آنچه باقی باشد از آزادی ، یا بفروشند آن قدر را. و اگربخطا بکشد ، براسام باشد بقدر آنچه درو باشد ازآزادی ، وخواجه مخیر باشد میان آنکه بازخرد [۵۰۳] آنچه درو باشد از بندگی به ارش جنایت او ، و یا تسلیم کند،حصهٔ بندگی راتا بمقدار ارش جنایت برگیرند. و روایت علی‌بن‌جعفر چنانست که چون نیمهٔ آنچه بروست اداکرده باشدبمنزلت آزاد باشد .

مسائلی چند است :

اول : اگر بکشد یک آزاد دو آزاد را ، اولیای دم را جز قصاص او نباشد. واگربکشد بنده‌یی دوآزاد را درعقب هم‌دیگر، در روایتی‌هست که او ازان اولیای آخرین باشد ، و در روایتی‌دیگرهست که هردو ولی مشترك باشند درومادام که حکم نکرده باشند برای اولین .

دوُم : اگر ببرد یکی دست راست دوکس‌را ، ببرند دست راست او را برای اولین ودست چپ او را برای آخرین . و درنهایه گفت : اگر ببرددست راست را و او را هیچ دو دست نباشد ببرند پای او را برای دست راست . و هم‌چنین اگر ببرند دستهای جماعتی‌را ، ببرد اولین دست‌راست او را ، ودومین دست چپ را ، وسئم پای راست را ، و چهارم پای چپ را ، و برای دیگران دیت بستانند. وبگر استناد این روایت را [۵۰٤] با حبیب سیستانی است‌از جعفر صادق [1] علیه‌السلام .

سؤم [2]: چون بکشد بنده‌آزادی را بعمد ، پس‌خواجهٔ اوآزاد کند اورا؛

---

۱ - متن ۳۱۰ : ولعله استنادا الی روایة حبیب السجستانی عن ابی‌عبدالله . رضوی و پاریس : وگوییاکه استناد او با روایت حبیب سجستانی است از ابی‌جعفر .

۲ - اصل : دومین . د : سیم .

در آزاد شدن تردد است ، اشبه آنست که آزاد نشود ، برای آنکه ولی دم‌را اختیار است در بند گی گرفتن او . و اگر خطا باشد روایت است از عمربن شمر از جابر از صادق‌علیه‌السلام که درست‌باشد ، و ضامن باشد خواجه دیت‌اورا . و درعهو ضعف است ، و اشبه آنست که صحت عتق مشروط باشد بدانکه‌اول ضامن دیت شود .

شرط دومین دین است .

پس نکشند مسلمان را برای کافر اگر ذمی‌باشد یا غیر آن ، لکن تعزیر بزنند و غرامت دیت ذمی بستانند . و اگر بعادت [کند] کشتن ذمیان ، قصاص کنند از او و رد کنند با او فاضل دیت او .

و بکشند ذمی را برای ذمی و ذمیه و رد کنند فضلهٔ دیت او را ، و ذمیه را برای ذمیه و برای ذمی و رد نباشد .

و اگر بکشد ذمی‌مسلمانیرا بعمد، بدهند اورا ومال‌او را به‌ولی‌مقتول ، و اومخیر باشد در کشتن‌و به بند گی گرفتن ، اشبه آنست [٥٥٥] که‌فرزندان خود او را به بند گی نگیرند . و اگراسلام آرد بعد ازکشتن ، هم چنان‌باشد که مسلمان . و اگر بکشد بخطا، لازم‌باشد دیت در مال‌او ، و اگر او را مال نباشد عاقلهٔ او امام باشد نه قوم او .

شرط‌سومین آنکه‌کشنده پدر نباشد ،که اگر پدر بکشد فرزند خودرا نکشند او را برای فرزند ، و برو باشد دیت وکفارت و تعزیر. و بکشند پسررا برای پدر ، وهم‌چنین‌مادر را بکشند برای فرزند ، وهم‌چنین خویشاوندان‌دیگر را . و در کشتن جد برای فرزند تردد است .

شرط‌چهارمین کامل عقل باشد . پس نکشند دیوانه و نه کودك را وجنایت ایشان هردو بعمد وخطا برعاقله باشد . و در روایت است که قصاص

کنند کودك را چون بده سال رسیده باشد. و در روایتی دیگر چون به پنج شبر برسد ، و برو حدود دیگر برانند. ومشهور آنستکه عمد او خطا است تابرسیدن بتکلیف . اما اگر بکشد عاقلی آنگاه دیوانه شود بیفتد ازو کشتن .

و اگر بکشد بالغ کودك را بکشند اورا برای اوعلی الاشبه .

[۵۰۶] ونکشند عاقل را برای دیوانه. و ثابت شود دیت برقاتل اگربعمد باشد یا شبیه العمد ، و برعاقله اگر خطا باشد .

و اگر کشنده قصد دفع او میکرد از نفس خود خون او هدر باشد . و در روایت است که دیت او از بیت المال باشد .

و کشتن نباشد برخفته چون بر سر کسی گردد و او را بکشد بلکه دیت باشد .

ودر کور تردد است ، اشبه آنستکه اوهمچو بینا است درثبوت قصاص . و روایت کرد حلبی از جعفر صادق علیه السلام که جنایت کور خطا باشد ، پس برعاقله بود. و اگر عاقله نباشد ازمال او باشد ، وفرا گیرند در سه سال. و با آنکه این روایتی شاذ است هم تخصیص می کند عموم آیت را .

[شرط] **پنجم** آنکه مقتول محقون[1] دم باشد .

قول در آنچه ثابت می‌شود [بدو] و آن سه است : اقرار و بینت و قسامت .

اما اقرار یک بار کفایت باشد ، و بعضی اصحاب گفتند که دو بار باید و شرط در مقر بلوغ است و عقل و اختیار و حریت . و اگر اقرار آرد که من کشته‌ام بعمد ، و دیگری گوید که من کشته‌ام بخطا ، مخیر باشد ولی تصدیق

---

۱ – متن ص ۳۱۱ : محقون الدم . پاریس : مقتول خون او حلال نباشد . د : کشته محقق باشد .

کردن [۵۰۷] یکی‌ازین دو را . و اگر یکی اقرار کند که من کشته‌ام بعمد، و دیگری گوید : بلکه من کشته‌ام ، و اولین باز آید از آن ؛ از هردو قصاص و دیت بیفتد ، و دیت از بیت‌المال بدهند ، واین حکم حسن علی است علیهما السلام .

اما بینت دو گواه عدل باید [۱] ، و ثابت نشود بیک گواه وسوگند ، و نه بگواهی یک مرد و دو زن. وثابت شود بدو آنچه واجب باشد درو ، هم‌چون خطا و دیت هاشمه [۲] و منقله وجایفه و شکستن استخوان .

و اگر دو کس گواهی دهند که او را زید کشته است ، و دو دیگر گواهی دهند که بلکه عمر کشته است ، در نهایه گفت که قصاص بیفتد وواجب باشد نیمهٔ دیت برهریکی ، و اگر خطا باشد دیت برعاقلهٔ ایشان باشد . ومگر که این حکم برای احتیاط است برای تعارض دو بینت . [۳]

و اگرگواهی دهند که او را زید بکشت بعمد ، و دیگری اقرار کند که من کشته‌ام، روایت کرد زراره از باقر علیه‌السلام که گفت : ولی را رسد کشتن مقر پس با مشهود علیه هیچ کاری ندارد ، و او را رسد کشتن مشهود علیه پس مقر [۵۰۸] با اولیای مشهودعلیه نیمهٔ دیت رد کنند ، و او را [رسد] که از هریکی ازین دونیمهٔ دیت بستاند . و درکشتن هردو و هم‌چنین درگرفتن نیمهٔ دیت ازهر یکی اشکالست ، زیرا که شرکت نبود درقتل ، لکن این روایتی مشهور است .

مسائلی چند اند :

---

۱ - اصل : آید . د : باید . پاریس : باشند . ۲ - اصل : هاشمیه (مانند رضوی و پاریس) . د: هاشمه (مانند متن ص ۳۱۲) . ۳ - متن ۳۱۲ : ولعله احتیاط فی عصمة الدم لما عرض من تصادم البینتین . رضوی وپاریس : ومگراین حکم ازجهت احتیاط است بسبب تعارض هردو بینت . د : دو بینه است .

اول: گفته‌اند محبوس کنند آنرا که متهم باشند که او کشته است شش روز. پس اگر ثابت شود این دعوی حکم کنند بدان و اگر نه رها کنند. و درسند این خبر ضعف است. و در و تعجیل کردن عقوبت است بی‌آنکه سبب او ثابت باشد.

دؤم: اگر بکشد و دعوی کند که اورا یافتم با زن خود باز کشند الا که به بینت بگذراند بر دعوی خود[1].

[سؤم]: اگر حاکم بخطا بکشد یا بجراحت کند دیت آن بر بیت‌المال باشد. و آنکس که گوید: «الحذر الحذر» ضامن نباشد[2]. و آنکس که تعدی کنند برو[3] پس او تعدی کند مانند آن، ضامن نباشد و اگرچه تلف شود.

اما قسامت پس ثابت نشود الا با تهمت، و آن علامتی باشد که بدان غلبهٔ ظن حاصل شود براست گفتن مدعی، چنانکه یابد[۵۰۹] در سرای قومی یا در محلهٔ ایشان یا در ده ایشان یامیان دو ده و یکی نزدیکتر باشد ازین دو آن تهمت باشد. و اگر هردو متساوی باشند هردو یکسان باشند.

اما آنکس که ندانند کشندهٔ اورا، همچنانکه کشندهٔ انبوهی یا درترسها و یا در بیابان و یا در لشکرگاه یا در بازاریا در جمعه[4] دیت او از بیت‌المال باشد.

و با تهمت اولیای دم را باشد که ثابت کنند دعوی خود را بقسامت.

۱- متن ۲۱۳: الاان یقیم البینة بدعواه. رضوی وپاریس: مگروقتی که بردعوای خود اقامت بینه کند. د: الا که بینه بگذراند بردعوی خود. ۲- متن ۳۱۲: و من قال: حذار، لم یضمن. رضوی و پاریس: وهر کس که گفت: پرهیز، بروی ضمان نباشد. اصل = د. ۳- اصل: بروا. د: برو. ٤ - متن ۳۱۳: کقتیل الزحام و الفزعات... او جمعة. رضوی و پاریس: همچنانکه کشته را درانبوهیها وترسیها (پاریس: پلها)... یا در جامع. د: ترسها.

و آن در عمد پنجاه سوگند خورنده باشد[1] از اولیاء مقتول ، و برای خطا بیست و پنج علی الاظهر. واگر مدعی را پنجاه کس نباشد او پنجاه سوگند بخورد. واگر بنخورد[2] و منکر را پنجاه کس باشد که سوگند بخورند که او نکشت خود نیک ، واگر نه بروی مکرر کنند تا تمام سوگند بخورد. واگر بنخورد[3] الزام کنند دعوی اگر عمد باشد واگر خطا. وثابت شود حکم در اعضا بقسامت [با تهمت]. پس هرچه دیت او دیت نفس باشد هم چنانکه بینی و زبان ، اشهر آنستکه سوگند خورنده در و شش مرد باشند بخورند هریکی از ایشان سوگندی، [۵٦۰] و با عدم این شش ولی را باشد که شش سوگند خورد. واگر نباشد اورا کسی که سوگند خورد و [یا] او بنخورد[4] [منکر] با قوم خود سوگند خورد شش بار. واگر اورا قوم نباشد سوگند خورد اوشش بار. و آنچه دیت او کمتر [باشد] از دیت نفس بحساب آن باشد از شش.

قول در چگونگی فرا گرفتن[5].

قتل عمد قصاص بواجب کند . و ثابت نشود دیت در و الا بصلح ، و مخیر نباشد ولی دم. و حکم نکند بقصاص مادام که محقق نشود که تلف او بدان جنایت بود.

واگر ولی یکی باشد که پیشی گیرد بقصاص، و گفته اند که موقوف باشد بر دستوری حاکم.

واگر جماعتی باشند موقوف باشد بر اجتماع ایشان همه. و شیخ گفت

۱- متن۳۱۳ : خمسون یمینا. رضوی و پاریس: پنجاه سوگند باشد. ۲-متن۳۱۳: و لولم یحلف. رضوی و پاریس : واگر اوسوگند نخورد. د: واگر پنجاه باشند سوگند بخوردن که اونکشت خودنیک. ۳- متن۳۱۳: ولونکل. رضوی و پاریس : واگر نکول کند. ٤- رضوی و پاریس: واگر قسامه نباشد یا اوسوگند نخورد. ٥- د، رضوی و پاریس: استیفا.

که اگر یکی پیشی گیرد بقصاص کردن جائز باشد، وضامن باشد دیت‌را از حصه‌های[1] دیگران .

و قصاص نکنند الا بشمشیر یا چیزی که قایم مقام اوباشد . واقتصار کنند برگردن زدن بی مثله و اگر چه جنایت او در آتش انداختن یا غرقه کردن یا بسنگ خورد و مرد کردن[2] باشد . [۵۶۱]

و ضامن نباشد اگر سرایت کند قصاص مادام که زیادت از آنچه جانی کرده است نکنند .

اینجا مسائلی چنداست :

اول: اگر اختیار کنند بعضی‌اولیاء دم‌دیت‌را وقاتل بدهد قصاص‌بنیفتد علی‌الاشهر. ودیگران‌را قصاص رسد بعداز آنکه رد کنند برقصاص کننده[3] نصیب آنکس که حصهٔ خود از دیت بستاند. و اگر بعضی عفو کنند دیگرانرا قصاص نرسد تا آنکه نصیب عفوکننده بقاتل ندهند.

دوم: اگر بگریزد کشنده تا که بمیرد. مروی آنست که‌دیت درمال او واجب باشد . واگر اورا مالی نباشد فرا گیرند از خویشان‌الاقرب فالاقرب ، وگفته‌اند که دیت نباشد.

سوم: اگر بکشدیکی دو مردرا یا جماعتی‌را پس بکشند بهمه او را ، و راهی نباشد برمال او. واگر راضی شوند ازو بدیت برای هریکی دیتی‌باشد.

چهارم: اگر بزنند ولی جنایت کننده‌را و رها کنندبگمان آنکه بمرد پس نیک شود، در روایت هست که قصاص کند ولی‌دم‌را و بعدازآن بکشد ولی‌دم

۱- اصل، د : حصها. ۲- متن ۳۱۳ : اوالرضخ بالحجارة · رضوی و پاریس : سنگ زدن . اصل = د . ۳- باید« قصاص شده» باشد چه در متن ۳۱۳ آمده : المقتص منه.پاریس : بعد ازآنکه ردکنند نصیب کسی که بفدا راضی شده باشد.

اورا یا هردو ترک کنند. و روایت کنندهٔ این [٥٦٢] ابان بن عثمان است، ودرو ضعف است باآنکه این روایت مرسل است. ووجه آنستکه اعتبار کنند این زدنرا: اگر روا بوده باشد قصاص کردن بدان قصاص نکند ولی را.

و اگر بکشد آنکه دست صحیح دارد دست بریده را، پس اگر خواهد ولی دم کشتن او، رد کند دست اورا اگر بریده باشد در قصاص یا دیت گرفته باشد برای آن، و اگر خواهد بیندازد دیت آن دست و فرا گیرد باقی را. و اگر آن دست بشده باشد بی جنایتی که کرده باشد، و برای او دیتی نگرفته باشد؛ بکشند کشندهٔ اورا، وهیچ رد نکنند. و این روایت از سورة بن کلیب است از جعفر صادق علیه السلام.

قسم دوم: در قصاص طرف.[1]

و شرایط قصاص اعضا همان شرائط قصاص نفس است. پس قصاص نکنند در اعضا از آنکس که قصاص نکنند در نفس. و قصاص کنند برای مرد از زن وردنباشد، و برای زن از مرد قصاص کنند بارد درآنچه از ثلث زاید باشد.

واعتبار کنند که هردو عضو[سالم] باشد[2]. پس نبرند[٥٦٣] عضوی صحیح را برای عضو شل و ببرند عضو شل را برای صحیح الا که دانند که باز نخواهد رست[3].

و قصاص کنند برای مسلمان از ذمی و فرا گیرند ازو آنچه مابین دیتین باشد. و قصاص نکنند مسلمان را برای ذمی ونه برای دیوانه.

۱- قسم اول آغاز کتاب قصاص است ص۳٦٨. ۲-متن ۳١٤: و يعتبر التساوى فى السلامة. رضوی وپاریس: وباید که درسلامت یکسان باشند. ۳- متن ۳١٤: فلا يقطع العضو الصحيح بالاشل با الصحيح مالم يعرف انه لا ينحسم. رضوی و پاریس: پس درست بشل را بزند و شل بدرست ببرند (رضوی: نبرند) مادام که ندانند که خون از وی باز ایستد.

و در شجاع اعتبار طول و عرض کنند، و عمق را اعتبار نکنند بلکه مراعات حصول اسم آن شجه کنند.

و ثابت شود قصاص در آنچه درو بیم هلاکت نباشد همچو حارصه و موضحه[1]، و بیفتد در آنچه درو بیم هلاکت باشد همچو هاشمه و منقله وسأمومه و جایفه[2] وشکستن استخوان.

و در روابودن قصاص پیش از نیک شدن جراحت تردد است. اشبه آنستکه روا باشد.

و اجتناب کنند از قصاص کردن در گرمای سخت ودر سرمای سخت، و طلب اعتدال روز کنند.

و اگر نرمهٔ گوش کسی ببرد پس ازو قصاص کنند، پس مجنی علیه آن نرمه باز دوساند[3] و باز روید، جنایت کننده را باشد که آن را زایل کند تا متساوی همدیگر باشند درعیب.

و ببرند بینی [٥٦٤] که بوینده باشد برای[4] نا بوینده وگوش درست را برای گوش کر، و ببرند ذکر صحیح را برای عنین.

و برکنند چشم اعور برای یک چشم صاحب دوچشم، و اگرچه اعور کور شود بدان. وهمچنین قصاص کنند برای یک چشم از دو چشم بدان که یک چشم او برکنند. و در نیمهٔ دیت با اعور دادن دو قول است، سروی آنستکه رد کنند.

۱- رضوی و پاریس: وحارصه آن باشد که پوست باز کنند وموضحه آن [باشد] که باستخوان [رسد] و هویدا کنند. ۲- رضوی و پاریس: وهاشمه آن باشد که آن را ازاستخوان بشکند، ومنقله آن باشد که مهاح(؟) گرداند منقل استخوان [را]، ومأمومه آن باشد که بام دماغ رسد، وجایفه آن باشد که باندرون رسد. ۳- متن ۳۱۵: فاالصقها المجنی علیه. پاریس ورضوی ومجنی علیه آن را باز چسباند. ۴- اصل: یا برای. د: و بازروید.

و برای دندان کودك منتظر باشند: اگر برآید درو ارش باشد ، و اگر برنیاید درو قصاص باشد.

و اگرجنایت کند بدانچه برود بدو روشنی چشم باآنکه حدقه بسلامت باشد،قصاص کنند ازوبدانکه پنبه‌تر کرده بر پلکهای چشم او نهندوبازگشایند چشم‌را و در مقابله آینهٔ گرم کرده که مقابله آفتاب باشد بدارند تا روشنی‌آن چشم برود.

و اگر کفی بی انگشتان‌را ببرد در روایتی آمده‌است که کف برینده‌را باز برند ودیت انگشتان باپس دهند.

و قصاص نکنند از آن کس که پناه با حرم دهد بلکه تنگ فرا گیرند [۵۶۵] برو در طعام و شراب تا بیرون آید پس قصاص کنند. و اگراوجنایت در حرم کرده باشدهم درحرم ازو قصاص شاید کرد.

کتاب الدیات

و نظر در چهار امر [است].

[نظر] اول: اقسام قتل ومقدار دیتهای هریکی.

و اقسام قتل سه است: عمدمحض، وخطای محض، و شبیه العمد[1].

پس عمد آنستکه قصدفعل و کشتن دارد ومثال او پیش برفته.

و شبیه العمد آنستکه قصد فعل داردنه قصد کشتن، مانندآنکه برای ادب بزند یا علاج کند برای اصلاح پس بمیرد.

و خطای محض آنستکه نه قصدفعل دارد و نه قصد کشتن، مانند آنکه تیری بیندازد بصیدی، وبرآدمی آید وبکشد.

و در دیت عمد صد اشتر باشد تمام سال[2] یا دویست گاویا دویست حله که هرحله یی دو جامه از برد های یمنی [باشد] یا هزار دینار زر یاهزار گوسفند یا ده هزار درهم. وطلب دارند دریک سال از مال جانی و ثابت نشودالا برضای همدیگر.

ودر دیت شبیه العمد دو روایت است، مشهورترین [٥٦٦] آنستکه سی وسه بنت لبون باشدو سی وسه حقه و سی وچهار ثنیه که اورا وقت گشن باشد[3] واینرا جانی ضامن باشد نه عاقله. و مفید گفت که طلب دارند ازو دردوسال.

۱- رضوی و پاریس: شبه عمد. ۲- متن ۳۱۶ مسان الابل. رضوی وپاریس: صد شتر بسال برآمده. ۳- متن ۳۱۶: طروقة الفحل. رضوی وپاریس: سی وسه شتر مادهٔ سه ساله که درچهار رفته باشد و سی و چهار شتری مادهٔ شش ساله که فحل برایشان رفته باشد.

و در دیت خطا نیز دو روایت‌است، مشهور ترین آنست که بیست بنت مخاض باشد و بیست ابن لبون وسی‌بنت لبون وسی حقه وطلب دارند[1] درسه سال ، و ضامن باشد این‌را عاقله نه جانی.

واگر بکشد در ماه حرام لازم باشد برو دیت و ثلث دیت برای‌تغلیظ. و طوسی و مفید گفته‌اند که هم‌چنین لازم باشدبر کسی که درحرم کشته باشد. ومن وجه این نمی دانم.

و دیت‌زن نیمه باشد ازین همه. ودیت‌خطا و عمد مخالف‌هم‌دیگرنیست در چیزی از مقادیر الا در اشتر . و در دیت ذمی روایاتست ، مشهورترین آن ششصد درهم باشد ودیت زنان ایشان نیمهٔ دیت مردان ایشان باشد. ودیت نباشد غیر ایشان‌را از اهل کفر . و درولدزنا دو قول است: مشهورترین آنکه همچو دیت مسلمان آزاد باشد، و در روایتی‌هست [٥٦٧] که هم‌چون دیت ذمی باشد، و این ضعیف است.

و در دیت بنده قیمت او باشد. و اگر تجاوزکند قیمت از دیت حرباآن گردانند. وفرا گیرنداز سال‌جانی‌اگربعمد کشته باشد یابشبیه‌العمد ،وازوازعاقله اگر بخطا کشته باشد. ودیت‌اعضای‌اوبنسبت‌قیمت‌اوباشدوآنچه درواز‌ان‌حر دیت اوست ازان‌بنده‌قسمت‌او باشدچون زبان وذکر.وآنچه درو ازان‌حر کمتر ازدیت اوست دربنده بنسبت آن‌باشد. و بنده‌اصل‌است ازان‌آزاد در آنچیزکه اورامقداری نیست[2]. واگرجانی‌جنایت کرد بربنده‌یی‌در آنچه‌دون‌قیمت اوست[3]، نباشد مولای

۱- رضوی و پاریس: بیست شترمادهٔ یکساله که درسال دویم داخل شده باشد وبیست شتر نردوساله وسی‌شتر مادهٔ دوساله وسی‌شتر مادهٔ سه‌ساله که‌در چهارم رفته باشد در مدت سه سال‌ازوی بستانند. ۲- متن ۳۱۷: والعبد اهل للحر فیمالاتقدیرفیه. رضوی و پاریس : و بنده اصلست نسبت بآزاد درچیزی که دروی مقداری نباشد.

۳- متن ۳۱۷ : بمافیه قیمة. رضوی و پاریس : بآن چیز که دروی قیمت‌اوباشد.

اوراکه‌قیمت‌او مطالبت‌کند ازجانی تا بنده‌را بکلی با جانی‌نسپرد. و اگرجنایت کمتر باشد از قیمت او فرا گیرد از جانی ارش‌آن جنایت، ونباشد خواجه‌راکه بدو دهد بنده‌را و مطالبت قیمت او کند. وضامن نباشد مولای جنایت بنده‌را لکن تعلق گیرد بگردن [او]، و مولارا باشد که بازخرد او را بارش جنایت او درخطا. وولی [۵۶۸] مجنی علیه‌را اختیار نباشد. و اگرارش جنایت او هم‌چند قیمت او نباشد مولای‌او مخیر باشد دردادن ارش، یا تسلیم کردن بنده تا مجنی علیه قدر جنایت خود فرا گیرد ازو، یا بفروختن. ویکسان است درین بندهٔ محض و مدبر اگر نرباشد یا ماده‌و ام ولدعلی‌تردد.

[نظر] دومین: درآنچه‌واجب میکند ضمانرا.

[وبحث یا درمباشرت است یا تسبیب یادرتزاحم موجبات.

بحث نخستین]: امامباشرت[۱] ضابط او آنست که تلف کند نه‌بقصد. پس طبیب ضامن‌باشداز مال خودآنراکه‌تلف‌شود بعلاج‌او. واگررنجور یاولی‌ابرای ذمت طبیب کند از دیت، وجه آنستکه درست باشد از بهرآنکه حاجت ضروری می‌افتدبعلاج،و قوت می‌دهد اینرا روایت سکونی از جعفرصادق علیه‌السلام. وگفته‌اند که‌درست نباشد برای آنکه این ابرای‌است از چیزی که ثابت نشد. و هم چنین است بحث در بیطار.

و خفته چون برگردد برسرآدمی یا بپای بزند او را پس بکشد، ضمان در مال او باشد. اما دایه اگر بدایگی کردن کودك طلب فخر کندپس برو گردد[۵۶۹] وبکشدضامن باشداورا در مال خود، واگر برای درویشی‌بوده باشد دیت برعاقله باشد.

و اگر عنف کند بازن خود درجماع یا در برگرفتن پس بکشد، ضامن باشد دیت اورا، وهم‌چنین در شوهر نیز. ودر نهایه گفت که اگر بر همدیگر

۱ـ اصل : شرط دومین درآنچه واجب ضمان اما مباشرت.

متهم نبوده باشد ضمان نباشد بریشان، و درین روایت ضعف است.

و اگر متاعی برسر گیرد پس بشکند آنرا یا برآدمی زند، ضامن باشد آنرا از مال خود.

ودر روایت سکونی است که علی علیه السلام ضامن گردانید ختنه کننده را که حشفهٔ کودك را ببرند. و این مناسب مذهب است و اگرچه سکونی ضعیف است.

و اگر بیفتد آدمی از بالایی و بکشد یکی را، اگر قصد کشتن داشته باشد [و مثل آن افتادن بکشد برو قصاص باشد][1]. و اگر قصد نبوده باشد، شبیه العمد باشد [و] ضامن باشد دیت اورا . و اگر بیندازد اورا بادی یا پای بلغزد برو ضمان نباشد . و اگر کسی دراندازد اورا ، ضمان برآنکس باشد که اورا از بالا درانداخت. و در نهایه می گوید که دیت برافتنده[2] باشد و بازگردد برآنکس که اورا درانداخت .

و اگر دختر کی بردیگری نشیند و دیگری اورا برجنگد[3] پس آن برجهد و راکبه را بیندازد[4] و بمیرد ، در نهایه گفت که دیت نیمی بر مرکوبه باشد ونیمی برآنکس که اورادفع کرد[5] . ودرمقنعه چنان است که برهریکی ازین دو ثلث دیت باشد و ثلثی دیگر بیفتد از بهر آنکه راکبه بعبث برنشست. و اولین روایت ابو جمیله است از سعد از اصبغ از علی علیه السلام . و ابوجمیله ضعیف

۱- د : متن ۳۱۸ : فان قصد و کان یقتل غالبا قتل به . رضوی و پاریس : و از آنجا افتادن غالباً آن باشد که بکشد اورا قصاص کنند . ۲ - متن ۳۱۸: المدفوع. د : افتنده. ۳ - د : برم چکند . ٤- متن ۳۱۸: فنخستها ثالثة فقمصت فصرعت الراکبة. رضوی و پاریس : واگر کنیزك بر کنیزك دیگر نشست و کنیز کی سیم چیزی دروی چلاند (پاریس:خلاند) و او برجهد و راکبه را بیندازد درو او بمیرد. ٥- رضوی : میان چلاننده و برجهنده. پاریس : خلاینده و بر جهنده .

است . و آنچه مفید گفت نیک است . وابن ادریس[۱] گفت که اگر این که برجنگید الجا کرده باشد بربرجستن ، دیت برو باشد و اگر نه برسر کوبه.

و چون سه کس در تخریب دیواری شرکت کنند پس بریکی از ایشان آید و بکشد، آن دو دیگر ضامن دیت او باشند . واین روایت ضعیف است و اشبه‌آنستکه ایشان هریکی ثلث دیت‌را ضامن باشند و ثلثی دیگر بیفتد، زیرا که آن تلف شده با ایشان مساعدت کرد در انداختن دیوار.

و از لواحق مسائلی چنداست : [۵۷۱]

اول : آنکس که بخواند غیری‌را از خانهٔ خود وبیرون‌برد اورا درشب، ضامن او باشد تا با منزل خود آمدن او. و اگر آنرا کشته یابند و بیرون‌برنده دعوی کند که اورا غیری کشته است و بینت ندارد ، درو دوقول است؛ اشبه آنستکه برو دیت باشد نه قود. و اگر مرده یابند در لازم بودن دیت دو قول است ؛ اشبه آنست که لازم باشد.

[دؤم]: چون دایه اعادت کندطفل را و اهل‌اواورا انکار کنند، تصدیق کنند دایه‌را تا کذب او ثابت شدن. چون ثابت شود ، برودیت باشد یاحاضر آوردن آن کودك یا حاضر آوردن کسی که احتمال دارد که او باشد.

[سؤم]: اگر دزد در رودو جمع کند متاعی‌را و وطی کند باصاحبهٔ آن منزل بقهر ، پس برجهدفرزندآن زن پس دزداورا بکشد، پس‌زن‌آن‌دزدرابکشد؛ خون دزد هدر باشد . وضامن باشند عاقلهٔ دزد دیت کودك را ، و زنرا باشد [از] ترکهٔ دزدچهارهزار درهم‌از بهر مکابره کردن‌بااودرفرج .واین روایت‌است از عبدالله [۵۷۲] بن طلحه از جعفر صادق علیه السلام . و ازو روایت‌است

---

۱ - متن۳۱۸: و خرج متاخر . رضوی و پاریس : ومتاخری وجهی سیم تخریج کرده است که‌دیت خلانیده واجب گردیده‌است . د : وابن ادریس گفت که اگر این که برچکنیدراالجا کرده باشد بر برجستن دیت بروباشد و اگرنه[۱] بر مرکوبه باشد.

در زنی که معشوق خودرا در پردهٔ خود برد ، پس شوهرومعشوق باهم جنگ کنند[1] و شوهر اورا بکشد، پس زن شوهرخود را بکشد، گفت : دیت معشوق برزن باشد، و بکشند زنرا برای مرد ؛ ووجه آنستکه خون معشوق هدر باشد.

چهارم: اگر چهار کس باهم شراب خورند، ودورا کشته یابند،ودورا مجروح کرده؛ روایت است از محمدبن‌قیس از علی علیه‌السلام: حکم کرد که هردو مجروح دیت هردو مقتول بدهند،بعد از آنکه بیندازند دیت جراحت‌ازدیت مقتولان. روایت کردسکونی از جعفر صادق علیه‌السلام که دیت این دو کشته برقبیلهٔ این چهار کس باشد، و فرا گیرند دیت مجروحان از دیت کشتگان. و وجه‌آنست[که] این‌قضیه یی‌است‌در واقعه یی ، و او عالم‌تربوده‌باشد بدان که این حکم بواجب کرد.

واگر باشند شش کودك در فرات‌و یکی غرقه شود ، و دوگواهی دهند که اورا این سه غرقه کردند وسه گواهی دهند که اورا این[۵۷۳] دوغرقه کردند ؛ روایت سکونی و محمد قیس هردو از جعفر صادق علیه السلام واز محمد باقر از علی علیه‌السلام که دیت اورا بر پنج قسمت کنندبنسبت گواهی؛ و این متروکست . پس‌اگر این خبر معلوم شود گوئیم که این واقعه‌یی بود و درچیزی معین پس تعدی آن نکنیم ، از بهر آنکه احتمال [دارد][2] که‌آن موضع مختص بوده باشد بچیزی که آن حکم واجب کرد.

بحث‌دوم[3]: درتسبیب.

وضابط او آنستکه اگر نه برای او باشد تلف حاصل نشود لکن علت

۱- متن۳۱۹: ادخلت الحجة صدیقالهالیلةبنائها. رضوی و پاریس : زنی درشب زفاف بخانهٔ شوهر دوستی درحجله پنهان کرد واو وشوهرش بهم درآویختند. ۲-رضوی وپاریس ، د : احتمال دارد ۳- پاریس: سیوم.

تلف نه آن سبب باشد[1] چنانکه چاه کندن و کارد برپای کردن و چیزی که بدان تکیه کنند یا بدان پای بلغزد درراه انداختن. پس اگر مثل این سبب درملک خود کند ضامن تلف شونده نباشد. واگر نه درملک خود باشد یا درراه مسلمانان ضامن آن باشد. وهم ازین باب است ناودان بربام نهادن، واو رواست باجماع. اما درضمان[2] آنچه بدو تلف شود دوقول است. اشبه عدم ضمان است، وشیخ گفت ضامن باشد، و این روایت سکونی است.

[۵۷٤] و اگر چهارپای بر سرچهار پای دیگر درآید، خداوند اولین ضامن جنایت او باشد، و خداوند دومین که آن برسر او آمد ضامن نباشد. و وجه آنست که خداوند اولین نیز ضامن نباشد الا باوجود تفریط.

واگر کسی در سرای غیری رود وسگ آن سرای اورا بگزد، اگر بدستوری خداوند سرای در رفته باشد؛ خداوندش ضامن باشد، واگرنه نه.

و راکب دابه ضامن جنایتی باشد که بدست بکند و همچنین کشندهٔ او. و اگر یکی از این دواورا برسرراه بدارد ضامن جنایت او باشد واگرچه بپای کند، وهمچنین اگر اورا بزند پس جنایتی بکند. و اگرکسی دیگر بزند غیر راکب و قاید آن زننده ضامن باشد. و رانندهٔ چهارپای ضامن همهٔ جنایت او باشد. و اگر دو کس برنشینند هردودر ضمان متساوی باشد. واگرخداوندش بااو باشداوضامن باشدنه راکب. واگر راکب را بیندازدخداوندش ضامن نباشد الاکه برمانیدن خداوند باشد. و اگرشخصی مملوك خودرا برچهار پای نشاند آن خواجه ضامن جنایت [۵۷۵] آن چهارپای باشد. و بعضی از اصحاب ما

۱- متن ۳۱۹ : و ضابطه مالولاه لماحصل التلف لکن علته غیرالسبب. رضوی وبهاریس: وضابطهٔ او آنست که اگر آنچیز نبودی تلف حاصل نشدی لیکن علت او غیر سبب باشد.

۲- ص: خان.

درضمان خواجه خوردبودن مملوک شرط کرد.

بحث سوّم: در تزاحم موجبات.

اگر مباشر و مسبب جمع شود مباشر ضامن باشد نه مسبب، چنانکه کسی یکی‌را در چاهی اندازد که کسی دیگر کنده باشد، وهم چنین کسی که ذبح کند چیزی‌را که دیگری نگاه می دارد.

واگر مباشر[را] سبب معلوم نباشد[1] آن صاحب سبب ضامن باشد علی تردد. چنانکه کسی که چاهی بکند و سرش بپوشد و کسی دیگر غیری را در آن چاه اندازد. وازین باب است مسأله زبیه[2]. و صورت او چنانست که یکی درزبیه افتاد و دیگری‌را بکشید و آن دوّم سئمی را و آن سئم چهارمی را، وهمه راشیر بخورد؛ درو دو روایت است: یکی ازمحمدبن قیس از باقر علیه‌السلام که او گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: اول صید شیر است و اهل او ثلث دیت بدوم دهند و دوم دو ثلث دیت باهل سیم دهد و سیم دیت تمام باهل چهارم دهدو روایتی از مسمع است از صادق علیه السلام که او گفت: علی [۵۷۶]علیه‌السلام [گفت:] برای اول ربع دیت باشد و برای دوم دو ثلث دیت و برای سئم نیمهٔ دیت و برای چهارم دیت تمام. و هریکی از اینها را بر عاقلهٔ آن سهٔ دیگر کس قسمت کرد. و در سند روایت آخرین تا بمسمع رسیدن ضعف است، و اولین روایت مشهور است و فتوی اصحاب برآنست.

نظرسوم: در جنایت بر اعضا[3] ومقاصد او سه است:

۱- رضوی و پاریس: و اگر مباشر سبب‌را نداند. ۲ - متن، ۳۲: واقعةالزبیة. رضوی و پاریس: واقعه رمیه(!؟) خانه‌الصیاد و صورت اوآنستکه یکی دردرخانه و صیادی افتاد واو بدیگر درآویخت. د: و زبیه نام چاهسیت که کنندبرای گرفتن شیر.

۳.اصل: اعضائی. د، رضوی و پاریس: اطراف.

[مقصد] اول: در دیات اعضا.

و در موی سر دیت تمام باشد و همچنین در ریش، و اگر بروید در هردو ارش باشد. و مفید گفت که اگر بنروید در هریکی صد دینار باشد. و شیخ گفت: چون ریش بروید درو ثلث دیت باشد. و درین روایت ضعف است. و در موی سر زن دیت او باشد، پس اگر بروید مهر او باشد.

و در موی هردو ابرو پانصد دینار باشد، و در هریکی دویست و پنجاه دینار و در بعضی از آن بحساب آن.

و در هردو چشم دیت تمام باشد، و در هریکی نیمهٔ دیت. و در پلکهای هردو چشم تمام باشد. و در مبسوط گفت: در هریکی ربع دیت باشد [۵۷۷] و در مسائل الخلاف گفت: در بالایین دو ثلث باشد و در زیرین ثلثی. و در نهایه گفت: در بالایین ثلثی رسد و در زیرین نصفی. و اکثر اصحاب برین قول‌اند. و در چشم درست ازان اعور دیت تمام است اگر اعوری او خلقی است یا چشمش رفته است بچیزی از قبل خدای. و در فروبردن بصر چشم عور[1] رادو روایت است، اشهرین[2] ثلث دیت است.

و در بینی دیت تمام است و همچنین اگر نرمهٔ بینی ببرد یا بینی را بشکند و فاسد شود. و اگر بی عیب باز بندند صد دینار باشد. و در شل شدن بینی دو ثلث دیت او باشد. و در دیوارهٔ میانین نیمهٔ دیت و دریکی از دوسوراخ بینی نیمهٔ دیت و در روایتی ثلث دیت.

و در هردو گوش دیت تمام، و در هریکی نیمهٔ دیت، و در بعضی از و بحساب دیت او. و در نرمهٔ گوش ثلث دیت او و در سوراخ کردن نرمه ثلث دیت نرمه.

۱- متن ۱ ۳۲: خسف العوراء. پاریس: فروشدن چشم عور العین. د: فروبردن چشم عور ارا.

۲- رضوی و پاریس: مشهورتر. د: اشهر.

و درهر دو لب دیت تمام .و در تعیین دیت هریکی خلافست. درمبسوط گفت : در بالایین ثلثی ، و در زیرین دوثلث .و این اختیار [۵۷۸] مفید است و در مسائل خلاف گفت: در بالایین[1] چهار دینار و درزیرین ششصد. و درنهایه هم چنین است .و بدین روایتی آمده‌است ضعیف .و ابن بابویه گفت: در بالایین نیمهٔ دیت ودر زیرین دو ثلث . و ابن ابی‌عقیل گفت: در هریکی نیمهٔ دیت و این قویست . و در بریدن بعضی لب بحساب دیت آن .

و در زبان درست دیت‌تمام ، و اگر پاره‌یی ازوببرد بحروف معجم‌اعتبار کنند، و آن بیست‌وهشت حرف‌است .و در روایتی متروك بیست‌ونه .[ودرزبان اخرس‌پس دو دانگ دیت باشد و دربعضی بحساب‌دیت‌اوباشد][2] . واگردعوی کند[که] بدین‌جنایت نطق‌من برفت در روایتی آمده است که سوزن در زبان او زنند ، اگر خون سیاه بیرون‌آید‌تصدیقش کنند .

ودر همهٔ دندان دیت تمام است ، و آن بیست‌وهشت دندان است: پیشین آن دوازده دندان در هریکی پنجاه دینار ، و پسین شانزده در هر یکی بیست‌و پنج دینار . وهردندانی که زایدبربن باشد او را دیت‌نباشد چون‌بایکی از اینها بر کنند.

و اگر تنها بر کنند ثلث دیت اصلی باشد . ودرسیاه شدن دندان‌دوثلث دیت او باشد .وهمچنین‌آمده است در روایتی ضعیف [۵۷۹] چون‌شکافته‌شود و بنیفتد.واشبه حکومت است[3] . ودربر کندن دندان‌سیاه ثلث دیت باشد .ودر دندان کودکی که‌هنوز دندان بنینداخته باشد انتظار کنند‌اگربرآید ارش‌باشد و اگرنه‌دیت‌آن دندان چنانکه گفته‌شد . ودر روایتی آمده است که درو یک

---

۱ -اصل: بالااین . د: بالائین.
۲- متن ۱۳۲۱و رضوی وپاریس ، د: ودر روایتی متروک بیست ونه وآن‌زیادت‌لااست(؟!).
۳- رضوی وپاریس: واشبه آنست که دروی حکومت باشد.

اشتر باشد بی تفصیل . و این روایت سکونی است و مسمع ، سکونی ضعیف است ، و روات این خبر تا بمسمع رسیدن ضعیف‌اند.

و در هردو دست دیت تمام باشد، و درهریکی نیمهٔ دیت. وحددست جای دست و رنجن است[1] .ودر همهٔ انگشتان دست‌دیت تمام است، ودرهریکی عشر دیت علی‌الاشهر. وگفته‌اند که درابهام ثلث دیت دست باشد . و دیت هرانگشتی مقسوم‌است برسه عقده[2]، وازان ابهام بردو. ودر انگشت زایده ثلث دیت اصلی باشد ودر شل شدن انگشتان [دو] ثلث دیت آن باشد .وهم‌چنین در [دو]دست[3] . ودیت درناخن‌چون بنروید یا سیاه بروید ده‌دینار ، و اگرسپید بروید پنج، و این روایت ضعیف است.

و در پشت چون بشکنند دیت[باشد]،وهم‌چنین چون کژپشت[۵۸۰] شود یا بنتواند نشست ، و اگر نیک شود ثلث دیتی.

و در هردو پستان زن دیت زن باشد، و درهریکی نیمهٔ دیت او. وابن بابویه گفت: درسر پستانک مرد هشت[یک] دیت او ، و آن صدوبیست وپنج دینار است .

و درحشفهٔ[4] ذکر و زایدبرآن و اگرچه از بن ببرند دیت تمام است. و درذکرعنین‌ثلث دیت‌است، و در آنچه ببرنداز‌آن‌بحساب آن،ودرهردوخصیه[5] دیت تمام استو درهر یکی‌نیمهٔ دیت.ودر روایتی‌هست که‌درخایهٔ‌چپ‌دو ثلث دیت‌باشدزیرا که فرزندازاوست. ودردبه شدن هردوخایه چهارصدد‌یناراست[6] .

۱- متن ۳۲۲ : وحدها المعصم. رضوی : وحد او جای یاره است. پاریس:سوار.
۲- رضوی و پاریس : گره. ۳- رضوی وپاریس: ودر شل [شدن] انگشتان پا هردو دست دو ثلث دیت‌آن باشد . متن۳۲۲ : وفی شلل‌الاصابع اوالیدین ثلثها دیتها.
٤- رضوی وپاریس:سر. ٥- رضوی و پاریس : خایه. ٦- متن ۳۲۲ : وفی اذره الخصیتین اربعمائة دینار ۰ رضوی وپاریس : ودربادکندی (پاریس: کیسه) خایها چهارصد دینار باشد.

پس اگر هردو پای دورا دور شود بسبب آن و برفتن قادر نباشد[1] هشتصد دینار باشد.

و در هردو لب فرج[2] دیت زن باشد و در هریکی نیمهٔ دیت او. و درافضا دیت تمام باشد، و او آنست که رهگذر بول و غایط یکی گرداند ؛ و گفته‌اند آنکه ره‌گذر بول و کودك یکی گرداند. و اگرشوهر بعد از بلوغ زن بازن وطی کند و مفضاة گرداند این دیت نباشد. واگر قبل بلوغ باشد دیت لازم باشد [٥٨١] با کاوین، و لازم باشد که برزن نفقه‌می کند تایکی از ایشان دو بمیرند.

و درهردو پای دیت تمام باشد، و درهریکی نیمهٔ دیت. و حدپای تا مفصل ساق است و در انگشتان چنان است که در انگشتان دست.

و اینجا مسائلی چنداست :

اول: دیت شکستن استخوان پهلو اگر از جانب دل باشد بیست و پنج دینارست، و اگر از جانب بازوها باشد ده دینار.

دوم: اگراستخوانکی که گردبر گردد برست بشکند پس غایط باز نتواند داشت بسبب آن، درو دیت تمام باشد؛ وهمچنین اگر استخوانی که زیرخایه است بشکند پس بول باز نتواند داشت.

سوم: ابوجعفر ومفید[3] گفتند که چون استخوانی ازعضوی بشکند پنج یك دیت آن عضو بباید داد. پس اگر بی عیب باز بسته‌شود چهار خمس دیت شکستن آن عضو بباید داد. و اگر موضحه بشکند در استخوانی چهار یك دیت شکستن آن استخوان بباید داد. واگر خورد و مرد بکنداستخوانی راسیك دیت آن عضو بباید داد. پس اگر بی‌عیب درست‌شود چهارخمس دیت خورد کردن

۱- رضوی و پاریس: واگر پایهایش ازهم دور کنند چنانکه نتواند رفتن. ۲-رضوی و پاریس: ودر کناری هردوفرج. ۳- متن ۳۲۳: الشیخان. رضوی و پاریس: هردو شیخ. د: ابو جعفر و مفید.

[۵۸۲] بباید داد. و اگر بندی ازجایی ببرد چنانکه آن عضو معطل گردد دو ثلث دیت آن عضو بباید داد. پس اگر نیکو شود بی عیب چهار خمس دیت از جای ببردن[1] بباید داد.

چهارم: بعضی از اصحاب گفتند که چون چنبر گردن شکسته شود و بی عیب باز بسته [شود]، چهل دینار باشد و مستند این فتوی کتاب ظریف بن ناصح[2] است.

پنجم: روایت کرده اند که اگر کسی شکم دیگری درلگد گیرد تا آنکه که حدث بکند[3]، همچنان شکم اورا درلگد گیرند، یا آنرا بثلث دیت بازخرد، و این روایت سکونی است و او ضعیف است.

ششم: هر که بکارت ببرد زنی را بانگشت خود، و مثانهٔ او بدرد چنانکه بول نگاه نتواند داشت دیت آن زن و مهر مثل[4] بباید دادن علی الاشبه[5]؛ و در روایتی آمده است که ثلث دیت با مهر مثل [باشد].

مقصد دوم: جنایت در منافع.

اول: در [رفتن] عقل دیت تمام است. واگر سر کسی بشکند وعقلش برود، هریکی را دیتی دیگر باشد و درهم نروند، ودر روایتی آمده است که بیک زخم [۵۸۳] باشد درهم روند. و اگر کسی را برسر زند و عقلش برود، سالی انتظار کنند اگر بمیرد بدان باز کشند، واگر نمیرد وعقلش بازجای نیاید برود یت باشد.

۱- متن ۳۲۳: فان جبر علی غیر عیب فاربعة اخماس دیة فکه. رضوی و پاریس: اگر باجای خود رفت بی‌عیبی چهار خمس دیت از جای نیامدن باشد.
۲- متن ۳۲۳: کتاب ظریف. رضوی وپاریس: کتاب ظرایف است (ازپدر ظریف دراین دو یاد نشده است)
۳-رضوی و پاریس: هر کس که شکم دیگری بپای خود گیرد چنانکه ازهم درید اورا نیزبپای خود فروگیرند تادریده شود.
٤-رضوی و پاریس: مهرخویشان. متن ۳۲۳: و مهرنسائها.
٥- د، پاریس: علی الاشهر.

[دوم]: ودر رفتن‌شنوایی دیت تمام است ودر شنوایی هر گوشی نیمهٔ دیت، و در بعضی‌شنوایی بحساب آن ازدیت. وقیاس کنندآن گوش را که‌شنوایی نقصان کرد با گوش دیگر بدانکه‌آن ناقصه ببندند ودرست‌را بگذارند ویکی آوازمیکند آوازهای متساوی و دور[1] می‌رود تا که گوید نمی‌شنوم . همچنین اعتبار کننداز چهارجانب، اگرهمهٔ جوانب راست‌افتد تصدیقش[2] کنندوا گرنه‌نه. پس ناقصه‌را بگشایند و درست راببندند ، و همچنان چهار جانب چنان آواز میکند، وازدیت بنسبت‌آنچه تفاوت کرد فرا گیرند. و باید که این‌قیاس درو‌قت‌سکون هوا کنند[3] .

[سوم]: ودرروشنی هردوچشم دیت تمامست. وا گرشخصی بعد ازجنایت دعوی کند که روشنی چشم برفت با آنکه چشمش برجای باشد، سوگند قسامتش بدهند . و در روایتی آمده است که در مقابلت آفتاب بدارند اگر آن چشمش پهن بماند تصدیقش کنند[4] . و اگر[۵۸۴] دعوی کند[5] که روشنی یک چشم‌من نقصان کرد ، قیاس آن‌با چشم دیگر کنند[6] چنانکه درشنوایی کردند، وباید که این قیاس روز میغ نباشد و درزمین هامون باشد[7] .

[چهارم]: ودر رفتن بویایی‌بینی دیت‌تمام‌است. و اگر دعوی کند که‌یکی بویایی برفت، حراقی[8] نزدیک سوراخ بینی او بدارند اگر آب ازچشمش بیاید و بینی از آن بگرداند دروغ گفته باشد.

و اگر کسی‌را چیزی برسد[9] وانزال‌منی نتواند کرد درو دیت باشد . و گفته‌اند که درسلس البول[10] دیت تمام باشد. ودر روایتی آمده است که اگر

۱- اصل: درو. د : دور. ۲- رضوی و پاریس : باورش کنند. ۳- رضوی و پاریس : هوا آرامیده باشد. ٤- رضوی وپاریس : اگرهردوا نماید باور دارند . ٥- اصل ورضوی وپاریس: کنند. ٦- اصل ود: کنند. ۷- رضوی وپاریس: دروقت ابروی (پاریس: ابرو) نه‌در زمین ناهموار. ۸-رضوی وپاریس:سوخته. ۹- رضوی‌و پاریس: وا گرچیز [ی] بریکی‌زدند. ۱۰- رضوی وپاریس: روان‌شدن‌بول.

تاشب بماند دیت باشد و تازوال دوثلث دیت وتا چاشت ثلث دیت .

مقصدسوم: در شجاج و جراح .

شجاج هشت است : حارصه و دامیه و متلاحمه وسمحاق و موضحه و هاشمه و منقله ، و مامومه .

حارصه آنست که پوست ببرد، و درو یک اشتراست . وشیخ گفت که حارصه و دامیه یکی[است]،و بیشتر اصحاب برآنند که نیست، پس دامیه برقول ایشان [آن] باشد که اندکی از گوشت بشکافد [۵۸۰] و درودو اشترباشد .

و متلاحمه آنستکه گوشت بسیار بشکافد و بسمحاقه نرسد ودروسه اشتر باشد . وباضعه و متلاحمه پیش ایشان یکی است . و پیش شیخ باضعه آنست که اندکی گوشت بشکافد . پس در باضعه پیش او دواشترباشد[1] .

و سمحاق آنستکه بسمحاقه باشد وآن پوستکی است[2] بر سر استخوان سر کشیده ودرو چهار اشتراست .

و موضحه آنستکه استخوان سر ظاهر کند و دروپنج اشتراست .

و هاشمه آنستکه استخوان بشکنند و درو ده اشتراست .

و منقله آنستکه بدان احتیاج افتد که استخوان شکسته باجای برندودرو پانزده اشتراست .

و مامومه آنست که بدان خریطه یی رسد که مغز سر درواست و دروسی وسه اشتراست .

۱- رضوی وپاریس : و متلاحمه آنست که بسیاری درگوشت رود. آیاآن غیر باضعه است؟ هر کس که گفت دامیه غیر حارصه است باضعه متلاحمه باشد وهر کس که گفت دامیه حارصه است باضعه غیر متلاحمه باشد پس در متلاحمه اکنون سه شتر باشد (مانند متن ۳۲٤).

۲- اصل: پوست که .

و جائفه جراحتی است که در اندرون شکم افتدو روثلث دیةاست.

و اینجا مسائلی چنداست:

اول: دیت جراحتی که بگذرد از[1] بینی سیکث دیت بینی است، پس اگر نیکث شود پنج یک آن، و اگر در یکث سوراخ باشد تا دیوار میانین ده یکث دیت باشد.

دوم: [۵۸۶] در شکافتن هردولب تا که دندان ظاهر شود سیکث دیت هردولب است، و اگر نیکث شود پنج یکث، واگر دریکث لب باشد سیکث دیت آن لب، و اگرنیک شود پنج یک دیت او.

سوم: چون جراحتی بگذرد در بعضی ازاطراف سرد دیت اوصد دینارباشد.

چهارم: چون روی سرخ شود بجنایت، دیت اودیناری ونیم باشد، وچون سبز شود سه دینار، و چون سیاه شود شش، و گفته‌اند که در سیاهی هم سه باشد، و جماعتی ازما گفتند که دیت این جنایتها در تن بر نیمهٔ دیت جنایت روی باشد.

پنجم: در دیت شجاج هرعضوی را که اورا دیتی معین باشد. چون اورا شل گردانند دیت آن ثلث آن دیت باشد. و چون بعد از شل شدن ببرند درو ثلث دیت او بود.

ششم: دیت شجاج در سروروی یکسانست و درتن بنسبت آن عضوباشد که درو اتفاق افتد.

هفتم: هرجنایتی که در مرد [باشد] دیت مرد باشد در آن جنایت، چون در زن باشد دیت زن باشد، ودر ذمی، ودر بنده قیمت بنده. و هرجنایتی [که] درو در حر قدری [۵۸۷] از دیت او باشد درزن بنسبت آن قدرباشد از دیت زن، ودر ذمی

۱-اصل: آن.

هم چنین ، و در بنده بنسبت قیمت او . لکن زن حره مساوی مرد باشد در دیت تا بثلث دیت مرد رسد پس بانیمهٔآید .

و حکومت وارش یک معنی دارد و آن آنست که ببینند اگر بنده‌بودی بی آن جراحت قیمتش چند بودی و باآن جراحت چند از قیمتش کم شدی ، بنسبت آن از دیت بستانند.

هشتم: هر که اوراولی نباشد امام ولی‌دم او باشد ، و اورا مطالبت رسد بقصاص و دیت، و اما عفو در روایت چنانست که نباشد.

نظرچهارم: درلواحق و آن چهار است:

اول [در جنین] .دیت جنین مرد آزاد مسلمان چون تمام خلقت شود[1] و جان درنیفتاده باشد صد دینار باشد اگر نرباشد واگر ماده . واگر جنین ذمی باشد دروعشر دیت پدرش باشد ودر روایت‌سکونی‌است که عشر دیت مادرش باشد . واگر جنین مملوك باشد،عشر قیمت مادرش باشد ، ودرین هیچ کفارت نباشد. واگر جان درافتاده باشد دیتی‌باشد برای ذکر ونیمهٔ دیت برای انثی. [۵۸۸] واگرخلقتش تمام نشده‌باشد[2] درو دو قول است: یکی آنکه درو بندهٔ نیک یا کنیزکی نیک باشد، وقولی دیگر آنکه دیت‌را توزیع کنند باحالات‌او؛ پس درعظم هشتاد دینار باشد ، ودر مضغه‌شصت ، ودر علقه چهل ودرنطفه چون‌دررحم قرار گیرد بیست. وشیخ گفت‌آنچه درمیان این‌حالات باشدبحساب آن باشد.

و اگر زنی‌را بکشند و بچه‌اش درشکم بمیرد ، اولیای زن دیت‌او بستانند، وبرای جنین نیمهٔ دیت مرد و نیمهٔ‌دیت زن اگر ندانند که نربود یا ماده ، واگر

۱ـ اصل : و دیت جنین . رضوی وپاریس : دربچهٔ درشکم‌آزاد مسلمان چون گوشت پوشیده‌باشد. ۲ـرضوی وپاریس : واگرهنوز گوشت نپوشیده‌باشد(مانند متن ۳۲۵)٠

دانند خود دیت بحسب آن باشد ، وگفتند که چون ندانند بقرعه بیرون آرند برای آنکه مشکل است، و این غلطاست برای‌آنکه باوجودروایت اشکال نباشد.

و اگر مادر بچه بیندازد بمباشرت یا بتسبیب‌برو دیت باشد واورا ازآن دیت نصیبی نباشد. و اگر این بترسانیدن‌غیری باشد دیت‌برآن ترساننده بود و دیت جنین بمیراث خوران[1] اورسد.

وکسی که جماع کننده‌را بترساند و او عزل کند، بر ترساننده ده دینار باشد. [۵۸۹] واگرشوهرباختیار از زن‌خود عزل کندشیخ گفته‌است دیت نطفه ده‌دینار برو لازم باشد، واشبه استحباب است.

دوم درجنایت برحیوان.

چون ذبح کند حیوانی‌را که گوشتش بخورند چون اشترو گاوو گوسفند بروارش باشد ، و خداوندش‌را نرسد که آنرا بذابح دهدومطالبت‌قیمت کند،زیرا که ذبح تلف کردن بعضی منافع است نه همه، پس آن تلف‌را ضامن باشد وبس. و شیخ ومفید وبوجعفر گفتند که خداوندش را این رسد. واگر مثل این حیوان‌را تلف کند نه بذبح قیمت او که بدان ارزیده باشد روز تلف بدهد. و اگربعضی از اعضای این‌حیوان ببرد یا استخوان‌او بشکند ، مالک‌ارش‌آن بستاند.

و اگرذبح کندحیوانی‌از آنکه[2] گوشتش‌نخورندپس اگربدو[3] ذبح واقع باشد شرعاً چون شیرو پلنگ‌ ضامن ارش‌آن[4] باشد. و هم‌چنین چون عضوی ازوببرد با استقرار حیات. واگر مثل این حیوان‌را تلف کندنه بذبح قیمت او بدهد[5] که درحال حیات‌بدان ارزید.

و اگر بدو ذبح شرعی [۵۹۰] واقع نباشد چون سگ وخوك پس در سگ شکاری چهل درهم است [و در روایت سکونی اورا قیمت کنند] و

۱-د. خواران. ۲- د : حیوانی‌راکه. ۳- اصل:بدو.د:برو. ٤-د:او. ٥- د: بدهند.

[همچنین] در سگ گوسفند و سگ بستان[چهل درهم‌است‌و گفته]اند بیست درم [واول اشهرست] و درسگ‌چار[پای کبشی[۱] است] وگفته‌اند بیست‌درم [وهمچنین گفته‌اند درسگ‌بستان] .و مستند این[رانمیدانم ودر] روایت‌سکونی است که درکلب صید وکلب‌غنم قیمت‌سوقی باشد چنانکه در کلب حایط‌و کلب زرع ، یک قفیز گندم باشد[۲] . وضامن نباشد[۳] برای مسلمان اگرغیراین[۴] سگان حیوانی دیگر که برو ذبح شرعی نیفتد تلف کنند. اما آنچه ذمی‌مالک آن باشد همچون‌خوك، کسی که اورا تلف‌کند قیمت او بدهد که پیش ایشان بدان ارزد. و دراعضای او ارش باشد . وشرط ضمان او آنست که ذمی آنرا پنهان دارد .

مسائلی چنداست :

اول: گفتند که: علی علیه‌السلام‌حکم کرددر شتری که‌میان چهار کس بود یکی از ایشان زانوی آن ببست پس در چاه افتاد و بشکست ، که برآن

۱- د: کشبی. رضوی و پاریس : قوچی. ۲- نسخهٔ اصل در اینجا افتادگی دارد و از روی متن ۳۲۶ و رضوی و پاریس و د درست کرده ام. رضوی و پاریس: واگر از آنجمله باشد [که] نکشند همچون خوك وسگ شکاری چهل درم لازم شود در روایت سکونی اورا قیمت کنند همچنین درسگ گله‌وسگ بستان واو مشهورتر است و در سگ گله قوچی لازم شود وگفته‌اند بیست درم باشدوهمچنین گفته‌اند درسگ بستان ووجه آن نمیدانم ودر سگ کشت قفیزی گندم باشد. د:واگر برو ذبح شرعی واقع نباشدچون سگ وخوك درسگ صیدچهل درهم‌است ودرسگی که گوسفندنگاه دارد کبشی‌وگفته‌اند بیست درهم ودرسگ حایط قیمت سوقی‌باشد وگفته‌انددرهم و مستند این معلوم نیست ودر روایت سکونی آنست که درکلب صید کلب غنم‌قیمت سوقی است چنانکه درکلب حایط ودرکلب زرع یک قفیز گندم باشد. ۳- د : نباشد.

۴- د: غیراین .

شرکاء باشد حصهٔ او، زیراکه او نگاه داشت و دیگران ضایع کردند. و این حکمی‌است در واقعهٔ معین [۵۹۱] پس از آن تعدی نباید کرد.

دوّم: در جنین بهیمه عشر قیمت آن بهیمه باشد. و در چشم اسب ربع قیمت او.

سوّم: روایت کرد سکونی از جعفر صادق علیه السلام از پدرش که: علی علیه السلام ضامن نگردانیدی [آنچه بهایم] بروز تباه کردی از زرع و درشب ضامن گردانیدی. و این روایت مشهور است، لکن سکونی ضعیف است. ووجه آنست که در ضمان او تقصیر خداوند چهارپای اعتبار کنند، اگر روز است و اگر شب.

سیم در کفارت قتل[1]. کفارت جمع لازم شود بقتل عمد، و کفارت مرتّبه بقتل خطا بشرط [آنکه] مباشر قتل بوده باشد. نه آنکه بسبب حاصل شده باشد. پس اگر سنگی در راه گذر مردم یا در ملك غیری اندازد و کسی بدان تکیه کند و بمیرد ضامن دیت باشد و کفارت نباشد.

و کفارت لازم شود چون مسلمانی را بکشد اگر نر باشد اگر ماده، [اگر] کودك بود اگر دیوانه، اگر بنده [بود] اگر آزاد، و اگرچه بنده از آن قاتل باشد. و همچنین کفارت بباید داد [۵۹۲] چون جنینی را که درو جان درافتاده باشد بکشد و پیش از جان درافتادن کفارت نباشد. و بکشتن کافر کفارت نباشد و اگر ذمی باشد یا عهد کرده[2]. و اگر مسلمانی را بکشد در دار حرب با علم بی ضرورتی برقاتل دیت و کفارت باشد. و اگر گمان برده باشد که حربی است دیت نباشد، و بر قاتل کفارت بود.

چهارم[3] در عاقله و نظر در محلش[4] و چگونگی تقسیط و در لواحقش:

۱- اصل: چهارم کفارت جمع. ۲- رضوی و پاریس: خواه ذمی و خواه معاهد.
۳- اصل: پنجم. ۴- اصل: مجلس.

اما محل دیت خطا عصبت‌است و آزاد کننده و ضامن جریره وامام.

وعصبت آنها اند که قرابت‌دارند با مرده از جهت پدر و مادر یا ازجهت پدر چون برادران و فرزندان ایشان و عمّان‌وفرزندان‌ایشان وجدّان چندان که بربالا روند و درنهایت گفت: عصبت‌عاقله‌آنها اند که [اگر]اورا بکشتندی‌دیت ایشان گرفتندی چنانکه‌درباب میراث‌رفت ، و اول ظاهرتر آنست .

واز اصحاب ما بعضی اقارب مادررا بااقارب پدرومادریااقارب‌پدر شریک سازند[1] درديت‌دادن، و این فتوی مستند است[۵۹۳] با روایت‌سلمة‌بن کهیل و او ضعیف است‌و اشبه آنست که پدر و پسر درعاقله داخل باشد . و شیخ در مبسوط وخلاف گفت : نباشند[2] .

و قاتل باعاقله‌شریک نباشددر دیت. و زن و کودک ودیوانه شریک‌عاقله نباشند دردیت دادن و اگر چه از دیت میراث گیرند .

وعاقله دیت موضحه و آنچه بیش از آنست بدهد با اجماع اصحاب. اما در آنچه کمتر ازدیت موضحه است دوقول‌است‌و[در] روایتی ضعیف‌آمده‌است که ندهد .

و چون شخصی را از قوم او عاقله نباشد ونه ضامن جریره، امام ضامن جنایت او باشد.

وجنایت ذمی درمال او باشد و اگر چه بخطا بود . واگراورامال نبود عاقلهٔاوامام‌باشد زیراکه جزیهٔ خود بدومی دهد .وقوم او عاقلهٔاو نباشد.

اما کیفیت تقسیط؛ شیخ [درو] مردداست،ووجه‌آنست که‌آن موقوف‌باشد بر رأی امام یا آنکس که نایب اوباشد درحکومت بحسب آنچه داند از حال

---

۱ ـ اصل: باشند. د: میگردانند. ۲ ـ گفتارشیخ دراین دو کتاب درمتن ص ۳۲۸ ورضوی‌پاریس یادنشده ولی دراصل و د آمده است.

عاقله در درویشی‌وتوانگری. و ابتدای‌قسمت براقرب کند ،اگرتمام‌حاصل نشود پس از آن طبقه‌ای که بعد اوست، وهمچنین تا آخر [٥٩٤] وبریشان مؤجل کندسه‌سال چنانکه ذکرآن برفت .

اما لواحق مسائلی چند است:

اول : اگر پدر فرزندخودرا بعمدبکشد دیت ازو بستانندو بدیگر وارثان دهند و پدررا ازآن‌نصیبی نباشد. واگر کشته‌را وارثی دیگرجز پدرنباشد بامام دهند . و اگر فرزند را بخطا بکشد دیت از عاقلهٔ او بستانند و بوارثان مقتول دهند. و اشبه‌قولین آنستکه‌اورا ازآن دیت‌ندهند . و اگر در اینصورت وارثی جز عاقلهٔ پدر نباشد بر آن قول که پدر از دیت جنایتی که او کرد چیزی نگیرد از عاقله‌دیت نستانند وبرآن‌قول که گیرد، در[1]دیت، گرفتن پدر[دیت]را [از][2] عاقله تردداست.

دوم : عاقلهٔ دیت عمد ندهدونه دیت قتل که باقرار قاتل ثابت‌شود یا بصلح .ونه دیت جنایتی که آدمی برخود کند. و خواجه عاقلهٔ مملوک نباشد اگر بندهٔ محض باشدیا مدبر یاام‌ولد علی‌الاظهر.

سئم: عاقله دیت جنایت بهیمه‌ندهدونه ازان تلف‌کردن‌مال، بلکه‌ضمان اوخاصست[٥٩٥] بدیت جنایتی که برآدمی باشد[و]بس[3].

این‌آن‌چیز است که خواستیم‌ذکراوو قصدحصراو داشتیم اختصار کنندهٔ

۱- د: از. رضوی و پاریس: فراگرفتن‌او دیت‌راازعاقله . ۲-د. ۳-رضوی،تما[م] شد کتاب مختصر نافع بعون وعنایت ملک‌الوهاب بتاریخ هشتم‌شهر ذیحجه‌ختم بالخیر والظفر سنة ۱۰۳۸ . پاریس: واللّٰه‌اعلم‌بالصواب والیه‌المرجع والمآب. د: برآدمی‌باشد. آخرشدوالحمدللّٰه‌رب‌العالمین والصلوة‌والسلام علی‌محمد وآله‌الطاهرین .

مطول اورا ، خالص کنندهٔ آنچه محصل اوبود . و از خدای تعالی درمیخواهیم که مارا از آنها گرداند که پسندیده باشد عمل اورا و آمرزیده باشد زلل اورا، وگردانیده باشد با بهشت بازگشت اوراکه خایب نباشد کسی که ازو درخواهد وخاسر نباشد [کسی] که ازو امید دارد وصلی الله علی محمد و آله الطیبین-الطاهرین . تمت بعون الله تعالی وحسن توفیقه والحمدلله علی ذلک .

فهرستها

۱- فهرست لغات و عبارات

پ

ت

ث

چ

ح

خ

د

ز

س

ش

ص

ض

ط

غ

ق

و

۲- فهرست نامهای کسان و گروهها

۴ - فهرست کتابها

٤ - فهرست جایها

٥ - فهرست روزها و ماهها و سالها

۶ - فهرست جامه‌ها

۷ - فهرست جانوران

۸ - فهرست اندامها

۹ - فهرست گیاهان

۱۰ ـ فهرست عبارتهای عربی

Mukhtaṣar Nāfi‘

Nadjm Al - Dīn Ḥillī

Edited by

M.T. Danesh - Pajuh

Center for Scientific & Cultural Publications

Tehran 1983

مجموعهٔ

میراث ایران و اسلام

این کتاب ترجمه ایست که در قرن هفتم هجری از کتاب عربی **مختصر نافع** تألیف محقق نجم الدین ابوالقاسم جعفر حلی، شده است و حاوی یک دوره از قوانین دینی و دنیایی آیین شیعی امامی است و سندی بسیار ارزنده و گرانبهاست. نثر فارسی این کتاب ممتاز است و دارای لغات کهنه و ترکیبات خاصی است که محققان را سودمند تواند بود.

این چاپ از روی تنها نسخه‌ای که در تاریخ ۶۹۶ نوشته شده، تهیه گشته، و در تصحیح و تنقیح آن از متن عربی کتاب و دو ترجمهٔ فارسی دیگر که یکی در حدود سدهٔ نهم و دیگری در حدود سدهٔ یازدهم استنساخ گردیده‌اند. استفاده شده است.